مرآة الاصطلاح

مؤلفه

انند رام مخلص

(با مقدمه و ترتیب و تصحیح و تحشیه)

از

زکریا بانو اعوان

مربی دانشکده علوم تربیتی، لاهور

Lecturer, Govt. College of Education (women) Lahore.

براهنمائی

جناب آقائی دکتر عبدالشکور احسن

استاد ممتاز دانشگاه پنجاب، لاهور

پایان نامه دکتری - دانشگاه پنجاب، لاهور

1979

خلاصه (Summary)

مرآة الاصطلاح تالیف آنند رام مخلص است که بسال ۱۱۵۸ هـ صورت گرفته - کتاب مزبور دارای اطلاعات ادبی ، تاریخی ، فرهنگی ، اقتصادی و صنعتی میباشد و مطابق حروف تهجی ترتیب یافته است - در آخر باب ضرب الامثال فارسی دارد و در بعضی موارد ضرب الامثال مترادف آن در هندی و اردو هم مندرج شده است -

مولف سعی کرده است که اشعار شعرا و عبارت نویسندگان را بطور اسناد بیآورد و بالعموم اشعار شعرای از قبیل سراج الدین علی آرزو ، سعود اشرف ، فصاحت خان راضی ، شرف الدین پیام ، علی حزین ، صایب ، رضی دانش و میرزا نجات در کتابش یافت می شود -

بنده نسخه ای مرآة الاصطلاح موجود در کتابخانه عمومی لاهور بشماره ۲۷۳۵۱ انند را اساس کار قرار داده کار تصحیح را آغاز کردم - چون درین نسخه هم در بعضی موارد اغلاط املائی وجود داشت بنابرین برای تصحیح بعضی کلمات نادرست به نسخهای دیگر این کتاب دقیقاً مراجعه کردم - برای تصحیح بعضی الفاظ که صحت آنها از لحاظ تلفظ اشتباه داشت از فرهنگهای دیگر استفاده کردم -

درین کتاب ترتیب باب لغات بلحاظ حروف ابجد است ولی ترتیب هجائی اصطلاحات مندرج درست نبود - لهذا مطابق بعضی فرهنگهای معتبر بترتیب آنها با دقت تمام کوشیدم در پایان هر باب امثال مندرج بوده که آنها نیز ترتیب هجائی نداشت - بآن مثال نیز ترتیب هجائی داده شد - مولف در متن کتاب الفاظ و محاورات هندی را هم بکار برده است اینجانب مطالب و معانی آنهارا نیز از فرهنگ های هندی استخراج نمودم -

باید باستحضار برساند که این کتاب تنها کتاب لغت نیست بلکه مولف درین کتاب بعضی یاد داشتهای شخصی وقایع تاریخی دوره خود نیز بیان داشته است - بعلاوه

مصطلحات

بعضی اشخاص برجستهٔ عصر خود را نیز معرفی و مصطلات درباری را هم در متن درج کرده است
برای خاطر این که خوانندهٔ شمهٔ اهمی ادبی و تاریخی را در نظر داشته باشد فهرستهای زیر مورد
تدوین قرار گرفته است ـ

۱- اشخاص و آثار و اماکن ـ

۲- الفاظ محلّی ـ

۳- ضرب الامثال محلّی ـ

ذکریا باشو اعوان

16/9/82

فهرست مندرجات

صفحه

پیش گفتار

بنده لازم میدانم که از استاد رهنمای خود جناب آقای دکتر عبدالشکور احسن استاد ممتاز دانشگاه پنجاب که در تصحیح و تنقیح این رساله از هیچ گونه کمک و رهنمائی دریغ نفرمودند صمیمانه سپاس گذاری نمایم - اگر تشویق آن استاد شفیق درین کار دقیق رفیق من نمی شد شاید از عهده این کار دقیق بر نمی آمدم - الحق ایشان مناسب ترین شخصی در دانشگاه پنجاب برای این کار بودند زیرا استاد معظم دربارۀ لغت نویسی و لغت شناسی فارسی در شبه قاره تحقیقات و مطالعاتی عمیق دارند و درین رشته بدون تردید استادی مسلم الثبوت شناخته میشوند - ایشان وقت زیادی برای رهنمائی و تصحیح این کار بنده صرف نمودند و باوجود گرفتاریهای علمی خود از بذل هیچ گونه توجه دریغ نفرمودند - در دوران این کار استاد محترم باوجود اینکه بعنوان استاد اعزامی پاکستان در دانشگاه مشهد مشغول تدریس شدند ولی بازهم درین مدت هرگاه که ایشان بوطن مراجعت کردند کار تصحیح این رساله را مورد توجه قرار دادند - مکرر از آن استاد بزرگوارم ابراز شکر می نمایم -

بعلاوه از استادان محترم دیگر خود چون آقای دکتر سید محمد اکرم شاه استاد دانشگاه پنجاب و دکتر ظهورالدین احمد رئیس سابق گروه ادبیات فارسی در دانشکده دولتی لاهور صمیمانه سپاس گذارم که باوجود گرفتاریهای گوناگون خود در تحقیق بعضی مآخذ و منابع و تعیین معانی بعضی لغات و ترتیب آنها رهنمائی فرمودند -

نشانه ها

الف	نسخه خطی مرآة الاصطلاح متعلق به کتابخانه عمومی پنجاب لاهور
ب	نسخه خطی مرآة الاصطلاح متعلق به کتابخانه موزه بریطانیا -
پ - و	پا ورقی
ج	نسخه خطی مرآة الاصطلاح متعلق به کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور
ر - ک	رجوع کنید
ش	نسخه خطی مرآة الاصطلاح متعلق به کتابخانه مولوی محمد شفیع
ص	صفحه
ن	نسخه

S.H.E.D.: Shakerpear's Hindustani English Dictionary.

F.H.E.D.; Fobbes Hindustani English Dictionary.

در پاورقی فقط اسم کتاب را آورده ایم و اسم مصنف و سال تالیف و محل چاپ آن در آخر رساله تحت عنوان منابع مندرج شده است -

ترتیب و تصحیح و تحشیهٔ مرآة الاصطلاح

تصحیح و ترتیب لغت کاری مشکل و بسیار دشوار است - بنده در آغاز تصور میکردم که این کار چندان مشکل و دقیق نیست ولی در حین تصحیح و تتبع متوجه شدم که حقیقتش بعکس است - برای اینکه جهت تصحیح هر کلمه چندین کتاب لغت مراجعه لازم بود و چون ترتیب هجائی مرآة الاصطلاح درست نبود بنا برین وقت زیادی در تصحیح و ترتیب آن بخرج داده شد -

برای خاطر جمع آوری نسخه های مختلف مرآة الاصطلاح تمام فهرستهای خطی کتابخانه های موجود را بر رسی کردم و کوشش کردم تا صحیح ترین و قدیم ترین نسخهٔ موجود را بدست بیآورم تا آنرا در تحقیق اساس کار قرار دهم - اطلاعاتی دربارهٔ نسخه های ذیل مرآة الاصطلاح فراهم آوردم ، در اینجا مختصات این نسخه های مرآة الاصطلاح بیان میشود تا روشن گردد که کدام نسخه معتبر و بهتر است و جز اینکه ارزش نسخه های دیگر در کار تصحیح چیست -

1 : نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ عمومی پنجاب لاهور بشمارهٔ 473 آ ف

سال کتابت - این نسخه به روی کاغذ خوبی در زمان خود مولف نوشته شد -

اوراق - 596 هر صفحه دارای 15 سطر

خط - نستعلیق

اندازهٔ متن - $8'' \times 12\frac{1}{2}''$

صفحهٔ اول منقش و مطلا است و تمام صفحه های آن حاشیهٔ طلائی دارد - روی سر ورق عبارت ذیل باامضای شاعر و منتقد معروف شبه قاره سراج الدین علی خان آرزو مرقوم است -

" چون این نسخه برای تصحیح و نظرثانی پیش فقیر آرزو رسیده - داغ جدائی صاحب تالیف آن که سه ماه پیشتر دامن از خارزار هستی بر چیده تازه گردیده، دو بیت بدیهه خاطر آمد -

بنا بر تذکار درین جاثبت شوده و آن اینست -

افسردگی مرا می پرسند   اکنون خود بشعر ذوقم

دل بود اننده رام مخلص   از مردن او شاند ذوقم

ازین برمیآید که این نسخه از نظر سراج الدین آرزو گذشته ، چون وی استاد و معاصر مخلص بود این نسخه مسلّماً در زندگانی مولف نوشته شد -

یکی از مختصات برجسته این نسخه دارا بودن یک فهرست مطالب شانزده صفحه است که در آن مطالب مهم کتاب مندرج شده است - این فهرست اصطلاحاتی است که محتوی بحث های مفصل میباشد - در بعضی جا درین نسخه عبارات محو شده است باوجود آن در تسلسل مضمون نقصی واقع نشد - ممکن است مولف خودش تجدید نظر کرده و عبارات زاید را محو کرده باشد -

چون این نسخه در حیات مولف نوشته شده و صحیح ترین و خوشخط ترین نسخه بود لهذا بنده آنرا نسخهٔ اساسی قرار دادم -

ب : نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه موزهٔ بریطانیا - میکروفیلم این نسخه در کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور به شماره 10438 موجود است -

سال کتابت - 1855ء

اسم کاتب - محمد فخرالدین

اوراق - 531 هرصفحه دارای 15 سطر

خط - نستعلیق

اندازهٔ متن - $8" \times 10\frac{1}{2}"$

میکروفیلم این نسخه مطابق تقاضای بنده کتابخانه دانشگاه پنجاب فراهم ساخته در اختیار

می گذاشت - در تصحیح و ترتیب نسخهٔ الف از این نسخه کمک زیادی بعمل آمد -

ج : نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور به شماره 34 Pii

سال کتابت - 1857م

اوراق - 222 برگ هر صفحه دارای 17 سطر

خط - نصف نسخه بخط شکسته و نصف دیگر بخط نستعلیق است - چنان مینماید که کاتب هر دو خط یکی است -

اندازهٔ متن - $11\frac{1}{2}" \times 7\frac{3}{4}"$

د : نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه بانکی پور -

سال کتابت - 1820م

اوراق - 283 برگ هر صفحه دارای 16 سطر

خط نستعلیق

باوجود کوشش های فراوان بنده در حصول میکروفیلم این نسخه متاسفانه توفیق پیدا نشد -

ش : نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ مولوی محمد شفیع به شماره $\frac{88}{305}$

قرن کتابت - سیزدهم هجری

نام کاتب - پرست رام

اوراق - 184 برگ بوهر برگ دارای 19 سطر

خط - نستعلیق

اندازهٔ متن - $12" \times 7\frac{3}{4}"$

بعد نسخهٔ الف را اساس کار قرار داده کار تصحیح را آغاز کردم - چون درین نسخه هم در بعضی موارد اغلاط املائی وجود داشت بنابرین برای تصحیح بعضی کلمات نادرست به نسخهای دیگر این کتاب دقیقاً مراجعه کردم برای تصحیح بعضی الفاظ که صحت آنها از لحاظ تلفظ مشتبه بود از فرهنگهای دیگر جدید استفاده قرار گرفتم کردم -

در این کتاب ترتیب باب لغات بلحاظ حروف ابجد است ولی ترتیب هجائی اصطلاحات مندرج درست نبود - لهذا مطابق بعضی فرهنگهای معتبر بترتیب آنها بادقت تمام کوشیدم - در پایان هر باب امثال مندرج بوده که آنها نیز ترتیب هجائی نداشت - بآن امثال نیز ترتیب هجائی داده شد - مولف در متن کتاب الفاظ و محاورات هندی هم بکار برده است لیکن انتخاب مطالب و معانی آنها را نیز از فرهنگهای هندی استخراج پیدا کرده مندرج نمودم -

در بعضی موارد مولف در ضمن توضیح اصطلاحی شعری که خواسته درج نکرده - اشعار مطلوب را نیز بکوشش هرچه تمام تر پیدا کرده نوشتم -

مخلص اسم ملا ساطع در بسیاری جا در کتاب آورده ولی اشعارش را نقل نه کرد - شاید مولف دیوانش را بدست نداشته است - در باره توضیح اینگونه اصطلاحات بعده بعضی اشعار مربوط ساطع را پیدا کردم - ولی در بعضی جا ها که به پیدا کردن اشعار موفق نشدم اشعار مربوط شعرای دیگر را نقل کردم بدین ترتیب اضافه های که در کتاب به عمل آمد بین علامت [ ] گذاشته شده است -

باید باستحضار برساند که این کتاب تنها کتاب لغت نیست بلکه مولف درین کتاب بعضی یادداشتهای شخصی و وقایع تاریخی دورهٔ خود نیز بیان داشته است - بعلاوهٔ بعضی اشخاص برجسته عصر خود را نیز معرفی و مصطلحات درباری را هم در متن درج کرده است - برای خاطر اینکه خواننده تمام شئون ادبی و تاریخی کتاب را در نظر داشته باشد فهرستهای زیر مورد تدوین قرار گرفته است -

1- اشخاص و آثار و اماکن
2- الفاظ محلّی
3- ضرب الامثال محلّی

(زکیا بانو اعوان)



شرح احوال انند رام مخلص

اسمش انند رام ، مخلص تخلص[1] ملقب به رای رایان[2] از قوم کهتری بود - اسم پدرش راجه هردی[3] رام بود که بعنوان وکیل نخست وزیر اعتماد الدوله محمد امین[4] خان بهادر نصرت جنگ وظایف خود را انجام میداد - جدش رای گیهت رای وکیل اسد[5] خان وزیر و یحیی ذوالفقار[6] خان بوده است[7] رای گیهت رای بقدر باهوش بود که به توسل فضیلت و دانشمندی وی پدر صمصام الدوله[8]

1- خزانه عامره ، ص 475، تذکره نتایج الافکار، ص 660، تذکره گل رعنا ، ص 30

2- بدایع وقایع ، برگ 168

3- ر ـ ک متن این کتاب ، ص 146

4- ر ـ ک ، ص 26

5- ر ـ کیها ، ص 178

6- ر ـ ک ، ص 52

7- بدایع وقایع ، برگ 137 ب

8- اسم پدر صمصام الدوله خواجه عاصم امیر الامراء خاندوران بود - نیاکانش از روستان بدخشان بهندوستان وارد شده در اکبر آباد سکونت گزیدند - در سال اول جلوس محمد فرخ سیر از اصل و اضافه بمنصب هفت هزاری ، هفت هزار سوار و علم و نقاره و خطاب خاندوران بهادر منصور جنگ لوای ترفیع برافراشت -

مآثر الامراء ، جلد1، ص 819

9- بدایع وقایع ، برگ 137 ب

به درجهٔ امارت رسید [1] - صوبی مخلص بنام راجه دیارام در دستگاه سلطنتی محمد شاه پادشاه خیلی مورد احترام بود [2] - خلاصه وی از خانواده برجسته بود - نیاکانش به‌عنوان و کلای دربار به وظایف خود را مراتب عالی انجام داده اند -

مخلص دو پسر داشت باسم رای کرپا رام و لاله فتح سینگ ، و هر دو به لقب " رای " مفتخر بودند [3] - مخلص دربارهٔ نوه های خودش را هم ذکر کرده است یکی بنام مصاحب سینگ و دیگر بنام زور آور سینگ [4] -

سال تولد مخلص در هیچ تذکره مذکور نیست - خودش در مرآة الاصطلاح که در سال 1156هـ تالیف شد - می نویسد -

" که حالا در سال یک هزار و یک صد و پنجاه و شش هجری بسن چهل و پنج سالگی از سنین عمر مستعار [5] - "

اگر بیان مزبور را بدقت بخوانیم پی میبریم کی سال تولدش 1111هـ است -

وطن اصلی آبایش سوهدره بود که یکی از توابع سیالکوت میباشد ، مسکن و مولد خودش شهر شاهجهان آباد بوده [6] - خانه مجلل مخلص در دهلی خارج از شهر در محله ای

1- بدایع وقایع ، برگ 137 پ

2- ایضاً ، برگ 5 پ

3- چمنستان ، ص 39

4- ایضاً ، ص 39

5- ر - ک ، متن این کتاب ، ص 14

6- نتایج الافکار ، ص 660 ، تذکره گل رعنا ، ص30 ، تذکره نشتر عشق ، ص 329 ، مرآة الاصطلاح ، ن ب - تصویر از نور رخشان ، برگ 2

" وکیل پوره " قرار داشت و دارای دو قسمت بود - یکی بعنوان " مردان خانه " و دومی بعنوان " زنان خانه " و برای انجام هر کار خدمتگار داشت -[1] حیاط خانه اش را تاک های انگور و جوی آب زیبای می بخشید و درو دیوارهای منزلش منقش و مصور بود -[2] وی در نزدیکی دهلی باغی هم داشت که در آن روزگار نشانه ثروتمندی بشمار میرفت -[3]

دربارهٔ تحصیلات ابتدائی مخلص اطلاعات کافی در دست نیست - البته میتوان گفت که او علوم معمول زمان را فرا گرفت - اگرچه زندگانیش در محیط دستگاه سلطنتی بسر می شد ولی از روزگار جوانی علاقه به زبان و فن شعر و در تحقیق الفاظ و معنی داشت - چنانکه از عبارت زیر آشکار است -

" راقم حروف را در ایام تابستان نشیمن باعیان محمد[4] ماه مغفور که دوست و رفیق و شفیق بودهٔ بر سر بیت :

می تو از بس که بیا غم دلگیر + مار آبیست رگ تاک مرا

1- ر - ک ، ~~[illegible]~~ متن این کتاب ، ص 354

2- ایضاً ، ص 361

3- بدایع وقایع ، برگ 74

4- اسمش محمد ماه و تخلص صداقت - اسم پدرش هیچ جا مذکور نیست - پدر بزرگ ابو البقا و عموی وی غنیمت کنجاهی بود - تحصیلات مقدماتی در کنجاه در محضر عمو اساتذهٔ دیگر بپایان رسانید - بعد از مرگ پدرش به سمت تحویلدار خزانه متعین شد - در دهلی در مجالس ادباء و شعراء شرکت میکرد و دیگران را درس میداد - در اواسط دورهٔ حکومت محمد شاه 1148 وفات کرد و در دهلی مدفون شد -

اظهر علی ، مرتبهٔ سفرنامهٔ مخلص ، ص 202

متارضی شد - چه آن مظفر بجای لفظ آبی افعی میگفت - آخر قرار یافت که

آنچه محمد ساقی مستعد خان مرحوم بگوید طرفین را قبول باشد -"[1]

از حرفهای مزبور چنان برمیآید که مخلص از ایام کودکی از جذبه ذوق پژوهش برخوردار بود و انگیزهٔ

تالیف مرآت الاصطلاح همین ذوق و سلیقهٔ تحقیق بود -

چنانکه در فوق نگاشته شد که اوضاع تحصیلات ابتدائی مخلص روشن نیست - بنابرین

در بارهٔ استادان او نیز هیچ اطلاعی نداریم - البته ابتداً در سخن گوئی از محضر میرزا[2] بیدل

استفاده نموده است - مولف نتایج الافکار می نویسد :

" در عنفوان شباب اشعار خود را از نظر میرزا بیدل مرحوم گذرانیده -"[3]

در تذکره شعرای اردو نیز مرقوم است -

" در شعر و سخن بهترین شاگرد میرزا بیدل است -"[4]

در ادوار بعدی در زمینه اصلاح شعر و تحصیل محاوره و زبان و بیان از محضر خان آرزو[5] بهره برد

و روابط صمیمانهٔ داشته بود - در مورد اصطلاحات با خان آرزو اختلاف نیز نداشته است -

در سن بیست و یک سالگی در سال 1132ھ در دربار اعتمادالدوله[6] بعنوان وکیل

1- ر - ک ، متن این کتاب ، ص 513

2- ایضاً ، ص 89

3- نتایج الافکار ، ص 660

4- تذکره شعرای اردو ، ص 169

5- ر - ک ، ص 235 ب

6- ایضاً ، ص 26

منصوب گردید[1] وی نیز وکیل عبدالصمد[2] خان بود که نظامت لاهور و ملتان را بعهده داشت[3] - این سمت در دربار پادشاهان بابری ها اهمیت فوق العاده میداشت - بنابرین مخلص مرجع خلایق بوده وارکان سلطنت هرکاری که می داشتند توسط مخلص انجام میدادند[4] - بر اثر فوت سیف الدوله زکریا خان[5] در 1151هـ میراث وی را ضبط کردند - مخلص برای حفظ آن وظایف خود را باکمال حسن نیت انجام میداد[6] - و آنچه مهم است باوجود قدرت و تسلط بر این قبیل املاک هیچگاه از آنها سو استفاده نکرد -

مخلص از منصب و جاه و تجمل و شکوه درباری متنفر بود - درین باره احساسات خود را بدینقرار بیان مینماید-

" تجارت بمراتب به از امارت است - در امارت محکوم باید بود و در تجارت بحکمرانی باید شود - مالیاتی که بسبب امارت جمع شود و بال است وزری که از تجارت فراهم آید وجهٔ حلال است[7] -"

حتی میخواستند که در گوشه انزوا بنشینند - در این ضمن میگوید:

گفتم چکنم تا بیاساید دل + فرمود که ترک جاه وحب دنیا

1- ایتی - فهرست کتابخانه دیوان هند - کالم 771

2- ر - ک ، ص 343

3- خزانه عامره ، ص 425، نتایج الافکار، ص 660

4- تذکره مخزن نکات ، ص 271

5- ر - ک ، ص 53

6- اورینتل کالج میگزین ، نوبمر 1941، ص 116

7- ر - ک ، متن این کتاب ، ص 403

مخلص دارای شخصیت دلپذیر بود - حلقه احباب او وسیع بود - بین سلطان علاوه بر خان آرزو که استاد او بود، شرف الدین پیام[1]، میرزا محمد قلی خان متعدی بتالة و محمد جان دیوانة و محمد ماه وغیره از رفقای بشمار میرفتند - مخلص خودش در بدایع وقایع راجع بدوستان خود مینویسد -

" باتفاق یاران موزون بزنگ لالة همگی دردمند و گرم خوی که عبارتست از خانصاحبم سراج الدین علی خان آرزو و لالة سیوک رام صاحب و میرزا صاحبم محمد قلی و دوست یگانة محمد جان دیوانة که الهی این گلدستة چمنستان همیشة سرسبز و سیراب بود -"[2]

مخلص به خواجة قطب الدین بختیار کاکی[3] عقیدت خاص داشت و اغلب به مزارش میرفت - بعلاوه به قبرهای محبوب الهی نظام الدین اولیا[4] و شاه مدار جلوه هم میرساند -

مطالعه و بررسی احوال و شخصیت مخلص روشن میسازد که او مردی بود بی ریا و پاک - برای اساتید خود بیدل و خان آرزو و احترام فوق العادة را قایل بود - بعلاوه دانشمندانها

1- ر - ک ، متن این کتاب ، ص 40

2- هنگامة عشق ، برگ 6 ب

3- خواجة قطب الدین محمد بختیار کاکی اوشی رحمتة الله علیة فرزند قصبة اوش بود - هنگامیکة پدر بزرگوارش خواجة کمال الدین اوشی رحلت نمود، قطب الدین یک و نیم سالة بود - باخلاق ظاهر و باطن آراستة و پیراستة بود و در آداب شریعت و طریقت و معاملات دین قایق بود - یک ساعت از مجاهدة و ریاضت نیاسودی و پیوستة بحق تعالی مشغول بودی - مرقد مبارکش بمسافت هفت کروه از دهلی زیارت گاه خلایق است -

تذکرة حسینی ، ص 256

مسلمان را که از حیث دانش و فضل کمتر از و بودند نیز احترام میکرد - وی بهسر و عقاید دین هندو بود و شعائر دینی خود را کاملاً رعایت می نمود - مثلاً در رود گنگ آبتنی میکرد - و هیچ وقت گوشت نمی خورد - آدم متواضع و صلح جو بود بعضی از نویسندگان و سخن سرایان مانند قزلباش خان امید بخانه او حضور بهم میرسانیدند -

تالیفات مخلص میرساند که خوردن پان و قلیان کشیدن را دوست میداشت [1] او از جهت یک فرزند فرمانبردار و مطیع و از حیث پدر شفیق و بامحبت و مهربان بود - مثلاً در عهد طفلی بازی " گنجفه " را بسیار دوست داشت ولی از روزی که پدرش او را ازین کار ممانعت کرد دیگر به آن دست نزد [2] وی خوش لباس بود - در بارهٔ لباس خود می نویسد -

" پوشیده مباد که در ایام شباب چیرهٔ کمرکبدار [3] بر سرمی پیچیدم و خیلی درین باب احتیاط میکردم و در خانه تحفیفهٔ [4] مختصری بر سری می بستم [5] "

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ گذشته)

4- پدر عالی قدرش احمد علی از غزنین بهندوستان آمده و در خطهٔ بدأون اقامت نمود و تولد نظام الدین در آن خطه واقع شد - در عمر پنج سالگی پدرش از سر درگذشت - والدهٔ مبارک وی را پرورش کرد - از مولانا علم الدین صوفی علم ظاهری میخواند و بصلاح و تقوی مستغرق می نماید - در عمر بیست و پنج سالگی از خطه بدأون بشهر دهلی آمده - در سال 725ه بحق پیوست -

تذکرهٔ حسینی ، ص 330

1- ر - ک ، متن این کتاب ، ص 313

2- چمنستان ، ص 64

3- چیرهٔ کمرکبدار ، عمامه به روش هندی -

4- تحفیفه - عمامهٔ کوچک

5 - ر - ک ، متن این کتاب ، ص 313

در ایام جوانی علاوه بر شکار و گردش گاهی اوقات با رفقا در قهوه خانه های ، " چاندنی چوک " می نشست و حرفهای شیرین درمیان می آورد -[1] یکی از اوصاف قابل ملاحظه اش اینست که از میگساری اجتناب میورزید - میگوید :

هر چند شراب انبساط افزاید

آخر بفساد و فتنه می آراید

میلم به قهوه زین جهت هست کز آن

بوی جگر بسرشته می آید [2]

مخلص خوش محضر و بذله گو بود حکایت های که در چمنستان آمده است شاهد با ز شوخی طبع و بذله گوئی میباشد - خوشخط بوده و فن خطاطی را دوست داشت - کتابخانه او دارای دست نویسهای مختلف بوده -[3] همیشه زیبائی را دوست داشت و همیشه در جستجوی خوبرویان بود و باوجود پیری از دیدار ماه رویان هیچ وقت باز نمی ماند - می نویسد :

" یک دو ساده رو عزّ سراز دریچهٔ عمارت بیرون کشیده بنظر رسید - بحمن الحمدلله که محنت کوچه گردیها ضایع نگردید -[4] "

مخلص آخرین روزگار خود را در شاهجهان آباد بسر برد - مدتی در ضعف الدم مبتلا بوده و سرانجام در سال [5] 1164 بعلت همین مرض بدرود حیات گفت -

---

1- ر - ک ، متن این کتاب ، ص 464

2- چمنستان ، ص 42

3- ر - ک ، متن این کتاب ، ص

4- سفرنامهٔ آنند رام مخلص ، مرتبه اظهر علی ، ص 37

5- نتایج الافکار ، ص 660 ، تذکرهٔ گل رعنا ، ص 130

آثار مخلص

آثار مخلص ازین قرار است -

1- مرآة الاصطلاح
2- چمنستان
3- هنگامه عشق
4- کارنامه عشق
5- بدایع وقایع
6- گلدسته اسرار
7- پری خانه
8- رقعات
9- رباعیات مخلص
10- دیوان مخلص

مرآة الاصطلاح

ذکر مفصل آن در فصل آینده می آید -

چمنستان

چمنستان کتابیست مشتمل بر چهار چمن و هر چمن دارای دو گلدسته است و هر گلدسته محتوی حکایات و اقوال است -

چمن اول - حصهٔ اول نقلهای شیرین و شور انگیز وغیره
دوم نقل هزل آمیز

چمن دوم - اول احوال صوری و وقوعی
دوم درخت ها و میوه ها

چمن سوم اول چند فوائد

دوم نکات حکمت آمیز شامل گفته های پدر و پدر بزرگ

چمن چهارم اول لطایف از دیگرانهٔ

دوم لطایف مؤلف

چمنستان در سال 1159هـ نوشته شد - چنانکه در پایان آن کتاب مادهٔ تاریخ آنرا از " نسخهٔ دلنشین " اخذ کرده میگوید :

چون بپایان رسید تاریخش + نسخهٔ دلنشین نوشت قلم

مخلص در حکایات چمنستان قصه های عجیب و حکایت های غریب بیان کرده است - قسمت بیشتر آن از مرآة الاصطلاح گرفته و بعضی حکایات از کتاب دیگرش به بدایع وقایع " اخذ کرده است - ممکن است مخلص حکایات دلپذیر از مرآة الاصطلاح را جهت طائفهٔ عموم در چمنستان جمع آوری کرده باشد - زیرا تحقیق معانی و بررسی لغت برای هر کس مورد پسند نمیباشد بیشتر حکایات جنبهٔ تاریخی دارد - این کتاب شامل اقوال هم هست که قالب آنها از خودش است - در چمنستان بعضی از اصطلاحات را که در بارهٔ ارباب حرفت توضیح میدهد از مرآة الاصطلاح گرفته شده است - چمنستان اهمیتی گوناگون میدارد - اهمیت چمنستان از این جهت زیاد است که دارای بعضی معلوماتی دربارهٔ سلاطین و حکام وامرا است که در کتب تاریخی دیگر یافت نمی شود -

گلدستهٔ چمن دوم مشتمل است بر ذکر گلها ، میوه ها و درختها که بسیار کمیاب اند ، اوصاف و خصایص هر یک از آنها نیز درج شده است -

این کتاب جالب و مفید در سال 1292 هـ/1877م در لکهنو بچاپ رسید -

هنگامهٔ عشق

هنگامهٔ عشق در سال 1152 هـ تالیف گردید -

چون این نسخه چند ستاش + به این رنگ گلدسته تصویر کرد

بتحریک دل سال اتمام آن + قلم لقمهٔ چند تحریر کرد

1152

اصلاً این داستان عشق کنور سندر سین کرناتکی و " راتی " چندر پربها است - این داستان را نخست ملک محمد جائسی به لهجهٔ " پوربی " منظوم کرد - مخلص آنرا در ظرف یک هفته به نثر فارسی منتقل کرد -

مخلص در دیباچه می نویسد -

" وقتی که در سال 1152 هـ در شاهجهان آباد زندگی میکردم ، باری همراه دوستان خود از جمله آرزو ، قلی خان ، راو کرپا رام ، فتح سنگ جهت شرکت در جشن سالروز شاه مدار رفته بودم در آنجا یک شب تمام خوابم نبرد از مستخدم خود که مردی از دکن بود خواهش کردم که برایم داستانی بگوید - چنانکه آن مستخدم آن شب داستانی را بیان کرد که محمد جائسی در کتاب " پدماوت " شرح داده بود - بعد من آن قصه را بزبان فارسی منتقل کردم -"

در آخر همین کتاب مخلص گذارشی را هم داده که او در سال 1155هـ کتاب مذکور را مجدداً از نظر گذرانده و در آن اصلاحاتی لازم بعمل آورده است -

مولف نه فقط داستانها و قصه ها را منتقل کرده بلکه آنها را برای خواننده بشکل دلچسپ و جالب در آورده است و جهت این کار بعضی مضامین عشق و عاشقی را بنحو بسیار زیبا بیان کرده است - مثلاً بیان حسن و جمال راتی چندر پربها، نامه های چندر پربها بنام پدرش در بارهٔ عشق و دلبستگی وی به کنور سندر سین و بیان عقد و شرح زفاف - در بعضی موارد آن قصه را از اشعار خود و دیگران مزین ساخته است -

نسخه خطی ازان در کتابخانه دانشگاه پنجاب بشماره " Pi IX 2 " موجود و شامل یک صد و پانزده برگ میباشد -

کارنامهٔ عشق

این داستان عشق شاهزاده گوهر و ملکه ملوکات میباشد - مخلص در مقدمه شرح میدهد که این تالیف در سال 1144هـ انجام یافت - این داستان هم مانند کارنامهٔ عشق قصه ای اساطیری است - مخلص در آغاز این کتاب مینویسد که باری در سال 1144هـ و همراه با محمد حسین خان، سراج الدین علی خان آرزو، شرف الدین علی خان پیام ، محمد جان دیوانه ، برادر گرامی لاله سکه رام ، فرزندان ارجمند رای کرپا رام و لاله فتح سینگ به مزار حضرت قطب الدین بختیار کاکی از روی عقیدت رفت - در راه در نزدیکی خانقاه حضرت نظام الدین اولیاء یک شب دوستی برای او این قصه را شرح داد و مخلص آنرا بزبان شیوا و زیبا نوشته ، عنوانش کارنامهٔ عشق کرد - در بارهٔ تاریخ تصنیف کارنامهٔ عشق مینویسد :

چو مخلص آنکه زنگین گفتگویش　　　　زبان طعن بر بلبل کشوده

شنید و گفت سال اختتامش　　　　چه شور انگیز رنگین قصه بوده

1144

درین قصه نویسنده منظره های طبیعت و جزئیات افراد متعلق داستان را هم شرح داده و گاهگاهی اشعاری هم برای زیبائی قصه نوشته است - مخلص درین کتاب جزئیات آرایش و عروس و جشن عروسی و شوخی های بامزه دوستان عروس را بیان کرده است و در آخر بیان شب زفاف را بااستعارات و کنایات گوناگون شرح داده است -

اگرچه این داستان کاملاً فرضی و خیالی است اما ازاین جهت اهمیتی قابل توجه دارد که در ضمن آن نویسنده تمدن و فرهنگ و افکار گوناگون مردم را که در آن محیط یعنی اواخر دورهٔ بابری ها زندگی میکردند ، بیان کرده است -

یک نسخهٔ خطی این کتاب در کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور بشماره موجود است - این نسخه دارای پنجاه و پنج برگ است -

بدایع وقایع

بدایع وقایع مجموعهٔ بعضی از نوشته های مخلص است - در این کتاب واقعات مهم هند را که در سال های از 1141 تا 1161هـ اتفاق افتاد ، شرح داده است - قسمتی ازین کتاب که شامل احوال سفر " بی گنگهر "است بنام سفرنامهٔ مخلص در لکهنو بچاپ رسیده است - [1] اهم ترین قسمتی از بدایع وقایع آن است که در آن راجع به حمله ای نادر شاه و اقامت او در دهلی شرح داده است -

اهمیت بدایع وقایع ازین لحاظ هم زیاد است که در آن بعضی از حوادث مهم تاریخ زمان خودش ثبت شده است -

دروس کتاب وقایع تاریخی ازین قرار است :

1- ذکر جنگ ها از سال 1144هـ تا 1150هـ که بین وزیرالممالک و مرهته ها اتفاق افتاد -

2- ذکر حمله های نادر شاه به هند -

(الف) حمله به لاهور -

(ب) حمله به وزیرآباد ، ایمن آباد ، گجرات و دیگر شهرها -

(ج) شکست محمد شاه ، و رود نادر شاه در دهلی و غارتگری و جمع آوری مال غنیمت -

(د) فراهمی اموال از جهت تاوان ازامرا -

(ر) باز گشت نادر شاه -

(س) ذکر ورود نادر شاه در سهرند و باز گشت او -

(ش) جنگ نادر شاه با سید علی محمد خان روهیله -

3- بیان اوضاع پنجاب بر اثر وفات سیف الدوله صوبیدار لاهور و ملتان -

---

1- اظهر علی خان ، سفرنامهٔ مخلص ، لکهنو ، 1964م

4- جنگ نادر شاه با احمد شاه و محمد شاه و شکست احمد شاه در سرهند -

مخلص در این کتاب احوال مسافرت های خود را هم شرح داده است - اطلاعات جغرافیائی و فرهنگی هم درج کرده است - ازین تالیف فرهنگ و تمدن دو ملت مسلمان و هند و بخوبی آشکار میشود - نویسنده مراسم جشن های مختلف دو ملت را به تفصیل بیان کرده است -

نویسنده احوال بعضی از دوستان خود و بعضی رجال برجسته محیط خود را هم گاهگاهی نوشته است که ذکر بعضی از آنها فقط در همین کتاب یافت میشود -

گلدسته اسرار

سید اظهر علی مصحح سفرنامهٔ مخلص گلدستهٔ اسرار را به مخلص منسوب ساخته است هیچ اطلاع دیگر درین باره جز بیان اظهر علی بدست ما نیست - این مجموعهٔ نامه های میباشد که نادر شاه بموبیدار[1] کابل نوشته بود - آن موبیدار نامه هائی را که متعلق به هند بود به مخلص می فرستاد تا این نامه ها را از حیث وکیل نخست وزیر باو برساند و نخست وزیر جهت اقدام لازم بحضور شاه تقدیم نماید - مخلص رونوشتهای این نامه ها را محفوظ میداشت و این نامه ها را در مجموعه ای جمع آوری کرد و آنرا گلدسته اسرار نام داد و دیباچه ای مفصل و پرارزشی بآن افزود -

پری خانه

این البوم است که مخلص در آن نمونه های نقاشی از نقاشان معروف عصر خود را جمع آوری کرد و بر آن مقدمه ای در سال 1154 هـ نوشت -

---

1- موبیدار کلمه ترکی محلی است و معنی آن استاندار میباشد -

رقعات

این کتاب بعنوان " انشای آنند رام مخلص " در سال 1852 در دهلی بچاپ رسید - مولف در مقدمه می نویسد " در سال 1149ھ چند نامه ای که در سابق نوشته بودم اتفاقاً بدستم افتاد که از آنها مجموعه ای بصورت رقعات ترتیب دادم " - این نامه های شخصی و خصوصی مخلص بود - در بعضی از نامه‌ها فرستادن اشعار و غزلیات خود را خدمت استادان و سخنوران معاصر ذکر کرده است - ازین ها هشت نامه ها به سراج الدین علی خان آرزو و سه نامه بنام قمرالدین اعتمادالدوله نخست وزیر نامه ای بهر یکی از این افراد شرف الدین علی پیام سید[1] لطف الله ، خدا یار[2] خان حاکم سنده ، ثابت جنگ زمیندار ملتان و راجه بخت[3] مل میباشد این مجموعه در سال

1- از شیخ زاده‌های انصاری و وطنش پانی پت است وقت خلد منزل (بهادر شاه) در دربار شاهی آمد و رفت نموده و از کم رتبگی بپایهٔ صدگی رسید و در عهد فردوس آرامگاه (محمد شاه) بخدمت خانسامانی و منصب شش هزاری و خطاب شمس الدوله بهادر مشهور جنگ کامیاب گردید و در عهد احمد شاه در گذشت -

مآثر الامراء ، جلد سوم ، ص 177

2- مرزبان سنده مشهور بلیش در نسب عباسی است و و لقب عشیرهٔ او بزبان سنده کلهوره است - در عهد محمد فرخ سیر بخطاب " خدایار خان" و منصبی سرافرازی یافت و در اواخر عهد فرخ سیر رخت سفر بآن عالم کشید -

مآثر الامراء ، جلد اول ، ص 826

3- در شور افزایی و افساد بیکتائی اشتهار داشت - نظر بفتنه انگیزی و شور پستی او بهرام خان اثنای او از قرین مصلحت داشته بپایان رساند و تخت مل برادرش را بجای او نصب نمود -

ایضاً ، جلد سوم ، ص 158

1149 هـ مرتب شد اما معلوم میشود که مخلص رقعات را تجدید نظر هم کرد - زیرا نامه ای در این مجموعه می بینیم که ده سال بعد از ترتیب مجموعه در سال 1158 نوشته است -

از مطالعه این نامه ها روابط مخلص بادوستانش آشکار میگردد - مخلص در نامه نویسی بالعموم سعی کرده که در ضمن نگارش نامه اشعار خود را نیز بیارد ازین جهت نامه های او برای هر خواننده جالب و مورد توجه میباشد - نامه های مختصر ولی دارای کلمات مشکل و دقیق است -

نامه های که بخان آرزو نوشته است دارای جنبه ای ادبی است و نامه های که بنام خدا یار خان حاکم سند و لطف الله و نواب وزیر الممالک مرقوم کرده حاوی مطالب اوضاع سیاسی آن زمان است -

رباعیات مخلص

یک نسخه خطی رباعیات مخلص در کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور در مجموعه شیرانی بشمار 110 VI ص محفوظ است - این نسخه دارای 25 برگ است و شامل هفتاد رباعی میباشد - قسمت بیشتر این نسخه کرم خورده و ناقص و ناخوانا است -

دیوان مخلص

نسخه دیوان مخلص در کتابخانهٔ دیوان هند محفوظ است - بعضی از مولفان تذکره ها مثلاً مجمع النفائس[1] ، خزانهٔ عامره[2] ، نشتر عشق[3] ، گل رعنا[4] در ذیل ذکر مخلص نمونهٔ اشعار او را

1- مجمع النفائس ، برگ 335

2- خزانهٔ عامره ، ص 425

3- نشتر عشق ، ص 533

4- گل رعنا ، ص 130

آورده اند -

مخلص از حیث شاعر فارسی گو شهرتی زیاد داشت - دیوان شعر فارسی وی در مجامع ادبی همیشه معروف بود و پایهٔ امتیاز داشت - یک نسخهٔ خطی دیوان مخلص در کتابخانه دیوان هند محفوظ است [1] - غیر ازین هیچ نسخهٔ دیگری اسراغ نداریم - بنابرین میشود گفت که نسخهٔ مذکور منحصر بفرداست - این نسخه مشتمل به غزلیات و رباعیات است هیچ قصیده در آن جز بیست زیبر مخلص هیچگاه دست بقصیدهٔ سرائی نزد - یکی از مختصات این نسخه این است که در حیات شاعر نوشته شده و تاریخ کتابت آن 10 ربیع الثانی 1157هـ میباشد یعنی هفت سال قبل از وفات شاعر به سلک تحریر درآمد -

در رقعات مخلص چند غزل او آمده است - بعلاوه در مجمع النفائس [2]، خزانهٔ عامره [3]، نشتر عشق [4]، صحف ثریا [5]، و مقالات الشعراء [6]، بعنوان نمونهٔ شعر اودرج شده و در دسترس ما است -

آرزو دربارهٔ شعر مخلص میگوید -

" مخلص از منتخبان روزگار است ، در انشاء و فن شعر کتب متعدد دارد [7] اشعارش مرغوب است -"

1- کتابخانه دیوان هند ، عدد 1707

2- مجمع النفائس ، نسخهٔ خطی ، کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب پوهورسش ، ص 835

3- خزانهٔ عامره ، ص 425

4- نشتر عشق ، نسخهٔ خطی ، برگ 532 ب

5- صحف ثریا ، ص 53

6- مقالات الشعراء ، ص 80

7- مجمع النفایس ، ص 835، 836

مولف سفینه خوشگو که معاصر و دوست مخلص بود در بارهٔ پایهٔ شعری مخلص می نویسد -

" شاعر سخن تلاش ، خوش زبان مثل او درین جزو زمان کمیاب است -"[1]

والهٔ داغستانی اتحاد شعری مخلص را بدین عبارت بیان کرده است -

" از جماعه هنود درین زمان کسی بخوش محاورگی او نیست -"[2]

غلام علی آزاد مرقوم میسازد -

" سخن امند رام مخلص قشقه قبول بسر جبین دارد -"[3]

حسین علی خان می نویسد-

" نظم را بحد اعتدال رسانیده -"[4]

مصحفی میگوید-

" او شعرهای رنگین و آبدار دارد -"[5]

نظر قیام الدین در بارهٔ کلام مخلص این قرار است -

" فصاحت سخن و خوبی تلاش و رنگینی معانی از اشعارش مانند بواز گل در جوش است و لطافت کلام و سلاست الفاظ و نوی طرز از ابیاتش بسان آب در گهر هم آغوش -"[6]

1- سفینه خوشگو ، ص 321

2- ریاض الشعراء ، نسخهٔ خطی ی کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور ، برگ 473

3- خزانهٔ عامره ، ص 425

4- نشتر عشق ، برگ 532 ب

5- عقد ثریا ، ص 53

6- مقالات الشعراء ص 80

از رقعات مخلص و بعضی تذکره ها اشعاری را بعنوان نمونه درج ذیل میگردد -

چون گردون کشیده را مانم — بلبل دام دیده را مانم

خون چکان است هر سر مژه ام — رگ تاک بریده را مانم

هیچ لذت نیافتم ز حیات — پیر ساغر کشیده را مانم

شرم آید بعرض احوالم — ا لکی خواب دیده را مانم

دستوادم بضبط خود پرداخت — حرف بر لب رسیده را مانم

بمزاجم سفر می سازد — گل از شاخ چیده را مانم

بر غریبم بحضر خود مخلص — خاطر آرمیده را مانم [1]

همگی رنگ و بو بیان من است — نو گل باعث فغان من است

بنده تنها نیم غلام بتان — عاشقی رسم دودمان من است

بسکه خون بسرم چکید گویا — برگ گل فرش آشیان من است

همچو فواره از کمال صفا — در دل است آنچه بر زبان من است

دست و تیغی بروی کار بیار — اگرت ذوق امتحان من است

بلبل رنج دیدهٔ قفسم — شور انگیز داستان من است

مخلص آن یار محرم اسرار — زنده باشد که قدردان من است [2] -

1- رقعات ، ص 14

2- ایضاً ، ص 14

اعتباری پیشش او دعا و ماتمها نداشت　　مفلس از حالش خبر دارم قلندر بوده است [1]

میدهد این خاک وحشت خیز خیلی بوی درد　　غالباً آسوده اینجا مفلس دیوانه است [2]

چون منجم دید طالع نامه ام خندید گفت　　این پسر قدیم مقام حضرت مجنون شود [3]

مسازاره ای محبت باز چون من ناتوانی را　　غریبی ، دردمندی ، بیکسی ، آزرده جانی را
ز حال بلبل مسکین ندارم اطلاع اما　　بپای گلبش دیدم مشت استخوانی را [4]

هر کجاهست دل زار سلامت باشد　　یا رب آن یار وفادار سلامت باشد
گر مناسب نبود آمدنم در کوچت　　بشده پور ز سر بازار سلامت باشد [5]

بنازم خوش قماشی های جنس حسن پاکت　　بقیمت یوسف مصری خریدار ته میگردد [6]

1- مجمع النفایس ، ص 836

2- ایضاً ، ص 838

3- ایضاً ، ص 838

4- مجمع النفایس ، ص 863، خزانهٔ عامره ، ص 425

5- مجمع النفایس ، ص 837

6- ایضاً ، ص 839

یعقوب رفت و رو بدهد چشمخانه را   گر گرد راه پیراهن یار میرسد[1]

نه پیامی، نه نامه‌ای نه خطی   از چه رنجیده‌ای ازین مخلص[2]

گفتم شبی بسوی مخلص   فرمود امیدوار باشد[3]

معلوم است که مخلص هندو بود و شعر فارسی بیشتر متعلق بشعرای فارسی گوی مسلمان شبه قاره بوده است اما مخلص باوجود اختلاف مذهبی و فرهنگی سعی کرده است شعر خود را مطابق سنت شعرای آن دورهٔ بسراید ، تلمیحات ، استعارات و تشبیهات او اغلب از محیط شعرای مسلمان است و خواننده هیچ وقت احساس نمی کند که وی شاعر هندو است -

در کلام او تشبیهات و استعارات برجسته و بارزی ملاحظه می کنیم که هیچگونه پیچیدگی و ابهام که خصوصیت آن دورهٔ بود کمتر بچشم میخورد - اغلب تشبیهات مخلص زیبا ، صریح و رسا است -

---

1- مجمع النفایس ، ص 838

2- ایضاً ، ص 839

3- ایضاً ، ص 839

مختصری از تاریخ فرهنگ نویسی در پاکستان و هند پیش از تالیف مرآة الاصطلاح

زبان فارسی هیچوقت زبان محلی شبه قاره نبوده است - ولی بعنوان مرآة الاصطلاح پیش از تالیف زبان ادبی و رسمی در اجتماع مسلمانان اهمیت زیادی داشته است و در نتیجه آن علاقه مندان زبان فارسی به فرهنگ های آن زبان احتیاج شدیدی داشته اند - بنابر این لازم بود که علاقه مندان زبان فارسی به فرهنگ های این زبان دست بیابند - فرهنگ نویسی در شبه قاره در قرن هفتم آغاز گردید و در قرنهای بعد جز راه تکامل را پیمود - اصولاً باید فرهنگ نویسی فارسی در پاکستان و هند به سه دوره تقسیم کنیم و این ها عبارتست از دورهٔ قبل از تیموریان هند ، دورهٔ تیموری و دورهٔ جدید -

دورهٔ اول فرهنگ نویسی در شبه قاره از 603 هـ قمری شروع شده تا سال 933 هـ ادامه داشته است - در این قرنها زبان و ادبیات فارسی بعلت اینکه زبان درباری و رسمی آن سر زمین بود توسعه یافت و مردمان این سرزمین بتحصیل این زبان علاقهٔ وافری پیدا کردند وزیر اثر آن به کتابهای لغت بیشتر نیازمند شدند - چون درین زمان شعر سرائی بیشتر مورد توجه علاقه مندان ادب بود فرهنگ نویسان فقط کلماتی گرد آوردند که در زمینهٔ شعر اهمیت داشتند چنین می نماید که فرهنگهای این دورهٔ فقط فهرستی از الفاظ شعری را ترتیب داده اند - فرهنگهای این دورهٔ ازین قرار است -

فرهنگ قواس :

اولین کتابیکه در زمینهٔ فرهنگ نویسی فارسی در پاکستان و هند نوشته شد فرهنگ قواس است - مولانا محمد فخرالدین مبارک شاه غزنوی معروف به کانکر یا قواس که در سال 695 هـ قمری تالیف کرد - دو نسخهٔ این فرهنگ در دست است - نگارنده این فرهنگ در شعریت صفائی

راه ایجاز و اختصار پیش گرفت و سادگی بیان بکار برد - در نتیجه شغف زبان عربی در فارسی ضمن تقسیم ابواب الفبای تازی رعایت شده است واغلب شواهد هم از عربی است -

دستور الافاضل:

کتاب دوم در فن فرهنگ نویسی که در شبه قاره پاکستان و هند تالیف شد دستور الافاضل است - آنرا مولانا رفیع دهلوی معروف به حاجب خیرات بسال 743 هـ گرد آورد - این فرهنگ محتوی لغات فارسی و عربی باشد ترتیب لغات بر اساس حروف اول آن بوده و در شرح معانی نهایت اختصار بکار برده شده است و بتوضیح و استشهاد معانی توجهی بعمل نیامده و در جمع آوری لغات هم جدیت بکار برده نشده است -

بحرالفضایل فی منافع الافاضل:

از مولانا فضل الدین محمد بن قوام بن رستم بن احمد بن محمود است که مرد فاضلی بوده - ترتیب لغات بمطابق حرف اول و دوم کلمات است - معنی هر لغت را در زیر آن فرهنگ باکمال اختصار نوشته شده است -

این فرهنگ رسالهٔ مختصری است که محتوی کلمات مفرد میباشد و آن هم بیشتر عربی متعلق است - از مطالعهٔ این تالیف معلوم می شود که مولف آنرا برای خود بطور یادداشتی یا برای کمک به نو آموزان تهیه کرده است - آخرین باب آن شامل کلمات هندی است -

ادات الفضلاء :

اسم مولف قاضی خان بدر محمد دهلوی دهاریوال است - فرهنگ ادات الفضلاء شامل کلمات و جملاتی میباشد که در اشعار شعرا گیان فارسی مانند فردوسی، خاقانی ، انوری، سعدی ،

ظهیر فاریابی و امثال آن بکار برده شده است - ازین رو این کتاب فرهنگ شعری بشمار می آید -

زفان گویا :

تالیف بدر ابراهیم است که بسال 822 - 837 هـ قمری صورت گرفته است - مولف این فرهنگ از ادات الفضلاء خیلی استفاده کرده است -

مفتاح الفضلاء :

مولانا محمد بن داود بن محمود شادی آبادی در سال 839-873 هـ فرهنگ مفتاح الفضلاء را تالیف کرد که شامل بیست و دو باب میباشد - مولف این تالیف به اعراب گذاری توجه زیادی بعمل نیاورده - در شرح معانی لغات اختصار را رعایت نموده است -

شرفنامهٔ منیری :

مولف این فرهنگ شیخ ابراهیم قوام فاروقی است که آنرا بنام شرفنامهٔ منیری در حدود 877 هـ تالیف کرد - از لحاظ ترتیب کلمات این فرهنگ حرف اول لغات باب و حرف آخر آن فصل را تشکیل میدهد و پیش از هر باب قصیده ای مربوط بآن باب دیده می شود - ضمن شواهد معنی اشعار فارسی از فردوسی تا حافظ استفاده قرار گرفته - مانند سایر فرهنگهای شعری درین کتاب نیز راجع به اشتقاق کلمات و دستور زبان مطلبی بمیان نیامده بعضی از کلمات اردوهم در مقابل الفاظ فارسی بعنوان مترادف آن ها آورده شده است -

مجمل العجم :

ریو در فهرست کتابخانهٔ موزهٔ بریطانیه جلد دوم زیر شماره 665 در صفحه 493

فرهنگی را موسوم بفرهنگ مجمل العجم ذکر کرده می نویسد که قاسم شعیب عبدوسی مولف آن بنا بسر تقاضای رفقایش برای تفهیم کلام شعراء ولزوم داشتن لغات پارسی ، پهلوی ، رومی و ترکی فرهنگ مزبور را در سال 899 هـ قمری تالیف کرد - اینکتاب بر دو قسمت منقسم گردیده است - قسمت اول دارای لغات مفرد وقسمت دوم شامل کلمات مرکب میباشد - در این فرهنگ شواهد شعری یافت میشود - اما نام شاعر مربوط ذکر نشده است - برای روشن کردن لغاتفارسی کلمات مترادف آن از زبان اردو نیز آورده شده است -

تحفة السعادت :

تحفة السعادت یکی از فرهنگهای معروف فارسی است و آنرا مولانا محمود بن شیخ ضیاء الدین محمد در زمان سلطان اسکندر لودهی پادشاه دهلی بسال 916 هـ ق تالیف نموده است -

حرف اول لغت باب و حرف آخر آن فصل را تشکیل میدهد - هر باب شامل ده فصل است - فصل اول راجع بمفردات و فصل دوم مربوط به مرکبات و اصطلاحات است - فصل های راجع به حروف فارسی پ ، چ ، ژ ، گ درین کتاب بچشم می خورد وهمراه لغات فارسی کلمات عربی نیز مورد توجه مولف قرار گرفته است -

مؤید الفضلاء :

مؤید الفضلاء فرهنگ معروف این زمان است - مطبع نولکشور بسال 1302 هـ در لکهنو در دو جلد بچاپ رسیده است - این تالیف مولانا محمد بن شیخ لاد دهلوی بوده و طبق تحقیقات بلاخمن بسال 925 هـ قمری باتمام رسیده است - هر باب بسر سه فصل تقسیم میشود - فصل اول شامل لغات عربی است که در فارسی بکار میبرند و فصل سوم مشتمل بر کلمات ترکی میباشد -

در بارهٔ دستور زبان و بعضی از تلفظات فارسی توضیحات مفیدی داده و برای این مطالب چهارده باب در آخر کتاب اضافه شده است که مشتمل بر شرح های لازم پیرامون اسم فاعل و مضارع و امر و مصدر وغیره میباشد - روی لغات اعراب گذاری شده است و این وصف این فرهنگ را از فرهنگهای دیگر که درین زمان تالیف شد متمایزمی نماید -

فرهنگ ابراهیم شاهی:

نام مولف آن مجهول است - این فرهنگ علاوه بر لغات فارسی دارای لغات عربی میباشد که جزو زبان فارسی شده است - مولف این کتاب را بنام ابراهیم شاه دوم که در اوایل قرن شانزدهم میلادی فرمانروا بود معنون کرده است - ترتیب فرهنگ ابراهیم شاهی بر اساس حرف اول و آخر لغت میباشد -

دورهٔ دوم فرهنگ نویسی در شبه قارهٔ پاکستان و هند از 933 هـ قمری آغاز و در سال 1274 هـ پایان میپاید - درین مدت سه قرن و نیم بابری ها حکمران بودند زبان فارسی پیشرفت فوق العاده کرد و در همین عصر است که بسیاری از شاعران و مورخان و نویسندگان فارسی بوجود آمدند و آثار گران بهای از خود بیادگار گذاشتند - بعلت پیشرفت سریعی که در ادبیات فارسی در شبه قاره پاکستان و هند رخ داد - مردم آموختن مجبور شدند زبان فارسی که زبان رسمی و علمی و ادبی این سر زمین بود - و ازین جهت ادبای و فضلاء متوجه بکار فرهنگ نویسی شد و این مطلب تا آنجا مورد علاقه شیفتگان زبان فارسی قرار گرفت که سلاطین هم توجهٔ بیشتری بدین موضوع معطوف گردند - و در نتیجهٔ همین علاقه وافر اکبر و جهانگیر بزبان فارسی بود که فرهنگها بنام مجموع اللغات و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ چهار عنصر دانش ترتیب داده شد - دورهٔ بابریان عصر طلائی ادبیات در شبه قاره پاکستان و هند بشمار میرود :

فتح الکتاب :

یکی از فرهنگهای دورهٔ بابریان است - ابوالخیر بن سعدالانصاری فتح الکتب را 991ھ در زمان سلطنت اکبر شاه تالیف کرد - از حیث ترتیب بتقلید از شرفنامه و موید الفضلا برای هر حرف تهجی سه باب عربی ، فارسی و ترکی تنظیم گردیده -

مجموع اللغات :

مولف این فرهنگ ابوالفضل بن شیخ مبارک وزیر فاضل جلال الدین اکبرشاه میباشد که بسال 994ھ تالیف گردید -

فرهنگ شیرخانی :

تالیف شیرخانی سور میباشد و آنرا بسال 955ھ باتمام رسانیده است - این فرهنگ نیز مانند سایر فرهنگهای شعری حاوی لغات و اصطلاحاتی است که بیشتر مورد احتیاج شعراء و علاقمندان بشعر واقع میشود -

انیس الشعراء :

مولف این فرهنگ عبدالکریم است - در سال 898ھ تالیف گردید -

مدار الافاضل :

مدارالافاضل تالیف شیخ الله داد فیضی است که در زمان جلال الدین اکبر شاه بسال 1001ھ قمری تالیف شده - از حیث ترتیب کلمات حرف اول لغت باب و حرف آخر آن فصل را تشکیل

میدهد و در هر فصل الفاظ عربی و فارسی و ترکی باحروف ع - ف - ت ممیز شده است - اعراب گذاری بعمل آمده و شواهد شعری هم بیان گردیده است - اما در اغلب موارد اسم شاعر مربوط قید نشده است -

فرهنگ جهانگیری :

فرهنگ جهانگیری را امیر جمال الدین حسین انجو در زمان جهانگیر شاه پسر اکبر شاه هندوستان بسال 1017هـ باتمام رسانیده است - زحمت سی ساله امیر جمال الدین حسین انجو بجمع شدن لغات بیشماری شد و دربن کار مهلت تام نشان داد و درمیان ادباء و فضلای عصر شهرتی بسزا یافت و چون این کتاب در عصر جهانگیر بپایان رسید بهمین جهت انتسابش با شاه عصر نورالدین جهانگیر است و نامش هم فرهنگ جهانگیری است - این فرهنگ خیلی کم نظیر و پرارزش است - حسین انجو برخلاف متقدمین علاوه بر لغات شعری کلمات زبان قدیم ایران را هم در تالیف خود گرد آورده و در تحقیق مطالب کوشش فراوان بکار برده است - متن فرهنگ جهانگیری شامل 24 باب است ، و تمام توجه به کلمات اصیل فارسی مبذول شده است - اما در پایان کتاب پاره ای از الفاظ عربی که در فارسی بکار برده میشود داده شده است - مولفین کتابهای مثل برهان قاطع و فرهنگ رشیدی ، از فرهنگ جهانگیری استفاده کرده اند -

فرهنگ سروری :

علی یوسف شیروانی این فرهنگ را بسال 1018هـ تالیف کرد و بنام خسرو خان معنون کرده است - ترتیب لغات مبنی بر حرف اول و آخر آن است - کلمات عربی و اعراب هم در این فرهنگ بیان شده است -

جمع الجوامع :

علی محمد بن شیخ عبدالحق دهلوی فرهنگی بنام جمع الجوامع را بسال 1046هـ تألیف کرد - فرهنگ جمع الجوامع دارای لغات عربی و ترکی میباشد - اعراب گذاری در نظر گرفته شده اما شواهد شعری داده شده است -

چهار عنصر دانش :

تألیف مهم چهار عنصر دانش از آثار امان الله حسینی ملقب به خانه زاد فیروز جنگ میباشد که در سالهای 1014 تا 1037 هجری صورت گرفته است - این فرهنگ محتوی لغات فارسی و عربی است و در آن علاوه بر الفاظ شعری فارسی بسیاری از الفاظ عربی حتی آنها که در فارسی مورد استعمال نیست ذکر شده است این فرهنگ دارای لغات‌مهم فارسی و عربی و حتی استعارات و اصطلاحات طبی هم باشد چهار عنصر دانش شامل چهار قسمت میباشد که هر کدام از آنها باسم " عنصر " نامیده شد عنصر اول شامل لغات عربی میباشد - عنصر دوم حاوی لغات فارسی است - عنصر سوم دارای استعارات و الفاظ زند و پازند و مقداری از لغات زبان ترکی و هندی و عنصر چهارم مشتمل بر اصطلاحات طبی میباشد -

برهان قاطع :

فرهنگ برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان مقبول ترین و معروف ترین فرهنگهای فارسی است که بسال 1062هـ نگاشته شده عمده کلمات آن بیشتر از فرهنگهای دیگر میباشد - مولف برهان قاطع از ذکر شواهد خودداری کرده و استناد شعری ناورده است - این فرهنگ یکی از مقبول ترین ومهم ترین فرهنگهای زبان فارسی بشمار میشود -

فرهنگ رشیدی :

فرهنگ رشیدی تالیف ملا عبدالرشید بن عبدالغفور الحسینی است - در سال 1064هـق تالیف شده از حیث ترتیب کلمات در فرهنگ رشیدی روش برهان قاطع بکار برده شده است - دراین فرهنگ بیش از همه کتب لغت متقدم ، تحقیق در مطالب بعمل آمده است و در بارهٔ معانی کلمات تنقید بیشتری بکار برده شده است - بلا خص این فرهنگ را اولین فرهنگ انتقادی معرفی نموده است -

بحر اللغات :

اسم مولف معلوم نیست - در سال 1069هـ قمری تالیف شده است - در این لغت از کشف اللغات و فرهنگ جهانگیری استفاده زیادی بعمل آمده است -

اشهر اللغات :

تالیف غلام الله است و تاریخ اتمامش 1081هـ میباشد - در این فرهنگ کلمات عربی و فارسی که مخلوط مرتب گشته بزبان فارسی معنی شده است -

لغات عالمگیر :

تالیف فاضل محمد دهلوی است و آن در سال 1068هـ - 1118هـ قمری انجام یافته است - این لغات حاوی لغات عربی و فارسی میباشد - در این فرهنگ لغات عربی بیشتر مورد توجه واقع گردیده - در لغات عربی بیشتر لغات مفرد دیده میشود و در آن بجای شواهد شعری از آیات و احادیث استناد بعمل آمده است - در آن مولف در جمع آوری لغات عربی و فارسی زحمات فراوانی را تحمل کرده است - اما از نظر ارزش فنی در فرهنگ نویسی فارسی کتاب لغات عالمگیر اهمیت

زیادی ندارد -

سراج اللغات:

تالیف نامور شاعر سراج الدین علی خان متخلص به آرزو بسال 1147هـ باتمام رسیده -
کتاب سراج اللغات فرهنگ الفاظ شعری قدیم است - دراین فرهنگ لغات و اصطلاحاتی را جمع آوری
کرده است که در قدیم مورد استعمال شعرای فارسی بود -

چراغ هدایت:

چراغ هدایت در فن لغت نگاری کتاب کوچکی است و آنرا هم سراج الدین علی خان
آرزو بسال 1147هـ تالیف کرده است - چراغ هدایت دارای لغات مفرد و مرکبه و اصطلاحاتی است که
شعرای عصر صفوی آنرا بکار میبردند - مانند سراج اللغات در این کتاب هم خان آرزو در تحقیق
مطالب کمال جدیت را بخرج داده است و ازین جهت چراغ هدایت ارزش و اهمیت بسیار دارد -
ترتیب لغات در این فرهنگ مبنی بر حروف اول ، دوم و سوم کلمات است -

دورهٔ سوم که دورهٔ جدید فرهنگ نویسی فارسی شبه قارهٔ پاکستان و هند محسوب
میشود - زمانی است که بساط شهنشاهی بابریان برچیده و این کشور پهناور در تحت تسلط انگلستان
در آمد - دولت انگلیس با جدیت هرچه تمامتر در صدد برآمد زبان انگلیسی را جایگزین فارسی
گرداند در این اوضاع نامساعد زبان فارسی نه تنها از جهت پیشرفت دچار اشکال شد بلکه از نظر
بقا و دوام نیز با مشکلات زیادی مواجه گشت - مردم این شبه قاره بازبان فارسی علاقه فوق العاده
داشتند زیرا که زبان فارسی تا قرنها زبان دولتی و ادبی و علمی این سرزمین بود - چنانچه در
این دورهٔ هم فرهنگها مثل شمس اللغات ، خزانة اللغات ، فرهنگ هفت قلزم ، آصف اللغات ، فرهنگ
امند راج ، فرهنگ نظام نوشته شد -

در سال 1247م که دورهٔ سلطنت انگلیس پایان یافته و سد بزرگی که میان رابطهٔ فرهنگی ایران و پاکستان قرار داشت از میان برداشته شده و پس از دو قرن مجدداً رابطهٔ سیاسی و علمی و ادبی ملل همجوار و همکیش برقرار گردیده است و برای تأمین این منظور مهمتر از همه احتیاج تدوین فرهنگهای جدیدی احساس میشود و در آن سرزمین مورد استفاده قرار گیرد - با در نظر گرفتن همین احتیاج لغت آزاد محمد حسین آزاد و فرهنگ شفق بدیع دکتر و جاهت حسین ، فرهنگ فارسی جدید فیروز الدین رازی تالیف نموده شد - در فرهنگ نامهٔ جدید لغات فارسی بزبان اردو و انگلیسی معنی شده است -

برای مطالب مذکورهٔ باب از کتابهای زیر استفاده شد -

1- فرهنگ نویسی در هند و پاکستان - دکتر شهریار نقوی - تهران

2- لغت نگاری - دکتر عبدالشکور احسن - مطبوعه در کتاب تاریخ ادبیات مسلمانان پاکستان و هند - جلد 3،4 - لاهور 1971م

مـرآة الاصـطلاح

این کتاب شامل امثال ادبی و دوره ای میباشد - کتاب مزبو ر که دارای اطلاعات ادبی ، تاریخی ، فرهنگی ، اقتصادی ، و صنعتی میباشد مطابق حروف تهجی ترتیب یافته است - در آخر باب ضرب الامثال فارسی دارد و در بعضی موارد ضرب الامثال مترادف آن در هندی و اردو هم مندرج شده است -

روشن است که در عهد پادشاهان تیموری هند بویژه اکبر و جهانگیر و شاهجهان شاعران ، نویسندگان و بسیاری از مردم دیگر ایران وارد شبه قاره شدند- زبان فارسی زبان رسمی دربارهای این پادشاهان بود ، ولی در اواخر دورهٔ تیموری ها که رفت و آمد ایرانیان نسبت به ایام سابق کاهش یافت بسیاری از لغات محلی ایجاد و در کتب بکار افتاد - روز بروز بر تعداد اینگونه اصطلاحات اضافه می گردید تااینکه بسیاری از لغات غیر فصیح و سست و مبتذل جزو زبان شد - درین دوره اینکه اختلاط مردم ایران بامردم شبه قاره کمتر شده بود و در نتیجه درمحاورهٔ هر دو تفاوت بیشتری بوجود آمده بود لازم دانستند که محاورات و کلمات فصیح زبان فارسی ایرانیان را که مردم از آنها آگاه نبودند در فرهنگها جهت استفادهٔ عموم ثبت کنند ، چنانکه سراج الدین علی خان آرزو در صحت محاورهٔ "چراغ هدایت "و " سراج اللغت " نوشت ، هم چنین وارسته سیالکوتی "مصطلحات وارسته" وتیک چند بهار فرهنگنامه ای معروف به "بهار عجم" نگاشت ، این ها همه فرهنگ های معتبر و پرارزش محاورات و اصطلاحات فارسی است که جهت صحت زبان نوشته شده است -

مخلص نیز همت گماشت که درین زمینه برای صحت محاورهٔ بزبان فارسی کوشش بعمل آورد مادهٔ تاریخ تالیف مرآة الاصطلاح مخلص از " تحقیق اطلاحات " گرفته که آن " 1158" میباشد - قطعهٔ وی بدین قرار است :

این نسخه که نامش مرآة الاصطلاحات   تالیف چون شدم در بهترین ساعات

کلک سخن طرازم تحریر کرد ، مخلص   تاریخ اختتامش تحقیق اصطلاحات

1158

مولف در دیباچهٔ کتاب ذکری از مآخذ نکرده و در بارهٔ بعضی کلمات و اصطلاحات نوشته است که

"از خدمت زبان دانان معتبر بپایهٔ تحقیق رسید"

او سعی کرده است که اشعار شعراء و عبارت نویسندگان را بطور اسناد بیاورد بالخصوص اشعار شعراء از قبیل سراج الدین علی آرزو[1]، سعید اشرف[2]، فصاحت خان راضی[3]، شرف الدین پیام[4]، علی حزین[5]، صائب[6]، رضی دانش[7] و میرزا نجات[8] در کتابش یافت میشود -

---

1- ر - ک ، متن این کتاب ، ص 235

2- ایضاً ، ص 6

3- ایضاً ، ص 12

4- ایضاً ، ص 40

5- ایضاً ، ص 326

6- ایضاً ، ص 6

7- ایضاً ، ص 15

8- ایضاً ، ص 10

مآخذ این کتاب که نویسنده در کتاب ثاه تاهی ذکر کرده بقرار ذیل میباشد :

" آئین اکبری ، اکبرنامه ، مآثر رحیمی ، امثال میرزا محمد قزوینی ، حجت ساطع ثالیف ملا ساطع ، تذکرهٔ نصرآبادی ، بادشاه نامه طالب کلیم ، فرهنگ جهانگیری و تاریخ عالم آرای عباسی -

بعلاوهٔ ذکری از سراج اللغت ، چراغ هدایت و واقعات بابری وغیره هم آمده است - چنین برمیآید که مخلص توجه بیشتری به سراج اللغت ، حجت ساطع و امثال میرزا محمد قزوینی داشته است -

مخلص سعی کرده است لغت خود را مطابق حروف تہجی ترتیب دهد ولی درین کار موفق نشده است - زیرا او کتاب را بابواب و فصول مختلف تقسیم کرده مثلاً تحت باب الالف فصل " ب " را ترتیب داده است - بر همین ترتیب لفظ ها که همراه الف و "ب" بیاید آنها را علی‌الترتیب نوشته است - مثلاً "ابر رحمت ، ابر باران ، آب شیرازی وغیره- در آخر هر باب ضرب الامثال فارسی را ترتیب داده است - بعضی از این ضرب الامثال ها بصورت یک شعر و یک مصرع است و آنها را تحت عنوان "امثال موزون" نوشته است بعضی ضرب الامثال ها که به نثر است آنها را تحت عنوان " امثال غیر موزون" آورده است در بعضی موارد ضرب الامثال های هم معنی فارسی را بزبان های اردو و هندی نیز مرقوم کرده است و این ها را نیز مخلص بترتیب حروف تہجی مرتب نکرده است -

مخلص در توضیح بعضی کلمات بحث های نیز آورده که بظاهر آن با اصل کلمه هیچ گونه مناسبتی ندارد - مثلاً در توضیح کلمه " خشکار" بحثی از خوشنویسی و خوشنویسان آورده که بااصل کلمه و معانی آن هیچ گونه ارتباطی ندارد -

بعضی جاها برای توضیح بعضی الفاظ و داستان ها ولطیفه های نوشته و در آن تجربه های شخصی خود را نیز بیان داشته است شاید نویسنده در نظر داشته که کتابش را از کتب لغت دیگر از لحاظ سبک نویسندگی و ترتیب ممتاز سازد -

تردیدی نیست که این کتاب یک کتاب لغت است و نویسنده مانند اغلب فرهنگها در کتاب خود کلمات مفرد و تلفظ آنها را بیان نکرده امثال و محاورات را جمع آوری کرده بتوضیح آن کوشیده است و مرکبات را نیز ثبت کرده که بعضی از شعراء آنها را در اشعار خود بکار برده اند و ذکر آنها در فرهنگهای قدیم یافت نمی شود -

مخلص عقیده دارد که فرهنگ نویسان به اهل محاوره مراجعه نکرده اند بلکه تنها به کتب این علوم اکتفاء نموده اند - مخلص در فرهنگ خود سعی کرده است که در تحقیق و تتبع لغت به اهل محاوره توجه خاصی کند - درین فرهنگ علاوه به محاورات و مرکبات و معانی اطلاعات مفید و سخنهای جالب آورده است که آن کتاب را از سایر فرهنگ ها متمایز میسازد -

این کتاب یکی از مآخذ مهم احوال نویسنده است - او جد و اجداد خود را و مشاهده های زندگی خود را درین کتاب بیان کرده است - بعضی احوال دقیق خانوادهٔ خود را هم درج کرده که بازگوی فرهنگ و عادات و رسوم آنزمان است مثلاً داستانی بیان کرده که از آن آشکار میشودکه در آنزمان کنیزک ها که بآنها " قلماقنی " میگفتند بعنوان پاسبان خدمت میکردند -

اهمیت این کتاب جهت هم هست که ازآن تحول زبان اردو معلوم میشود مثلاً مینویسد که روی تختخواب جهان آرا بیگم دختر شاهجهان این عبارت اردو نوشته بود "بیگم کا پلنگ سونے کا"[1] یعنی تختخواب بیگم یا تختخواب طلائی بیگم در کلمه " سونے کا " ایهام بکار برده -

از مطالعه این کتاب ما بسیاری از مطالب تمدن و رسوم مذهب اسلام و هندو آشنا میشویم مثلاً سالگره[2] ، شراب الیهود[3] ، بام مارگی[4] ، ستی[5] ، سوهیسر[6] ، بیڑهٔ پان[7] وغیره -

---

1- ر - ک ، متن این کتاب ، ص 204

2- ایضاً ، ص 319

3- ایضاً ، ص 364

4- ایضاً ، ص 364

5- ایضاً ، ص 323

6- ایضاً ، ص 157

7- ایضاً ، ص 114

این توضیحات ها ازین جهت صحیح و مستند است که نویسنده این وقایع را بچشم خود دیده است - جای در بارهٔ رسم ستی یعنی خودسوزی زنان هندو شرح داده است و در بارهٔ این رسم هندی هم نوشته است که قابل توجه است در این بارهٔ اشعار خسرو هم درج کرده است:-

خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش
کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را
همچو هندو زن کسی در عاشقی مردانه نیست
سوختن بر شمع مرده کار هر پروانه نیست

احوال و اوضاع بعضی شهرها را چنانکه دیده نوشته است که امروز برای یک مورخ اهمیتی بسزا دارد مثلاً در چهار راه بنام " چاندنی چوک " در شاهجهان آباد قهوه خانه ها و مجالس شعراء و سخنوران را بیان کرده است - بر مزارهای صوفیه جشن عرسها[1] را بیان کرده که باچه هیاهوی بر گذار میشد - لباس های زنان و مردان آن زمان را نیز بتفصیل تشریح کرده است -

این کتاب شامل جزئیات بعضی از مقررات و مناصب دولتی آن زمان است - مثلاً تفصیل منصب[2]، احوال دستور اعظم[3]، ذکر دیوان تن و شرح آن[4]، تفصیل القاب و خطابات[5]، احوال وکیل سلطنت، احوال بعضی ازامرای سلطنت مغلیه[6]، چهک حقوق که آنرا برات میگفتند ،

Oblations offering to a saint, (Urs) -1
S.H.E.D., p.1218.

2- ر - ک ، متن این کتاب ، ص 45

3- ایضاً ، ص 49

4- ایضاً ، ص 45

5- ایضاً ، ص 50

6- ایضاً ، ص 50، 51

7- ایضاً ، ص 233

مراسلات سلطنتی[1] ، مفهوم خان صدر ، منصب های خانسامان[2] و میر سامان ، ذکر بالا پوش بخش خلعتی که بامراء از طرف شاه داده[3] می شد ، احوال زنجیر عدالت[4] دستوری راجع به کرایه[5] ها ، بیان توزک اول و توزک دوم[6] ، سبک های مختلف طغرا بخش فرمان[7] نویسی بیان خیمه[8] های شاهی ، ضابطه مرغداشت[9] ، فرمان بارلشانه[10] و وضع لباس[11] ها در دربار شاهی — این توضیحات در فصلهای مختلف کتاب درج شده است —

غیر از مقررات دولتی آن دوره و جزئیات مناصب وغیره ، اطلاعات پرارزش دیگری

1- ر — ک ، متن این کتاب ، ص xxxxxxx 233

2- ایضاً ، ص 232

3- ایضاً ، ص 244

4- ایضاً ، ص 307

5- ایضاً ، ص 336

6- ایضاً ، ص 390

7- ایضاً ، ص 405

8- ایضاً ، ص 47

9- ایضاً ، ص 417

10- ایضاً ، ص 158

11- ایضاً ، 244

چیز که متعلق بآن زمان است ازین کتاب می یابیم مثلاً آلات شیشه کاری که در پتنه[1] ساخته می شد ، تفصیلات در بارهٔ تخت طاوس[2] ، شرحی که راجع به تخت طاوس درین کتاب آمده باید معتبر باشد زیرا که مخلص آنرا بچشم خود دیده بود - وضع بازار جمعه[3]، احوال[4] خط شکسته ، پارچهٔ زربفت احمد آباد[5] ، کاغذهای[6] ممک ، وضع شکار و[7] شکار گاه ها ، هنر عکاسی[8] بیان عطر[9] و عطر فروش ها ، بیان قهوه و قهوه[10] خانه ها ، بیان انواع[11] گلها از موضوعات دیگر این کتاب است -

این کتاب در درجهٔ اول یک نوع لغت نامه است - ولی از این که در بارهٔ بعضی از شخصیت های معاصر آن دورهٔ معلوماتی بدست میرساند اهمیت آن بعنوان یک تذکره هم مسلم است - البته ذکر این اشخاص بتفصیل نیامده مثلاً میرزا زکی[12] ، محمد یوسف[13] نکهت ،

1- ر - ک ، متن این کتاب ، ص 82

2- ایضاً ، ص 148

3- ایضاً ، ص 192

4- ایضاً ، ص 242

5- ایضاً ، ص 468

6- ایضاً ، ص 342

7- ایضاً ، ص 367

8- ایضاً ، ص 344

9- ایضاً ، ص 416

10- ایضاً ، ص 446

11- ایضاً ، ص 482

12- ایضاً ، ص 3

13- ایضاً ، ص 125

قزلباش خان امید[1] ، میرزا صایب[2] ، زاهد علی خان سخا[3] ، هدایت الله خوشنویس[4] ، راجه هری سهگ[5] ، رائے زاده هر کرن[6] ، هاشم خان محزون[7] ، محمد علی حزین[8] ، میرزا عبدالغنی بیگ قبول[9] و پسوش ، میر شرف الدین پیام[10] ، عصمت الله خان مرحوم[11] ، عزلی[12] ، ظفر خان[13] ، راجه دهراج[14] ، ارادت خان واضح[15] وغیره -

---

1- ر - ک ، متن این کتاب ، ص 56

2- ایضاً ، ص 160

3- ایضاً ، ص 80

4- ایضاً ، ص 103

5- ایضاً ، ص 173

6- ایضاً ، ص 368

7- ایضاً ، ص 330

8- ایضاً ، ص 369

9- ایضاً ، ص 378

10- ایضاً ، ص 40

11- ایضاً ، ص 412

12- ایضاً ، ص 214

13- ایضاً ، ص 295

14- ایضاً ، ص 302

15- ایضاً ، ص 305

بدین طریق مرآة الاصطلاح حاوی بسیاری از احوال و اوضاع سیاسی ، ارتشی ، اقتصادی و ادبی ، آن دوره میباشد -

زبان این کتاب چون بیشتر جنبه فنی دارد لهذا آنرا می شود بآسانی زبان ادبی نامید اگرچه سبک نویسندگی مخلص سبک نثر مصنوع نیست ، ولی او را می شود از شکل نویس خارج قرار داد ، در بعضی موارد جمله های دیده می شود که سادگی و روانی خواننده از مجذوب بخود میسازد ، حق آن است که مخلص در نثر شیوهٔ خاصی دارد - در نشتر عشق نوشته است -

" در فارسی روش مخصوص بدست آوردهٔ[1] "

اگرچه مخلص اهل زبان نبود ، ولی از محاوره ایرانیان آگاهی تمام داشت، زبان روزمرهٔ ایرانی را بدون هیچ زحمت و تصنع می نویسد - برای توضیح مطالب بعضی کلمات و اشعار استادان بزرگ متقدم را بعنوان نمونه میاورد و این خود دلیل کاملی است که او تاچه اندازه در دواوین شعراء تتبع و تحقیق نموده بود -

او در لغت خود ضمن محاورات فارسی کلمات هندی و بعضی محاورات هندی را نیز بکار می برد - در بارهٔ استعمال الفاظ هندی در فارسی نظر خود را چنان بیان مینماید :

" واضح باد که اعتقاد بعض اعزه آنست که لفظ هندی در شعر فارسی استعمال نباید کرد که شعر از رتبه افتد ، حالانکه حکیم حاذق استاد زبان‌دانان، همچنین ملا طغرا الفاظ هندی رادر اشعار خود بسیار دارد ، غرضیکه این ها برای خامان و مبتدیان است - بر اهل قدرت که از عهده برآیند جایز است -[2] "

1- نشتر عشق ، ص 532 ب

2- مرآة الاصطلاح ، ص 527

بطور نمونه چند لفظ هندی که او به نثر خود بکار برده در اینجا درج میشود
بهنگی[1] ، پکوان[2] ، چهکڑا[3] ، کوٹهی[4] ، گل[5] ، اکهاڑه[6] ، ترکاری[7] و سالن[8] وغیره -

---

1- بهنگی (Bhang-i) A cast of sweepers.
<u>S.H.E.D.</u>, p.317.

2- پکوان (Pakwān) Sweetmeats, victuals fried in butter or oil. Ibid. p.417.

3- چهکڑا (Chhakrā) A kind of carriage, a cart.
Ibid. p.749.

4- کوٹهی (Kothī) A small house.
Ibid. p.1386.

5- گل (Gal) Throat, neck.
Ibid. p.1454.

6- اکهاڑه (Akhārā) A place for wrestling.
Ibid. p.118.

7- ترکاری (Tarkārī) Esculent vegetables.
Ibid. p.510.

8- سالن (Salan) Meat or fish eaten with bread or ~~xis~~ rice. Ibid.1029.

در بعضی موارد تراکیب کلمات فارسی و هندی هم می آورد که برای خواننده باذوق ناماًنوس و ناپسندیده می باشد ، مثلاً بهرته[1] بادنجان ، چارپائی[2] چوب ، وقفه یک گهری[3] ، [illegible] کیری[4] انبه ، ترکاری کریلا[5] ، سالن گولر[6] وغیره -

باتمام تحقیق و تفحص در لغت نگاری که مخلص داشت ، او گاه گاهی اشتباهات لفظی هم کرده است مثلاً از قلم نوشتن " این اشتباه ازآن سبب ازو سرزده که وی فارسی را مطابق محاورهٔ هندی نوشته -

از لحاظ زبان و سبک نگارش مرآة الاصطلاح می شود گفت که بعلاوهٔ نویسنده هندی را پیرایه فارسی پوشانده است -

مخلص طبعاً کلمات و محاورات عجیب و غریب و ناماًنوس را بیشتر می پسندید- او سعی کرده است که لغت نگاری را که موضوع خشک ادبی است بالطایف گونان گون برای خواننده جالب و دلچسپ می سازد -

---

1- بهرته (Bhurta) Vegetables boiled or fried and broken in the hand. S.H.E.D., p.306

2- چارپائی (Charpai) A bed stead, a ~~xxx~~ bed. Ibid.p.677

3- گهری (Gharī) An hour, or the space of 24 minutes. Ibid. p.483.

4- کیری (Kairi) A small unripe mango. Ibid. p.1422.

5- کریلا (Karelā) The name of a vegetable. Ibid. p.1344

6- گولر (Gular) A wild fig. Ibid. p.1473.

مقایسه با دیگر فرهنگ نامه های اصطلاحات

قبل از مخلص سراج الدین علی خان آرزو سراج اللغت وچراغ هدایت را تالیف کرده بود - مخلص اگرچه ازین کتاب استفاده کرد ولی براثر بررسی های دقیق خود بر آن اضافه نموده است و دربعضی ابواب نسبت بآرزو اصطلاحات بیشتر جمع آوری کرده است - تعداد اصطلاحات سراج اللغت 1936 است ولی تعداد اصطلاحات مرآة الاصطلاح بر 1610 بالغ میگردد - در سراج اللغت در باب الالف 156 اصطلاح میباشد ولی در برابر آن در مرآة الاصطلاح عده اصطلاحات به 170 میرسد - در باب الحاء در سراج اللغت 28 اصطلاح وجود دارد ولی در مرآة الاصطلاح 82 اصطلاح آمده است و بعضی ابواب دیگر نیز همین وضع را در بردارد -

مخلص مفهوم ومطالب بعضی از اصطلاحات را مفصل تر از آرزو بیان نموده است - مثلاً آرزو درباره " پای چراغ " نوشته است اما مخلص در این ضمن توضیحات مفصلی داده واز شعری نیز استناد کرده است -

ٹیک چند بهار مولف بهارعجم که معاصر مخلص است جای که درباره منابع خود ذکر میکند از مرآة الاصطلاح صرف نظر کرده است ولی از مطالعه تطبیقی هر دو بخوبی روشن میشود که ٹیک چند بهار از مرآة الاصطلاح بطور حتم استفاده کرده است - زیرا توضیح بعضی اصطلاحات و نمونه اشعار در هر دو کتاب تقریباً یکی است - معلوم است که مرآة الاصطلاح سه سال قبل از بهار عجم برشته تحریر آورده شد - هرچند که بهار عجم در برابر مرآة الاصطلاح مفصل تر است وعده اصطلاحات آن بیشتر از اصطلاحات مرآة الاصطلاح است - اما مرآة الاصطلاح اصطلاحاتی دارد که بهارعجم فاقد آنهاست - مثلاً آب شکستن در گلو ، آب باریک ، حلالی خواستن ، سالگره ، سپاه تازه زور ، بوخاره وقت وساعت وغیره -

مخلص بسیاری از اصطلاحات را مفصل تر بیان نموده مثلاً

تیر بوته - تیغ صیقلی وغیره

کتاب دیگری بعنوان مصطلحات وارسته که بسال 1180 تالیف شده دارای عدهٔ کلمات و اصطلاحات بیشتر از مرآة الاصطلاح است - ولی بعضی از اصطلاحاتی که در مرآة الاصطلاح آمده در مصطلحات وارسته نیست - مثلاً

آب انداختن ، آب باریسمان بستن ، آب در چشم ندارد ، ستارهٔ جدول باجی ، ابروی مردانه ، هزار هیچ‌وپیچ در شکم دارد ، هشیار ، نان بر روغن افتادن ، چکسه ، چک وچانه وغیره -

علامه دهخدا کتابی بعنوان " امثال وحکم " در چهار مجلد ترتیب داده است - باوجود آن ، امثالی که مخلص آورده در " امثال حکم " دیده می شود - گویا اصطلاحات مرآة الاصطلاح در ایران امروز مستعمل نیست و بفرهنگ و زبان و ادبیات فارسی شبه قاره اختصاص دارد - ازان جهت اینجا دارای اهمیت خاص است و روشنگر تمایلات و تحولات زبان فارسی این سرزمین میباشد و باید که بنا بر ویژگی های جالب و مهم خود مورد مطالعه دانشوران ایرانی قرار بگیرد -

----

[illegible]

نمونه ای از ن ۱

436

پر و نقطا نکند

مثل عاقل دو بار فریب نخورد مثل عنقا را
بدام نتوان گرفت مثل عاقلان دانند مثل علم مرغ وحشی است مثل
علم و ادب بهر گدائی ندهند مثل عاشق حرف خود است مثل
عاشق لب بر زلف سخن نمی‌گوید مثل عاشقی و مفلسی دهرت و برت
دار و غنه مثل عاشق واه واه است مثل عوض نکی بدی است مثل
عشق است و ارادت مثل عاشقم اما تا کنار بام گویند معشوقی با چندی
از عشاق خود در پنهانی صحبت داشت سخن از اطاعت و جانفشانی
بر آمد یکی از عشاق که بوالهوس و فضول بود زیاده از همه لاف وفاداری
و جان نثاری زد معشوق گفت اگر با ما موافقی و در دعوی محبت صادق
ازین بام خود را زیر انداز آن بوالهوس میدان کشیده بکنار بام باستاد
و گفت عاشقم اما تا کنار بام مثل عرفی کرده است هر گاه خواهند

نمونه ای از ن ۱

برخری سوار از سفری بشهر خود می آمد چون نزدیک بشهر رسید
خرش بیفتاد و مرد آن ساده لوح خر را پوست کنده و آنرا بر دوش
گرفته روان شد نزدیک دروازه جمعی را دید که از شهر بیرون می آمدند
پرسید در شهر خبر هست که خر من مرده گفتند نه گفت یا رب که
دروغ باشد مثل یا مرا ببر بخانه یا بیا بخانه من مثل یا چماق منشین و
نوبت خود آرد کن گویند ترکی بود که هرگاه بآسیا میرفت
نوبت بدیگران نمیداد اول گندم خود آرد میکرد و بضرب
چماق مردم را منع مینمود و میگفت یا چماق آرد کن نوبتی مردم اتفاق نموده
شلاق محکمی بر او زدند بعد از آن هرگاه بآسیا میرفت میگفت یا چماق منشین و نوبت
خود آرد کن مثل یا فتی حالتست مثل یک صبر و [illegible] مثل یعنی کشک
گویند لری همیشه کشک و پنیر از قبیله خود بشهر آورده میفروخت و مردم شهر او را
بطریق ریشخند خواجه کشک میگفتند لر فهمید که این سخن ریشخند است فکری کرد که متاعی دیگر آورده
میفروخته باشد تا از خطاب رهائی یابد گاو و گوسفندی که داشت فروخته قند و نبات خرید
کرد و بشهر آورد یکی از مردم شهر باو رسیده گفت الحال ای خواجه قند و نبات [illegible]

نمونه ای از ن ۱

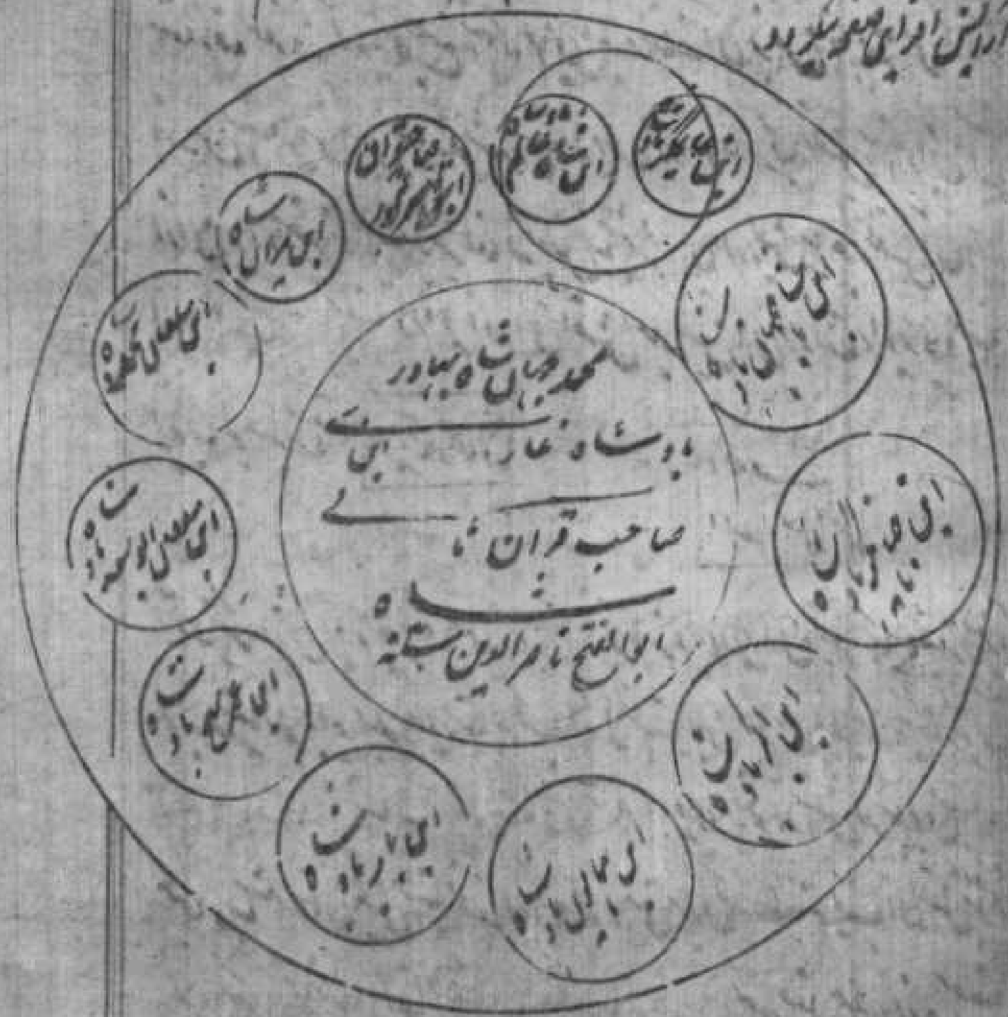
بسم الله الرحمن الرحیم

زبانا در مقامیکه گروه بیان نگار اعلی با وجود سرودن زمزمه حمد گوناگون لب اعتراف
بقصور نماید مخلصین بی زبان را چه قدرت که لب بسخن گشاید و در محلی که ساکنان
عرش با وصف ترنم ترانه ثنا برنگهای رنگ اصطلاح جادو عجز میابند این هیچمدان را
چه جرات که بساط گفتگو آراید اینجا انگشت دست بر زمین گذاشتن خوشتر است تا
از گردن دعوی برافراشتن زیرا که جز عجز چه در بساط مشت خاک است
جل شانه و عظمته برهانه اما بعد معروض میدارد فقیر احمد راقم مخلص که
چون در ایام شباب ذوق مفرطی با شعر داشتم اکثر اوقات صرف این معنی
بسیار دیده و تحریک شوری که در سر داشتم با وجود شیب با حال و مزاج آشفته
در ورزش این فن شبهای دراز بروز رسید مکرر چنین اتفاق افتاده

از هنگام

نمونه ای از نسخ

نیز نموده و مهر اول که عبارتست از نگین مدور که در وسط سطح آن نام اقدس شهنشاه دین
و دولت و پیرامونش کرسی بکرسی نام نامی سلاطین سلف یعنی آبای کرام حضرت شهنشاه
گیتی ستان منقوش است و این نگین دولت در حوزهٔ حلقهٔ حاشیه از مهرهای کوچکتر بیشتر از همه
جا داده و پیراسته شده و ترکیب و ترتیب مهر اول که بعینه منضم در ذیل صحیفه الحاق مسطور است
آرایش افزای صفحه میبود



قسم دوم آنست که نام مهره داران و چهره برگزیدهای دولت شهنشاهی تنصیص
پادشاهانه با نظمی درخور و لایق وقت صدور یابد و آنرا با لقبهای معروف ساخته

نمونه ای از ن ج

بود که هرگاه باسیا میرفت نوبت بدیگران میداد و اول گندم خود آرد میکرد
و بضرب چماق مردم را منع مینمود و میگفت با چماق آرد کن نوبتی
مردم اتفاق نموده شلاق محکمی بر وی زدند بعد از آن هرگاه باسیا میرفت
میگفت با چماق منشین و نوبت خود آرد کن مثل باقی مال نیست مثل
یک صبر و هزار الف مثل لنعی نشک مثل کو کری همینه گنگ و هیزم از قبیله
خود بشهر آورده میفروخت و مردم شهر او را بطریق ریشخند خواجه گنگ
میگفتند از فهمید که این سخن برای ریشخند است فکری کرد که متاعی دیگر آورده
میفروخته باشد تا از این خطاب رهائی یابد گاو و گوسفندی که داشت
فروخته قند و نبات خرید کرده بشهر آورد یکی از مردم شهر باو رسیده
گفت الحال ترا خواجه قند و نبات باید گفت ازگفت فهمیدم چه میگوئی
نبی گنگ مثل یار باقی و صحبتش باقی تمام النبایت الهی تمام شد کتاب
مراة الاصطلاح تالیف رای آنندرام المتخلص مخلص تمام شد

تمام شد

تمام شد ۵ ، ۲ ، بکرمی ۱۹۱۳

نمونه ای از ن ج

متن از مرآة الاصطلاح

بسم الله الرّحمن الرّحیم

ربّنا در مقامیکه کرّوبیان ملای اعلی باوجود سرودن زمزمهٔ حمد بکونان کون صنعت اعتراف بقصور نمایند ، مخلص بیزبان را چه قدرت که لب سخن کشاید - و در محلی که ساکنان عرش معلّی باوصف ترنم ترانه ثنا برنگا رنک لسطلاح جادهٔ عجز بپیمایند ، این هیچمدان را چه جراتٌ که بساط گفتگو آراید - اینجا پشت دست بر زمین گذاشتن خوشنما تر است از گردن دعوی برافراشتن ، زیرا که :

جز عجز چه در بساط مشت خاک است

جَلَّ شانهٗ واعظَمُ بُرهانهٗ - امّا بعد معروض می دارد فقیر اعند رام مخلص که چون در ایام شباب ذوق مفرطی با شعر داشتم ، اکثر اوقات صرف این فن می گردید و بتحریک شوری که باوجود شیب تا حال در مزاج هست ، در ورزش این فن شبهای دراز بروز رسید - مکرر چنین افتاده از هنگام انتشار سفیدهٔ سحر که بجای سر کتب سر گذاشته ، دمی عرق سعی از جبین پاک کرده که صفحهٔ ساده آسمان کواکب ناشان آرایش داشته ، واز سر شام که بگلگشت دواوین رنگین اساتذه سری کشیده ، وقتی بخود پرداخته که جلد بیاض صبح بترنج زر خورشید زینت پذیرفته بخط شعاعی مجدول گردیده :

میکنم آنچه شوق میگوید

معترض بما نباید شد

مختصر مفید - هنگام سیر اصطلاحاتی که بنظر می رسید ، بر کاغذی علحده مرقوم قلم بدایع رقم می گردید - چون بمرور ایام جزوی چند فراهم آمد ، گفتم از حال این جواهر پاره ها غافل نباید بود - و از دفتر خریدارانش گذرانده ، برخلاف فرهنگ نویسان که بتحریر

لغات قدیم معروف بوده ، بتحقیق مصطلحات فارسی گویان تازه توجهی ننموده اند ، در حل معانی آن رساله ای رنگین تر از اوراق لاله مرقوم باید نمود و کمر سعی بهمان همت بستم و روزگاری دراز استخوان شکستم تاآنچه بالقوهٔ خیال بود ، بفعل انجامید ، بعض از خدمات زباندانان معتبر بسایهٔ تحقیق رسید ، بنای تحریر بر حروف تهجی گذاشتم ـ وبرای هر حرف بابی مشعر بر فصلها که آن نیز مطابق حروف تهجی است و در سر هر حرف رعایت باب منظور داشته ـ آخر هر باب ، امثال ، آنچه نزدیک زباندانان صحت دارد ، نگاشتم ـ چون بمعنواینکه بقلم آمد ، این نسخه بترتیب رسید ، بمرآت الاصطلاح موسوم گردید ـ لمصنفه :

این نسخه را که نامش مرآت الاصطلاح است

تالیف چون نمودم در بهترین ساعات

کلک سخن طرازم تحریر کرد مخلص

تاریخ اختتامش " تحقیق اصطلاحات "

1158

باب الالف - فصل الباء

آب آهن تاب: آبی را گویند که آهن را خوب در آتش سرخ کرده در آن بیندازند ، و بعد از آنکه دو سه دفعه این قسم بعمل آمد ، آب را سرد کرده بخورند و این قسم آب باعتقاد حکماء مفید و سبک بسیار است و بهمین عنوان که بقلم آمد آب طلاتاب نیز می شود - عالی جاه میرزا زکی متخلص بندیم گفته :

شود ز گریهٔ ظالم تسلّی مظلوم

بزخمدار گواراست آب آهن تاب

احوال میرزا زکی

میرزا زکی مذکور یکی از امرای شهنشاه آسمان منزلت نادر شاه است و بسیار مقرب و راه سخن درست دارد و گویند که خیلی پاک طینت وستوده اطوار است و باوجود تقرب هیچ خدمتی از خدمات شاهی اختیار ننموده و فقط بمصاحبت اکتفا کرده و بهمین جهت ندیم تخلص میکند - دریک هزار و یک صد و پنجاه ویک هجری که شاه فلک بارگاه نادر شاه بهندوستان مسلط شدند ، میرزا همراه بودند - دیوان مختصری قریب دو هزار بیت دارد - راقم سطور دیده -

آب از قلم خوردن : کنایه به بیماریست ، چه شخصی را که مرض دندان می باشد ، بنابر اینکه تاآب بدندان نرسد ، آب از قلم میخورد ، و نیز در حالت بیماری

بنابر بعض وجوه که یکی از آن جمله کمال ضعف است ، قلم در دهن بیمار

گذاشته از آن بخوانند - محسن تاثیر گوید :

نرگس از چشم تو دم زد بردهانش زد صبا

رنج دندان دارد اکنون می خورد آب از قلم

دیگری گفته :

ای کاسهٔ سرنگون غم هر بیش وکم خورد

نرگس درم فشاند و آب از قلم خورد

آب انداختن : بیرون دادن آب - محمد سعید[1] اشرف گفته :

اشکم بدل حزین نمی گردد بند

این حوض شکسته آب می اندازد

آب اندرشیشه : رنگست مایل بسبزی -

آب بارسمان بستن : بعنی تلاش امر محال است - مخلصای[2] کاشی گوید :

1- پسر ملا محمد صالح مازندرانی است - در عهد عالمگیر بادشاه بهند آمده او بملازمت زیب النساء بیگم مامور گشته - در 1116 ه فوت کرده - نتایج الافکار ، ص 54 ، تذکره نصر آبادی ، ص 181

2- اسمش میرزا محمد است - وی از خطهٔ کاشان است - مرد نکو خصال بود وطبعی سخن آشنا و میلی مفرط بشعر داشت - بوسیلهٔ بعض قصایدش ، محمد مومن خان شاملو او را از کاشان باصفهان طلب فرموده ، رعایت ها نمود - مدتی در آن شهر بود تاآنکه ودایع جهان می بقا نمود - شمع انجمن ، ص 438 -

بطول فکر نتوان جمع کردن مال دنیا را

چرا بیهوده باید آب را باریسمان بستن

آب باریک : بیای دوم موحده معنی آب کمی است که جاری باشد ـ اصل معنی خود اینست و بمجاز بر اندکمایه[1] قناعت نمودن نیز اطلاق می باید ـ سلیم[2] گفته :

هر قدم ضعفم براه وصل میگردد فزون

آب باریکم که می آیم بجوی تازه ای

آب باز : برای هجمه بمعنی شناور است ـ ملا طغرا[3] گفته :

طفل اشک از بحر چشمم خود بخود گیرد قرار

آب بازانرا تلاش دست و پا تا معبر است

1ـ ج : باید

2ـ میرزا محمد قلی سلیم از طبقه اتراک است و در ... تهران سکونت داشته ـ در زمان شاهجهان بادشاه از ولایت بهند آمده ـ آخرالامر در 1057 در کشمیر ازین جهان فانی در گذشت ـ سرو آزاد ، ص 63 ، نتایج الافکار ، ص 332 ، تذکرهٔ نصر آبادی ، ص 227 ـ

3ـ اصلش از مشهد مقدس است در زمان شاهجهان بادشاه بهند آمده و در خطهٔ کشمیر ه پا بدامن کشیده و همانجا در اواخر 1100هـ رحلت نمود و در نزدیک قبر ابو طالب حکیم مدفون گردید ـ تذکره نصر آبادی ، ص 339 ، تذکرهٔ حسینی ، ص 190 ، نگارستان سخن ، ص 441 ـ

آب بالای سنگ :   رنگیست سفید ، مایل بسیاهی و این هر دو لغت مستوحی[1] است - در

شعر اساتذه بنظر نرسیده -

آب بپوست افگندن میوه: معنی اش آنست که چون میوه برسد ، آب از جوهر میوه بپوست آید ،

لهذا طفلی را که بحد بلوغ رسد ، رندان گویند که آبی بپوست

افگنده است - آخوند محمد سعید اشرف گوید :

میوه شیرین تر شود چون آب اندزد بپوست

می زند جوش حلاوت آن لب تبخالـدار

آب بدست کسی ریختن : بمعنی خدمت کسی کردن است - محمد قلی سلیم که در عهد شاهجهان

بادشاه از ایران بهند آمده و صاحب دیوان است ، می گوید :

بیا زاهد که در ساغر شرابی هست مستانرا

که کوثر آب نتواند بدست پاک او ریـزد

میرزا صایب گفته[2] :

مرا سنگین دلی در پیچ و تاب تشنگی دارد

که آب زندگی ، زلفش ، بدست شانه میریزد

1- ~~و : مستوحی~~ آب اندر شیشه و آب بالای سنگ

2- اسمش محمد علی است - پدرش از کد خدایان عباس آباد اصفهان بوده - از کمال علو فطرت و نهایت شهرت محتاج بتعریف نیست - در عالم شباب ، اواخر عهد جهانگیری ، بسیاحت هند در افتاد - کلیات وی قریب بصد و بیست هزار بیت است - در 1080 بدار آخرت ~~دوید~~ خرامید و در اصفهان مدفون گردید - تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 212 ، نگارستان سخن ، ص 408 -

آب بر آئینه ریختن: رسم ایراست که در قفای عزیزی که بسفر میرود ، آب بر آئینه می ریزند تا بسلامت آید - محسن تاثیر گوید :

رفتی و گریه بحال دل حیران کردم

آب بر آئینه ریزند قفای سفری را

آب برداشتن زخم : بمعنی سرایت کردن آب در زخم است - محسن تاثیر گوید :

چنان براه شهادت سبک رکاب شدم

که زخم می نتواست آب بـر دارد

آب بردن ماجرا : کنایه از نهایت استعجاب است - محسن تاثیر[1] گوید :

غیر از برای یار می ناب می بـرد

این ماجرا ببین چقدر آب می بـرد

آب برنده : بمعنی آب گوارا است

آب چشم گرفتن : باضافت آب - کنایه از ترسانیدن است - شفیع اثر[2] گوید :

مردم گزیده گردد از خلق دهر نیست

چشم تو آب چشم ز آهو گرفته است

1- اصلش از تبریز است - در سخن گوئی بلند طبع و خوش خیال بود - تاثیر تخلص دارد - اواخر 1100هـ راه آخرت پیمود - نگارستان سخن ، ص 128 ، تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 119

2- مولد او شیراز است - در خوردسالی چشمش از آبله بی نور گردید - اما چراغ بصیرتش روشنی کامل داشت - اکثر در شیراز بسر می برد و باصفهان هم رفته با اهل سخن هم صحبت بود - وفاتش در 1121هـ واقع شد - سرو آزاد ، ص 122 ، نگارستان سخن ، ص

آب خجلت : کنایه از عرق خجلت است ـ ملا طغرا گوید :

در کلاه سلطنت پشمی ندیدم چو حباب

از سر شه گردر آب خجلت افتد دور نیست

آب خورده : ظروف عموماً و نیز ظرفی که چندی آب در آن بوده باشد ، خصوصاً ـ چه قاعده است در ظرفی گلی که اگر خواسته باشد ، مثل شراب و گلاب یا مانند آن نگاهدارند ، اول آنرا بآب پر کنند تاقوت جاذبه اش کمتر شود ـ شفیع اثر گفته :

کس نداد به میخانه ره بزاهد خشک

خم آبخورده چو شد قابل شراب شود

آب خوردن دل : بمعنی تسکین و آرام یافتن دل است

آب خیر کردن : صرف نمودن آب در راه خدا که سبیل آنرا گویند و بهندی پیو[1] خوانند بفتح بای فارسی و سکون واوْ ـ

آب داشتن متاع : باضافت نون بمعنی عیب داشتن متاع است که آنرا خوب وا نمایند از راه فریب ـ محمد قلی سلیم گفته :

زنهار که از دکان ایام

آتش نخری که آب دارد

A stand where water is provided for passengers. Pau پیو : ۱

Hidustani English Dictionary, p.208

آب در چشم ندارد : یعنی شرم و حیا ندارد - ملا ساطع کشمیری در حجت ساطع [1] ، نام نسخهٔ مختصری که در تحقیق اصطلاحات نوشته و آن کجا که اختاب برهان قاطع [2] است ، این معنی بنظم آورده و طرفه اینست که اشعار هیچ جا مرقوم ساخته ، و ملا ساطع شاگرد داراب بیگ جویاست [3] و دیوان مختصری و در عهد بادشاه فرخ سیر [4] فقیر او را دیده بودم ، منصبدار بود و قدری در کشمیر جاگیر

1- ساطع ملا ابوالحسن ابن ملا علی کشمیری و شاگرد میرزا داراب بیگ جویاست - اوّلاً ملازم اسلام خان میر آتش بهادر بادشاه دهلی بود و بعد ازان بمدح صمصام الدوله قصیدهای بلیغ گفته - برهان قاطع را انتخاب زده حجت ساطع نام گذاشت و سال 1256ھ رخت ازین عالم برداشت - روز روشن ، ص 350 ، سفینهٔ خوشگو ، ص 236

2- فرهنگ برهان قاطع تالیف محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان ، مقبول ترین و معروف ترین فرهنگهای فارسی است که بسال 1062هجری قمری در حیدرآباد دکن نگاشته شده -

3- منشاء اصولش شهر تبریز است - مولدش خطهٔ کشمیر مردم خیز - باسالک یزدی و سالک قزوینی و طالب کلیم هم بزمی نموده - در عهد عالمگیری در سال 1118ھ باگذشتگان پیوست - صبح گلشن ، ص 110

4- فرخ سیر ، بادشاه تیموری در هند - دورهٔ حکومت از 1124 تا 1131ھ

هم‌تنخواه داشت وبرای کارهای خود ، خود در کچهریها آمد و شدی

میکرد و مصروف مدح امیرالامرا[1] بهادر و سید صلابت خان[2] که هر دو این

امیر ذوقی بشعر داشتند - سید صلابت خان ، سید تخلص میکرد و ظاهراً

صاحب دیوانست و امیر الامرا بهادر که در عهد محمد شاه بادشاه بپایهٔ

میر بخشی گری رسیده بود ، طبع موزون داشت - گاه گاه فکری هم میکرد -

این دو بیت از امیرالامرا بهادر است :

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید

دل آئینه را نازم که بر روی تو می آید

نخورم جز بپای یار قسم

یک قسم صد قسم هزار قسم

1- پسر کلان نظام‌الملک آصف جاه - نام اصلی او میر محمد پناه بود - پس از وفات پدرش درعهد محمد شاه قریب سه سال میر بخشی بود و خطاب امیرالامراء بنام او قرار یافت - از پیش گاه سلطنت بصوبه داری دکن وخطاب نظام الملک سر عزت بر افراخت - در سنهٔ 1165هـ بملک بقا پیوست - مآثر الامراء ، ص 362

2- از امرای عظیم‌الشان و در سرکار بادشاه عظیم الشان ابن شاه عالم بعهدهٔ بخشی دوم سرفراز بود و در سلطنت فرخ سیر بادشاه بخدمت میر آتشی سرافراز بود - زمانی برفاقت نواب صمصام الدوله خان دوران (خان امیر الامراء) بارگاه محمد بادشاه گذرانید و در فن شعر و شاعری سلیقه ای داشت و اصلاح نظم از میرزا عبدالغنی قبول کشمیری میگرفت - و در سنهٔ 1137هـ ازین عالم رفت - صبح گلشن ، ص 213

آب در دهن گردیدن ؟ یعنی آنست که مثلاً کسی چیزی میخورد و از لذت آن در دهن دیگری آب میگردد - طالب کلیم گفته :

رباعی

باآنکه پیاله گیر این بزم منم

ممتاز بلطلف ساقی ازانجمنم

گیرد هرکس ز دست ساقی جامی

گردد چو پیاله آب اندر دهنم

آب در سودن و کوفتن : کنایه از کار بیهوده نمودنست - ملای مذکور[1] نوشته :

آب در شیر کردن : در مقام فریب دادن استعمال نمایند - میرزا صایب علیه الرحمة گوید :

جز بشیمی چه بیرون داشت در گوش ترا

تاآب در شیر کند صبح بنا گوش ترا

آب در کالا کردن: چیز زبون را خوب وا نمودن از راه فریب تا از قیمت نیفتد - سلیم گوید :

راستی را کرده ام سرمایهٔ بازار خود

کار آتش می کند آبی که در کالا کنم

آب دزد : بضم دال و سکون زای جای که آب در آن پنهان جاری باشد . از عالم کاریز - طغرا در تعریف دجله گوید :

شو دگر آب دزدش بسته یکسدم

شاید چشمهٔ آئینه می دسم

1- ملای مذکور یعنی ملا ساطع کشمیری

و نیز اعتقاد بعض آنست ظرفی است تنگ سر که در ته آن سوراخ تنگی باشد ، و هندی زبانان آنرا پنچوره[1] گویند - فصاحت خان[2] راضی گفته :

چو آب دزد هر آنکس بزور غیر جهد

زبان درازی او بر زیاده از دهن است

آب دماغ : بعض آبیست که از راه بینی برآید - آب بینی نیز بهمان معنی است - محمد سعید اشرف گوید :

بر سر هم بسکه بندد شمع سان آب دماغ

هر کرا بینی چون فیل اکنون بود خرطوم دار

آب دم دار : بفتح دال مهمله آب دیر هضم را گویند -

آب دندان : نوعی از حلویات - مثل هر دو (آب دندان و آبدیده) محسن تاثیر گفته :

شکر با نقل او تنگی کشیده

متاع آب دندان آب دیده

-1 پنچوره (Panchoura)
Versel with a narrow neck and having a hole in the bottom. When filled with water and the mouth stopped no water flows from the hole below till the hand, or whatever stopped the mouth, be removed. Hindustani English Dictionary, p.205.

2- احسن الله خان راضی تخلص کشمیری الاصل و از برادران قاضی خان کشمیر است - در عهد محمدشاهی فصاحت خان خطاب یافته - مشق سخن در خدمت میرزا عبدالغنی قبول درست کرده مقبول روزگار شده - قبل از ورود نادرشاه بهندوستان در 1150ه بعالم بقا شتافت - سفینهٔ خوشگو ، ص 257 ، سفینهٔ هندی ، ص 88 ، نتایج الافکار ، ص 277

آب دیده : بی اضافت ، متاع ضایع گردیده را گویند ـ

تاثیر : شکر بالعل او تنگی کشیده

متاع آب دندان آب دیده

آب زیر کاه : باضافت آب ، کنایه از خدع و دغاست ـ ملا ساطع کشمیری نوشته ـ

صایب : کرد ما را طرقیت هموار دشمن خراب

سیل ، کار آب زیر کاه نتوانست کرد

آب سیاه : مرضی است از امراض چشم که باعث نابینائی میشود ـ اخوند محمد سعید اشرف گوید :

گر بسرم آب سیاه از دیده میگردد سفید

کی توان کردن بلای تیره روزن را علاج

و نیز ملا علی جاوید[1] می گوید :

می دهم ز جنون رو بدشت و پندارم

که بی تو آب سیاه برده چشم آهو را

1- محمد علی جاوید نسبت به بلال مؤذن حضرت رسالت پناه صلعم میرساند ـ در اوایل شباب بمشهد مقدس بتحصیل مشغول بود ـ بعد از آن تا آخر عمر اوقات خود را در صحبت موزونان صرف میکرد ـ در اول حال دانش تخلص میکرد و در آخر جاوید تخلص داشت ـ در سنه 1070هـ در اصفهان فوت شد ـ تذکره

تذکره نصرآبادی ، ص 374

آب شکستن در گلو : بمعنی گره شدن آبست در گلو و این اکثر اوقات بنا برخوردن آب به بی احتیاطی و اضطراب اتفاق می افتد - میرزا طاهر وحید[1] گوید :

بدیده گریهٔ من شد گره ز حسرت یار

بدان طریق که در حلق تشنه آب شکست

آب شور : باضافت آب بمعنی آب تلخی است که بنا بر شوریت خورده می شود - یکی از اساتذه گوید :

کبوتران ترا آب شور نتوان داد

وگرنه کاسهٔ چشمم همیشه پرآب است

راقم سطور فقیر مخلص شعر سطور را در ایامی که سروکار بادبستان داشت، از زبان فیض ترجمان صاحب و قبلهٔ صوری و معنوی جدّ امجد رای گنجپت رای که ذوق مفرطی بااشعار سحر آثار و صحبت یاران رنگین تر از گلهای گلزار و سیر و شکار داشتند ، مسموع نموده بود که حالا در سال یک هزار و صد و پنجاه و شش هجری بسن چهل و پنجاه سالگی از سنین عمر مستعار درین مقام تحریر نمود - زندگی را عشق -[2]

1- والد ایشان از اعزهٔ قزوین اند - چون در همهٔ فن یگانه است وحید تخلص دارد - در آغاز عهد سلطان حسین میرزا که در 1105 جلوس نمود مورد عتاب گردید - تاآنکه از کدورت هستی وارست و رخت سفر ازین عبرتکده بعالم دیگر بست - دیوان آنجناب از مثنوی و قصیده و غزل قریب بسی هزار بیت است - تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 17 ، سرو آزاد ، ص 132

2- این جملهٔ ناقص همین طور در هر سه نسخه درج است -

آب شیرازی: کنایه از شراب است و نیز نام رود آبی است در صفاهان - شفیعائی اثر گوید :

سرو و برگ شگفتن نیست گلزار طبیعت را

اگر در خاک اصفهاهان نباشد آب شیرازی [1]

آب غربت : بمعنی آبیست که در سفر میسر میشود و اکثر آن بمزاج نمی سازد - دانش [2] گوید :

گل بدست گل فروشان رنگ بیماران گرفت

آب غربت ناز پرورد گلستان را ساخت

آب گردانیدن : بکات فارسی بی اضافت یای موحده نیز بمعنی آب گردش است -

آب گردش : بکات فارسی ، تغیر آب و هوای و جای بیمار و این معنی صورت نمی بندد مگر اینکه از شهری بشهری یا ازدهی بدهی بیمار نقل مکان کند - اصل لفظ معنی خود اینست - دنهایتش از مکانی که بمکانی نقل کند نیز گویند -

---

1- اگر در اصفهاهان نباشد آب شیرازی

سرو برگ شگفتن نیست گلزار طبیعت را

چراغ هدایت، ص 6 ، فرهنگ اند راج ، جلد اول ، ص 25

2- میرزا رضی رضوی فرزند میر ابو تراب از سادات رضوی مشهد مقدس است - او مدتی در خدمت شاهجهان می بود - در 1072 بمشهد رفت دوازده تومان تبریزی بطور سالیانه از سرکار باو میرسید در 1076ھ در زاویهٔ خاک آرامید -

محسن تاثیر گفته :

غم نرفت از دل می بیغش بفریادم رسید

چاره آخر آب گردش کرد بیمار مرا

راقم حروف فقیر آنند رام مخلص که مسوّد این اوراق است گفته :

گشت حاصل طرفه تفریح مزاج از دور جام

آب‌گردش شد دوا بهر دل بیمار ما

آب گند : عبارتست از حفر و مغاکی که بنابر زور آب بر کنار دریاها میباشد واهل هند آنرا بیهر[1] گویند

آب گیری : بمعنی آب دادن دست بکارد و تیغ - ملا طغرا گوید :

توان از خاک کوهش آب گیری کرد تیغش را

تنم از بسکه هر سو جویبار زخم پیکان شد

آب مروارید : بمعنی مرضی است از امراض چشم که آنرا هندی زبانان موتیا بند[2] نامند -

فصاحت خان راضی گفته :

اینکه میریزد بیاد آن در گوش اشک نیست

چون صدف از آب مروارید چشمم پرنم است

-1 بیہڑ (Behar) Land full of rains.
Hindustani English Dictionary, p.16

-2 موتیابند (Motia band) The name of kind of blindness.
Ibid. p.711.

آب نمک : احتمال دارد که بمعنی آب شور باشد - نجف قلی بیگ[1] گوید ؟

آب و جاروکشیدن: صاف و پاک داشتن خانه باستعمال آب و جاروب و جارو مخفف جاروب است - محسن تاثیر گفته :

تا بگیرد منصب دیدار جانان دیده ام

آب وجارو میکند از اشک و مژگان دیده ام

ابجد تجرید نوشتن: کنایه از ترک خواهش و آرزو کردنست -

ابر بهار و ابر بهاران: همه صحیح و مشهور است و عبارتست از آن ابر که در موسم و ابر بهاری بهار می بارد -

ابر تر : بمعنی ابر سیراب است - میرزا رضی دانش گوید :

نو بهار آمد که ابر تر چمن پرور شود

نکهت گل مایهٔ شور جنون در سر شود

ابر تصویر : بمعنی تصویر ابر است که مصوران و نقاشان بموقلم در اوراق تصاویر کشند -

---

1- نجف قلی خان پسر علی بیگ زنگنه - سلسلهٔ ایشان در مردانگی و جسارت و صداقت محتاج بتعریف نیست - در زمان شاه عباس ثانی مشارا الیه میرآخور باشی بود - باری در مجلس شاه بسبب سورت شراب حرکت نامناسبی کرده باعث رنجش پادشاه شد - او را بقلعهٔ الموت محبوس ساختند - بعد از چندی حسب الامر از قلعه نجات یافته در قزوین ساکن شد -

فرهنگ سخنوران ، ص 595 ، تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 26 ، تذکرهٔ حسینی ، ص 353 -

قاسم دیوانه[1] گفته :

گریه ظاهر نشود دیدهٔ حیرت زده را

ابر تصویر بصحرای دیگری بارد

ابر خزان : ابری که هنگام خزان بارد و مقرر است که آن هیچ کار نمی آید بلکه نمی باید ـ داعش گفته :

چو ابر فصل خزان پایمال شد اشکم

نه غنچه ای گل و نه قطره ای گُهر کردم [2]

ابر رحمت : چون بارش آب از سحاب که بمقتضای من الماء کل شی حیّ زندگانی افراد موجودات موقوف بر آنست ، می شود ، لهذا گاه آنرا تعظیماً ابر رحمت گویند ـ میرزا رضی متخلص بدانش گوید :

تن به مستی در هوای ابر رحمت داده ام

پرده پوش عیب ما لطف خدایان کسی است

1- محمد قاسم مشهور به دیوانه ، اصلش از مشهد است و در عالم شباب باصفهان رفته بکسب کمال پرداخت و در حلقهٔ تلامذهٔ میرزا صایب در آمد ـ آخر بهند رفته و در دارالخلافت شاهجهان آباد در وسط 1100ھ راهی عدم گردید ـ نگارستان سخن ، ص 564، تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 333، تذکرهٔ حسینی ، ص 268

2- قرآن : سوره 21 : آیت وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ کُلَّ شَیٍٔ حَیٍّ (اور ہم نے ہی ہر جاندار چیز کو پانی سے پیدا کیا)

ابر قبله : ابری کسه از جانب قبله برخیزد و مشهور است که آن البته می بارد -

داش گوید :

می رسیم از کعبه گریان ، میکشان ، عشرت کنید

همچو ابر قبله باران در قدم داریم ما

ابر مرده : یک چیزی می باشد در رنگ و صورت و ملایمت مثد ولایتی ، کرم خورده

مشبک و برنگ پشم شتر میباشد و آن جذب آب کند و در تابستان اکثر

اعزه همراه قلیان نگاهدارند و هر گاه نی قلیان خشک شود ، بی آنکه

احتیاج بدیگری افتد ، از آن سیراب سازند - بزبان عوام کف دریا

اشتهار دارد -

ابر نیسان : ابری که در فصل بهار بارد و مشهور است اینکه مروارید از آن پیدا

شود - رضی داش گوید :

تاک را سیراب کن ای ابر نیسان در بهار

قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود

ابر هفته بار : عبارتست از ابری که بارش آن امتداد اشد و ابر عالمگیر هم آنرا گویند

و بهندوستان نامش جهری[1] است - آصف خان جعفر[2] تخلص قزوینی که در

1- جهڑی ~~xxxx~~ Continued rain, shower, wet weather. (Jhaṛi) Hindustani Dictionary, p.203.

2- آصف خان میرزا جعفر که خلف میرزا بدیع الزمان قزوینی است - در زمان دولت اکبر بادشاه به هند رسیده و از پیش گاه شاهی مورد نوازشات فراوان گردیده - همانجا در 1021ھ رخت بدار بقا کشیده -- نتائج الافکار ، ص 155

عهد عالمگیر پادشاه بهندوستان آمده بپایهٔ وزارت رسیده و صاحب دیوان

است ، می گوید : از برای گریه کردن همچو ابر حقه بار
کوه و صحرا دامان خود را بدریا بار زن

ابروی زود رنگ : مانند ابروی فرنگیان - محمد سعید اشرف گوید :

گرچه چشم شوخ زرین ابروم باشد ابود

از نگاهش عشوهای لاجوردی خوشنماست

ابروی زرّین : بتقدیم زای معجمه برای مهملهٔ مشدّده -

ابروی مردانه : عبارتست از ابروی که نهایت آثار شجاعت از آن عیان باشد شانی تکلو[1]

شاعر در منقبت گفته :

اگر دشمن کشد ساغر وگر دوست

بطاق ابروی مردانهٔ اوست

1- شانی تکلو ، اسمش مولانا نفیس الدین است و از شعرای معروف دربار شاه عباس اول است در سخنوری شانی بلند دارد و مکانی ارجمند - در اواخر عمر بمشهد مقدس منزوی گردید و از سرکار پادشاهی وظیفهٔ دلخواه بوی میرسید - و در 1023هـ بدار بقا منزل گزید - "پادشاه سخن" تاریخ است --

سرو آزاد ، ص 28 ، آتشکدهٔ آذر ، ص 19 ، نگارستان سخن ، ص 37

منقولست که شاه عباس ماضی بجلدوی این شعر شاعر مرقوم را بزر کشیده[1] و آنرا باو بخشیده بود -

ابریشم مقرّض : بمعنی ابریشمی است که آنرا بمقراض ریزه ریزه کرده باشند و ابریشم خام مقرّض اکثر داخل معاجین میشود - فقیر مخلص گفته[2] :

بگو ز طبیب کزپی تفریح دل بس است

ابریشم مقرّض خط بتان مرا

ابلق زدن : بدعوی پر برسر زدن است چه رسم ولایت است شخصی که درفن خود ممتاز می باشد پر برسر میزند و این قاعده بیشتر در پهلوانان و کشتی گیران و شاطران مرعیست :

تاثیر : جز یک سخن از طوطی طبعم نتراود
ابلق از دو رنگی نزند پر بسرم (تاثیر)

پوشیده مباد که جیغه برسر زدن امرای عظام و خواص عالی مقام نیز گویا بنابر اثبات دعوی قرب و منزلت است ، چه تا کسی را سلاطین عنایت نمی کنند ، نمی تواند پرزرزده در دربار بادشاهی بآید -

---

1- (ماضی) ملقب بکبیر ، شب دوشنبه اول رمضان 978ھ در هرات تولد یافت و در سال 989 ھ بوسیلهٔ علی قلی خان شاملو بیعت سلطنت گرفت و در غرّهٔ محرم سال 24 جمادی الاول 1038 بمازندران ازین جهان رخت بر بست - در زبان فارسی و ترکی اشعار ازو یادگار مانده است — آتشکده ، ص 76

2- نسخهٔ ل بعد از این عبارت دو ورق ندارد -

ابن الوقت : لفظ عربی است و مصطلح اهل تصوف مقابل ابوالوقت و فارسیان تنها بمعنی شخصی که بمقتضای وقت عمل کند و حقوق سابقه را فراموش کند ، استعمال نمایند - محسن تاثیر گوید :

بخت ابن الوقت را هیچ از سعادت بهره نیست

ماه وقت و ساعت از عقرب می آید بیرون

ابن ملجم شب تیغ : ابن ملجم خود از شیطان مشهور است و شب تیغ بمعنی شب عاشور است و معنی این کلمه ترکیب یافته آنست که شب عاشوره را صورت ابن ملجم ساخته می سوزند - محمد سعید اشرف گفته :

امتحان بلّهٔ لب تیغ

کردهٔ ابن ملجم شب تیغ

...

فصل التاء

آتش از چشم پریدن : عبارتست از حالتی که در وقت رسیدن صدمهٔ سخت برسر و رودست بهم می دهد و آنرا چراغ از چشم جستن نیز گویند - طاهر وحید گفته :

چو سیلی بچقماق بگوش رسید

از آن سیلی آتش چشمش پرید

آتش از چشم کسی گرفتن: کنایه از ترسانیدن است - محسن تاثیر گفته :

از آن آتش چراغ دودمانی می شود روشن

که در خردی پدر از چشم گریان پسر گیرد

آتش زن مطلق : روشن کننده آتش و نیز بمعنی آهن چقماق است و صاحب اهتمام امرا و سلاطین و خصوصاً بهندوستان داروغه توپخانه پادشاهی را میر آتش گویند و در ایران ظاهراً صاحب این خدمت را توپچی باشی نام است - میرزا طاهر وحید گوید :

روشنی مارا چو آتش زن برای خویش نیست

گرچه هر کس را چراغ از دولت ما روشنست

در این بیت آتش زن بمعنی آهن چقماق است -

آتشکاری : گرم کردن تیر یا کمان و امثال آن بآتش تا خم آن دور شده راست گردد - اشرف گوید :

تیر خم گشته شود راست بآتشکاری

پیر از خاصیت عشق جوان میگردد

و دیگری گوید :

کمان ابروانت را کنم نرم

بآتشکاری نظارهٔ گرم

آتش کش : بفتح کاف تازی همان که آتش بدان بردارند و آتشگیر نیز آنرا خوانند و اهل هند دست پناه ، آنرا مند و این صحت ندارد - محسن تاثیر گوید :

قامت خم کرد در پیری در تسخیر من

آتش خشم ترا گرفت آتشگیـر مـن

راقم سطور فقیر آنند رام مخلص نیز گفته :

دارد از منقار کبک آن خوش خرام

پیر قلیان خود آتشگیـر را

نقل: طاهرای[1] نصرآبادی[2] در تذکره خود می نویسد که شاه بنابر جرمی ملا طاهری را بآتش کشی که سرخ در آتش کرده بودند بوسها دهانیدند و این آتش کش همان است که آتشگیر آنرا خوانند و معنی آن بقلم آمده -

آتش نفس : یعنی شخصی است که گرم حرت زند و در مقام تعریف استعمال شود - میرزا صایب گوید :

صایب بجگر شعله زند نالهٔ گرمست

آتش نفسی مثل تو گلزار ندارد

1- اسم اصلی این میرزا طاهر نصرآبادی و موطن او نصرآباد است که که نصرآباد

2- ا: نصیرآبادی

اتو : بضم و تشدید فوقانی (تای) و تخفیف آن هر دو صحیح است و عبارتست از خطوطی که اتوسازان از آهن دسته داری در آتش گرم کرده بر رخت جهت خوشنمای نقش می کنند و اقسام آن بسیار است : قلمی و اسلیمی و خطائی و موجدار و دیگر هم که تفصیل می خواهد - میرزا صایب می گوید :

جامه را هر چند اتو بیشتر زیباتر است

محمد سعید اشرف گوید :

بغیر من که بتن نقش بوریا دارم

اتو اشیده که دراد قبای عریانی

نقل: طرفه ایست - محمد یوسف[1] متخلص به نکهت ، مخاطب به سخنور خان که از شعرای هندوستان بود ، در عهد عالمگیر[2] بادشاه همراه ذوالفقار[3] خان بهادر بسر

1- معروف به سخنور برهانپوری شاعر خوش سلیقه و موجد اشعار انیقه بود - از نژاد طایفه چک باشد که پیش از عهد اکبری سلاطین کشمیر بودند - از پیشگاه محمد شاه پادشاه مخاطب بسخنور خان بوده بود - شمع انجمن ، ص 45 ، فرهنگ سخنوران ، ص 65 ، تذکره حسینی ، ص 357 -

2- محی الدین از شاهان تیموری هند ، دورهٔ حکومت 1069هـ - 1118هـ
طبقات سلاطین اسلام ، ص 297

3- محمد اسمعیل نام داشت - اسم والدش اسد خان بود - در سنه دهم عالمگیر روز ملازمت بمنصب سه صدی و آینده باضافه و در سنه هفدهم به تعین صوبه کابل و در بیستم به خطاب اعتقاد خان سرافراز شده - بعداً بمنصب پنج هزاری پنج هزار سوار والا پایه شده و در سنه چهل و شش از انتقال بهره مند خان بمیر بخشی گری و بمنصب شش هزاری و آینده بعطای ماهیانه و مراتب سربر افراخته - در سال 1124هـ بوالا پایهٔ وزارت رسیده و در دورهٔ حکومت (1124هـ-1131هـ) وفات یافت - تذکرة الامراء ، برگ 55 ب

می برد -

و در عهد بادشاه ما محمد[1] شاه غازی در سرکار نواب صاحب اعتماد الدوله

وزیر الممالک قمرالدین[2] خان چین بهادر نصرت جنگ دام اقباله ملازم بود -

شعر بابت اتو را که از محمد سعید اشرف در سطور صدر بقلم آمده ، مدتی

معتک بنام خود میخواند - عجب بابای بی محابای و غریب لقلقهٔ[3] زبان و

حافظه داشت - چند سال است که فوت کرده - خداش بیامرزاد - فقیر مکرر

باو صحبت داشته -

1- از بادشاهان تیموری هند ، محمد شاه غازی - دورهٔ حکومت (1131هـ - 1161هـ)

طبقات سلاطین اسلام ، ص 297

2- میر محمد فاضل نام - پسر اعتمادالدوله محمد امین خان بهادر است - اواخر عهد خلد مکان

بخطاب قمرالدین خان نامور گردیده - چون پدرش بدارالقرار شتافت ، او برای وزارت نظام الملک

آصف جاه از دکن طلب حضور گردیده باضافهٔ منصب و خطاب اعتمادالدوله سربلندی اندوخت

در سنه 1161هـ بدار باقی پیوست -

مآثر الامراء ، ص 357

3- لقلق (Laklak) Eloquence.

Persian Arabic English Dictionary, Johnson, vol.III,

p. 1067.

فصل الجیم

آجر : بمدّه و ضم جیم تازی و رای مهمله بمعنی خشت پخته است و خشت خام است خواه پخته باشد خواه خام - یکی از شعرا گفته :

بما آجر از کوره چون رخ شود

چون حسن برشته دل از ما ربود

محسن تاثیر گفته :

بحیرت از مه و مهر فلک فتادم و گفتم

فدای قصر نگاهی که خشت و آجر است این

اجاق : یک چیزیست که از گل می سازند و تابه یا دیگ برآن گذاشته طعامی می پزند و هندی زبانان ، چولهه ، می نامند -

فصل الحاء مهملـه

آخر صحبت : در ولایت باضافت رای مهمله بمعنی اتمام بزمی است که ترتیب یافته باشد و در مقام آخر سخن نیز استعمال میشود - یحیی[1] کاشی گوید :

غمزه ای هست بدنبال نگاه

آخر صحبت مستان جنگ است

(مطلع)

اخته خانه : بفتح و سکون خای معجمه و فوقانی [تای] مفتوح بمعنی اصطبل است - لهذا بهندوستان

1- میر یحیی کاشی که اصلش از شیراز است ، در زمان شاهجهان (بقیه حاشیه اگلے صفحه پر)

داروغهٔ اصطبل را اخته بیگی میگویند ـ و در ولایت ظاهر امیر آخور باشی نامند ـ شفیعای اثر گوید :

خفته در اخته خانهٔ غفلت

دوش بدوش صد قطار شپش

گویند در ولایت بیشتر بر اسپ اخته سوار شوند ـ

فصل الرای مهمله

آرزو : بحض امید و عنایت و عز تخلص خان صاحب سراج الدین علی خان آرزو سلمه الرحمن است که فقیر را از سی سال بخدمت ایشان منزّه از ریا اخلاصی است فزون تر از حد بیان ـ اکنون که نام نامی ایشان بزبان قلم گذشته ، پاس آداب محبت اقتضای آن میکند که سطری چند درین مقام تحریر سازم و بشهود انموذ جی از کمالاتش به آرایش این صفحه پردازم ـ

احوال چون گل همگی رنگ و بو سراج الدین علی خان آرزو ذات ستوده صفات ـ صفاتش آرایش اوراق لیل و نهار و زیب صفحهٔ روزگار است چون قلم بدست میگیرد چمن می نگارد ـ و هرگاه بخواندن اشعار سحر آثار

(گذشته سے پیوسته)

پادشاه از ولایت خود بهند شتافت و در مدّاحین بارگاه پادشاهی اختصاص یافت ـ انتقال او در شاهجهان آباد یازدهم محرم 1064هـ اتفاقً افتاد ـ

فرهنگ سخنوران ، ص 656 ، نگارستان سخن ، ص 788 ، تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 272 ، تذکرهٔ حسینی ، ص 373 ، سرو آزاد ، ص 86

توجه می فرماید ، برنگ غنچه های نسیم وزیده دلها را بوجد می آرد -
چه سطر خط شکسته اش باغش بهجان چمن بسر زلف می زند و مصرع غزل
رنگینش شاخ گل را سبق رنگینی بیاد میدهد - اگر باور نداری رجوع
بدیوان سپهر بیاتش کن تا از معانی رنگین در هر بیت چمن تماشا نمائی
و در هر کوچه باغ مصرع یا بر مضامین نازک از معشوقان انجمن سیر فرمائی -
ازآنجا که صاحب فطرت خداداد است ، در علم عربی و لغت و عروض و فن
موسیقی و هندی نیز استاد است مصروف پاس آشنائیهاست و عاشق صحبت آرائیها
عیش اینست که یک شهر آشناست و برنگ بهار بعد سالی جلوه آرا یعنی کمتر
می پردازد باحوال مشتاقان مهجور مگر گاه گاه بگوشهٔ ابروی بسان هلال عید ،
آن هم از دور ، حق تعالی سلامتش دارد - بنابر اثبات مدعوی که دارد ،
غزلی از فکرهای خان صاحب خود بقلم می آرد -

غـزل

یاقوت را که پیش لب یار رنگ نیست · نگداخت از چه شرم دلش گر ز سنگ نیست
فریاد دل ز مستی عشقت خبر دهد · آوازهای قیل بجز شور زنگ نیست
یا رب زیاده زین نیستی خرابیش · مسکین دل مست دیار فرنگ نیست
ای تیره، زهرهٔ تو چرا آب میشود · آواز شیشه است ، صدای تفنگ نیست
در نوبهار عشق که خون جوش میزند · غیر از شکست رنگ گل هم رنگ نیست

بیهوشی که تا بقیامت می رود   کیفیت خط تو بود کار بنگ نیست

پست و بلند دهر طبیعی است آرزو   سوهان طلب چهارهٔ پشت شهنگ نیست

آرمیده : بمدّه - دراصل خود بمعنی صاحب آرام‌است لیکن بمجاز شخصی که متحمل و مزاج گرفته باشد ، آنرا نیز گویند :

دارد آهستگی عنان مرا
صایب
نفس آرمیده راسانم

آری : بمدّه اسم فعل است بمعنی قبول دارم و بدون مدّه کلمه نداشت - در مقام تنفر در این ایام در محاورهٔ فارسی کمتر استعمال میشود و در هندی بیشتر - حکیم شفائی در هجو شخصی گفته :

آری کیدی تو کجا درک کجا شعر کجا

لات چیزی که ندانی چه زنی پیش کسان

فصل الزاد معجمة

آزادنامه : بمعنی خط آزادیست - وحید گوید :

دیوانه می شوم ز تراشیدن خطش

چون بنده ای که گم کند آزاد نامه را

ازاره : بفتح الف و کسر رای معجمهٔ اولین و رای مهملهٔ دومی بمعنی جای است در

دیوار عمارتها که بآن تکیه زده می نشینند و عوام آنرا جار[1] می‌نامند -

از زبان در آمدن: بمعنی سهو کردن در تکلم است - این معنی زباندانان بتحقیق رسیده

از پیش رفتن حرف: بمعنی سبز شدن حرفست - تاثیر گوید:

ره بی دلیل گم نکند کاروان عقل

در وادی که حرف می پیش میرود

ازته دل: کاری کردن یا کسی را دوست داشتن بمعنی آنست که در آن ریا را دخلی

نباشد و بحضور دل باشد - میرزا صایب علیه الرحمه گفته:

نیست پروای بهارم من و کنج قفسی

که بر آرم بفراغت ز ته دل نفسی

از حلق کشیدن: نوعی است از تعزیر - فصاحت خان راضی گوید:

درد دل هر که میکند اظهار

بایدش چون فغان ز حلق کشید

از سروا کردن: دور کردن چیزی از خود بحکمت عملی مطلق و بمعنی انداختن کم گنجفه

برای ورق پیش نیز آمده و این اصطلاح گنجفه بازاست - واهب قندهاری[2]

1- ج : جاره

2- در لغت بمعنی دایم است - و در آفتاب عالمتاب واهب بهای نیز بجای صاد مهمله آورده ، و گفته که : نامش ملا محمد واهب بمعیت محمد قلی سلیم بملازمت میرزا عبدالله در اصفهان بسر میبرد و در آنجا فوت شد -

تذکره نصرآبادی ، ص 337 ، روز روشن ، ص 864

گوید :

مانند آن ورق که ز سر وا کند کسی

حسنت بخرج گنجفه داد آفتاب را

از کسی رنگ‌داشتن: بمعنی منفعت از کسی گرفتن است ـ محمد قلی سلیم گفته :

ز خون ما نگردد تیغ رنگین

سلیم از ما کسی رنگی ندارد

ازنوواز سرنو : معروف و هر دو درستست ـ اول وحشی[1] گوید :

بازم از نو خم ابروی بتی در نظر است

سلخ ماه دگر و غرهٔ ماه دگر است

دوم یحیی کاشی گوید :

یا بجهت کی شهم یحیی چو بر خیزم ز خاک

از سر نوبی رخش خواهم کلی بر خود کشید

مسوّد اوراق فقیر مخلص غیز مطلق دارد :

از سر کـ نو باز بر دل عشق زور آورده است

بدکهی هنگامه سازی را بشور آورده است

1- وحشی کاشی کامشق سخن بخدمت مولانا محتشم کاشانی نمود ـ کلامش عاشقانه است ـ در سنه 999هـ در شهر شیراز رفته با ابو تراب بیگ محبت و اتحاد بهم میرسانند ـ بعد زمانی در هندوستان رسید و همانجا در سنه 1012هـ فوت شد ـ

نگارستان سخن ، ص 736، روز روشن ، ص 754، شمع انجمن ، ص 522

وقتی که این مطلع گفته‌بودم ، مدتی معتد در چمن طهان شاهجهان آباد شور داشت -

فصل السّین مهمله

آستین برزدن : یعنی آستین بر چیدن است - ملا ساطع نوشته :

چون سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد

غمت بروبخت خودم آستین بـــــــرزد

غاریانی

آستین فشاندن : کنایه از ترک و اعراض است - میرزا صایب علیه الرحمة فرماید :

گرچه صایب هیچ کاری بی تأمّل خوب نیست

بی تأمّل آستین فشاندن از دنیا خوشست

آستین مالیدن : یعنی آستین برچیدشت در حالت غضب یا برای کاری - میرزا صایب فرماید :

مالیده آستین را تا بوسه گاه ساعد

تا ناف پیرهن را چون صبحدم دریده

آسیا : یکی خود مشهور است ، چنانچه میرزا صایب گفته :

جای که ده آسیا بگردد

اندیشهٔ رزق بی حساب است

دوم بمعنی یکی از ادوات روغن کشیدنست که عصّاران دارند - میرزا وحید

در تعریف عصّار گفته :

چنین آسیا چشم گندم ندید

شوش گرچه در آسیا مو سفید

بماند اگر زیر این آســـیا

شود شیرهٔ روز از شب جدا

و نیز بمعنی جای است که در آن آسیا باشد ، چنانچه در مصراع

دوم بیت اول همین معنی است -

فایده : بر ارباب فطرت پوشیده مباد که دو لفظ اند که بمعنی مکان و مکین مستعمل اند : یکی آسیا دوم قهوه ، چه آسیا بمعنی جای بودن آسیا و

قهوه بمعنی قهوه خانه استعمال میشود -

آسیا بان : شخصی را گویند که صاحب اهتمام کارخانهٔ آسیا باشد -

آسیای دست : بمعنی آسیای است که بدست گردانند و آنچه مشهور است که آسیا همان است که بآب گردد و آنچه بدست گردد دست آس است ، غلط است -

وحید گفته :

نیست فکر گردش سر می کشان مست را

آسیا بانی نباشد آسیای دست را

محسن تاثیر گوید :

الفت سرگشتگان سرگشتگی بر آورد

دست هم میگردد از بی آسیای دست را

استادگی : بکسر حروف و نیز کنایه از توقف و نکردن کاری - میرزا صایب علیه الرحمة گوید :

میتواند کشت او را قطره ای سیراب کرد

اینقدر استادگی ای ابر دریا دل چرا

استخاره ذات الرقاع : نوعیست از استخاره[1] - محسن تاثیر گوید :

من و لباس تجرد خرقه پوشی من

با استخاره ذات الرقاع خوب آید

استخوان بجای دندان بستن: عبارتست از آنکه چون دندان بنابر پیری یا بسبب مرضی از امراض بتخصیص نزلهٔ خانه خراب فروریزد ، از ستخوان دندان -

---

1- نوعیست از استخاره که برای استجازت ارتکاب امری بر رقعه ای افعل و بر رقعهٔ دیگر لا تفعل نوشته آن رقعها را بپیچیده زیر گوشهٔ مصلا گذارند بعد ازادای نماز چشم پوشیده یکی را از آن دو رقعه بر آرند و ازامر و نهی هر چه آید بدان کار کنند -

فرهنگ اند راج ، ص 264

درست کرده در دهن بتار سیم یا آهن استحکام دهند و حالا درین ایام از آن پوست سختی که مغز نارجیل در آن میباشد یا از نقره می سازند و بتار طلا استحکام‌در دهنش میدهند - و این محض برای خوشنمائی است - اینقدر هست‌که‌چوب یکباره درست گفته می شود - و طرفه اینست که باز باین دهن زیاده بر ایام جوانی بجلب منفعت دنیا دندان طمع نیز دارند - باری دنیا عجیب جائی است - تاثیر گوید :

خوش عرفت کانرا بد جانشین نگردد

چون استخوان که بندند مردم بجای دندان

استخوان بزرگ : یعنی شخص عالی نسب - از زبانداناں بتحقیق رسیده -

استخوان بندی : یعنی درست کردن انگاره و بستن ترکیب است مثلاً اگر خواسته باشند قطعه ای بنویسند یا تصویری بکشند ، اول بطریق سوده استخوان بندی آنرا درست کنند ، بعدازان موجب دل نهاد آن عمل شوند - محسن تاثیر گوید :

محکم از عشق بتان جان فرح دشمن ماست

استخوان بندی ما بخیهٔ داغ تن ماست

استخوان شکستن : کنایه از کمال محنت کشیدن در خدمت - میر عبدالغنی[1] که

-1-

شیخ محمد[1] علی حزین[2] تخلص در وقایع احوال خود بسیار تعریفش نوشته

اند ، گفته : رباعی

عمری بره وفا نشستیم عبث | دل جز تو بدیگری نبستیم عبث

در کوی توقدر هر سگی بیش زماست | ما این همه استخوان شکستیم عبث

استخوان میوه : عبارت است از آن چیز سختی که در میوه میباشد و آنرا خسته گویند -

چنانچه خستهٔ خرما مشهور است - میرزا صایب فرماید :

تمام راحت و لطف اند اهل دل صایب

که میوه های بهشتی استخوان نمی دارد

فایده : ازین شعر معلوم میشود که میوه های بهشت را استخوان نخواهد بود -

استه و خسته : هر دو بیک معنیست و آن عبارتست از آن چیز سختی که در بعض میوه ها

مثل شفتالو وغیره میی باشد و بهندی آنرا گتهلی[3] نامند -

اسلیمی و ختای : بکسر اول و سکون دوم و لام بیا رسیده و سوم بیا کشیده - خطوطی

که گرد نقوش کشند و آنرا گره بندی سازند و در عوام به بند رومی

شهرت دارند - محمد سعید اشرف گوید :

طالع شهرت چنان دارم که دوران گر کشد

حلقه ای بر نام من اسلیمی و ختائی می شود

1- حزین اسمش شیخ محمد علی اصلش از لاهیجان و در اصفهان نشوو نما یافته در اواسط عمر بسفر هند رفته و در آنجا فوت شده - آتشکده آذر ، ص 377

2- ؟ حسینی تخلص دارد

3- گٹھلی (Guthli) a kernal, stone. گٹھلی
Hindustani English Dictionary, p.608

امیر مولانا امید گفته :

قضا در کارگاه ابریائی

نگنده طرح اسلیمی و خطائی

اسپ باروت و اسپ کاغذین: نوعی از آتشبازی است که بصورت اسپ می سازند و چون آتش زنند ، بسان اسپ از آن حرکت پد پدید آید -

اسپ مگس : بکات فارسی اسپ معروت - محمد قلی سلیم گوید :

پیداست بر ارباب فراست که ندارد

افشاندن دم فایده اسپ مگس را

فصل الشین معجمة

آتش خمار : آشی است که مخموران بخورند در وقت خمار و در ولایت بها زارها بفروشند - ماهر[1] گوید :

نیست جز سوز دل و خون جگر نوشیدن

مستی عشق نگر آش خماری دارد

1- میرزا محمد علی ماهر که اصلش از اکبرآباد است - او با کلیم و قدسی و دیگر والا طبعان عصر مجلس سخن گرم میداشت - ماهر در اصل هندو پسری بود - بر دست میرزا جعفر مسلمان شد و در 1089هـ بساط هستی بپچید -

نتایج الافکار، ص 648، روز روشن ، ص 60

آشمالی: بده و شمن هجمة کنایه از تملق و چاپلوسیست - حکیم شفائی در هجو کسی گفته :

میکند دم لا بجا تا استخوان میخورد

هر او در آشمالی و خوشامد میرود

آشیان : خانهٔ که مرغان سازند برای ماندن ، چنانچه مشهور است ، و بعض خانهٔ عنکبوت هم آمده - محمد قلی سلیم گوید :

در بیابان جنون چون آشیان عنکبوت

تارهای دامنم پیدا ز نوک خارهاست

اشکانیان : گروهی از سلاطین ایران[1] - غیور گفته :

نظر بچشم تر من ز روی عبرت کن

ز خانوادهٔ اشکانیان همین مانده است

اشکبوس : نام یکی از پهلوانانست چنانچه در شاهنامهٔ فردوسی طوسی مرحوم احوالش مرقوم است - محسن تاثیر گوید :

از اشکبوس گریه تاثیر غم مخور

کز رستم است عشق تو فیروز جنگ تر

1- میرزا احسن غیور از اعیان کرمان بوده - در علم و فضل نظیر خود نداشت و در صنایع و هنرمندی بی همتا بوده - محمد علی حزین ویرا بسیار ستوده -

مخزن الغرایب ، ص 247 الف

اشک ریختن : یکی خود مشهور است و دوم بمعنی دیدنست و این از میر صاحب شرف الدین علی متخلص به پیام [1] مسموع شده و ایشان می گفتند که از زباندانی سند دارم بلکه ایشان این مضمون را در رباعی موزون هم نموده اند - چنانچه نوشته شد :

رباعی

می کرد دلم نهان ز چشم پرآب	دریاد کسی گریه بیرون ز حساب
باشوق تمام دیده ام گفت بدل	می هم اشکی بریزم ای خانه خراب

فصل الفاء

آفتاب بگل اندودن: بکاف فارسی مکسور - کنایه از خس پوش کردن امریست که در نهایت ظهور باشد - ملا ساطع کشمیری نوشته :

حکیم انوری : خرد زان تیره گشت الحق بمن گفتا که یاس هم
بگز مهتاب پیمائی ، بگل خورشید اندائی

1- اصلش از اکبرآباد است - در فنون شعری مهارت شایسته داشت و از تلامذه خان آرزو بوده - در اقسام نظم دیوانی قریب هفت هزار بیت گذاشت و در اوسط 1150ھ ره نورد عالم بقا گشت -

نتایج الافکار ، ص 121 ، شمع انجمن ، ص 94

آفتاب دادن و در آفتاب افکندن: بمعنی نگاهداشتن چیزی در آفتاب تا گرمی آفتاب بآن رسد -

محسن تاثیر گوید :

انداختم بروی تو چشم پرآب را

چندی در آفتاب فکندم گلاب را

آفتاب زرد : بزبان ولایت وقت آخر عصر و آخر روز که آفتاب نزدیک بغروب باشد -

آفتاب سر دیوار: کنایه از زوال عمر و زندگانی باشد - ملای مذکور (ملا ساطع کشمیری) بقلم آورده :

ظهوری: از سر کوهش بحسرت وقت رفتن آفتاب

آفتاب عمر خود را بر سر دیوار دید

آفتابی : بمعنی لنگ است که آنرا در کمر پیچیده غسل نمایند - از آنجا که بنابر ترشدن اکثر آنرا آفتاب دهند بهذا باین نام مشهور است ، چنانچه شخصی که بحمام رود و لنگ نداشته باشد ، بحمامی میگوید که آفتابی بیار - میرزا زکی متخلص بندیم گوید :

بزیردست و پایش آفتابی میشود خورشید

ز ناز آن ماه هر که داخل حمام میگردد

آفتابی شدن: خشک شدن چیزی در آفتاب و نیز بمعنی ظاهر شدنست -

محسن تاثیر گوید :

غرش از گلزار امکان گرکند منع سحاب

کاغذ ابری نگردد آفتابی در جهان

آفتابه : ظرفیست معروف ـ دراصل آب تابه « بود که آب بدان گرم کنند با بفا بدل شد ـ سلیم گفته :

از امیدی که شب بو صلم بود

دست شستم ز آفتابهٔ صبح

افشان[1] : آنچه بر کاغذ کنند از طلا و نقره و از شنجرف نیز کنند ـ میرزا صایب علیه الرحمة فرماید :

می ریزند ترکان غیر خون بیگناهان را

بیاض کردن این قوم افشان دگر دارد

افشان چشم مور : نوعیست از افشان ـ سلیم گفته :

صفحهٔ رنگین خوان خود سلیمان جلوه داد

از سر شک عاشقان افشان چشم مورداشت

1- شرح مفصل تر ازین در فرهنگ انند راج داده شده است و او ازین قرار است ؟ افشان : بالفتح ـ ف ـ امر بافشاندن و افشانیده و آنچه بر کاغذ و جز آن از طلا و نقره محلول کنند و این را در عرف افشاندن غبار گویند و نیز کاغذ و جز آن که برای افشان کرده باشند و لفظ کاغذ زرافشان و کاغذ زرافشانی و کاغذ افشان و کاغذ افشانی هر چهار مستعمل و افشان کاغذ انواع است ـ بعضی زرافشان سرموری و افشان چشم مور گویند و بعضی را پر پشه خوانند و بهر تقدیر بالفظ داشتن و شدن و کردن مستعمل ـ

فرهنگ انندراج ، جلد اول ، ص 364

فصل الـقاف

اقامت : بمعنی سکونت است ـ محمد سعید اشرف گوید :

بر در میکده یک ماه اقامت کردم

اتفاقاً رمضان بود می داشتم

راقم حروف فقیر مخلص بیتی چند درین زمین گفته ام ، چنانچه بقلم می آید :

حسن او آفت جان بود می داشتم فتنه پرداز جهان بود می داشتم

زلف تو خط صفی آفت جان می شد مار در سبزه نهان بود می داشتم

دیدم امروز بهشتی ز گل وصل معمور خانهٔ پیر مغان بود می داشتم

بر لب غنچه ز دم بوسه بیادد هنش چشم نرگس نگران بود می داشتم

دل که کردم بسر زلف کسی گم مخلص حاصل هر دو جهان بود می داشتم

اقامت فرستادن : بمعنی آنست که چون شخصی مسافرت کند و در راه بجای رسد که کسی از اقرباء یا آشنایانش در آنجا باشد و او برایش ضیافت بفرستند ، چنانچه این رسمیست متعارف ـ محمد سعید اشرف در مثنوی قضا و قدر جای که حکایت سفر سوداگر بچه موزون کرده گفته :

شب از مهتاب ماهش باج[1] می داد

بهر منزل اقامت می فرستاد

1- ج : باش باج

اقطاع : بعض جاگیریست که پادشاهان بامرای عظام و منصبداران میدهند

شفیعای اثر گوید :

ایکه[1] جور آباد شمشیرت با قطاع منست

سایهٔ دستی که ایامم بکام دشمنست

اگر بجای جور آباد سیت آباد که نام جای است میگفت ، بیشتر لطف

میداشت ۔

فایده متضمن بعض ضوابط هندوستان

پوشیده مباد که در هندوستان مقرراست محالاتی و پرگناتی که محصول آن داخل خزانهٔ پادشاهی میشود ، آنرا خالصهٔ شریفه گویند و این محالات تعلق بدیوان اعلی دارد و بعض پرگنات را نام حرف خاص است و متصدی این محالات جدا و خزانهٔ محصولش جداست و آنچه بامرای عظام و منصبداران کرام دامها تنخواه میشود ، نامش جاگیر است ۔ و پرگناتی که بسلاطین عالی مقدار و شاهزادهای نامدار تنخواه میگردد ، آنرا تیول[2] میگویند و آنچه به بیگمات باین صیغه مرحمت می شود ، برگ بها ، نام دارد و این برگ عبارت از برگ تنبول[3] است ۔

1- ح : انکه

2- بضمتین و واو معروف جاگیرمددمعاش و این لفظ ترکیست ۔

فرهنگ اندراج ، جلد اول ، ص 1266

در مدار الافاضل این طور نوشته شده است تیوُل ۔ بفتح اول و ضم ثانی ۔

3- تنبول (Tambol) The betel leaf. تنبول

H.E.D. p.256

احوال منصب و منتهای منصب امرای عظام هندوستان

هفت هزاری ذات ، هفت هزار سوار است و بالاتر ازین پایهٔ بادشاهزادها و سلاطین است - و سلاطین هندوستان عبارت از پسران بادشاهزادهاست - تفصیل : اول پایهٔ منصب بیستی است و شخصی که بیستی منصب داشته باشد ، او را که یک پایه اضافه دهند ، دو بیستی میشود - همین قسم تا چهار بیستی استحقاق اضافهٔ بیستی دارد و چهار بیستی که بیستی اضافه یابند صدی میشود و تاچهار صدی ، پنجاهی ضابطهٔ اضافه است و چهار صدی ، صدی اضافه مییابد و بازتانه صدی استعداد اضافه صدی دارد - چون نه صدی ، صدی اضافه میابند و یافته ، هزاری شد باز تاچهار هزاری ، پانصدی اضافه مییابند و چهار هزاری را هزاری اضافه میشود که عبارت از پنج هزاری است و بالاتر از پنج استعداد اضافهٔ هزاری پیدا میکند تاآنکه منصب هفت هزاری برسد - موافق ضابطهٔ خود اینست و اینکه پانصدی منصبداری را دفعتاً پنج هزاری کنند ، امریست علیحده ئ.

ضابطه : و از پانصدی که منصب کمتر داشته باشد ، او را سواران می دهند و پانصدی را سواران منصب مرحمت می شود و این لازم نیست که سواران برابر بمنصب ذات باشد مثلاً پانصدی منصبدار اند که یک صد سوار دارند و برابر بمنصب ذات هم سواران میشود لیکن افزود از منصب ذات می باشد و اگر بنابر وجهی افزودهم باشد ، آنرا دو اسپه می نویسند -

تفصیل سواران منصب: و سواران بدو قسم اند : بلا مشرط و مشروط - مشروط آنست که بشرط خدمت باشد - مثلاً شخصی را خدمت فوجداری جای شد و آن فوجداری پانصد

سوار مشروط دارد - پس تاآن عزیز آن خدمت دارد ، سواران مشروط هم دارد و جاگیر سواران مشروط نیز او را تنخواه می شود - و هر گاه خدمت مذکور از و تغیر شد ، سواران و جاگیرش نیز از و موقوف میگردد -

ضابطه : و بر هزار سوار علم و دو هزار سوار نقاره که نوبت عبارت ازاست عنایت میشود یعنی کم ازین که سواران منصب داشته باشد ، او ازین هر دو عطیه محروم است و چون بقدر مذ سواران منصب داشته باشد ، استعداد عطا شدن آن دو عطیهٔ صدر پیدا میکند - باز هرگاه از جناب خلافت بعطای آن نوازش یابد -

ضابطه : و علم و نقاره را بر دوش شخصی که او را میدهند ،گذاشته ، تسلیم در کورنش گاه می کنانند و سه نوبت نقاره را که چوری کوچکی می باشد بچوبی که آنرا "دنکه[1]" میگویند ، داروغهٔ نقارخانه می نوازد و غیر از شاهزادهای امرای عظام را در حضورِ رخصت نوازشِ نوبت هر روزه نیست - و امیری که شش هزار سوار تابین[2] داشته باشد مثلاً برشش هزاری ذات شش هزار سوار منصب دارد یا هفت هزاری شش هزار سوار است ، او پایه یافتن ماهی و مراتبی که همراهش برشتران میباشد ، پیدا می کند - مدعا که ماهی موقوف برشش هزار سوار است - باز هرگاه از جناب خلافت عنایت شود -

شتل : چنانچه در عهد فرخ سیر بادشاه شهید هرگاه امیر الامراء[3] خان دوران بهادر

1- ڈنکہ (Danka) A double drum.
Shakspear's Hindustani Dictionary, p.930

2- تابین : سر بازی که درجه ندارد -

فرهنگ معین ، ص 993

3- خواجه عاصم نام - از خاندان نجابت بود - نیاگانش از روستای بدخشان بهندوستان - وارد شده در اکبرآباد سکونت گزیدند - در چند روز موافقت بامزاج محمد فرخ سیر کرده دخیل مهمات جزوی و کلی گردید - پس ازانکه محمد فرخ سیر بزعم خود ظفریاب گشت - بعد رسیدن شاهجهان آباد در سال اول جلوس از اصل و اضافه هفت هزاری ، هفت هزار سوار و علم و نقاره و خطاب صمصام الدوله خاندوران بهادر منصور جنگ سرفراز شد در عهد محمد شاه در مهمات بزرگی شرکت کرد - و در سال 1151 فوت شد -

مآثر الامراء ، ص 819

منصور جنگ فوج خود را در نظر اقدس محلهٔ دار مدارالدوله مرحوم مظفر امین خان[1] بهادر که در آن وقت بخشی دوم بودند ، بعرض رسانیدند که قبلهٔ عالم و عالمیان سلامت ، فوج امیرالامرا بهادر دریای است که موج میزند - اگر ماهی داشته باشد گنجایش دارد - بادشاه منظور فرمودند - امیرالامراء بهادر را بعنایت ماهی سربلند نمودند و نواب مدارالدوله مظفر بسیار خوش عرض بودند -

ضابطه : و منصب بادشاهزادها و سلاطین از هفت هزاری کمتر نمی باشد ، چه آنچه منتهای مرتبه امرای عظام است ، ابتدای مرتبه اینهاست و تا سی و چهل و پنجاه هزاری و ازین هم بالاتر منصب ~~پنجاه هزاری~~ ایشان می شود و آفتابگیر که همدیش سرخ مکمی است مخصوص سلاطین است و شاهزادها و سلاطین را سر دیوان در حضور اجازت نشستن است و امرای عالی مقدار در خور پایه استاده می شوند و خیمهای بادشاهی و بادشاهزادها و سلاطین سرخ از پارچهٔ گباوهٔ[2] میباشد و خیمهٔ بادشاهی دولتخانه نام دارد - و دور آن چوب بست سرخ که گلالبار[3] مشهور است ، آراستگی می یابد و این مخصوص دولتخانه است و دور خیمهای بادشاهزادها طنابی می کشند و آنرا بچوب استحکام می دهند - بعض امرای عمده مثل وکیل مطلق یا جملة الملک[4]

1- امین الدوله امین الدین خان بهادر سنبهلی از شیخ زادهای قصبهٔ مذکور است - نسبتش به نعیم انصاری میرسد - در عهد محمد فرخ سیر داخل بساولان گردید - و در عهد فردوس آرامگاه پیشرفت نموده بپایهٔ میر توزکی مرتقی شد - و رفته رفته بمنصب چهار هزاری و پس تر بپایهٔ شش هزاری شش هزار سوار و خطاب امین الدوله یافت - در همان عهد بعد رفتن نادر شاه از هندوستان روانهٔ ملک عدم گشت - مآثر الامراء ، جلد 1 ، ص 358

2- ج : گباروه

3- ج : گلالبار

4- جملة الملک یعنی بلند و بزرگ سلطنت و ولایت باشد -

خیمهٔ پتاپش[1] که آن عبارت است از یک خط سرخ و یک خط سفید طویل مرحمت می شود و نیز امرای عظام را حکم شکار کردن در رمنه جات[2] قرب و جوار پایتخت و رفتن به بساتین بادشاهی بطریق سیر و تماشا نیست مگر بعدهای خلافت ، آن هم گاهی در صورت کمال تفضل گل بر سر زدن و نیمهٔ آستین که گریبان سمور داشته باشد ، پوشیدن و دو شاله بر دوش گرفتن در حضور نیز بدون حکم ممنوع است -

احوال تنخواه دامها بطریق اجمال : طلب صدی اول دولک دام است و طلب صدی دوم یک لک[3] و هشتاد هزار دام و طلب صدی سوم یک لک و شصت هزار دام میشود - و باید دانست که صدی اول عبارت از آنست که سواران باذات برابر باشد یعنی صدی ذات صد سوار باشد و صدی دوم عبارت از آنست که سواران از ذات نصف باشد یعنی صدی ذات پنجاه سوار و صدی سوم آنرا گویند که سواران از نصف ذات کمتر داشته باشد یا نداشته باشد - بهمین قاعده طلب هزاری ذات هزار سوار که این عبارتست از هزاری اول بیست لک دام است - و طلب هزاری ذات که از نصف ذات سواران کمتر داشته باشد یا نداشته باشد و این را هزاری سوم گویند ، هژده لک دام است - و باید دانست که چه در تفصیل صدی ها و چه در تفصیل هزاری ها آنچه طلب بقلم آمده ، طلب ذاتست - و احوال طلب سواران اینست که سر یک صد سوار ، هشت لک دام که باین حساب طلب هزار سوار ، هشتاد لک دام میشود ، مقرر و معیّن است و درین کم و زیاد نیست -

---

1- پتاپش : پارچهٔ خط دار دارای گلهای رنگا رنگ -
فرهنگ آنندراج ، جلد دوم ، ص 1358 ، غیاث اللغات ، ص 277

2- رمنه a place to roam in. (Ramna) رمنه
Hindustani English Dictionary, p.435

3- لک : 100000 صد هزار

احوال دستور اعظم - از عهد عالمگیر بادشاه بهندوستان ضابطه نیست که عزل و نصب و زیر بمیان آید - در واقع که قرین صلاح دولت هم همین قسم است - زیرا که کسی را که درین مرتبهٔ بپایهٔ عمدگی رسانند و او از خیر و قطمیر مهمات خلافت و اسرار سلطنت آگاهی حاصل کند - نظر بچندین جهت خرد دوربین تجویز نمی کند که او را در نظرها ذلیل وا نماید مگر وجهی داشته باشد و بهندوستان کسی که باین خدمت سربلند می شود برسالهٔ بادشاهزاده تسلیم می کند و الامیر بخشی و خلعت شش پارچه با چارقب که از لباسهای معتبر سلسلهٔ چنگیزیه است و قلمدان مرصع و مسند و شامیانهٔ زربفت با ستونهای طلا ، مرحمت میگردد و روز نخست میر توزک اول بادشاهی از پیشگاه خلافت مأمور میشود که همراه وزیر بوده در کچهری[1] بنشانند و بر چبوتره[2] که وزیر می نشیند ، دورش محجر چوبی میباشد و درون آن هر یک را نمی گذارند و غیر از دیوان خالصه که جایش بفاصلهٔ پنج درعه از مسند سمت دست راست و سوای دیوان تن که مکانش بهمان فاصله جانب دست چپ است ، هیچ کس بحضور وزیراعظم در آن وقت نمی نشیند ،و این هر دو دیوان از جابر خاسته کاغذ بدستخط وزیراعظم می رسانند - لله الحمد والمنة درین ایام خجسته انجام که سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و ششم هجری و سال بیست و ششم جلوس محمد شاهی است ، ذات مبارک نواب صاحب[3] ما وزیرالممالک اعتماد الدولهٔ[4] قمرالدین خان چین بهادر نصرت جنگ دام اقباله - مصرع : که خود گل بود خلق خوشبوی اوست از پیشگاه خلافت و جهانبانی

1- کچهری کچهری A hall or court of justice, courst, (Kachahri) office.
Shakespear Dictionary, p.1330.

2- چبوتره چبوتره (Chabutaara) A terrace or mound to sit and converse on.
Ibid. p.682.

3- ن ج : " ما " ندارد -

4- اعتمادالدوله قمرالدین خان بهادر: میر محمد فاضل نام پسر اعتمادالدوله محمد امین خان بهادر است - اواخر عهد خلدمکان بمنصب در خور و خطاب قمرالدین خان نامور گردیده در عهد محمد فرخ سیر بمنصب عمده و بخشی گری مرتقی گشته - چون پدرش بدارالقرار شتافت اگرچه برای وزارت نظام الملک آصف جاه از دکن طلب حضور گردید - او باضافهٔ منصب و خطاب اعتمادالدوله سربلندی اندوخت در سنه 1161ھ بدار باقی پیوست -
مآثر الامرا ، جلد اول ، ص 359

سرافراز باین منصب والاست - و قلم جواهر رقم این مسند آرای اقبال کلید قفل رزق بندهای خداست - جناب فیض مآبش را خلق قبلهٔ حاجات می پندارد - و از کلک گهر سلکش منظام دستخط چون قلم جدول طلا میبارد :

مسند آرای وزارت باد یا رب تا بحشر

چون بهادر اعتماد الدوله نصرت جنگ ما

احوال القاب مستطاب : و در فرامین و منا شیر القاب مستطاب این برگزیدهٔ الهی از جانب حضرت شاهنشاهی بدستخط اقدس ، فدوی خاص ، فرزند عزیز من و بخط ارباب تحریر دفترخانهٔ همایون بموجب ذیل مرقوم قلم مشکین رقم میگردد :

القاب نواب صاحب وزیر الممالک بهادر : مؤتمن الدولة العالیه ، معتمد السلطنة البهیه ، اعتضاد خلافت و فرمانروای اعتماد السلطنت و کشورکشائی ، خلاصهٔ مخلصان با عزم ، قدوهٔ پیش قدمان معرکهٔ رزم ، عمدهٔ وزرای منیع الشان ، زبدهٔ امرای بلند مکان ، مشیر صایب تدبیر ، یار باوفای یک رنگ ، وزیرالممالک ، جمدة الملک ، مدارالمهام ، اعتمادالدوله قمرالدین خان چین بهادر نصرت جنگ -

احوال وکیل مطلق بر سبیل اختصار: و مرتبهٔ وکیل مطلق دریں دودمان عظیم الشان بالاتر از جمیع امر است - امرا جبی نوشته میشود ، از همین قیاس باید کرد - هرگاه وکیل مطلق کچهری می کند ، وزیراعظم و میر بخشی و خانسامان و میر آتش وغیره جمیع امرای عظام حاضر می شوند و وزیراعظم و میر بخشی که پایهٔ امارت این ها بلند تر از امرای دیگر است ، در سلام گاه ایستاده شده سلام می نمایند و بدستوری که دیوان خالصه و تن زانوی ادب ته کرده دورتر از مسند نشیند ، اینجا دیوان اعلی و میر بخشی می نشینند و از جا برخاسته کاغذ بدستخط وکیل مطلق می رسانند - هرگاه حالت این ها چنین باشد ، احوال دیگران معلوم و وکیل مهر خود بالای مهری دیوان اعلی بر اسناد میزند - باری در یک وقتی هندوستان بود هرچه بود :

کس سنگ ساز آفت فرسودگی مباد   دیروز ریگ بادیه آئینه خانه بود

والقاب نواب آصف جاه بهادر که بالفعل وکیل مطلق و ناظم ممالک دکن اند ، موجب ذیل است :

سیادت و نجابت مرتبت ، امارت و ایالت منزلت ، دانای مدارج دین و دولت ، شناسای مراتب ملک وملت ، فرازندهٔ لوای شوکت و حشمت طرازندهٔ بساط ابهت و عظمت ، اعتقاد خلافت و فرمانروای اعتماد السلطنت و کشورکشائی ، ظفر پیرای معارک جهانستانی ، عیش آرای محافل کامرانی ، دقیقه یاب سرایر بادشاهی ، رمز شناس مزاج دانی و آگاهی ، جوهرشناس مرآت حقیقت و وفا فروغ شمع یک رنگی و صفا ، همدم دلکشای مجلس خاص ، محرم خلوت سرای صدق و اخلاص ، کارفرمای سیف و قلم ، مدبّر امور عالم ، قدوهٔ خواقین بلند مکان ، عمدهٔ امرای عظیم الشان ، استظهار مجاهدان باعزم ، افتخار دلیران معرکهٔ رزم ، امیر صایب تدبیر ، ممالک مدار ، روشن ضمیر عالی‌مقدار ، لازم الاختصاص و لاعزاز ، واجب الاحترام والامتیاز ، رکن السلطنت بادشاه سلیمان اقتدار ، آصف جاه نظام الملک بهادر فتح جنگ سپه سالار .

مقدمه : در عهد شاهجهان[1] بادشاه یمین الدوله آصف جاه بهادر که پدر ممتاز محل بود ، منصب نه‌هزاری ذات ، نه هزار سوار ، دو اسپه و سه‌اسپه و وکالت‌مطلق داشت و مامور بود برخصت نوازش نوبت هر روزه در حضور بعد از نوبت بادشاهزادها . از آن بعد هیچ یکی از امرای عظام در منصب ترقی از پایهٔ هفت هزاری ذات هفت هزار سوار نکرد . چون نوبت سلطنت به بهادر[2] شاه بادشاه رسید و وزارت از تغیر جمدة‌الملک اسد[3] خان که همراه محمد اعظم[4] بود ، بخان[5] خانان مرحمت گشت .

---

1. دورهٔ حکومت (1037هـ-1068هـ) .
طبقات سلاطین اسلام ، ص 297

2. شاه عالم بهادر شاه اول قطب الدین (1119هـ-1124هـ)
طبقات سلاطین اسلام ، ص 297

3. محمد ابراهیم نام ، پسر ذوالفقار خان قراماملو است . نبیرهٔ صادق خان میر بخشی و خویش یمین الدوله آصف خان می شد . سال بیست و هفتم بخطاب اسد خان سرافراز شد . آخرها بخشی گری دوم پایهٔ اعتبارش افزود . در بسیاری از مهماتی ملک شرکت کرد و در سنه 1129هـ بعمر نود و چهار سالگی ازین دارفانی در گذشت . مآثر الامراء ، ص 310

4. اعظم‌شاه دورهٔ وحکومت (1118هـ-1191هـ) . طبقات سلاطین اسلام ، ص 295

(بقیهٔ حاشیهٔ اگلے صفحه پر)

اسد خان منظر بقدم بندگی از پیشگاه خلافت بعطای منصب هشت هزاری ذات هشت
هزار سوار و وزارت مطلق سرافرازی یافته مامور ببودن دارالخلافه شاهجهان آبا شده
و بذوالفقار خان بهادر نصرت جنگ پسر ایشان باضمام میر بخشی گری نیابت وکالت
مطلق نیز مفوض شد - و بعد ازانکه نوبت سلطنت بفرخ سیر[1] رسید ، سید عبدالله[2]
خان و سید حسین علی[3] خان سادات بارهه که اولین وزیر و دومی میر بخشی بود ،
منصب هشت هزاری ذات و هشت هزار سوار داشتند - و چون دورهٔ این ها تمام
شد ، در عهد محمد شاه بادشاه[4] غازی نواب مدارالدوله مرحوم مغفور بر چار بالش

(گذشته سے پیوسته)

5- سپه سالار آصف خان ولد اعتمادالدوله طهرانی - در سنه هفتم شاهجهان باین خطاب سربلند شده بود - کیول رام ، تذکرة الامراء ، ص برگ 40 ب

1- دورهٔ حکومت (1124ھ - 1131ھ) - طبقات سلاطین اسلام ، ص 295

2- عرف سید میان - در ابتدا نوکر شاه عالم بهادر بود - سال سی و سیوم از تغیر سردار خان بتقرر فوجداری رایت اعتبار برافراخت - وقت موعود بعدم سرا در شد -
مآثر الامراء ، جلد دوم ، ص 491

3- ازوالا شاهیان بهادر شاهی است - چون امور سلطنت بقبضهٔ اقتدار خلا منزل در آمد خان مزبور را بفوجداری آبهور تعین ساخت - سید حسن خان در سال دوم جلوس خلا منزل مطابق سنه 1120ھ شهید شد و او را با گنج شهیدان مدفون ساختند -
مآثر الامراء ، جلد دوم ، ص 502

4- محمد شاه بادشاه غازی - محمد ، ناصرالدین - دورهٔ حکومت (1131ھ - 1161ھ)
طبقات سلاطین اسلام ، ص 297

وزارت تکیه زدند - و امیر الامراء بهادر[1] خان دوران که از انتقال سید حسین خان میر بخشی شده بود ، بمنصب هشت هزاری ذات هشت هزار سوار ممتاز بودند و در این ایام همایون که سال بیست و ششم جلوس محمد شاه بادشاه غازی است ، خلدالله ملکه وسلطانه ، نواب آصف نظام الملک بهادر که وکیل مطلق و ناظم ممالک دکن اند ، ده هزاری ذات ، ده هزار سوار ، دو اسپه منصب دارند و نواب صاحب وزیرالممالک اعتمادالدوله قمرالدین خان چین بهادر نصرت جنگ که رونق افزای مسند وزارت قلمرو هندوستان که از سه طرف بدریای شور پیوسته است ، هستند بمنصب هشت هزاری ذات هشت هزار سوار دو اسپه ممتازند و سیف[2] الدوله زکریا خان بهادر دلیر جنگ نیز باین منصب والا سرفرازی دارند - ضوابط و قوانین سلطنت هندوستان بسیار است که اگر مبسوط نوشته شود ، دفتری ترتیب می یابد - نهایتش بتقریب

1- خواجه عاصم نام از خاندان نجابت بود - نیاکانش از روستاق بدخشان بهندوستان وارد شده در اکبرآباد سکونت گزیدند - چون محمد فرخ سیر بزعم خود ظفریاب گشت ، بعد رسیدن شاهجهان آباد ، سال اول جلوس، نامبرده، از اصل و اضافه بمنصب هفت هزار ، هفت هزار سوار و علم و نقاره و خطاب صمصام الدوله خاندوران بهادر منصور جنگ لوای ترفع برافراخت - سال دوم او به نیابت میر بخشی گری چهرهٔ اعتبار برافراخت - در سال 1151ھ که نادر شاه بهندوستان رسید و پادشاه وقت بعزیمت مقابله تا کرنال نهضت فرمود ، خاندوران نیز باجمعیت خود بنابر کو از عقب رسید - او درین جنگ بزخم تفنگ مجروح گشته بدیار باقی خرامید -

مآثر الامراء ، جلد اول ، ص 822

2- پسر سیف الدوله عبدالصمد خان است - در حین حیات پدر از تغیر او بصوبه داری لاهور سرافرازی یافت - ضبط و عدالت گستری او بر زبانهاست - در سنهٔ 1152 هجری حسب الطلب نادر شاه بملک سندھ شتافته در سنه 1158هجری قالب عنصری را تهی ساخت -

مآثر الامراء ، جلد اول ، ص 107

تحریر معنی الفاظ اقطاع ضابطه چند که بخاطر بود ، مرقوم قلم بدائع رقم نمود - والسلام

فصل السیم

آل مشعشع : باضافت لام ، نوعیست مشهور - عبدالغنی بیگ[1] قبول گفته :

رخش ز آل مشعشع بود[2] چرا یا رب   شب رسانده بخورشید همچو عالمگیر

التماس : بمعنی عرض و گذارش است و نیز عبارتست از آن کاغذی که بر آن مطلب نوشته از نظر مرجع بگذرانند - وحید گوید :

مردمان چون باغ ازآنجا گل بدامان میبرند

التماس عاشقان افتاده هرجا بر زمین

الف خنجری: الفِ خورد که از رسمِ خطِ قرآن بجای فتح نویسند - تاثیر گوید :

جز من که زخمم زمهٔ خورد سالگی   کس کشتهٔ ستم بالف‌خنجری نشد

الماس تراش: نوعی از شیشه و جواهر حکاکی کرده و آن معروف است - سعید اشرف گفته:

عشق بر داغ دلم سودهٔ الماس فشاند   دُرِ اشکم چه عجب گر بود الماس تراش

الماس شربتی و الماس‌نباتی: نوعیست از الماس و مزاج الماس سرد و خشک است -

---

1- فاضل ممتاز بود و سخن سنج معنی نواز ، شاعر مقبول میرزا عبدالغنی بیگ قبول ترک منصب پادشاهی نموده لباس درویشانه می گذرانیده وبا ملا شاه بدخشی قدس سره قرابت قریب داشته - شاگرد میرزا جویاست در 1139هـ پیمانهٔ هستی او لبریز گردید -

تذکرهٔ حسینی ، ص 272، شمع انجمن ، ص 354

2- ز حسن آل مشعشع چرا بود یا رب -

فرهنگ آنندراج ، جلد اول ، ص 94

الغک: بضم الف و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی صحراست ـ محسن تاثیر گوید :

در عرصهٔ باغ تختهٔ سنگی افتاده چو تشتهٔ در الغکی

فصل الهمیم

آماج خانه: بمدّه و جیم تازی ، تودهٔ خاکی که برای مشق تیراندازی سازند و در هندوستان بخاک توده مشهور است ـ و نیز ممکن است خانه را گویند که در آن آماج سازند ، زیراکه فقط آماج بمعنی خاک توده بنظر رسیده :

وحید: در آماج خانه چو کردم گذر
دلم گشت آماج تیر نظر

آمدن کار و آمدکار: کنایه است از اقبال ـ محسن تاثیر گفته :

گر چنین عمر بود صرف غم یار مرا رفتنِ عمر بود آمدنِ کار مرا

امتلا زدن: بمعنی صاحب امتلا گشتن و هیضه زده شدن ـ زلالی گوید :

بقتلِ صد اجل دوش صلا زد که جان از برقِ خنجر امتلا زد

امّت مجنون: استعاره ایست که شعرای رنگین گفتگو تراشیده اند یعنی مجنون را پیغمبر عشاق قرار داده پیر وانش را که عبارت از عاشق پیشگان باشد ، امتاو مقرر نموده اند ـ میرزا رضی دانش گوید :

گناه امتِ مجنون فرشته ننویسد قلمروی چو سوادِ جنون نمی باشد

1- در اختراع تازگی عبارات و نازکی اشارات بی نظیر افتاده ـ عمدهٔ مثنوی او "محمود و ایاز" است که مصنف اکثر اوقات خود را صرف این کتاب ساخته وفاتش در سنه 1031هـ واقع شد ـ
سرو آزاد ، ص 42

امید : بمعنی توقع و آرزوست - و نیز تخلص خان صاحب قزلباش خان است -

احوال قزلباش خان امید

ذات ستودهٔ صفات ایشان انتخاب جریدهٔ روزگار و آرایش صفات لیل و نهار است -
باوجود امارت از کمال بی عیش و بی پر والئی در مجمع عرس[1] و تماشا و محفل
شعراء ، بی مضایقه تشریف میفرمایند و آب و رنگ آن جای می افزایند - و طرفه
اینست که بآنکه در گل زمین ایران نشوو نما یافته‌اند ، در راگ هندی دستگاهی
رسا دارند - و اکثر اوقات ببزم آرائی و نشاط پیرائی توجه می گمارند - راقم
سطور از سی سال در خدمت ایشان اخلاص دارد - شعری چند از دیوان رنگین
بیان ایشان بقلم می آید :

سراسر همچو مهر و ماه گردیدیم دنیا را ندارد منزل آسایش دیدیم دنیا را
قاصد برسان دعای ما را بیگانگی آشنای مارا
دیده ات برمن بسی خواهد گریست گرکسی برمن کسی خواهد گریست

فصل السین

اندام : بمعنی اسلوب و بی اندام بمعنی بد اسلوبست - میر یحیٰ کاشی گوید :

بهر زینت دست بر ترکیب رخسارت مند بس خط نیکو که از اصلاح بی اندام شد

انگ : بفتح و سکون نون و کاف فارسی نشانیست که بزازان بر پارچه کنند برای حسابی که
پیش ایشان معین است - و آن نشان اکثر بشکل نقطه میباشد - تاثیر گوید :

از سخن تاثیر باز از نقطهای بی حساب بستهای خوش قماشی پر از انگ آورده است

انگاره : بکاف عجمی ، هیولای چیزی که هنوز از آن چیزی نگرفته باشد لیکن بالقوه اش

-1 عرس (Urs) 1. Oblations, offering to a saint. عرس
2. A feast.
Ibid. p.1218.

موجود باشد ـ تاثیر گفته :

میرود از اشک سوزان اشک بر رخساره ام

بود بهر سو سوختن گویا چو شمع انگاره ام

انگشت بدندان گزیدن: بکاف مضموم فارسی ، کنایه از تعجب و تحیر نمودنست و حسرت فراموش کردن را نیز گویند ـ ملا ساطع در حجت ساطع[1] نسخهٔ خود نوشته[2] :

انگشت بر چشم نهادن: کنایه از قبول کردنست ـ معکن ، بجای نهادن ، گذاشتن هم درست باشد ـ و انگشت

بردیده نهادن: ملا ساطع نوشته :

غنی گوید : می کنم هر گاه از جانان نگاهی التماس
می نهد بردیده انگشت التفاتش را یمن

انگشت بلب کسی زدن: بکاف مضموم فارسی یعنی او را بر سر حرف آوردن ـ میرزا رضی دانش گوید :

در دور گل ز حسرت می ناله میکند | انگشت گزش بلب خشک جام ما

میر معصوم کاشی[3] پسر میر حیدر معمائی گوید :

تا لب کور اگر ناصح برگوی مرا | بلب انگشت زنی پند برون می آید

1ـ حجت ساطع ، لغتی است فارسی بفارسی منتخب از برهان قاطع مولفهٔ محمد حسین ابن خلف ـ سراج الدین علی خان آرزو گوید که چندان خوب نیست ـ

مجمع النفایس ، مخطوطهٔ کتابخانه پنجاب یونیورسٹی لاهور ، برگ 165 ب ، 166 ب

2ـ در برهان قاطع که حجت ساطع خلاصهٔ آن است مثال [illegible] ثبت نشده ـ

3ـ میر معصوم کاشانی خلف رشید مرزا رفیع الدین حیدر معمائی است ـ در عهد شاهجهانی بهند در افتاد و چندی در دکن گذرانیده بخدمت اعظم خان استاندار بنگال فایز گشت ـ از یاران صمیم میرزا صایب و کلیم است ـ آخرکار در 1052هـ مرحله پیمای سفر آخرت گشت ـ

نتایج الافکار ، ص 636

انگشتِ پا: بیان فارسی کنایه از چیزی بی اعتباریست - اگرچه از زباندانان مسموع بمعنی مفتی گردیده ، لیکن بخاطر راقم حروف میرسد که احتمال داردو نام آن باشد که زنان در انگشت پا می پوشند و آن بصورت انگشتر میباشد - و باعتبار اینکه پا پایهٔ اعضای دیگر ندارد و زیور مذکور منسوب بپاست - از عالم مجاز در مقام بی اعتباری حرف مسطور باستعمال می آمده باشد - یکی از اهل این فن گوید :

خط چو از طرف بنا گوش تو پیدا می شود

حلقهٔ زلف بتان انگشتر پا می شود

انگشترِ زنهار: بکافِ فارسی و رای مهملهٔ مکسور ، عبارتست از آنکه چون مجرمی را امان داده می طلبند ، انگشتر پیش او می فرستند و این اشاره بعهدِ امانست - میرزا صائب علیه الرحمه فرماید :

ز آن دهن انگشتر زنهار می باید گرفت بعد ازین مهر از لب اظهار می باید گرفت

مثل: بعد از کشته شدن سید حسین علی خان بارهه که در عهد بادشاه شهید فرخ سیر بمیر بخشیگیِ هندوستان و نظامتِ ملکِ دکن سرافرازی داشت ، در سنه یک هزار و یک صدی و سی هجری حضرت ظل الله محمد شاه بادشاه غازی خلدالله ملکهٗ و سلطانهٗ انگشتری که از نقره بود و نقش کنده برنگینِ مربع داشت ، از دستِ خاص کشیده و در رومالی پیچیده بصاحب و قبله ام راجه دیا رام صاحب که عم راقم مسطور بودند ، حواله نموده بزبانِ دُرِ افشان ارشاد فرمودند که راجه رتن[1] چند دیوان سید عبدالله خان را بدست آهز این نشانِ امان

1- راجه رتن چند از قوم بنیا بود و دیوان سید عبدالله خان ایستان دارلاهور بود - در جنگهای مابین جهاندار شاه و فرخ سیر خدمات برجسته سرانجام داد بعد از فتح درسال 16 محرم 1124ھ فرخ سیر رتن چند را بلقب راجه و عهدهٔ دو هزاری سرفراز کرد - برادرِ نظام الملک آصف جاه محمد امین بنا بر شکایات مردم او را بزندان انگنده و در زندان درسال 1133ھ وفات یافت -

تذکره امرای هنود ، ص 242

که حرزِ جانِ اوست ، بحضور پرنور بیارند - چنانچه صاحب و قبله ام بخانه اش رفته و بتسلیِ خاطرِ وحشت زده اش پرداخته بحضور آوردند - بعد ازین برسرش گذشت آنچه گذشت - لیکن بِلّٰه الحمد که نقش نیکو خدمتیِ صاحب و قبله ام در پیشگاهِ اقدس درست نشست - سوّدِ اوراق درین آمد و رفت همراه صاحب و قبلهٔ خود بود - مصرع

قلندر هرچه گوید دیده گوید

انگورِ مشتالی: نوعیست از انگور که دانهٔ آن بقدر یک مثقال میباشد - فصاحت خان راضی گفته:

خواجه اکنون خوش علت نبود که خوردی چون تفنگ

دانهٔ انگورِ مشتالی که در قندان بود -

فصل الـواو

آواز کردن و آوازدادن: هر دو بمعنی صداست - میرزا صایب علیه الرحمه گوید:

عاشق دل شده هرچندکه آواز دهد کوه تمکین تو مشکل که صدا باز دهد

اوراقِ گل: بکافِ مضموم فارسی بمعنی برگهای گل است و آن مشهور -

اوّلِ دشت: باضافتِ لام و دالِ مهملهٔ مفتوح و شینِ معجمه بمعنی سودائی است که اول کنند و هندی زبانان آنرا بوهنی[1] می نامند - میر محمد[2] افضل ثابت مرحوم گفته:

اوّل دشت بسوداش جنون برخیزد خود فروشی چوکند جلوهٔ او در بازار

-1 بوهنی The money received for the first (Bohni) sale in the morning by shopkeepers. H.E.D.p.132

2- میر محمد افضل ثابت الهٰ‌آبادی در شاهجهان آباد می گذرانید و درسال هزار و صد و پنجاه ویک رحلت فرمود - دیوانش تخمیناً پنج هزار بیت بوده باشد -

نتایج الافکار ، ص 134

آنچه بتحقیق رسید دشت بمعنی خرید و فروخت و اول دشت‌سودائی که اول شود -

اوّل گل: بکسر لام اولین و کاف مضموم فارسی بمعنی اول جوش گل است و آخر گل بمعنی آخر بهار گل است - دانش گفته :

ای که محرومی زمّی از شرم پیری در بهار اوّل گل اوّل عمر است می در جام کن

ازین حرف اوّل عمر که در مصرع آخر شعر مرقوم است ، پیداست که اکثر جای مناسب لفظ اول را بمعنی ابتدا و شروع استعمال می توان کرد - مثلاً اول عشق و اول شور جنون ازین عالم دیگر هم -

فصل الهاء

آهِ سرد : باضافت هاء مشهور است لیکن گریهٔ سرد هم درستست - میر بدیع الزمان پسر طاهرای نصرآبادی صاحب تذکره گوید :[1]

گریه های سرد زاهد را شاید کارِ ست می شود از بارش باران دی دیوار ست

آه کشیدن و آه کردن: خود مشهور است - سر زدن آهِ هم صحیح است - مبدع شیرازی[2] که زرکشی و

1- خلف میرزا طاهرای نصرآبادی صاحب تذکرهٔ مشهور است - مشق تاریخ گوئی را بجای رسانیده که بملک الشعرای تخت ایران رسیده و در هفتاد سالگی در 1113ه راه عالم گرفت -
شمع انجمن ، ص 80

2- مدتی در اصفهان زرکشی و نخ کوبی میکرد - از مبدعان بدیع البیان خطهٔ تبریز ست - کلام دلاویزش ملاحت ریز و شور انگیز -
تذکرهٔ نصرآبادی ، ص ، صبح گلشن ، ص 360

نخ کوبی پیشه داشت ، میگوید ، از تذکرهٔ نصرآبادی بقلم آمده :

دوش سرزد بیخبر آه بلندی از دلم   نه فلک را سوخت بالاتر نمی دانم چه شد

آهن جامه : آهنی که بصندوق و زین و امثال آن جهت استحکامش بکار برند محسن تاثیر گوید :

جزیهٔ نسبت بمعنی کم ز مقناطیس نیست   خلعت اعدای صندوق آهن جامه است

آهنِ سرد کوفتن : کنایه از کردن کاریست که نتیجه نداشته باشد ـ میرزا معز گفته :

تابکی بسمل ما بردم تیغ تو جهد   آهن سرد کسی چند بکوبد بیجا

آهنگ حصار : نام مقامی در موسیقی است ـ تاثیر گفته :

گل مگو تاثیر ز آن عارض حصاری گشته است

نغمه سنجی میکند بلبل در آهنگ حصار

آهو : جانوریست مشهور که چشمش را بچشم معشوقان تشبیه دهند و نیز بمعنی عیب

است ، چنانچه فصاحت خان راضی گفته :

نه همین شهر پر از صد عیب است   دشت را نیز هزاران آهو است

آهو گذشت : بمعنی آنکه وقتِ کار نماند و فرصت از دست رفت ـ تاثیر گوید :

چون جوانی گشت طی کار جوانان هم مکن

رنج بیجا میبری ای بی خبر آهو گذشت

اهل بخیه : باضافتِ نام بمعنی مشربست و نیز رند و خراباتی را گویند ـ سلیم گفته :

حرفی بگو سلیم ز اوضاع روزگار   ما اهلِ بخیه ایم زما احتراز چیست

اهل قلم : بمعنی صاحب قلم است و بهندوستان این لفظ بیشتر در حق اربابِ تحریرِ دفاتر

که اکثر هنود میباشند ، استعمال می یابد ـ میرزا صایب گفته :

شود سعادت و دولت نصیب اهلِ قلم

هُما ز کوچهٔ این استخوان برون نرود

فصل الباء

آئین بستن و آئین کردن: هر دو بمعنی مشهور صحیح است ـ ملا منصری که احوالش در تذکره نصرآبادی مرقوم است گفته :

آمد آن گل سینه را از داغها رنگین کنید

بادشاهِ حسن آمد شهر را آئین کنید

آئینه : معروف و نیز نام سلاحی که آنرا چار آئینه خوانند و آنرا بستن و پوشیدن هر دو گفته اند ـ میرزا طاهر وحید گفته در تعریف چار آئینه :

نماید از آئینه پوشی سوار   چو آئینهٔ تیغ در کارزار

آئینهٔ بدن نما و آئینهٔ قدنما: عبارتست از آن تخته آئینه که عریض و طویل باشد بقدری که در آن تمام قدِ آدمی بنظر رسد وآن قیمتی باشد ـ در 1156هـ یک هزار و یک صد و پنجاه و شش هجری که ابو المنصور[1] خان بهادر صفدر جنگ ناظم صوبهٔ اوده بحضور پر نور که آن عبارتست از شاهجهان آباد ، رسیده ـ آئینه مذکور و یک فیل بر سبیل ارمغان بهمراهی رستم بیگ نامی برای نواب صاحب سیف الدوله زکریا خان بهادر دلیر جنگ سلمه الله تعالی ناظم صوبه لاهور و ملتان فرستاده ـ حاصل ازین تحریر آنست تا تحقق آن ظاهر شود و در خط بخطِ خود آئینه قد نما نوشته بوده ـ

آئینه بر انگشتر نشاندن: قاعدهٔ زنانِ هندوستانست که آئینهٔ مختصری باسلوب رنگین بر انگشتر نشانده در نر انگشتر می پوشند ـ محل حیرت نیست اگر در ولایت هم این رسم و رواجی

1- میرزا مقیم نام خواهرزاده و خویش برهان الملک است ـ پدرش خطاب سعادت خان داشت ـ پس از فوت خسر از پیش گاه فردوس آرامگاه بنظم صوبهٔ اوده مامور گردید ـ در سنه 1156هـ حسب الطلب بحضور آمده باضمام داروغگی توپخانه چهرهٔ رشادت فر افروخت ـ در سنه 1161هـ بعد از وفات فردوس آرامگاه و آصف جاه صفدر جنگ، بخاطر جمع خلعت وزارت پوشید ـ در سنه 1167هـ در گذشت ـ مآثر الامراء ، جلد اول ، ص 365

داشته باشد - داراب بیگ جویا که در اصطلاح دانش حرفی هست ، گفته:

می نماید عارضش از حلقهٔ زلف سیاه   یا نشاهده است بر انگشتری آئینه را

آئینهٔ تصویر : عبارتست از آئینهٔ تصویر دار چه پس پشت آئینه بی سیماب تصویر نصب میکنند و باز آنرا در عمارتها مثل آئینه خانه وغیره بکار می برند - میرزا صائب گفته:

صلح کردیم بیک نقش ز نقاش جهان   محو یک چهره چو آئینهٔ تصویر شدم

آئینه دورو : یعنی آئینه که سیماب بپشت نداشته باشد و نگاه ازان بگذرد - میرزا صائب فرماید :

بهار را چمن مست رنگ و بو سازد   نقاب را رخت آئینهٔ دورو سازد

آئینهٔ سنگ : عبارتست از آئینه که بلور میباشد و آن عز قیمتی است - محسن تاثیر گفته:

عبث مده دل سختی کشان عشق از دست   که قیمتی بود آئینه که از سنگ است

ایاغ خانه : یعنی میخانه معلوم می شود زیرا که محمد طاهر نصرآبادی در تذکرهٔ خود در احوال مرتضی قلی[1] بیگ ولد فرهاد بیگ می نویسد که داخل حلقهٔ قلقلهٔ ایاغ خانه شد -

ایوار و شبگیر: مصطلح اهل قافله است یعنی پارهٔ از روزها باقیمانده یا پارهٔ از شب مانده روان شدن اول ایوار است - دوم شبگیر - چنانچه محمد سعید اشرف گوید :

بروز از روزه میگیری برو شب زنده داری کن

مگو ایوار دارد راه دین شبگیر هم دارد

1- ولد فرهاد بیگ غلام خاصه ای که از ناپیان ناظر بیوتات است - مرتضی قلی بیگ بکمالات صوری و معنوی آراسته - شاعر خوش طبع و رنگین بیان و سنجیده وضع و شیرین زبان است - تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 47

ایوان کیف :   بفتح اول و کاف تازی آن نام جائیست در ایران - میرزا زکی متخلص بندیم گوید :

چو می درمنزل ایوان کیف آسایشی داری

اگر زاد رهی با خود ز برگ تاک برداری

امثال موزون

آتش بزمستان ز گل سوری به - محل صرف این مشهور است -

آنجا مقامِ دم زدنِ جبرئیل نیست - محلِ استعمال این مثل آنست که درآنجا حرف نتوان زد از کمالِ ادب یا از اندیشهٔ غضب و حشمِ جا -

آنجا که عیان است چه حاجت به‌بیان است -

آنچنان تند رود از پی هیچ - که مگر کار ضروری دارد -

آسان گردد بر آنچه همت بستی -

آسوده کسی که خر ندارد و از کاه و جوش خبر ندارد - در حق شخصی گویند که طایفِ دنیا که باعثِ سر درد است کمتر داشته باشد بلکه نداشته باشد - قریب باین مثلِ هندی‌است :

تُجھَتْ کِھوَنْ تَه سُو وَےِ کُمہار چُوز نه مَتَالی -

آشنا را حال اینست وای بر بیگانه ای -

آنانکه غنی ترند محتاج ترند -

آنرا که ندانی حسب و نسب و حالش پیرا نبود هیچ گواهی چو فعالش -

آن قدح بشکست و آن ساقی نماند -[1]

آواز دهل شنیدن از دور خوش است - یعنی آنچه می شنوی شنیدنی است نه دیدنی و نا رسیدنی -

در هندی نیز چنین گویند :- دُور کِی ڈَھول سُہاوِنی

آواز سگان کم نکند رزق گدا را - در مقامی گویند که باوجود ممانعت مردم فیضِ ولی نعمت باین کس رسد -

---

1- این مثل در "امثال و حکم از دهخدا" ازین قرار است :

آن قدح بشکست و ساقی نماند - از جمالش ذرهٔ ای باقی نماند -

امثال و حکم ، جلد اول ، ص 58

از بدقمار هرچه ستانی شتل بود - یعنی از کج معامله هرچه بدست افتد مفت است -

از پی گور کنده می گردد - کنده بکاف تازی مفتوح است -

از چاه بیرون آمد و در دام افتاد -

از دل برود هر آنچه از دیده برفت - یعنی کسی که از نظر رفت از خاطر هم میرود -[1]

از دوست یک اشارت و از من بسر دویدن -

از فلفل و زنجبیل سردی مطلب - یعنی محال طلبی مکن -

از گوشهٔ بامی که پریدیم پریدیم - یعنی از کسی که قطع کردیم کردیم -

از مار نزاید بجز از مار بچه -

اسپ وزن و شمشیر وفادار که دید - یعنی هر سه از یکبار بیوفاند -

استاد معلم چو بود بی آزار - خر سک بازند کودکان در بازار - یعنی سیاست لازم ریاست است و خر سک بازی است از بازیهای اطفال -

اگر این مار جان برم ز غمت - دیگرم عاشقی هوس نشود -

اگر باور کنم عقلم نباشد -

اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نبینی -

اگر بینی که نابینا و چاه است - اگر خاموش بنشینی گناه است -

اگر حنظل خوری از دستِ خوش خوی - به از شیرینی از دستِ ترش روی -

اگر خواهی که بر ریشت نخندند - بفرما تا خرت محکم به بندند

اگر ساقی تو باشی میتوان خورد -

1- معنی این مثل در " امثال و حکم از دهخدا " اینطور نوشته شده است

هرکه از دیده دور از دل دور

امثال و حکم ، جلد اول ، ص 41

اندر آن سروری که در سرداری -

اندیشهٔ کون ز کودکی باید کرد -

اصات شیوه ایست که بالای طاعت است - در مقامی گویند که اصات خواسته باشد -

انگور زانگور همی گیرد رنگ -

اوقات شریف بین که چون میگذرد -

اول اندیش و آنگهی گفتار - هرگاه خواهند بکسی گویند که کار را به تأمل و سنجیدگی باید کرد ، مثل مسطور مذکور کنند -

اول دم نقد مطبخی را - یعنی تاتو خیر خود نفع برداری بکسی که سپردهٔ او را خود منفعت ازان دم نقد است -

اول شب می کشد مفلس چراغ خویش را -

اول کسی که لاف محبت زند منم

او مصلحت از توبه میداند -

این از فلک است از حسن[1] نیست -

ای بادِ صبا این همه آوردهٔ تست -

این جاست که گردون بکسی کار ندارد -

این چنین خر بساپهار میرد - در حق ظالمی گویند که عمر درازی یافته باشد -

این خانه بدان خوش است کایند و روند -

این را بکسی گو که ترا نشناسد -

این هم اندر عاشقی بالای غمهای دگر - یعنی این نقصان هم بالای نقصان های دیگر قبول است -

این همه چمچه زدی حلوا کو - محل حرف این مثل آنست که کسی محنت مفرطی کند و راحتی نیابد -

---

1- ج : کس

امثال غیر منظوم

آب از دستش نمی چکد -

آب از سرچشمه گل آلود است -

آب از غربال پخش میکند - یعنی کاری میکند که اصلا ازان نفعی متصور نیست و فایده ندارد -

آب بآبادانی میرود [1] -

آب بپیوست انداخته - یعنی ضایع گردیده - و دیگر تفصیل این معنی در اصطلاحات بمقامش بقلم آمده

آب بگلویش فرو نمی رود -

آب بی لجام خورده [2] -

آب جای که بسیار ماند گندیده میشود -

آب جوی خشک شده یعنی آن حالتی که بود نمانده -

آب چو از سر گذشت چه یک نیزه چه صد نیزه -

آب در شیر کرده است - در حق شخصی گویند که حرفش فریبی داشته باشد -

آب در هاون میکوبد - عبارت از فعل بی فایده است -

آب را از سربند باید بست - یعنی تدبیر کار از اصل کار باید کرد -

آب را خود وا میکند - در حق شخصی گویند که او سلیقه در آمدن کارها و تصرف کردن در مزاج ها نداشته باشد -

آب زیر کاه است - در حق شخصی گویند که مزدور باشد -

1- معنی این مثل در " امثال و حکم " اینطور است
رود یا جوی منتهی بشهر یاده میشود -
امثال و حکم ، ص 3

2- آب بی لجام خورده است -
بی مربی و ازین روی ادب بار آمده است -
امثال و حکم ، ص 5

آب شیرین و مشک گنده ـ این مثل را در آن مقام میگویند که مظروف خوب و ظرف پست باشد ـ
مثلاً یک چیز نفیس را در ظرف زبون بگذارند ـ یا شخصی دولت مند که حواشی
خوب ندارد ، ازین عالم است ـ

آب که آمد تیمم برخاست ـ

آبی بر آتشش زد یعنی فلانی را فلان چیز اندکی تسکین داد ـ

آتشپاره ایست ـ

آتش از دهنش میبارد ـ در باب کسی گویند که بسیار غضبناک باشد ـ

آتش اگرچه اندکست حقیر مدان ـ یعنی دشمن را بچشم کم نباید دید ـ

آتش بزمستان ز گل سوای به ـ محل صرف این مشهور است ـ

آتش بی زبان است ـ

آتش تر و خشک نداند ـ در باب شخصی گویند که سفاک و خشمناک باشد و خونریز و بیباک و بهر
طرف کی چشم خشم دوزد تر و خشک پاک سوزد ـ چنانچه در 1151هـ (یک هزار و
یک صد و پنجاه و یک) از قشون نادر شاه[1] همین ماجرا بر دهلی گذشت ـ

آتش را کشته و با خاکستر بازی میکند ـ یعنی حرکت لغوی است که میکند چه آتش اصل است و خاکستر
فرع آن ـ هرگاه باصل برهم زده باشد با فرع آن تملق و چاپلوسی بکار می آید ـ

آتش و پنبه اند یعنی باهم موافق نیستند ـ

آخر آبی بجوی ما خواهد رفت ـ

آخر پیری وداع اسیری است ـ

آخر گذر پوست به دباغان است ـ یعنی هر نوع محتاج بربّ النوع خود است ـ

1ـ نادر شاه افشار ـ دورهٔ حکومت (1148هـ ـ 1160هـ)
طبقات سلاطین اسلام ، ص 231

آخر سائیسی کاه فروشی است - یعنی عاقبت کار خسیس اخس تر از آن است -

آخور پای کاهدانست -

آدمی جایز الخطاست -

آدمی شیر خام خورده است -

آدم یک سودا شریک مال مردم است -

آرد پختیم پرویزن آویختیم -

آزادگان تهی دستند -

آزموده کار بازی نخورد -

آسان گردد بر آنچه همت بستی -

آستان در خانهٔ بلند است -

آستین برزده است -

آسیب جن و پری رسیده که ملا را می طلبیدند -

آشنا و بیگانه را بیک چشم می بیند - این مثل در مقامی گفته شود که بآشنا و بیگانه ازروی مهربانی

بیک نوع سلوک کند یا تمیز یک از یکدیگر نداشته باشد -

آفتابش بسر دیوار رسیده - این مثل در باب کسی گویند که کسی بسیار پیر شده باشد -

آفتابرا بگل نتوان اندود -

آفتاب کز میکند یعنی فعل بیهوده میکند -

آنچه در دیگ است به چمچه می آید -

آمدن بارادت رفتن باجازت -

آمین باری اجابت و دعاست -

آنچه در دیگ است به چمچه می آید -

آن دفتر را گاو خورد -

آن دکان بر چیده شد -

آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه باک -

آن روی ورق را بخوانده -

آن سرش پیدا نیست یعنی نهایتی ندارد -[1]

آن سررشته از هم گسیخت -

آن ورق بر گشت -

(آن دکان بر چیده شد ، آن سررشته هم گسیخت ، آن دفتر را گاوْ خورد ، آن ورق برگشت ، این همه مثل ها بیک معنی است یعنی آنچه بود نماند)

آه در جگر ندارد یعنی نهایت پریشان و بی سروسامان است -

آهسته که آسمان نداند - گویند طالب علمی بود بی طالع - هرگاه میرفت که رخت خود بشوید ابر می شد و باران میبارد - روزی بدکان بقال رفت که صابون بخرد - درس بقال داده گفت " آنرا بده " بقال نفهمید - گفت ، " روغن میخواهی یابرنج یا آرد -" هر چه را بقال نام میبرد میگفت نه ! آخر بقال گفت ، " صابون میخواهی " گفت " آهسته که آسمان نداند -"

آهسته که دیوار گوش دارد - در مقامی گویند که بسیار باحتیاط حرف باید زد - تا کسی مطلع بر آن نشود -

آهی سرد میکوبد یعنی سعی بیفایده میکند -

آهن کهنه را بحلوا ده - در مقامی گویند که چیزی زبون را بچیزی خوب عوض باید کرد -

آهوی آهو گیر است -

آهو گذشت یعنی وقت از دست رفت -

1- معنی این مثل اینطور است : فقط یک طرف کار را می بیند و از آنرو بغلط حکم میکند -

امثال و حکم ، جلد اول ، ص 57

آهوی رم کرده‌رامانده -

آهوی وامانده میخواهد -

ابر آمد و باد آورد - در مقامی گویند که از آمدن کسی هنگامه شود -

ابله گفت و دیوانه باور کرد -

ابریشم قرمزی بهاطروخته -

اجل سگ که رسید نان چوپان خورد -

احمدک بسیار خوشرو بود آبله هم بر آورد - در مقامی گویند که رنج برسر رنج کسی را رسد -

در هندی قریب باین مثل چنین گویند :

گُهوره مِنْ کهاجْ

اردک از کوهش پراند

ارمغان موریهای ملخ است - در دو مقام این مثل استعمال می یابد یکی خود مقام انکسار و فروتنی

یعنی بکسی خیر بسیاری باید داد و باید گفت که ارمغان مورهای ملخ است - و دوم

در این مقام که هر کس همان تواند کرد که مقدور داشته باشد -

از آب روشن تر است -

از آتش او گرم نشدیم و از دود او کور شدیم -

از آسیا که بیرون رفتی ترا با سیرو نیم سیر چه کار - پوشیده مبادکه در مثل مذکور آسیا یعنی

جای است که در آن آسیا باشد - چنانچه در اصطلاحات در مقامیکه این حرف نوشته

شده مبسوط مذکور است -

از آسمان هرچه آمد زمین برداشت - یعنی زیردست همیشه مغلوب زبردست است -

از آواز خر کسی نمی رنجد -

از اسپ فرود آورد و برخر نشاند - در مقامی گویند که کسی را بعد مامور کردن بشغلی بزرگ

خدمت سهلی بفرماید -

از اهل بخیه است -

از برای یک شکم منت دو کس مکش -

از بیم باران بزیر ناودان گریزد - کنایه ازان است که کسی از بیم بلیّهٔ صعب بصعب تر ازان گریزد -

از پیش قاضی دو کس راضی خیاید -

از تو حرکت ازو برکت -

از حلوا شیرین تر جنگ در خانهٔ دیگران -

از خایه کوی پاک میکند -

از خرس موی کم -

از درویشان برگ سبزی[1] -

از دست و پا زدنش معلوم است - از عالم کنایه در باب آنکس گویند که دعوی بلندی نماید و

از عهده اش بر نیامده - در هندی این مثل را چنین گویند: بجهد ڈڈ کہی دیتی ہیں

از راست نباید رنجید -

از راه قفا بدهن میگذارد - یعنی چنان میخورد که کسی نه بیند -

از ریگ روغن می کشد - در حق شخصی گویند که بسیار سمج و مبرم باشد -

از سایهٔ خود رم میکند - در حق شخصی گویند که نهایت محتاط باشد -

از سودای نقدانقد بوی مشک می آید -

از سوزن گر آهن نمی توان خرید - یعنی از شخصی چیزی که او محتاج بآن چیز باشد نمی توان طلب کرد-

از قهر کاذر بشلوار میرید -

از کجا این سرغر پیدا شد -

1- از درویشان برگ سبزی از رهنمای قالب گرگی -

امثال و حکم ، ص 129

از کس کمته تر است ـ معنی این مثل (از کس کمته تر است) احتیاج بتحریر نیست ـ

از کیسهٔ او چیزی نمی رود ـ

از ماست که برماست ـ

از مردی تا نامردی یک قدم است ـ مثلاً سپاهی که در معرکه قدم پیشتر بگذارد مرد است و اگر

پس تر گذارد نامرد ـ

از هر جا بوی خون بر می آید [1] ـ در مقامی گویند که مثلاً کسی چند چیز عزیز داشته باشد و

او را ضرورتی روبدهد که ازان چیزی می باید جدا کرد و آن باعث الم او شود چنانچه

قریب باین مثل هندیست " چو انگلی کاٹ سووی آوی درد "

از هرجا سنگ آید بپای لنگ آید ـ

از یک دست صدا نمی آید ـ در باب امری گویند که سرانجام آن منحصر باتفاق باشد و در هندی

نیز این مثل است : تاری ایک هاته سی نهیں باجتی ـ

ازین سو مانده و ازان سو رانده ـ

اسپ بدویدن جو خود زیاد میکند ـ یعنی آدمی بمحنت و خدمت ترقی میکند ـ

اسپ ران می شناسد [2] ـ

اسپ من هم چندین مادیان بود ـ گویند شخصی بطلب مادیان گم شده خودی گشت ـ شخصی

باو رسید ، از مادیان خود سراغ طلبید ـ گفت " مادیان ندیده ایم امّا اسپ لاغری [3]

یافته ام " گفت " همان است " آن شخص گفت " میگفتی که گم شدهٔ مادیان بود ، گفت

" اسپ من هم چندانی مادیان بود ـ "

1ـ ج : از هر خاری خون بوی آید ـ

از هر جا که می بری خون بر می آید ـ امثال و حکم ، جلد اول ، ص 163

2ـ الف : اسپ را ران می شناسد ـ

اسپ ران را می شناسد ؟ با ناآموزکاران اسپ توسنی کند ـ

امثال و حکم ، جلد اول ، ص 168

3ـ ب ا : ابغری

اسپ خارجی شده بعض حرفهای ناشنیدنی شنیده بر خود گوارا کرده است -

اسپ و استر[1] به لگند هم نمی میرند - در مقامی گویند که دو هم چشم را معارض باشد -

اسپ و استر تاب لگد هم دارند -

اسپ و استر هرگاه جنگ کنند خر درمیانه کشته میشود - در مقامی گویند که در ستیزه دو صاحب

زور عاجزی را بیم ضرر باشد -

اسپ و اشتری بها فروخته -

استادِ تو شاگردِ منست -

استخوان بندی شده -

استخوانِ سوخته را سگ میبوید -

اشتها در بیخِ دندان است -

اشتر را گفتند ، " از کجا می آئی ؟ "- گفت " از حمام "- گفتند " از کفِ پایت معلوم است "-

در مقامی گویند که کسی بدروغ اظهار حال کند -

اشتر را گفتند ، " پدرت کیست؟ " گفت " مادرم اسپ است "-

اشتر رید و عرب خرما پنداشت-

اشتر که علف میخواهد گردن دراز میکند -

اگر خیر میبود ملا را نمی طلبید - گویند جمعی در خانه شخصی مهمان بودند - از آن جمله ملا ای
اگر قرار زر باشد خانی برادر باشد

بود و مطربی - شخصی بسرعت آمده ملا را طلب نمود - صاحبِ خانه گفت ، " خیر

است -" مطرب گفت ، " اگر خیر می بود ملا را نمی طلبید -" کنایه ازانکه البته کسی

مرده یا صدمه آسیب جن و پری رسیده که ملا را می طلبید -

اگر دعای اطفال را اثر بودی یک معلم زنده نماندی -

1- ج : اشتر

اگر قاروره پاکست از طبیعت چه باکست -

اگر کاه از تو نیست کاهدان از تست - بکسی گویند که در خوردن حریص بود -

اگر کل دیا میداشت سر خود را علاج میکرد -

اگر کل کلاهی میداشت بر سر خود می نهاد - این مثل در آنجا حرف کنند مثلاً* محتاجی از
محتاجی زری طلبد - همین قیاس در مقام دیگر هم بصورت آید -

*

اگر عالم پر از دانه باشد کار ریگ خوردنست -

اگر من بیمار نشوم می میرم - این حرف ملا حیاتی گیلانی[1] است که در خدمت یکی از شاهزاده های
هند می بود - از دوام خدمت حضور تنگ آمده - هر گاه کس بطلب او می آید ، میگفت:
" بیمارم "- نوبتی شاهزاده باو گفت ، " آخوند هر گاه شما را می طلبم ، جواب
می فرستید که " بیمارم "- ملا گفت " چه کنم؟ " اگر من بیمار نشوم می میرم "-

اگر می شکنی این را بشکن -
درویشی وقتی چند تخم خریده بود - اتفاقاً* تگرگ بارید و همه را درهم شکست -
روزی دیگر در هاون چیزی میکوفت که باز تگرگ شروع شد - دسته* هاون را بلند ساخته
رو بآسمان کرد و گفت " اگر می شکنی این را بشکن "-

اگر هم آتش شوی خود را میسوزی - این مثل در حق شخصی گفته شود که سرکشی و خیرة سریش
باعث آزار او باشد و بکسی ضرر نتواند رساند -

1- شاعرِ خوب است و کلامش مرغوب - در اوایلِ حال بشغلِ تجارت در کاشان آمد و شد
می نمود و باموزونانِ آن دیار گرم محبت میبود - در اواخرِ عمر دامنِ دولت خانخانان گرفت
و از دستِ مرحمتش نوازشات و انعاماتِ بیکران یافت - و در 1015هـ پا بدامنِ عدم کشید -
نتایج الافکار ، ص 87

اطلس هرچند کهنه شود پا تا به نمی شود [1] - کنایه ازآنست که اصیل هرچند پریشان باشد کهنه

نمی شود -

الهی! دست راست محتاج دست چپ نشود -

محلّلی مثل شخصی است که انقلاب زمانه او را کم از خودی ساخته باشد -

امروز را فردای در پی است -

امید به از خوردن است - کنایه بآنست که انتظار چیز به از آن چیز است -

امباز گرفتن همراز گرفتن است -

انتظار بدتر از مرگ است -

اندازه برابر قالب است -

انگشت بدیده گذاشت - یعنی قبول نمود -

انگشت بر لبش زن و نغمه بشنو - یعنی بفلانی تحریکی کن و هر مکنون خاطرش آگاه شو -

انگشت بسوراخ زنبور میکند - یعنی فتنه را می شوراند -

انگشت عسل بدیوار میکشد -

انگشت نمای خلق است -

اول بپوش بعد از آن بگو که بی شک است -

اول پیاله و درد - در مقامی گویند که کسی با کسی اول معاملت کجی کند -

اول طعام بعد ازان کلام

اول کاسه شکستهٔ [2]

اول نماز آخر نماز

1- اطلس کهنه شود اما پا تا به نشود -

امثال و حکم ، جلد اول ، ص 183

2- اول پیاله را شکسته -

امثال و حکم ، جلد اول ، ص 316

این آش و این کاره -

این جا پشه در هوا نعل می بندند یعنی عهدهٔ مردم آنجا که سخت عیار و طرازاند نمی توان برآمد -

این جا خبر است که آنجا واریختند -

این جاموش بصاراه میرود - محل حرت این مقامیست که در آنجا کمال مراتب احتیاط مرعی می باید داشت

و شمرده قدم باید گذاشت -

این چاه و این ریسمان -

این چشم چشمها دیده - یعنی چیزی بسیاری تماشا کرده است -

این گوی و این میدان -

این هم گاه ماست -

این امثال که بقلم می آید در امثالی که میرزا محمد قزوینی جمع کرده بنظر نرسیده

در هندوستان مشهور و بر زبانهار مذکور است -

آب نارسیده شلوار میکشد -

المفلس فی امان الله -[1]

اول بسم الله غلط -

1- معنی این مثل اینطور است : مفلس بی تقصیر مصون از تعرض حاکم و یا مخواهان باشد -

امثال و حکم ، جلد اول ، ص 272

باب الباء موحده - فصل الثالث

بآب راندن: بمعنی فریب دادن است - محمد قلی سلیم گفته :

خراب آنکه مرا خواهد از شراب کند چو ابلهی است که راند بآب ماهی را

بآب رساندن بنیاد : بمعنی خراب کردنست - طالب کلیم[1] گفته :

بدل کردم بمستی عاقبت زهد ریائی را رساندم بآب از بس می بنیاد تقوی را

بآهو سوار شدن: کنایه از کمال دویدن و بسرعت قطع راه نمودن است - سلیم گفته :

چو مست من سوار بعزم شکار شد شیر از پی گریز بآهو سوار شد

باامبر باقرار آوردن: امبر بفتح اول و سکون نون و ضم بای موحده و رای مهمله ، محل صورت اصطلاح مذکور مقامیست که کسی را بزور و شکنجه باقرار آرند - در آن مملکت این معامله بیشتر باصاحبان اشغال مالی درمیان آید - محسن تاثیر گوید :

روی او گلزار بیقدری ببازار آورد خوی او با امبر آتش را باقرار آورده

دستقل: در اقلیمی از اقالیم رسم بود که فرمانروای آنجا هر کرا وزیر میکرد بعد انقضای سال حکم میکرد که دستش را ببرند ، و هرکه آن دست بریده را بدست آرد او صاحب اختیار مهمات وزارت باشد - چون بعد سپری شدن مدت معهوده وزیر را می بردند ، جلاد قبضش را بریده سوی آسمان بر می تافت - از مردم تماشائی هریکی را اراده همین می بود که آن دست بریده بدستش افتد تا مسند وزارت را بیآراید - گو بعد سالی بااو هم همین معامله بمیان آید -

---

1- اصلش از همدان است امّا چون در کاشان بسیار بوده بکاشی شهرت دارد - در سنه 1028ھ بعراق آمده دو سال مانده بهند رفت - در خدمت شاهجهان بادشاه نهایت قرب بهم رسانیده - اشعارش از مثنوی وغیره قریب به بیست و چهار هزار بیت می شود -

تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 220

گویند یک مرتبهٔ وزیرِ مذکور عمان دستِ بریده خود را بدستِ دوم گرفت - بعد از سالی دستِ دوم را نیز بریدند - باری دنیا تا بوده چنین بوده - خوشا حال کسی که آنرا ترک نموده و دست ازان برداشته -

باج دنباله : بجیم تازی و دال مهملهٔ مضموم بمعنی خراج آمده - محسن تاثیر گوید :

باج دنبالهٔ مه از روز قیامت گیرد   سرمهٔ دیده کند گر شب کوتاه مرا

باج گرفتن: بمعنی غالب آمدن است - میرزا رضی دانش گفته:

سایهٔ رنگین جا بجا افتد از حسن جلوه اش

باج رعنائی " سرو آن قامت رعنا گرفت

باجی : بجیم تازی یکی خود بمعنی باج ده و خراج گذار است - دوم بمعنی همشیر و خواهر است - اخوند محمد سعید اشرف گوید :

بر تو زیبد که خراج از همه خوبان گیری   شاه حسنی و ترا لیلی و شیرین باجی

بادام زنجیر : حلقهٔ زنجیر که بشکل بادام میباشد - تجلی[1] گفته :

هر آن مجنون که انداز نگاهی کرده تسخیرش[2] نگاهش -

دهد از چشم لیلی مغز در بادام زنجیرش

1- علی رضا از کد خدا زادگان اردکان است - بعد ازان که قدم در مرحلهٔ سن شعور گذاشت به ارادهٔ تحصیل علم باصفهان رفت و نزد آقا حسین خوانساری تلمذ نمود و تحصیل را بپایهٔ تکمیل رساند آنگاه عازم کشور هند گردید - بعد چندی هوای وطن اصلی در حرکت آمد - و ازین دیار به صفاهان معاودت نمود - در سنه 1083هـ شاه سلیمان صفوی او را بدرگاه طلب کرد - ازان وقت در صفاهان بود تاآنکه بمنزل خاموشان شتافت - شاه خوش خیال بود - دیوان غزل و قصاید دارد - مثنوی   سرو آزاد ، ص 116

2- دیوان تجلّی ، قلمی نسخه ، برگ 310

بادام دو مغز: عبارتست از بادامی که توام میباشد و بادام توام مغز آنرا گویند ـ شوکت بخاری[1]

گفته :

دارد یک اصل کفر و اسلام　　　　بادام دو مغز را دو گل نیست

شفیع اثر هم گفته :

فلک از رشک نگذارد بحال خود دو همدم را

سبک از یکدگر سازد خدا بادام توام را

بادام شگوفه فشان: کنایه از چشم گریان است ـ باعتقاد راقم حروف اگر این کلمه در حق چشم عشوقی که بعشق همچوی خودی مبتلا باشد ، استعمال باید عین مصلحت است[1]

باد پرانی : بمعنی ـ پیچ و ـ بیها گفتن است ـ محسن تاثیر گفته :

هر کجا باد پرانی است درین جز و زمان

بمیان سنگ قناعت چو فلاخن دارد

باد در کف و باد درمشت : کنایه از بی ماحصل و تهی دست است ـ ملا ساطع نوشته ـ

باد زن و باد بیزن: عبارتست از چیزی که از برگ خرما می بافند و دستهٔ چوب برنگ آمیزی و نقاشی الوان بدان تعبیه کنند و از حرکت آن هوا ببدن میرسد و وضع آن از برای موسم تابستان است و هندی زبانان آنرا پکهٔ[2] نامند ، بیای فارسی مفتوح و کاف فارسی

1ـ محمد اسحق شوکت بخاری که پدرش بشغل صرافی می پرداخت ، در اول حال نازک تخلص میکرد ، بعدازان شوکت اختیار نمود ـ در سنه 1088هـ بهرات آمده بخدمت بندگان عالیجاه سپهر مکان صفی قلی خان حاکم هرات رسیده که مهربانی بسیار باو نموده ـ مذاق عشق و چاشنی درد بمرتبهٔ کمال داشت ـ در 1107هـ فوت شد و بمقبرهٔ شیخ علی سهیل مدفون گشت ـ

نتایج الافکار ، ص 388 ، تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 442

2ـ پکهه یا پنکهه (Pankha)
A fan.
A Dictionary of Hindustani & English, p.429

نایـده :

نسبت بشهرهای دیگر باد زن در لاهور خوب و نازک پرنگ الوان منقش بات میشود بتخصیص نوع کوچکش خیلی بنجابت و نفاست میباشد و بتحفگی از آنجا با قلیم دیگر می برند و گل فروشان و چمن آرایان بهمان هیات از برگ گل سرخ و گل موتیا و یاسمن نیز می سازند و به نقشبندهای غریب می پردازند و اینکه بعض اعزه آنرا بادکش میگویند ، غلط محض است و از جملهٔ فارسی های اختراعی اهل هند است ـ شخصی از لاهور برای راقم سطور چند باد بزن فرستاده بود ـ بتقریب تحریر جواب خط ، سردست بیتی چند گفته شده بود ، مرقوم میگردد ـ لمصنفه :

باین خوبی نباشد باد بیزن | بلا گردان او صد همچو گلشن
سراپا بسکه خوش نقش و نگار است | بعینه همچو ابری رشته دار است
کسی از جرگهٔ عشاق ~~[illegible]~~ نوامید | چون او گرد سر خوبان نگردید
چو صوفی سینهٔ افگار دارند | بوجد و حال اکثر کار دارند
بتحریر از چه تعریفش نگارم | هوا خواهی چنین دیگر ندارم

بادگیـر: بکاف فارسی عبارت از چیزی است که در عمارتها برای رسیدن هوا سازند ـ محسن تاثیر گوید :

دلم فرح از سخنهای آشنا دارد | ز بادگیر نفس خانه ام هوا دارد

باددست : بمعنی مسرف و بادل است و با دوستی بمعنی اسرافست[1] و تاثیر گوید :

کشائی از کرم از غنچه دلی داغی | که هیچ باد بهاری چو باد دستی هست

بادهٔ شیراز و شیشهٔ شیراز : هر دو خوب و تحفه میباشد ـ محسن تاثیر گوید :

حسن و عشق عاشق و معشوق هم شهری خوش است
شیشهٔ شیراز باید ، بادهٔ شیراز را

1- ن ا: اسرافست

نایده: پوشیده مباد که بهندوستان قلیان وغیره ظروف شیشه در عظیم آباد (پتنه) خوب میشود و بهتر ازان جای دیگر نمی شود و سوداگران و تجار بتحقیق از آنجا بشهرهای دگر برده می فروشند و منفعت بر میدارند - لیکن شیشهٔ شیراز بمراتب ازان بهتر است و حالا از چندی در شاهجهان آباد هم ظروف شیشه می سازند اگرچه بد نمی شود لیکن بخوبی ظرف پتنه نمی باشند و نامقبول ترین از همه جا در جلیسر می سازند که آن پرگنه ایست از پرگنهٔ متعلقات صوبه اکبرآباد و بیشتر گابی[1] های آنجا که سهل البیع میباشد بصرف هنگامه آرایان انجمن رشک[2] گلشن بشکن بشکن می آید -

بادهٔ لعلی: شراب سرخ رنگ را گویند - یکی از اساتذه گفته :

ز اشکم گاه هستی نامهٔ اعمال افشان شد
مرا کوه گناه از بادهٔ لعلی بدخشان شد

باریک شدن : یعنی آنست که کسی خود را جمع نموده بآهستگی تمام که صدای پایش بلند نشود ، بگریزد - تاثیر گفته است :

آب شد باریک تا رفتار دلجوی تو دید گل سپر انداخت تا رخسار نیکوی تو دید

بازی گوش : بزای معجمه و کاف فارسی یعنی طفلی است که گوش بر آواز بازی باشد - یعنی شوق مفرطی ببازی داشته باشد - بعض از فارسی زبانان هندوستان که بقیاس بکات تازی آنرا خوانند ، خطاست - میرزا صایب می فرماید:

طفل بازی گوش آرام از معلم می برد تلخ دارد زندگی برما دل خود کام ما

بازی میر و وزیر: نام بازی است که اطفال و جوانان بازی کنند - در هند نیز رواج دارد - سلیم گفته :

هر دو روزی دیگری را پیش می آرد سلیم
می کند دوران چون طفلان بازی میر و وزیر

1- شیشهٔ کوچکی که گلاب و شراب مانند آن در آن کنند -
فرهنگ انند راج ، ص 3595

2- رشک گلشن : ن ج ندارد

باطل السحر : آنکه سحر را باطل کند خواه تعویذ باشد خواه چیزی دیگر - ازین عالم محمد جان[1] بیگ داغستانی گفته است :

چون ابرو خط آزادیست مجنون ترا   تا ز بیجا باطل السحر است افسون ترا

باطن زدن : اثر کردن دعای قلبی کسی - محسن تاثیر گفته :

ساقی نه سیه مستیت از میکده باشد   شاید که ترا باطن مینا زده باشد

باغ آهو : نام باغیست که در هرات بهار افزاست -

باغات : جمع باغ و نیز محله ایست از صفاهان که ساکنانش اکثر اوباش و رند اند[2] - میر نجات[3] گفته :

در چمن تنبک تعلیم بود غنچهٔ گل   رند باغاتی طنبور نوازت بلبل

باغ باغ : بمعنی گل گل شگفتگی است - بعض اعزه در صحت لفظ مرقوم بمعنی که تحریر شده گونهٔ ترددی دارند - شیخ ابو الفضل در اکبرنامه دارد :

هوس از ریاحین معطر دماغ   نه بوی چمن آرزو باغ باغ

دکان هوس را نظر فتنه خیز   متاع نظر را خریدار تیز

1- از بیگهای داغستان - اسم پدرش رستم بیگ است - محمد خان بیگ در خدمت شاه عباس ثانی نهایت قرب داشت - در اکثر کمالات مثل شعر و معاریط دارد و در فن شناسی حریر قلمش نقد حیات بکوش تصویر می رساند -
تذکره نصرآبادی ، ص

2- میر عبدالعالی نجات تخلص خلف ارشد میر محمد مومن حسینی - در نظم بیت معنی پرداز است - شعر عاشقانه بسیار دارد - چون از بعد علتات نجات یافته - نجات تخلص دارد -
تذکره نصرآبادی ، ص 340

3- ج : رند بودند

س : رنو داند

فضل و کمال که ابوالفضل داشت ، ظاهر است

باغ بلبل : باغی است در صفاهان جنت نشان

باغ زاغان : نام باغی است که در هرات است و حالا از مدتی دارالامارات شده -

باغ سبز نمودن: دراصل بعض آن عملی است که بازی گران در یک آن واحد در حجاب ردائی یا چادری درختی را که موسم برگ و باران نباشد ، بنشانند و آن همان وقت سبز شود و گل کنند و ثمر آرد و فی‌الحقیقت آن هیچ نیست - و ازین جهت از عالم مجاز در مقام وعده‌های دروغ کردن و فریب دادن این حرف را بیشتر استعمال کنند - محسن تاثیر گفته :

عنبرین خطی بدام وعدهٔ خامم کشید

باغ سبزی هر طرف بنمود و در دامم کشید

باستان و داستان: هر دو جائی نام است -[1]

باغ نسیم : نام باغی است در کشمیر - ملا طغرا گفته :

هر که گردید رفیقم بره باغ نسیم   کرد سرگشته مرا همچو صبا در کشمیر

باغ نظیر : باغی است مشهور در صفاهان جنت نشان -

باقی داستان بفردا شب : مثل است در مقامی گویند که کاری کنند و تتمّهٔ ازان موقوف دارند بر آینده -

محمد قلی سلیم گفته :

امشبم درد دل تمام نشد   باقی داستان بفردا شب

بالاخانه : بعض خانه ایست که بر پشت بام باشد چنانچه مشهور است - تاثیر گفته :

از بلندیهای فطرت در عقب افتاده ام   همچو زینم خانه گر هست بالاخانه است

1- نام جای در عراق ~~شهر بر نام جای است~~ -

فرهنگ آنند راج ، ص 578

پاس دار : یعنی روی سخنش بمن است و کنایه بمن میکند -

بانگ خلیل اللّهی: بانگی رسا که پهلوانان ایران زنند و در آنها مرسوم است - میر نجات گفته :

گوش بر حرف تو باشند ز مه تا ماهی   گاه کشتی چو کشی بانگ خلیل اللّهی

فایده: واضح باد که میر نجات مثنوی دارد در تعریف کشتی گیر پسری که معشوقش بود و در نهایت شوخی گفته و لبریز است از اصطلاحات کشتی و گل کشتی نام دارد - راقم سیر اوراق کرده ام -

بانگشت شمار کردن: کنایه از سهولت حساب است - محمد قلی سلیم گفته :

شمار دور فلک از سلیم گر پرسی   چو بآفتاب بانگشت خود شمار کند

باهم شیر و شکر بودن: کنایه از آمیزش و اختلاط نمودن است - ملا ساطع نوشته :

فصل الباء

ببال دیگر پرواز کردن: یعنی آنست که کسی کار بزور وقوت دیگری کند - میرزا صایب علیه الرحمة فرماید :

از شبنم رخ تو سمن ناز میکند   سنبل ببال زلف تو پرواز میکند

ببر بیان: سلاح رستم مشهور بود که می پوشید - گویند پوست جانوری بود که سر آنرا خود ساخته بود - شرح این در لفظ ابلق زدن بتحریر رسیده -

بپای خود گرفتن: با اولین بای مفتوح تازی و دویمی عجمی یعنی در حصهٔ خود گرفتن چیزی را آمده - چنانچه زاهد علیخان متخلص بسخا که در عهد سلطان حسین صفوی[1] که ختم الملوک سلاطین صفویه است ، حاکم بندر لار[2] بود گفته :

میان ما و مجنون شد چو اقلیم جنون قسمت

بپای خود گرفتم سر بسر خار بیابان را

1- یکی از پادشاهان صفوی ، دورهٔ حکومت 1105هـ تا 1135هـ   طبقات سلاطین اسلام، ص 243

2- یکی از شهرهای قدیمی ایران بوده که در سر راه شیراز به بندر عباس واقع شده - در اطراف آن خرابه ها و قلعه ها قدیمی یافت میشود -   جغرافیای مفصل ایران، جلد دوم ، ص 231

احوال زاهد علی خان

خان مذکور خیلی خوش فکر و خوش صحبت و صاحب اتصاف بود [1] و از امرای عالیجاه ولایت بوده - چون بنابر شورش افغان سلطنت ایران برهم خورد ، در آن آشوب و فترات خان مذکور بهندوستان آمد و مدتی در اکبرآباد بطور خود میبود - بعدازان بموجب طلب برهان الملک [2] بهادر شاهجهان آباد رسیده بملازمت حضرت ظل الله محمد شاه بادشاه غازی مستعد گردیده سه هزاری ذات ، دو هزار سوار منصب یافت - آخرکار غلامان نمک بحرام مسموش ساختند - راقم سطور را اگرچه اتفاق ملازمت باخان مسطور نشده بود لیکن اشعار خود را حسب الطلب پیش خان مذکور فرستاده بودم و ایشان نیز چند غزل خود را فرستادند -

فصل التاء

بت اشرفی: عبارتست از صورتی که بر اشرفی سکه کنند - محمد سعید اشرف گفته :

اشرف از حرص چه چسپی بزر و سیم مگر

چون بت اشرفی از جوهر زرت ساخته اند

تایده : صورت این است زری است هن نام که در مملکت دکن رایج است بر آن یک طرف صورتی مسکوک میباشد و طرف دیگرش چند حرف هندی - و اعتقاد مردم آنجا آنست که در وقتی از آسمان باریده و سوای این در عهد اکبر [3] بادشاه و جهانگیر [4] بادشاه

1- ن ا صاحب اتصاف کس بود

2- میر محمد امین نام از سادات موسوی نیشاپوری است - در ابتدا بمنصب هزاری در والا شاهیان محمد فرخ سیر منتظم گشت و شورش سید غیرت خان بارهه و دیگر رفقای حسین علی خان کوششهای درست بکار برد و در جلدوی آن از اصل و اضافه بمنصب پنج هزاری پنج هزار سوار و خطاب بهادر و عطای علم و شناره لوای برتری افراشت - شب دهم ذی الحجه سنه 1151هـ بملک فنا شتافت -

مآثر الامراء ، جلد اول ، ص 463

3- اکبر، جلال الدین (963هـ - 1014هـ)- طبقات سلاطین اسلام ، ص 297

4- جهانگیر، نورالدین (1014هـ - 1037هـ) ایضاً

نیز بر بعض اشرفی ها بر یک طرف صورت سکه میشد - چنانچه این هر دو قسم زر را راقم اوراق دیده است - و زر هون[1] دکن خالص نمی باشد و هر هون[2] سه و نیم روپیه می ارزد -

بترجا : بمعنی فرج و مقعد[3] -

فصل الجیم

بچشم روشن رفتن : بمعنی جهت مبارکباد رفتن است زیرا که چشم روشنی بمعنی مبارکباد است - سند چشم روشنی در باب جیم فارسی بقلم خواهد آمد و سند اولین درین جا نوشته می شود -

محسن تاثیر گوید :

حیرت از فروغ روی تو هر گاه میرود

خجلت بچشم روشنی ماه میرود

فقیر مخلص گفته ام :

پیمانه سر چو خواستم از تاک دخترش عینک بچشم روشنیم آمد از حلب

فصل الخاء

بخود افتادن: بمعنی پرداختن بخود است - علی نقی کمره[4] گوید :

تا خط زرخش سر زده پاس سخنش نیست

چندان بخود افتاده که پروای منش نیست

1- ش : هن

2- ش : و نیز هن

3- ش : فرج

4- شیخ علی نقی از شعرای معروف کمره و مروج علوم سره است - در آغاز سن وقوت تمام بکسب علوم پرداخت - دیوانش مشتمل بر قصاید و غزلیات و دیگر جنس شعر است - قصاید او بیشتر در مدح حاتم بیگ اعتمادالدوله است - رحلت شیخ در سنه 1031هـ اتفاق افتاد -

سرو آزاد - ص 43

بخود سپردن: لات داناتی و همه داش ز دشت ـ شفیعای اثر گوید:

بگذر از سر چیزی که سپردی بخودی مردم عاقل از آن هیچ بخود نسپارند

بخور زیر دامن: رسم ولایت است که خوبان و رعنایان دامن را پهن کرده بدود عود و عنبر معطر سازند ـ

بخیه بر روی کار افتادن: کنایه از برملا گشتن راز و اسرار است ـ ملا ساطع بقلم آورده[1] ـ

صایب: مخور بر دل مرا کز زخم دندان پشیمانی
باندک روزگاری بخیه ات بر روی کار افتد

فصل البدال

بدر میگویم ای دیوار بشنو: این مثلست چنانچه هیچش در مثلها بمقامش بقلم آمده و نیز در محلی استعمال یابد که چون خواهند کسی را چیزی بگویند و بنا بر مصلحتش نباید او را خطاب کرد، پس بدیگری مخاطب نموده باو حرف زنند، و بتقریر مثل مسطور آن عزیز مخاطب ساخته را بر مرکوز خاطر خود آگاه کنند ـ سلیم گفته:

ندارم اختیار گریه امشب بدر میگویم ای دیوار بشنو

بدست چپ شمردن[2]: کنایه از بسیار باشد ـ چه در حساب احاد و عشرات ناهل دست راست مخصوص است ـ و مأته والوف باانامل دست چپ اختصاص دارد ـ ملا ساطع نوشته[3]:

خاقانی: عاشق بکشی به تیغ غمزه
چندانکه بدست چپ شماری

بدست و دندان چسپیدن در کاری: یعنی جد و کد کردن در کار است ـ شفیعای اثر گفته:

گرفتم ز کف ساقی پیالۀ زرین چو مفلس که بگیرد بدست گردان زر

1ـ مثال از ساطع نیاورده

2ـ بدست چپ کردن

3ـ مثال از ساطع آورده

بدهنها افتادن و بزبان ها افتادن : در دو بعنی شهرت گردشت - لیکن شهرتی که در آن شایبهٔ شوخی و هنگامه آرائی را گونهٔ مدخلی باشد - محمد سعید اشرف گفته :

خویش را در نظر خلق جهان دار عزیز

کز نظرها فتاوی بدهنها فتادی

مسوّد اوراق فقیر مخلص نیز رباعی دارد :

رباعی

گیرم مرغوب خلق خود را گفتی

گاهی بصف کلاه بشکر خفتی

زنهار طرف بادهن او نشوی

ای پسته مبادا دهنها افتی

فصل الرّاء مهمله

برآت بر شاخ آهو : کنایه از وعده دروغ نمودنست - ملا ساطع نوشته -[1]

برات : بمعنی کاغذ تنخواه است و بهندوستان عبارت است از آن کاغذ که نوکران و ملا زمان ملوک و امراء زر ماهانهٔ خود از روی آن از خزانهٔ تنخواه یابند

میرزا بیدل علیه الرحمة فرماید :

برات رنگم و برگل نوشته اند مرا   بفرصت نگهی آخر است تحصیلم

نقل : سعدالله خان که در اوایل حال در یکی از مدرسها لاهور بسر می برد - چون جوهر قابل و صاحب فطرت کامل بود ، در عهد شاهجهان بادشاه بپایهٔ وزارت هندوستان رسید - از آنجا که میانهٔ او و شاه بلند اقبال دارا شکوه غباری بود ، روزی ایشان بعرض بادشاه رسانیدند که سعد الله خان بنا بر کم دماغی و کثرت کار

1- در ن ج این جمله مندرج نیست

کاغذ نافهمیده دستخط میکند و باین سبب زرهای بادشاهی تلف میگردد - بادشاه
فرمودند که سعدالله شخصی نیست که نافهمیده کاغذ بدستخط رساند - آنچه
بر دیگران از مطالعه تمام کاغذ بکشاید او بخواندن سطری دریافت می نماید -
اگر باور ندارید امتحان کنید - شاه بلند اقبال بوکیل خود گفتند که کاغذ
وضعی ساخته و آنرا با کاغذهای موافق ضابطه مخلوط نموده رجوع بدستخط نمود -
چون بدست سعدالله خان افتاد بر آن دستخط نمود که بر عالم بالا تنخواه کنند
آن عزیز غور ناکرده شادان و مسرور بخدمت شاه بلند اقبال حاضر شد و التماس
نمود که بدستخط رسانیده آورده ام - لطف در این است که بادشاهزاده همهمان
قسم کاغذ مذکور ناخوانده پیش خود نگاه داشتند و هر گاه بحضور اقدس آمدند
از نظر بادشاه گذرانیده بعرض رسانیدند ، ارشاد می شد که سعدالله خان
نافهمیده دستخط نمی کنند بالفعل این برات حاضر است - هرگاه بادشاه مطالعه
نمودند فرمودند بابا بخوانید که جمدته الملک چه دستخط نموده و زر این برات
کجا تنخواه کرده است - چون بادشاهزاده مطالعه نمود دیگر هیچ گاه زبان شکایت
جمدته الملک نگشود -

نقل: شاهجهان بادشاه اوقات شبانه روزی خود مقسوم داشتند - در تمام روز و شب
چهار گهری[1] صرف می‌شد باستماع نغمهٔ زمزمه پردازان سحر آثار و ترانه سنجان در
فن خود سرآمد روزگار - از اتفاقات شبی از شبهای گرما زیاده بر وقت معین در
استماع نغمه که در بهدوست نظارت محفل عیش ترتیب یافته بود ، گذشت ترکی[2]
که مامور بود بیاددهی وقت بعرض رسانید که هشاد چهار گهری سپری شد - بادشاه
هیچ - نشنودند - او باز بعرض نمود که نیم گهری زیاده بر هشاد گذشت
بادشاه جهانگیر[3] که در حضور بود حوالهٔ خواجه سرای محلی نمودند -

---

-1 گهڑی (Ghari) A hour, or the space of 24 minutes.
S.H.&.D., p.1483.

-2 ن ج : هر کس

3 - جهانگیر

فرمودند که سعدالله خان برسان - چون محلی مذکور بموجب حکم بعمل آورده حاضر شد ، پادشاه پرسیدند - خان بگو که جعدته الملک چه میکرد - عرض نمود که در صحن خانه نشسته بود و هردو طرفش توده توده کاغذ بود که دیوان خالصه و دیوان تن دستخط می رسانیدند - و چون بنا بر روشن شمع عرق کرده بود و هم پروانه ها هجوم داشت دو خدمتگار بر سرش حاضر بودند که یکی عرق از جبین پاک میکرد و دیگری پروانه ها از جیب و گریبانش بر می کشید و جعدته الملک نوعی متوجه بدستخط کاغذ بود که ازین ها هیچ خبر نداشت - چون محلی حرف تمام کرد روسوی آن " ترکی[1] باد ده " کرده فرمودند که ما بار خود بگردن همچو کسی گذاشته ایم - لهذا زیاده بر معتاد مجوز توقف یک گهری گردیدیم - انشاء الله تعالی بعد ازین نخواهد شد و ارباب نشاط را رخصت نموده متوجه بمهمات مالی و ملکی شدند - بار عالمی بر دوش گرفتن آسان نیست -

براه افتادن کار : یعنی رو براه آمدن و قریب بانجام رسیدن کار است - محسن تاثیر گفته :

بی سر انجامی من خوب براه افتاده است

همچو زین خانهٔ ما را در و دیواری نیست

براه سپردن: یعنی شتریس کردنست - محمد جان[2] قدسی گوید :

کسی که منع تو از راه خانهٔ ما کرد   چو چشم منتظرانش سپرده ایم راه

برج زهر مار: عبارت از درشت و تلخ و سخت و اخم[3] رواست - چنانچه اخوند محمد سعید اشرف گفته :   همچو برج زهر مار آید پیشم مدعی

چون کبوتر خانه از تیغش مشبک ساختم

1- ترکی (Tur-Kan) A turkish woman. ~~Ibid. p.510~~
S.H.E.D. , P 510

2- حاجی محمد جان مشهدی ، قدسی تخلص میکرد - از طور سخن او کمال شاعری ظاهر است در قصیده خیلی قدرت دارد - بهند رفته کمال عزت و قرب و منزلت در خدمت پادشاه و شعراء و امراء بهم رسانیده - انتقال او در سنه 1056ه اتفاق افتاد -   تذکره نصرآبادی ، ص 225

3- ن ش: وهم

برج کبوتر : بمعنی کبوتر خانه است - زیرا که کبوتر خانه‌های ولایت بشکل برج می باشد - محسن تاثیر گفته :

شد فلک خالی ز نیکان از گزند روزگار

گوئی این برج کبوتر مار پیدا کرده است

برج کمان و برج قوس: هر دو بمعنی خانهٔ کمان است - میرزا وحید[1] گوید :

ز خانه ماه برج پرده ها کشد ز حجاب چو روی یار ز برج کمان شود پیدا

برحذر : بمعنی بر کنار و همین بتحقیق رسیده و اینکه بیای فارسی گویند غلط است - سلیم گفته:

سلیم بر حذر از تیر فتنه باش که باز بلند ساخت زمانه کمان شیطان را

برخاستن شور : بمعنی بلند شدن شور است و این مشهور است و بمعنی بر طرف شدن شور نیز آمده - وحیدالزمانی گوید :

سرم شد خاک و از سر شور سودا بر نمی خیزد

برخورد : بمعنی ملاقات است و ور خورد نیز آمده ، چنانچه هر دو مشهور است اولین میرزا صایب گفته :

هر کس دعا کند با جابت قرین شود در هر کجا بیک دگر احباب بر خورند

بر دماغ خوردن: بمعنی بر طبع کسی گرانی کردنست - سلیم گوید :

بی لب او باده بر طبع ایاغم میخورد نکهت گل بی رخ تو بر دماغم میخورد

1- میرزا محمد طاهر نام دارد - وقایع نویس بود - والد ماجد ایشان از اعزه قزوین اند - چون جوهر قابلیت او نمایان بود از طرف نواب خلیفه سلطان بمنصب مجلس نویس سرافرازی یافته - دیوان او از مثنوی و قصیده و غزل قریب بسی هزار بیت است - چون در هم فن یگانه است ، وحید تخلص دارد - در آغاز عهد سلطان حسین میرزا که در 1105هـ جلوس نمود مورد عتاب گردید تاآنکه فوت شد -

تذکره نصرآبادی ، ص 17 ، تذکره حسینی ، ص 359

بر رو : بیای مفتوح و رای مهمله اولی مکسور بمعنی مقابل چهره و حسن است -

بر رو آمدن: بمعنی طرف شدن است - چنانچه این مطلع امیر الامراء بهادر خان دوران که در عهد محمد شاه پادشاه میر بخشی بود و جماعه ای از شعرای ایران و هند ملازم داشت ، مشهور است :

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید
دل آئینه را نازم که بر روی تو می آیــد

بر رو ایستادن: بمعنی قدم افشردن است در برابر کسی در حالت ستیزه و برخاش صیدی گوید[1] :

در دهر هر که هست مهیای جنگ ماست
بر روی ما کسی نه استاد رنگ ماست

بر رو دویدن: کنایه از گرم‌عنان گردیدن در گفتگو باشد - ملا ساطع نوشته[2] :

میرزا صایب : دهان تنگ تو بر روزگار تنگ گرفت
غبار خط تو بر روی آفتاب دوید

بر سر آمدن : بمعنی غلبه و زیادتی باشد - مثال مسطور (ملا ساطع) نوشته -

بر سر پیچیدن: مشهور و نیز کنایه از نهادن است - میر نجات گفته[3] :

بر مکور شده دستار زری ساده باشد بسر می پیچم

1- میر صید طهرانی از صفاهان بهند خرامید و پنجم ربیع الاول 1065هـ به‌ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان مباهی گشت - دیوان صیدی قصاید در مدح صاحبقران شاهجهان دارد و مثنوی در شعریت کشمیر موزون ساخته -
نتایج الافکار ، ص 360، سرو آزاد ، ص 111

2- مثال از ساطع ندارد -

3- میر عبدالعالی نجات تخلص خلف ارشد میر محمد مومن حسینی - در نظم بیت معنی پرداز است - شعر عاشقانه بسیار دارد - چون از بند تعلقات نجات یافته نجات‌تخلص دارد -
تذکره نصرآبادی ، 34

برسر تیر آمدن نخچیر: بمعنی آنست که قراولان بزور نخچیر را رام کنند بمرتبه اینکه آن بر سر تیر کمان یا تیر بندوق آید و زخم این هر دو بآسانی تمام بآن رسد - میرزا رضی دانش مشعر گوید:

شوق مژگانش بدشت از کوه نخچیر آورد

گردش چشم تو آهو بر سر تیر آورد

فایده: در هندوستان قراولان مشق این فن را بکمالی رسانیده اند که پیش آهوی صحرائی لولیان و پاتران رقص کنند و آهو بجای خود نشسته تماشا می کند و اصلاً وحشی در طبیعتش راه نمی یابد و هرگاه آهو درین مرتبه رام می شود ، بجناب خلیفهٔ وقت عرض کرده متوجه بشکار سازند - و باز لطف درین است که خلیفهٔ وقت با چترو آفتابگیر وغیره کوکبهٔ سلطنت تشریف فرماید - و آن وحشی رام گردیده رم نمی نماید - از آنجا که دست بخون این قسم نخچیر آلودن شگون نمی دانند ، خلیفه بشکارش نمی پردازد - و بهو"جان بخشی کرده شد" گویان بخطر خودش را میگذارد - و بقراول بیگی که آن عبارتست از داروغهٔ عمله و فعلهٔ شکار چرند[1] و قراولان خلاع[2] و افیال[3] و زرها انعام می شود - و اصل فن این قسم " آهو رام گردیده " را داؤ گویند - و داروغهٔ عمله و فعلهٔ شکار پرنده " توش بیگی " نام دارد و این کارخانه را توش خانه نامند -

برسر حرف آمدن: بمعنی در سخن آمدنست - این هر دو لفظ از زبان دانان بتحقیق رسیده و نیز سند دیمی از محمد طاهر غنی[4] کشمیری نوشته می شود :

جلوهٔ حسن تو آورد مرا بر سر حرف   تو حنا بستی و من نقش رنگین بستم

1- ن ج : خرشند

2- ن ج : خلاع

3- ن ج : فیل

4- محمد طاهر نام داشته - در تحصیل علوم سعی نموده در حلقهٔ درس ملا محسن فانی کشمیری سعی تلمذ نمود - در سنه 1079ھ دامن از عالم سفلی برچید -

تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 445 ، سرو آزاد ، ص 103

بر سرخی زدن گل: عبارت از رنگین شدن اوراق گل است - چه اول موسم خوب رنگین نمی شود - بعد چندی در کمال مرتبه بالیده و رنگین میگردد - دانش گوید :

جام مه دردست و از می چمن دستان خوشست

گل چو بر سرخی زند وقت سیه مستان خوشست

بر سرکار آمدن: یعنی شروع نمودن بکاریست -

بر سر کشیدن: یعنی تا جرعه کشیدن - پیاله بر سر کشیدن و شیشه بر سر کشیدن هر دو صحیح است - میرزا ابراهیم ادهم[1] گفته :

بهار است ناورد ادهم مترس　　　ازین رعد و برق دمادم مترس

اگر تیغ بارد تو ساغر بکش　　　قدح را سپر ساز و بر سر کش

بر سر سنگ نشاندن: نوعیست از تعذیرهای ولایت - چه سنگی را خوب گرم کرده مجرم را بر رویش می نشانند - محسن تاثیر گفته :

بر نیاوردم بشهرت نام چون نقش نگین

چرخ کج رفتار بیجا بر سر سنگم نشاند

شتل: این خود از تعذیرهای ولایت است - اکنون چی از تعذیرهای هندوستان نقل کنم - یکی از راجهای عمدهٔ هندوستان مربع تخت از چوب که هندی زبانان آنرا " چوکی " گویند اختراع نمود - و برویش اسلحهٔ آبدار مثل کارد و خنجر و جمدهر در نهایت تیزی تعبیه نموده - و این چوکی آراسته باسلحهٔ آبدار که باب آبدار خانهٔ سرکار است در زندان خانه میباشد - چون متصدیان خود را که آخر هر سال مقرر است حساب میگیرد ، بفرمانش آن چوکی بیت المال در نظر شان جلوه می پذیرد یعنی اگر حرف

1- ولد میرزا رضی آرتیمانی بزیور فضایل و کمالات آراسته در ترتیب نظم کمال رسائی داشت - در سنه 1060هـ در شاهجهان آباد زندان هستی را بدرود نمود -

تذکره نصرآبادی ، ص 359 ، سرو آزاد ، ص 84 ، تذکرهٔ حسینی ، ص 42

ما بکرسی نشست چه به ازین - واما خواهی نخواهی شما را بر کرسی باید نشست که عدالت اینجا است - مقتضی همین و بر کرسی نشستن حرف چیست - زر مستعدیه بیست که از آن بیچارهای مظلوم طلب می شود - مزد مردی که بتماشای آن عندلی چشم حسرت بکشاید و آنچه در خانه از نقد و جنس دارد "درد سر کمتر" کهان پیشکش نماید[1] - چنانچه خدام وکالت پناه را وقتی که میراهند همین که از دور چشم بتماشای چوکی مذکور کشود ، در طرفةالعین بیست و پنج لک روپیه نقد پیشکش نمود - لیکن از وکالت پناه که باستمام وکالت مستعدیگری امور مالی هم دارد چه نقصان گردید[2] - زیرا که دو چندان اینجا ره از جاگیرداران بصیغهٔ آفت بوصول انجامید - غرض از تحریر این ماجرا آنست می توان گفت - فقط مردم ولایت بنای زجر و تو بیخ گذاشته اند - ستم پیشگان هندوستان هم پای کم نداشته اند - مصرع :

شمشاد سایه پرور ما از که کمتر است

سر سنگ زدن : تهمت زدن و دروغ گفتن - میرزا صایب علیه الرحمه فرماید :

با قوت یالب تو دم از سنگ می زنند   این خون گرفته بین که چه بر سنگ می زنند

سر شکستن مجلس : باشاقت نون بمعنی پاشیدن صحبت است - ظهیری نیشاپوری[3] علیه الرحمه گوید :

مجلس چو بر شکست تماشا بمارسید   در بزم چون نماند کس جا بمارسید

فایده: 8 در سال یک هزار و یک صد و پنجاه و یکم هجری که شاه ذی جاه نادر شاه فرمانروای ایران بر هندوستان مسلط شدند ، مکرر مسموع گردیده - روزی که خیل و نشون بار مجرا نمی یافت و جواب می شد - سقیپیان بانگ بر آنها می زدند که

1- مجتبایه ن ا : ننماید

2- ن ج : گردند

3- ملا ظهیری از شعرای بی نظیر بود - نواب خانخانان وی را نوازشات بسیار فرموده و در سال هزار و بیست و سه راه عدم پیموده قبرش در تاج پورهٔ احمدآباد واقع شده و بر قبرش گنبدی تعمیر کرده اند - تذکرهٔ حسینی ، ص 350

سلام بر شکست بخانهای خود روند - همین که این حرف از زبان شعقچیان می

تراوید قشون کنک از هم می پاشید -

پسر قالب زدن : بمعنی هرزه گفتن و کار بیهوده کردن است -

پسر کار : بکسر رای مهمله اول پستان و سینهٔ برآمدهٔ جوانان سر حلقهٔ اهل نجات - میسر

نجات در تعریف کشتی گیر پسری که عاشق او بود گفته :

ساقیان دختر پسیری که بجا مانده ز تاک خوب کردند که بر گردن مینا بستند

پسر کردن رنگ : ظاهر کردن رنگ - وحید گوید :

چو من در هر لباسی می شناسم جلوهٔ او را

بپر ساعت چرا بر میکند آن لاله و رنگی

پسر کرسی نشاندن: کنایه از سر سبز کردن حرف خود است در نهایت خوبی -

پسرک : یکی خود بمعنی برگ درخت - دوم بمعنی سامان است -

پسرک بندی: بپای موحده رای مهمله و کاف فارسی - نوعی از لباس قلندران ایرانست که از چرم

و پوست میباشد و صاحب آن لباس را برگ بند گویند - طاهرای نصرآبادی خود

در احوال لطیفا نوشته که در اوایل حال در لباس قلندران برگ بند بوده[1] - بعدازان

شال پوشی اختیار کرد و شال پوشی نیز هم نوعی از لباس اهل تجرید و تفرید است -

برگ پالوده : بکاف عجمی و بای تدوم عجمی بمعنی برگ فالوده است که در نهایت لطافت و نازکی

میباشد و احتمال دارد که اطلاق لفظ ازین جهت باشد که رکابداران گلهای الوان

از فالوده بقلم تراش می تراشند و باز برنگهای مناسب آنرا رنگین کرده بمعطریات

پرورده بر سر سفرهٔ طعام می آرند - چنانچه راقم مسطور مکرر این چنین تراشیده و

1- در اوایل حال در لباس قلندران ترک بند بوده و در شعر خواندن فریاد میکرد - بعدازان شال پوشی اختیار کرده از اصفهان ببصره رفته در خدمت علی پاشا مدتی بوده - گویا در هرات فوت شده -

تذکره نصرآبادی ، ص 395

بآب کارد سپهر گردیده را تماشا کرده است - یحیی کاشی[1] در مثنوی که بهجو کوش گفته این بیت دارد -

کاسه پیمند چو شربت آلوده   لرزش دل چو برگ پالوده

فایده: و بهمین شق رکاب داران مطبخ چند بکار میبرند که تعلق بسیر دارد - از شکر و گز و ترب و ازین عالم دیگر هرچه باشد گلهای رنگا رنگ و صور مختلفه در کمال رنگینی و نازکی پرداز می تراشند - و آنچه ازین جمله محتاج بنمک است ، آنرا در نمکدان و آنچه فی حد ذاته لذتش و حلاوتی دارد ، آنرا در ظرفی مناسب بترتیب چیده در نظر جلوه میدهند - غرضیکه قیامت می نمایند در آن باغ سبز می آرایند -

برگ ریز : بکاف عجمی بمعنی خزان است - میرزا صایب گفته :

از ریزشی که کرد در ایام نو بهار   در برگ ریز شاخ بوصل ثمر رسید

برگ سبز سایل: بمعنی سبزه ایست که فقراء میدهند - چه نوعی است از فرقهٔ فقراء که سبزه پیش خود نگاه میدارند و هر که دو چار شان می شود باو میدهند و گیرنده یک چیزی در خور حالت بطریق خیرات میدهد - چنانچه این مصرع که :

برگ سبزی است تحفهٔ درویش

مشهور است - بهندوستان نیز این رسم و رواج دارد - محسن تاثیر گفته :

بوسه میدادند خوبان در بهار خط طمع

خط سبز گلعذاران برگ سبز سایل است

1- میر یحیی کاشی داروغگی کتب خانه شاهجهان بادشاه داشته و بعطای خلعت و جایزه سرفراز می گردید - انتقال وی در شاهجهان آباد یازدهم محرم 1064 هـ اتفاق افتاد -

تذکرهٔ حسینی ، ص 373 ، سرو آزاد ، ص 86

بر ماه طشت زدن: دستور ایران است که هرگاه ماه منخسف می شود یک چیزی بر طشت می زنند تابنوا آید -

برّ مجنون : بیای مفتوح ورای مهمله مشدّد - نام دشتی است که مسکن مجنون بود -

بر مردمان تنیدن: یعنی آنها را بدام خود آوردن -

بر ناخن ایستادن: بمعنی اطاعت نمودن است -

بر و بوم: بمعنی سر زمین است - ظهیری نیشاپوری گوید :

سبزهٔ عیش ز بوم و بر هجران مطلب نیشکر حاصل مصر است زکنعان مطلب

برو در مانده : بمعنی عاجز است - یکی از اساتذه گوید :

دلم با مردم دنیا ندارد میل آمیزش

برو در مانده است آئینه از بو اعتباری ها

برومند: بمعنی متمتع است - میرزا صایب علیه الرحمة فرماید :

بچه تقریب کسی از تو برومند شود نه بزور و نه بزاری و نه بزرگواری

بروی دست بردن: باعزاز و احترام بردن کس را - میر جعفر مذهب تخلص[1] گوید :

تا کشور بیخودی مرا ناله صفت این ناله رسان بروی دستم بردند

بره ایستادن: بمعنی انتظار کشیدن است - محمد ابراهیم سالک قزوینی[2] گوید :

کبک ز حسرت رفتار قیامت زایش بسکه ایستاده بره ریخته خون در پایش

1- ملا محمد جعفر مذهب تخلص ولد میرزا محمود از ولایت تهایه است - اما در اصفهان تولدش واقع شد - طبعش خالی از لطفی نیست - تذکره نصرآبادی ، ص 418

2- اسم او محمد ابراهیم است - سالک مسالک اهلیت و آدمیت و عازم طریق مردمی و پاک طینتی است - در اصفهان بود - بعد ازین بهند رفته صحبت طالب کلیم و حاجی محمد خان را دریافته بعد از مدتی مراجعت نموده آنچه آورده بود بعلت غارت خویشان از دستش رفته بازنا علاج بهند رفته بعد از مدتی مراجعت نمود و بازهین رفته و فوت شد - تذکره نصرآبادی ، ص 328

برہ بند : ماہر در فن و کاری و آدم تجربہ کار - بحس کاشی گوید :

لقمہ اش گوسفند پردار است چہ عجب برہ بند این کار است

برهٔ دو مادری : کنایه از کسی که از حوادث روزگار نقصان و آزار بدو راه نیافته باشد - چه مقرر است برّه را که خواهند خوب و زود فربه شود - از دو میش شیر دار باو شیر می دهند - طا ساطع این معنی را در نسخهٔ خود بقلم آورده [1]

افضل الدین خاقانی : عشق تراحواله شد گاه دل و گهی جگر

لاغر از آن نمی شود چون بره دو مادری

بریدن : بضم معروف و بریدن خانه و دیوار بمعنی رخنه معلوم میشود که دزدان شبها در دیوار کنند و از آن راه بخانه در آمده مالها بدزدی میبرند - محمد سعید اشرف گفته :

می ترا شد خامه بهر شعر گفتن مدعی می برد دیگرمی دانم کسداین خانه را

بریدن آب از گلو: باضافت نون بمعنی منع آب از گلو است - سلیم گفته :

معنی بریدن آب از گلو قناعت نیست گلو بریده درین بحر همچو ماهی باش

بریدن راه : بمعنی قطع کردن راه است - میرزا رضی دانش علیه الرحمة گوید :

بیابان حرم را طی بپا کردم خطا کردم بسر باید بریدن راه کوی دلبربابان را

بریدن طفل از شیر : بمعنی موقوف کردن خوراندن شیر بطفل -

فصل الزاء معجمة

بزبانها افتادن : بمعنی زبان زد شدن است - شفیع اثر گفته :

بزبان جهانی افتاد است چون سخن هر که آدمی زاد است

1- مثال نیاورده -

بزم : بمعنی محفل است و آرایش و ترتیب دادن - هر دواین لفظ استعمال می یابد -

بزن گاه : جای که در آن جا دزدان باشد [1] -

محمد سعید اشرف : لب شکوه را کی دهد راه حرف
هجوم سخن در بزنگاه حسرت

فصل السین مهمله

بساط : دو معنی دارد یکی متاع خانه ، دوم چیزیست که بکار فرش آید چنانچه بساط شراب و بساط قمار و ازین عالم دیگر هرچه باشد واین مشهور است - اولش میرزا رضی دانش گوید :

بساط خانه چندان در ره سیلاب می ریزم
با جان می کنم از خود خجل غارتگر خود را

هم او گفته :

بطوفان میدهد شبنم بساط خانهٔ ما را
چه در کار است سیلاب دگر ویرانهٔ ما را

بساط برچیدن : دکان بر چیدن بمعنی برداشتن است - در اصل چیدن بمعنی آراستن و ترتیب دادن و بر چیدن بمعنی برهم زدن و برداشتن است - این کلمه [2] است -

بساط گل فروشان : عبارت است از آن پارچه که گل فروشان در دکانهار بر سر تختهٔ چوبی فرش کرده و آنرا بآب تر ساخته گلها بر آن می گذارند - میرزا رضی در تعریف اسپ گفته :

جبین صبح بهار باده نوشان   کفش روی بساط گل فروشان
عجب نیست این بیت بتعریف اسپی گفته باشد که کفلش را   حنا خواهد بود -

---

1- مثال نیآورده -

2- ن ح : کلمه

بست : بفتح با و سین ، طنابی را گویند که بر دروازهٔ پادشاهان ایران می بندند هر که درویش در آید داخل دارالامان شود - میر نجات گفته :

بست است بمردم سر ره چشم سیاهش

محسن تاثیر گفته :

گریز گاه دل خسته زلف چون شست است ستم رسیده علاجش نشستن بست است

لطیفه : بهندوستان هم پیش دروازه بارگاه سلاطین جالی[1] ابریشم سرخ با چوبها می کشند ، شاید پهر آرایش باشد - زیرا که اینجا قاعده نیست که اگر گنهگاری در آن داخل شود ، حد برو لازم نیاید ، بلکه باعتقاد راقم حروف هر که درویش در آید ، مجرم است و گنهگار و از کشمکش چوبداران ایستاده بر سر درش از زندگی بیزار - گوش برای این سگان داد بی حیائی داده آن بیچاره شکاریست تازه بدام افتاده - میرزا بیدل علیه الرحمه می فرماید :

هر کس شهرت ز مردم دنیا داشت بی شایبه عیش جهت الطاف داشت

بیدل من ازین طایفه پیش از عزلت بهجدادیده ام که لعنتها داشت

بستهٔ نیشکر : بعض نیشکرهای بسیاری بسته بهم است که اهل هند آنرا پهاندی[2] گویند - و نیشکر بدو قسم میباشد سیاه و سفید - سفید بهندوستان خوب می شود و سیاه در دکن طالب کلیم در داستان رزم گوید :

قلم می شدی ترکش اندر کمر بیک ضرب چون بستهٔ نیشکر

شقل : در شاهجهان آباد حفظها الله تعالی عن الآفات والفساد بموسمی که نیشکر میرسد در کوچه و بازارها عجب هنگامه برپا می شود - چه از نوجوانان دو کس باهم زرها شرط می بندند مشروط باینکه هر که بیک ضرب بهترین با کارد قراولی بستهٔ نیشکر را

1- جالی (Jāli) Lattice.
S.H.E.D. p.605

2- پهاندی (Phandi) A bundle of 50 or 100 sugar canes.
S.H.E.D. p.442

را دو نیم نماید از دیگری زر شرط بزباید - واگر همه یک نیشکر از تمام بسته سالم
بماند دونیمی از صاحب ضرب زر شرط بستاند - غریب بازی شیرینی است زیرا که
همین که دو کس شرط بستند خیل خیل عشوقان و رعنایان به تقریب تماشا هجوم
می کنند تا معرکه گرم است و اهل شرط سر گرم کارند - عشاق مصروف عشق دیدارند -

لطیفه: بعض خوشنویسان بقلم نیشکر خطی نوشته اند - چنانچه روزی شیخ سعدالله[1] دیوان
تن که در فن خوشنویسی دعوی بلند دارد - و باعتقاد جمهور موافق قاعدهٔ
که نزدیک اساتذهٔ این فن مقرر است ، حرفی نمی نگارد قطعه چند از نظر نواب
صاحب وزیرالممالک اعتمادالدوله چین بهادر نصرت جنگ گذرانیده گذارش نمود
که بقلم نیشکر نوشته ام - گفتم " ازین جاست که خط ایشان شیرینی دارد - چون
سخن از سخن می خیزد ، لهذا قلم پریشان رقم رنگ تحریر ماجرای دیگر می ریزد -

احوال شیخ هدایت الله خوشنویس عبدالصمد خانی

مشیخت پناه هدایت الله که پیش ازین مدتی معتد در فرقهٔ خوشنویسان در سرکار
نواب صاحب سیف الدوله عبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ مغفور ومبرور بامتیاز ملازم
بود از چندی بحسب قسمت بشاهجهان آباد رسیده و با راقم حروف آشنا گردیده -
جوان دلچسپی است خالی از آدمیت و غربت نیست - خط نستعلیق را خوب می نویسد -
مشقش سر مشق زلف محبوبانست و قطعه اش قطعهٔ بهشت چون خط خوبان - چنانچه
چند ورقی که بخطش در مرقع مردم گواه این دعوی و شاهد این معنی است ،
سحری دیگر بروی کار می آرد که اگر جلی است و اگر خفی در کمال نازکیش برنگ

1- عرف هدایت الله خان خلف دوم وارشد اوتاد عنایت الله خان مشهور است - در سال چهل و یکم
عالمگیری از تغیر والد خویش بخدمت خانسامانی نواب قدسیه زیب النساء بیگم سرمایهٔ افتخار اندوخت و
در عهد خلد منزل چون خانسامانی بپدرش تفویض یافت دیوانی خالصه و تن بدو تعلق گرفت -
مآثر الامراء ، جلد اول ، ص 504

تماشای بقلم بمشکلات می نگارد - مصرع

تماشا مفت دیدن قدرت او رنگها دارد

بسر رشته رفتن: کنایه از آمدن بسر سخن که شروع کرده باشند - مثا ساطع بقلم آورده -[1]

مولوی معنوی: دلا دلا بسر رشته رو مثل بشنو
که آسمان ز کجایست و ریسمان ز کجا

بسر زلف حرف زدن: باستغنا و بی پروائی و کنایه حرف زدن -[2]

صایب: از قرب حسن گرده دماغش مشوش است
چون حرف میزند بسر زلف شانه اش

بسمه : مخفف باسمه است و آن عبارت است از چیزی که طلا و نقرهٔ حل کرده بر لباس کنند[3] و انواع آن افشان و تحریر گل کاری بسیاری است و اینکه اعتقاد بعض عزیزان است که بسمه درست نیست غلط آنهاست مثا طغرا گفته :

بسمچی رنگی ندارد از گل بستان فقر[4] زآنکه مهر چست او نقش خوش را مظهر است

فصل الثین معجمة

بشیر نشاندن: بشین معجمة و بیا رسیده ورای مهملة - رسمی است ، زهر خورده و مار گزیده را در شیر می نشانند تا دفع سمیّت کند - یکی از شعرا گوید :

گرپا بیاد زلف تو شبهای ماهتاب
مارم گزیده است و بشیرم نشانده اند

1- مثال نیآورده -
2- مثال نیآورده -
3- ن ج : کشید
4- بسمه چی یعنی آنکه برجامها بسمه کند -
فرهنگ آنند راج ، جلد اول ، ص 720

فقیر مخلص نیز گفته ام :

عشق بمشاهده بشیرش ز شکست رنگی

مار زلفی دل او را نگزید است هنوز

فصل الطاء

بطاق ابروی او می خوردن[1]: یعنی بیاد او می خوردن ، چنانچه سند این در لفظ ابروی مرداخته بتحریر رسیده -

بطاق افتادن چشم : عبارت از آنست که ازکمال ضعف و پیری یا بیماری گوشت گرد و پیش زایل می شود و مغاکی پدید آید - محسن تاثیر گفته :

از تو گل بر بستر از درد فراق افتاده است

ناله بیمار تو و چشمش بطاق افتاده است

بطرح افروختن: یعنی فروختن جنس را بزور برعایا و نوکران از جهت بسیار بودن جنس مذکور - لهذا جنس را که حکام بمردم مصر و دوکانداران خواهی نخواهی دهند و آخرکار بزور زر قیمت بوصول رسانند - مال طرحی و مال طرح نام آن است - وحید گفته :

اسیر آن گل رعنا که لعل میگونش   شکر بطرح فروشد ز تلخی دشنام

فصل التاء

بتر اول حرف زدن: یعنی باحتیاط سخن گفتن است -

بتریان رفتن و بتریان سررفتن: مشهور است -

بتریاق سر گذشتن: نیز آمده - حکیم شفائی گوید :

چه کنم مرهم تکبیر نشد بر جگری   که بتریان سر زخم دگر می گردد

1- ن ج : بطاق ابروی او سجودن

بکرس : بیای مفتوح و کاف فارسی مفتوح و رای مهمله ، نوعی است از سقرلاط که نسبت بسقرلاط متفاوت زخیم میباشد و آب از آن نگذرد - و اگر روغنش بآن رسد چرب نشود ولکه نیفتد - بهندوستان آن قدر رواج ندارد و در ایران بسیار متعارف است و رنگهای مختلف دارد - فقیر جامه بارانی آنرا که روزی در بر خان مهربان ابو جعفر خان بود ، دیده - میرزا زکی متخلص بندیم گفته :

پس از داغ جگر و لاله را کلاه بکرس گلنار دادند

بکوش خوردن حرف: دو معنی دارد - یکی بمعنی شنیدن است و دویم بمعنی حرفست که شنیدنش گرانی کند بر طبیعت ، چنانچه میر معصوم کاشی پسر حیدر معمائی گفته :

ز بس خسیست شدم در خزان گلستان را
خورد بگوش عشیرین که در بهار کشم

فصل اللام

بلا : حرفی است بمعنی حروف و فارسیان بمعنی بسیار نیز استعمال کنند - چنانچه لفظ چه بلا - سلیم گوید :

طالع شهرت پروانه بلا شد در حرف ورنه بیتابی دل از همه کس می آید

بلبل شدن: بمعنی گویا شدن است - سلیم گفته :

عاشق پرشکوه خاموش از تغافل می شود
طوطی از آئینه چون رودید بلبل می شود

بلفظ قلم حرف زدن: بمعنی خوب حرف زدن است - چنانچه مشهور است که فلانی مستقلون حرف میزند -

بلند : اکثر آنچه درازی سوی فوق داشته باشد و گاهی درازی جهت تحت را نیز اعتبار کرده اند مثلاً دامن بلند و زلف بلند بمعنی دراز است - سلیم گوید :

گفتگو زلف او خواهی چوای دل سرکنی
نام بردن احتیاجی نیست هندوی بلند

و گاهی این لفظ بمعنی مطلق دراز مستعمل می‌شود - چنانچه روزها و شبهای بلند و گاهی بمعنی بسیار آمده ، چنانکه گویند تغافل بلند زدم -

بلند انداختن: بمعنی ستودن و تعریف نمودن است - محمد سعید اشرف گوید:

هیچ که در عشق کوتاهی نکردم در وفا
هرکه پرسید از قد جانان بلند انداختم

فصل الهیم

بِم : بفتح مقابل زیر ، ضرب دستی که بر سر کسی زنند سر چنگ همین است -

فصل النون

بناگوش : عبارت از شقیقه است و آن جای است که از بالای گوش تابن گوش میباشد و شعرا تعریف آنرا کرده اند تشبیه بصبح داده اند - میرزا صایب علیه الرحمة گوید:

از صبح گر خاموش شود شمع دیگران روشن دلم از صبح بناگوش می شود

بنا گوش کردن:[1] کنایه ار آنست که چون طفل از مادر متولد شود ، ماماں که او را ماما چه گویند ، انگشت در دهن کودک کند و کام او را بردارد و کنایه از اطاعت است و انقیاد نیز هست - ملا ساطع این معنی را در نسخهٔ خود بتحریر آورده -[2]

سیف الدین اسفرنگی گفته: مادر ملک ز پستان شرف شیر دهد
هر کرا دایهٔ لطف تو بنا گوش کند

بنا گوشی زدن:[3] بمعنی طپانچه زدن است - سلطان بیگ شاملو[4] که در تذکرهٔ طاهرای نصرآبادی احوالش

1- بنا گوش گرفتن -

2- مثال نیاورده/-

3- دراصل این کلمه تپانچه است با حرف " ت " بمعنی ضربه که بکف دست بصورت کسی بزنند -
فرهنگ عمید ، ص 278

4- نوادهٔ علی قلی خان شاملو - جد مشار الیه در زمان شاه عباس ماضی دیوان بیگی بود - سلطان علی بیگ جوان قابل باعشق بود - طبعش در کمال صفا و خاطرش در نهایت بلند پروازی والستغنا از عمر برخورداری نیافته در حین جوانی رخت بمرجع کشید - در اقسام شعر قدرت داشت -رهی تخلص میکرد -

مرقوم است ، گفته :

اگر کند بخرام تو ذوق همدوشی　　زند فاختگان سرو را بنا گوشی

بنت العنب : معنی لفظ آن ظاهر و کنایه از شراب است -[1]

انوری گوید : موی بر حسک دیده ز جسد تیغ زن است
تا بخلوت لب خم بر لب بنت العنب است

بندر ریگ :[2] نام بندریست از بنادر - تاثیر گفته :

جز غبار غم متاعی نیست در سر منزلم　　بندر ریگست همچون شیشهٔ طاقت دلم

بندر صوت :[3] بصاد مهمله نام شهری است متصل باحمد آباد - تاثیر گوید :

حسنش چه غم از همیشه طوفان دارد　　چون بندر صوت خطش نزدیک است

بند شمشیر : بمعنی دوال شمشیر است که در کمر بپیچند - تاثیر گفته :
5 بند شمشیر از رگ سنگ گشت تیغ کوه را　　چون مردانه خواهد دعوی مردانگی

بندر عباسی :[4] بیچنین نیز نام بندریست از بنادر و آن مشهور است -

محسن تاثیر : بیتوتا گشته تنم بندر عباس داغ
لخت دل و خون جگر خواسته است

1- مثال نیاورده -

2- مهم ترین بنا در خلیج فارس بوده و تمام تجارت ایران بتوسط آن بوده است -
جغرافیای مفصل ایران ، ص 479

3- صوت بسین مهمله باید چرا که لفظ هندی است اما فارسیان متاخر از راه غلط یا از جهت تصرف بصاد مینویسند -
فرهنگ اندراج ، جلد اول ، ص 775

4- بندر عباس را می توان یک بندر طبیعی کرمان داشت - این بندر در 1032هجری بنا شده - باوجود بدی آب و هوا یکی از بنادر خوب خلیج فارس و در دامنهٔ کوه ... واقع است که مشرف بدریا میباشد -
جغرافیای مفصل ایران ، ص 247، 483

5- مثال نیاورده -

بیزبی حرف زدن: یا جواب دادن : عبارتست از ملا یعنی که هنگام سخن بیرون کار آید - میرزا رضی دانش گفته :

خاطا ترا ناله برباد از عتابش میدهد

گل بیزبی در صحن خوبان جوابش میدهد

فصل الـواو

بو دادن : یعنی برشته کردنست - چنانچه پسته و بادام و امثال آنرا نمک زده بوی دهند - شفیع اثر گفته :

ز آتش می گلگت چشم کافرش دل خواه ترا

همچو بادامی که بهر شادیت بوی دهند

بوریا کوبی : جشنی که بعد ساختن عمارت تازه کنند و در هندیان نیز این معنی رواج دارد و آنرا چتهه[1] نامند - یحیی کاشی گوید :

مسجد هرکه ساخت پا کوبی   کند از ذوق بوریا کوبی

بوسه به پیغام : کنایه از امر محال است - یکی از استادان گفته :

باز مشتاق ترا بوسه به پیغام افتاد   گفتگوهای زبانش بلب بام افتاد

بوقلمون : جانوری است که پر و بالش اقسام رنگ دارد - محسن تاثیر گفته :

هر لحظه خود بر دل عشاق برنگی   گوئی هر پرتو بوقلمونست

بولی دادن: بفتح و سکون وا و لام بالف رسیده ، سیر کردن و دلیر کردن جانور شکاری را بر جانوری دیگر و در هندوستان بالف " باولی " شهرت دارد - طغرا گفته :

باز دار فلک از بهر عدو افکنیم   خواست بولی بدهد بر فلک انداخت مرا

1- چتهه (Chath)- جشنی که بعد از تکمیل ساختمان جدیدی برپا میکنند - پنجابی لغات ، ص 95

بوم طلا : بوم بمعنی زمین است و طلا بمعنی زر و این لفظ در باب پارچه مثل زر بفت وغیره که زمین آن طلائی باشد گویند - فقیر مخلص گفته - لمصنفه

پیر رخت زر بفت اگر خواجه کرد شکوهی ندارد که بوم طلاست

فصل الباء

بهار بند : بمعنی جای است که موسم بهار دواب را آنجا بندند - در زمستان زیر سقف می بندند و در بهار در میدان زیر هوا - محمد سعید اشرف گوید :

نشستن این همه زاهد بخانه چند ، برآ بیا بسیر بهار ، از بهار بند برآ

پیر دو عالم شدن چیزی[1] : کنایه از کمال نایابی آن چیزاست - محمد قلی سلیم گفته :

چوب گل پیر دو در همه بازار نماند بلبلان را چه بلای شده دیوانهٔ ما

پیر دو دست چیپدن بچیزی : بمعنی خواستن چیزی با ابرام و سماجت تمام است - میرزا صایب گفته :

بحیرتم که چرا زلف یار با این قرب پیر دو دست بجیب دلش نمی چید

سرخوش[2] هم می گوید :

پیر دو دست صدف سان چیپد گوهر را

بهار عنبر : گداختن عنبر و انتشار بوی آن و بعضی گویند بهار عنبر عبارت است از شگوفی که در جوهر عنبر می باشد و از صاحب دیوان مسموع است که بهار عنبر بمعنی فروختن عنبر است - لیکن ازین بیتی که نوشته میشود ، این معنی واضح نمی گردد :

فضای گلشن هندوستان گلستا نیست که نخل موم چو عنبر در آن بهار کند

1- ا و ج : پیر دو عالم شدن چیزی - تصحیح است از فرهنگ انند راج ، ص 810 ، بهار عجم ، ص 171

2- محمد افضل از مردم سرکار عبدالله خان زخمی شاهجهانی بود - شاگرد محمد علی ماهر و موسوی خان فطرت است و از یاران شیخ ناصر علی - اواخر عمر در دارالخلافه شاهجهان آباد پا در گوشهٔ قناعت شکست - ولادت او در سنه 1050هـ واقع شد - عمری دراز یافت و در 1100هـ بخلوت کده خموشان شتافت -

سرو آزاد ، ص 144

بهار لو: قومی است در ایران مثل بیرم خان[1] و عبدالرحیم خان[2] خانخانان و جمدة الملک اسد خان که وزیر اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود " بهار لو " بوده اند -

بهار می ریزد: یعنی بهار آخر می شود - حکیم شفائی گفته :

خوش است گلشن وصل و شگوفهای امید

ولی چه سود که زود این بهار می ریزد

بهار نارنج: باضافت رای مهمله اولین یعنی گل نارنج است - ازین جاست عرقی که ازان می کشند ، عرق بهار نام دارد و مهذا ابوالفضل در دفتر پنجم در آئین خوشبوی خانه این لفظ را باستعمال آورده -

فصل الیا

بیابان مرگ : یعنی آنست که کسی در حالت سفر در بیابانی بمیرد و بنا بر بیکسی احوالش معلوم نشود -[3]

صایب : تو سعی کن نشوی در حرم بیابان مرگ
وگرنه هر کمر کوه شاهراه حسن است

1- بسه واسطه بعلی شکر بیگ بهارلو میرسد - بیرم خان در بدخشان متولد شد و بعد از فوت پدر ببلخ رفته تحصیل علم نمود - در شانزده سالگی بخدمت جنت آشیانی آمده روز بروز در ظل عنایت تربیت یافت تا بسعادت قرب و مصاحبت و امارت رسید -

مآثر الامراء ، جلد اول ، ص 371

2- خلف الصدق بیرام خان است - چهاردهم صفر سنه 964 آخر سال جلوس اکبری در بلدهٔ لاهور متولد شد و چون بسن رشد و تمیز رسید بخطاب میرزا خانی سرفرازی یافته - در سنه 1036ھ آخر سال بیست و یکم جهانگیری ودیعت حیات سپرد و متصل مقبرهٔ همایون مدفون گردید -

ایضاً ، ص 692 ، 709

3- مثال نیاورده -

بساره : بعض چیزی است که بهندی آنرا " بیل "[1] گویند ، چه بعض گلها را بوته[2] میباشد و بعض را بیاره یعنی بیل مثل عشق پیچان وغیره - این بحث در مقامی که شیخ ابوالفضل بدفتر پنجم احوال گلها نوشته ، داخل است -

بی برگ : کنایه از شخص پریشان و بی برگی و کنایه از پریشانی و بی سروسامانی است - طالب کلیم گفته :

رباعی

با ما کین سپهر ز انجم پیداست

ناسازی بخت بی ترحم پیداست

چون خشکی آشیانه در گلبن سبز

بی برگی ما میان مردم پیداست

بی تہ : یعنی بی حوصله و برین قیاس تُنُک تہی یعنی بی حوصلگی است - محمد علی سلیم گوید :

با بدامی کش چو کوه و رسم تمکین پیش گیر

همچو دریا چند چند نتوان جوش زد از بی تهی

بی حضور شدن : بیای مهمله و ضاد معجمه[3] یعنی بیمار شدن و حواس گم کردن است - و اکثر این لفظ را که تحریر یافته اهل ایران[4] استعمال کنند - حکیم شفائی گوید :

با ز عاشق شده است درمان چیست عیسی آنجا که بی حضور شود

1- بیل (Bel) A creeper, climber. S.H.E.D., p.351

2- بوته (Buta) A bush, a shrub. S.H.E.D., p.287

3- ن ا : این الفاظ ندارد -

4- ن ج : تسوران

نقل : فقیر روزی این لفظ را بتقریبی در رقعه ای که بخان مهربان ابو جعفر خان نوشته بودم ، بقلم آوردم - چون ملاقات واقع شد ، ایشان در این لفظ شبه کردند - گفتم " مخدوم میدانید که مرا در فارسی احتیاط بسیار است - اول اینکه یاد دارم که‌در کلام اساتذه دیده ام و دوم وقتی مزاج نواب صاحب سیف الدوله عبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ ملور کسل داشت ، باین تقریب ایشان این لفظ را بخط خود بنواب صاحب وزیرالممالک اعتمادالدوله بهادر نصرت جنگ دام اقباله، نوشته بودند - چنانچه نقل آن خط حاضر است - طلبیدم و بملاحظهٔ ایشان آوردم - گفتند ، " درین صورت معلوم میشود که محاورهٔ اهل توران باشد - " گفتم " آنچه مذکور خاطر است " فهمیدم ، انشاء الله تعالی روزی جواب گذارش کرده خواهد شد بعنوانیکه باز جای تردد نباشد ، چنانچه این خدشه بخاطر داشتم شبی سیر دیوان شفائی می کردم که شعر مذکور بنظر رسید و بخدمت خان مهربان نوشته فرستادم - دگر حالا غیر ازین که قبول کنند ، چاره نبود -

سبح نرگس : بمعنای مجمعهٔ بعض پیاز نرگس است - و این لفظ در همین شعر یحیی کاشی که نوشته می شود ، دیده شده والا پیاز نرگس مشهور است - یحیی کاشی گوید :

چو سبح نرگس اگر دور افکند در خاک

نهان درون کفش با شدم هزار قدح

بید ساده : نوعی است از بید که عرق تیز کشند و همراه دواها بخورند و بسیار مفید است - و اکثر خودرو بر کنار دریا چها و نالهای آب می شود - در شاهجهان آباد بسیار است -

بید مجنون : نوعیست از بید که شاخهایش مایل بطرف زمین میباشد - شوکت بخاری گفته :

مردم دیوانه در پیری بدولت میرسند

بید مجنون‌چون خزان گردید زنجیر طلاست

بید مشک : نام درختی است که گلش خوشبو می شود و عرق آن کشند و بادپاها بخورند و نیز ممزوج با آب و شراب کرده می خورند و خیلی بمزه و بکیفیت می باشد۔ برای محرور مزاج بسیار مفید است - در کشمیر بافراط می شود - از چندی در شاهجهان آباد هم ببعض باغهای بادشاهی هم گل می کنند - چنانچه فقیر گلش را دیده ام برنگ پسته مایل بزردی میباشد در کمال خوشبوئی و می مانند بگل سرس[1] که عوام برگهایش را برای دفع سحر و افسون پیش خود نگاهدارند و هنگام بهار بشکنند -

بید موله : این نیز نوع بید است - چون شاخهایش آشفته میباشد ، لهذا آنرا موله گویند - زیرا که موله بمعنی آشفته است - محسن تاثیر گوید :

چون آن بید موله کنز بیتمبی در طپش آید

شود مایل بهر سو در سخن زلف پریشانش

فقیر مخلص نیز گفته ام :

خلقی است و حشتم که بوقت سبق ادیب

کردی بچوب بید موله مرا ادب

بیڑه پان: بمعنی چند برگ تنبول یکجا در برگ کیله پیچیده است که فوفل[2] و آهک[3] دارد و این دارد و این مخصوص هندوستان است و در ولایت نمی باشد و اگر باشد هم در بعض جزایر درین صورت هم بمقتضای " النّادر کالمعدوم " کجا که نیست - بهر تقدیر میرزا معز موسیخان[4] فطرت که در عهد عالمگیر بادشاه از ولایت بهندوستان

1- سرس (Siris)
The name of a tree.
H.E.D., p.1065

2- درختی است باریک و بلند ، بلندیش تا 15 متر میرسد - ثمرآن در خوشه جا دارد مانند خوشهٔ خرما -
فرهنگ عمید ، ص 777

3- بفتح ها و سکون کاف چونهٔ سفید که آنرا بعضی مردم قلعی گویند -
فرهنگ آنندراج ، جلد اول ، ص 110

4- خلف میرزا فخرا که سادات موسوی قم است و از جانب والده صبیهٔ زاده (بقیه حاشیه اگلے صفحه پر)

آمده و هم زلف پادشاه بود گفته :

بهندو زاد ای دادم دل خود را که از طفلی

خیال بیسرژه* پان می کشد دلهای پر خون را

فایده : بهندوستان در ایام جشن و شادی ها انواع تکلف بر برگ بالای آن که پان در آن می باشد ، می کنند - چه بقدر برگ پان ورق از طلا و نقره ساخته آنرا میناکار و مرصع می سازند و نامش - پکهروشه[1] است و بعضی اوراق مذکور را ساده نگاه میدارند یعنی بحالت اصلی میگذارند - و این قسم پان در جشن که سلاطین هند می کنند ، بامرای عظام علی قدر حال مرحمت می شود و همراه آن ارگجه[2] نیز عنایت می شود - و آنها در کورنش گاه رفته آداب بجا می آرند - و تقسیم این هر دو چیز عهده داران می کنند و بعهدهای دولت که عبارتست از هفت هزاری هایان و پیاله ارگجه پادشاه بدست خاص عنایت فرماید و علی العموم که بمنصب داران پان مکرمت می شود در برگ کیله پیچیده می باشد و چند تار کلابتون و ابریشم سرخ بر آن بسته - هر ملکی و هر رسمی -

---

*-(پچهلے صفحه کا حاشیه)
سید السادات میر محمد زمان مشهدی جوان قابل فاضلی است بصفات حسنه آراسته - در تحصیل علوم سلیقه اش در کمال رسائی و ذهنش در نهایت خوش ادائی -

تذکره نصرآبادی ، ص 176

1- پکهروشه : A bit of gold over silver leaf covering a lira or mouthful of betel. H.E.D., p. 201.

2- بالفتح و جیم تازی بروزن مضمضه - نوعی از خوشبوهاست مرکب از صندل و گلاب و کافور و مشک و عنبر و روغن سمن - و این لفظ هندی است -

فرهنگ آنند راج ، ص 217

بیضهٔ الوان: بیضه را گویند که در جشن نو روز رنگین و منقش ساخته بدان بازی کنند و این رسم از رسمهای مقرری ایران است - هنود نیز اهل ایران روز نوروز بعمل آرند - راقم سطور در عهد محمد فرخ سیر بادشاه شهید بخانهٔ نواب مقرب خان مرحوم که دیوان خالصه و خانسامان بود و والد ماجدم مدار علیه خانهٔ خان مسطور بودند ، این بازی تماشا کردند - اشرف گفته :

برای عیدی اطفال گلشن — عیان شد بیضهٔ الوان غنچه

یک پهلو افتادن: در پی کار بودن بجدو جهد تمام - محمد سعید اشرف گفته :

بسته کمر کشیم از قبضهٔ کمان او — در کشتی من تیغش افتاده بیک پهلو

یک چشم دیدن: تفاوت نکردن در گدا و توانگر و یکسان دیدن - محسن تاثیر گوید :

مرا از فطرت خورشید تابان این پسند آمد

که با یک چشم می بیند بزرگ و خورد دنیا را

بینی در: باشافت چوبی که بر تختهٔ دروازه نصب کنند تا هر دو تخته بسبب آن بسته گردد - محسن تاثیر گفته :

کار گشایان ز حادثات مصون اند — بینی در آفت رعاف[1] ندارد

1- خون آمدن از بینی

فرهنگ عمید ، ص 529

امثال موزون

باد باران آورد بازیچه جنگ -

بادب باش تا بزرگ شوی که بزرگی نتیجهٔ ادب است -

با درد کس رسد که دردی دارد -

باری بهیچ خاطر خود شاد می کنم

باسیه دل چه سود گفتن وعظ -

بالاتر از سیاهی رنگی دگر نباشد -

باید متاع نیکو از هر دو کان که باشد -

بچین ابروی دربان عز رو -

بخت بد نگر که اجل هم ناز می باید کشید -

بد همسایه را همسایه داند -

برات عاشقان بر شاخ آهو -

برای نهادن چه سنگ و چه زر -

بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر -

بر حذر باش که سرمی کشند دیوارش -

بر عکس نهند نام زنگی کافور -

بر کهنه بزن که نو گران است -

برین مژده گر جان فشانم رواست -

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد -

بزرگان خورده بر خوردان نگیرند -

بزرگی بایدت بخشندگی کن -

بشهر خود روم و شهریار خود باشم -

بشهر خویش هر کس شهریار است -

بلبل بگل و گل به بهار ارزانی -

بلقمان حکمت آموزی چه حاجت -

بنده‌ٔ حلقه بگوش ارننوازی برود -

بنشین که گدائی کنم و پیش تو آرم -

بنشین و سفر کن که بغایت خوب است -

بهر کاری که همت بسته گردد - اگر خاری بود گلدسته گردد -

بهر کس هرچه لایق بود دادند -

بهر یک گل منت صد خار می باید کشید -

بهشت آنجاست که آزاری نباشد -

بی پیر مرد تو در خرابات - هرچند سکندر زمانی -

بی دولت اگر مسجد آدینه سازد یا طاق فرو افتد[1] و یا قبله کج آید -

امثال غیر موزون

بآب نارسیده شلوار می کشد -

با خرس در جوال رفته[2] -

باد از دماغش بیرون رفت -

بادنجان بد را آفتی نیست -

بادنجان بسیار است امّا خرچه ندارد - این مثل در مقامی گویند مثلاً یک چیزی بقیمت سهلی بدست آید لیکن لوازم بسیار برای آن باید تا آن چیز مرتب شود -

باز آن دم بریده - گویند حافظ بدآوازی در محفل بود - چون وقت شد که دایره‌بر گرفته خوانندگی کند ، شروع بفریاد کرد - حافظ ساکت شد تاآنکه خر فارغ شد - حافظ بنیاد خوانندگی بی مزه

1- باطاق فرود آید - امثال و حکم ، ص 486

2- باخرس بجوال رفتن - ایضاً ص 349

کرد - یکی از اهل مجلس گفت ، "باز آن دم بریده "

باریک بینیس است -

باغبان را وقت میوه گوش کر میباشد - [1]

باقی داستان بفردا شب -

بالش شرم زیر سر نهاده -

باندازهٔ گلیم خود پا دراز کن - پښتنې این مثل را چنین گویند " چیتی چادر دیکھے اوش پانو پسیار ے "

با همه بازی و بگیر ما هم بازی [2]

باهم چون بادام دو مغزند -

با همه کس پلاس و با ما نیز -

آورده اند که شخصی پیش یکی از دوستان خود شکایت کرد که فلان مبلغ از فلانی دام کرده ام و در ادایش عاجزم و او طلب می کند - و بیم آن است که کار برسوائی کشد - آن شخص گفت که من ترا چیزی تعلیم کنم که آن مرد مال خود را از تو طلب نکند و از دستش رهائی یابی بشرطیکه این قدر مبلغ بمن دهی - قبول نمود - گفت " بعد ازین هر که باتو در هر باب سخن کند " در جواب بگوی " پلاس "- چون چنین کنی ، مردم خواهند داشت که دیوانه است و سخنش از عرض اعتبار ساقط و صاحب زر دست از تو باز خواهد داشت "- آن مرد بحرفش عمل نمود و مال قرض

1- باغبان را وقت میوه گوشها کر می شود -
امثال و حکم ، ص 365

2- ن ح : باهمه بازی و باریش با باهم بازی ، برگ 46

خواه را پامال ساخت - بعد از چند روز ناصح باو رسیده گفت " الحال که از دست دام خواه خلاصی یافته ای ، آنچه وعده نموده تسلیم نمائی ، در جواب اوعز گفت " پلاس" - آن مرد گفت " باهمه کس پلاس و باما عز "و بیعده فریب مثل مصطور این مثل است - مثل هندی : گھر کے پیروں کو بھی تیل کا ملیدا -

ببال دیگری پرواز می کند -

ببهانه بچه مادر کلیچه خورد -

بپوستین مردم افتاده -

بجزای عمل خود گرفتار است -

بچه تا نگرید مادر شیر ندهد -

بحرف حلوا دهن شیرین نمی شود -

بخت اگر داری برو به پشت بخواب -

بخت که بر گشت پالوده دندان می شکند -

بخوک تیر خورده[1] می ماند -

بخیه بر روی کار افتاد یعنی رازش برملا شد -

بخیه نر و ماده می زند -

بدخواه کسان بمقدر نرسد -

بدشت آهوی ناگرفته مبخش -

بدعای گربه باران نمی بارد[2] -

بدنامی از ماه صفر بدر رفته است -

برابر خرجو پاک میکند -

1- ن ج : پرورده -

2- ن ج : نمی باشد -

برات برنج نوشت -

بر اسپ چو بین سوار است -

برای خاطرها نمی توان مرد - در مقامی گویند که عزیزی تکلف بیجا کند -

برای مصلحت کون خر می بوسند -

برای نخود سیاه فرستاد - کنایه است از آن که کسی را بطلب چیزی بفرستند که آن چیز بدست نیاید -

در هندی چنین گویند " سقرلاط[1] کی بیحوکی بیبیجا "

برنج و عسل زرد روزی خدا داد است -

بره بند این کار است -

برهٔ دو مادری شده - هش این مثل در اصطلاحات بمقامش شغلم آمده است -

بر وی بزرگی خود نمی آرد -

بریسمان دیگر بچاه میرود -

بز بچکی چکی فربه نمی شود -

بزرا جان غم است و قصاب را غم پیه -

بزرگ که می شوی از یادت می رود -

بزرگی بعقل است نه بسال -

بزها

بزک ممیر که بهار خواهد آمد -[2]

بز مرده و شاخ زرین - این مثل در حق بی هنری گویند که بمال و جاه بر مردم (تفا) خر کند ، و

نیز در باب چیزی گویند که آن موجود نباشد و کس آنرا بهر نوع که خواهد بستاند چنانچه

بهندی قریب این مثل چنین گویند " موش مایا کو بدهی بدهی آکهی "

بذوق ماست مهتاب می لیسد - این مثل در حق شخصی گویند که دلش یک چیز را خواسته باشد و

1- ن ش: بزک میرکه بهار خواهد آمد -

2- سقرلاط (Saqirlāt)

Warm woolen cloth. F.P.E.D., p.686.

چون میسرش نشود باچیزی که مشابه بآن باشد ، بسازد -

بسخن روشنائی می گیرند اما نمی گذارند -

بسر زلف سخن می گوید -

بسیار چل است -

بششدر افتاده -

بشوس خشک ترهم سوزد -

بطاق بلندی نهاد -

بطپانچه روی خود را سرخ میدارد -

بعد از خرابی بصره - این مثل در مقامی گویند که کسی کاری کند لیکن بعد از خرابی و رسوائی بسیاری

نقل : اسلام خان[1] رومی از جانب خوندکار[2] روم بادشاهی بصره بود و بنا بر جرمی که از و بوقوع آمده بود ، از خوندکار خاطر جمع نداشت - لهذا عرضداشت خود متضمن ارادهٔ هندوستان بجانب عالمگیر بادشاه مرسل[3] داشته استدعای صدور منشور کرد - چنانچه شقر کمال تفضل و عنایت و اقسام مواعید مراتب عمدگی و بر گزیدگی بنامش صادر شد - درین ضمن یک گونه دل جمعی خان مسطور از جانب خوندکار که درمقام انتقام بود ، دیگری را بجای خان مذکور[4] بحکومت بصره مامور نمود و او را طلب حضور فرمود چون منصوب به بصره رسید میانهٔ معزول و منصوب عاید بجنگ گردید و منصوب که شهر را محاصره داشت، آخرکار آتش کشیده و تمامش سوخته بر قلعه مسلط گشت - اسلام خان

1- حسین پاشا ولد علی پاشاست و پاشا بعرف آن ولایت عبارت از امیر است - بحکومت بصره می پرداخت و در ظاهر اطاعت سلطان می نمود - در یازدهم ربیع الآخر سنه 1087ھ بقتل رسید -

2- بضم اول ~~و واو معدوله~~ و سکون نون و دال مهمله موقوف و کاف فارسی صاحب امرو صاحب فرمان از رشیدی و باید دانست که مخفف خداوندگار است لقب سلطان روم نزد اهل ایران -

آنند راج ، ص 1744

3- ن ج : ترسیل

4- ب : مسطور

پیر وطن که مهمرش آمد ، خود را از آن حرکه بیرون کشیده متوجه هندوستان

شد و بسرحد رسیده عرضداشت شعر ماجرای صد رو رسیدن خود بهندوستان باراده‌ٔ

تحصیل سعادت ملازمت بحضور مرسل داشت و بذریعه روح الله خان تن بخشش از

نظر انور گذشت و فروغ اندوز مطالعهٔ خاص گشت - درآن وقت از عالم طبیب بر زبان

درفشان خدیو کیهان جریان یافت که اسلام خان آمد - لیکن بعد از خرابی بصره -

راستی این است که این مثل مشهور را چه قدر بموقع و بجا فرمودند - بلی کلام الملوک

ملوک الکلام - اسلام خان بعد رسیدن بهندوستان ترقی ها کرد و بپایهٔ عمدگی رسید -

نوازش خان پسرش در عهد بهادر شاه بادشاه شش هزاری ذات و سوار ... و منصب و

فوجداری مرادآباد داشت شعر خوب می گفت و طالع تخلص میکرد - باری راقم حروف

به پریشان نویس حروف ، اگر بعد از خرابی بصره هم بر سر حرف [illegible] مدعا آمد ،

غنیمت است -

بعیب خود بسید باش -

بکاهل کاری بفرما و صد پند بشنو -

بکاهل گفتند کوچ شد خوابید -

بگلش آتش دهی می سوزد -

بلند پروازی می کند -

بلای طویله بر سر میمون است - این مثل را بهندی چنین گویند " لابیلے کی بلا بندر کے سر "

بهر کس باید گرفت تا به شب راضی شود -

بنگی همه کس را بنگی داند -

بنواز که چنگ در گرفت - گویند که یکی از بزرگان ندیمی داشت - شبی مست شده بندیم گفت " یک

یک از اهل بزم را تشبیه کن " ندیم بموجب فرموده عمل نمود و چون نوبت بصاحب رسیده خاموش شد -

آن بزرگ گفت " مرا نیز تشبیه کن " - ندیم گفت " شما صاحب اید و باصاحبان بی ادبی لایق

نیست ، آن بزرگ درین باب آن قدر مبالغه کرد که ندیم لاعلاج شده گفت " شما بکرنائی می مانید "

آن قوی بزرگ ازین تشبیه آزرده شده در مقام انتقام در آمده مخفی با اهل بزم گفت که با ندیم خشونت کنید و باین بهانه او را شلاق محکم زنید - چون اهل محفل در آمیختند و هنگامه زد و خورد گرم شد ندیم رو بصاحب کرده گفت " مردک بخواز که جنگ در گرفت "

بوریای مسجد جاویده -

بوسه به پیغام می فرستد -

بی بی کوردید لیکن کندو ندید -

بی پر و بال شده -

بیخش در آب است -

بی دف و نی می رقصد -

بی علت نمی بی مکر خراسانی -

یک دست دو هندوانه نمی توان برداشت - در حق شخصی گویند که زیاده بر مقدور بخواهد -

یک کاشیدن کسی چیز نمی شود - در حق شخصی گویند که اگر گرفته قصاص باو رسد ، محتاج نگردد -

علی هذا القیاس -

بیگار کش به که بیکار باشی - لفظ بیگار بکاف فارسی است -

بی می مست است -

بیخش خود را خود بدندان گرفته -

گویند شخصی به شخصی جنگ کرده بود - داروغه نوکری فرستاد که او را حاضر سازد - با نوکر داروغه نیز جنگ نمود و بیخش او را بدندان مجروح ساخت - بعد از آنکه پیش داروغه آمدند داروغه عتاب نمود که با دیگری جنگ کردی بس نبود که با نوکر ما هم جنگ کردی و بیخش او را بدندان گرفتی - گفت " او خود بیخش خود را بدندان گرفته " داروغه گفت " مردک او چگونه بیخش خود را بدندان میتواند گرفت - گفت " نوکر داروغه است همه کاری تواند کرد " -

باب السباء فارسی

پا از پیش بدر رفتن : بمعنی پریشان شدن است ـ محمد طاهر غنی کشمیری گوید :

پایم از پیش بدر رفت و بپهند افتادم

نقل : پوشیده مباد غنی کشمیری در سخن مرتبه ای داشت که چون این عرض :

حسن سبز بخط سبزی مرا کرد اسیر   دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

بمیرزا صایب علیه الرحمه رسید ، گفت " ای کاش آنچه در مدت العمر گفته ام ،

باین کشمیری می دادند و این شعر او قسمت من می کردند " ـ

پا بپا رفتن : بمعنی مساوات و برابر بودن است یکی را بدیگری ، چه در سیر و سفر و چه در مرتبه ،

چنانچه در عرف گویند که فلانی قدم بر قدم فلانی میگذارد ـ محسن تاثیر گوید :

هیچ در عشق ز گریبان کمی نیست مرا   پا بپا همره مجنون چون سلاسل رفتم

پا در رکاب : بمعنی آماده و مهیا و هر چیزی که نزدیک بضایع شدن باشد عموماً ، و شرابی

که مایل بترشی باشد خصوصاً ـ واین معنی ملا ساطع مرقوم نموده [1] ـ

صایب : شد ست حلقهٔ خط سخت تلخی ترسم
که بادهٔ لب اوپای در رکاب شود

پا در هوا : دراصل کنایه است از چیز بی اصل ـ شاعری گوید :

با زنان یک صحبت پا در هوای مانده است

پا رنج : بمعنی مزد مشقت و محنتی است که کسی بپا کشیده باشد ـ شفیع اثر گوید :

مزد کارم همه جا در قدمم میریزند   که بجز آبله پا رنج تو از هر در نیست

پا سز : بفتح سین مهمله و سکون زای معجمه بمعنی دلیل و راهنما و میانجی است ـ

1- مثال نیاورده ـ

میرزا وحید گوید :

بعاشق می نماید آشنا خط لعل جانانرا

که به از خضر پا سبزی نباشد آب حیوان

پاس خاطر : بمعنی خاطرداشت است - میرزا رضی دانش مغفور گفته :

در چمن عمرم بسپاس خاطر بلبل گذشت

دست بر سر میزدم گر گل بدامن داشتم

پا سنگ : عبارت است از آن وزن قلیلی که در بعض ترازوها بنا برمتساوی بودن هردو پله بکار برند - ظفرخان[1] احسن گفته :

بمیزان عدالت نامهٔ من چو نهد لطفش کجا پا سنگ رحمت میشود کوه گناه ما

پاشاش : بمعنی هجمه مشتق از پاشیدن - باصطلاح خوشنویسان بقرینه نوشتن مدّات و دوائر حروف است - تاثیر گفته :

افزوش قدر است پریشانی خاطر پاشاش خطها سبب حجم کتابست

پاشیدن صحبت : بمعنی برهم خوردن صحبت است - میرزا صائب فرماید :

گلابی خشک مغزان جهان را به از پاشیدن صحبت نباشد

دراصل پاشیدن بمعنی ریختن و افشاندن است - ازینجاست که گلاب بررو پاشیدن و آب بر زمین پاشیدن گویند -

پا علم خوان: کسی که در عاشورا پای علم چیزی بخواند - مهر نجات گفته :

نه عشوره نه عزایست نه بزم فقرا پا علم خوان ز برای چه شدی ای ملاّ

پا فشردن: کنایه از استواری و ثبات قدم ورزیدن باشد در برابر حریف یا در امری دیگر مثال

1- میرزا احسن الله نام داشت خلف خواجه ابوالحسن است که در زمان اکبر پادشاه بهندوستان رفته کمال اعتبار بهم رسانیده - بعد از وی عالی جاه ظفرخان بهمان دستور باعتبار و افتخار روزگار گذرانیده - در زمان شاهجهان صاحب صوبه کشمیر بود بحسن صفات و پاکیزگی وضع مشهور بود - گاهی متوجه ترتیب نظم می شد و احسن تخلص دارد - در سنه 1073هـ محمل به صحرای فنا کشید -

مسطور (ملا ساطع) مرقوم جایتیقو ساخته -

پا گرفتن : یعنی آنست که چون طفل شیر خوار قوت راه رفتن بهم می رساند ، گویند که پا گرفته است و بسیا آمده نیز گویند - و این معنی از زباندانان بتحقیق رسیده - تاثیر گوید :

فارغ ز سوختن نیست تا شمع پا گرفته   سر مشق بیقراری گویا ز ما گرفته

پا ورق : حرفی که پائین صفحهٔ کتاب بنویسند مطابق سر صفحهٔ آینده - در عرف رکابک خوانند - ملا طغرا گوید :

گوشه گیر اوراق گردون ترا بود چون پا ورق

پای چراغ و داغگاه : هر دو تمام جای است که از آنجا پهلوانان مشهور پهلوانی خود حاصل نمایند و نیز پای چراغ عبارت است از آنکه بعض فقراء چراغی می افروزند و مردم حاجتمند چراغی ونقدی کف گذرانده حاجتی می خواهند ، چنانچه در شاهجهان آباد که الهی بخوبه باغ آباد بی خزان چراغ را گر مباد ، در چهری مدار و سرور باین تقریب غریب هنگامه و مجمع می شود - میرزا رضی دانش مغفور گوید :

از خاک فیض بخش چمن حاجتی بخواه   فصل بهار پای چراغست پای گل

پای چراغ داشتن : عبارت از توقع شمع داشتن و این زبان اهل بازار است - شاعری گوید :

من و پروانه جگر سوز تر از همدگریم   اینقدر هست که او پای چراغی دارد

پای گزار : بضم کاف فارسی ، کنایه از مددگار باشد - ملای مسطور (ملا ساطع) نوشته[1] -

{ حکیم سنائی : بود تو شرع بر تواند داشت   زانکه او روشن است و بود تو بهار
دین نباید بدست تا بود است   مر ترا دستمزد پای گزار }

پای گل : یعنی آن جائی است که پای گلبن می باشد ومستان وتماشائیان در موسم بهار در آنجا پا کشند و دماغی از شراب رسانده بکیفیتی وارسند - شوکت بخاری گوید :

زاهد بصرت خوان مل نیست   مغز تو حنای پای گل نیست

1- مثال نیاورده -

ظاهر مخلص نیز گفته :

بجز پروانه سر میلها از آن است　　　　که پای لاله و گل در میان است

فصل الـراء

پـر پا : پر در زبان فارسی بمعنی کبوتریست که از پا پر رسته باشد - و این قسم کبوتر دیده شده - طغرا گفته :

ز بسکه ریشه دوانیده از رطوبت می　　　　بط شراب برنگ کبوتر پر پاست

میر شرف الدین علی سلمه الرحمن متخلص به پیام نیز گفته :

قطع راه کعبه از دوری ز بس مقدور نیست

چون کبوتر پای من گر پر برآرد دور نیست

پـر چین : توضیست از صنعت حکاکی که سنگی را باختلاف رنگ در سلک می نشانند و آن صنعت را پرچین کاری گویند - ملا حاجی[1] بخاری که از جانب فرمانروای بخارا خطاب ملک الشعرای داشت گوید - از تذکره نصرآبادی بنظم آمده :

هر گل که زدیم بر سر از داغ مراد[2]　　　　گل میخی گشت و در سرم پر چین شد

پـرده زنبوری : بشکل پرده یک چیزی از تراشیده های نی که نازک و طویل می باشد می سازند و باز آنرا برنگهای مختلف رنگ کرده به رشته های رنگین باهم گوش استحکام داده با دروازهای دالان[3] وحجره نصب وحجره نصب می کنند ومانع دیدن و هوا رسیدن نمی باشد - اهل هند چلون[4] و چق[5] آنرا نامند -

---

1- ملا حاجی بهرام بخاری کمال فضیلت داشت چنانچه اعلم از او در آن ولایت نیست - تدریس بخارا بعهده او بود و پادشاه نهایت محبت باو دارد خطاب ملک الشعرای هم یافته - تذکره نصرآبادی ، ص 435

2- این مصرع در تذکره نصرآبادی ازین قرار است

هر گل که بسر خریدم از باغ مراد　　　　تذکره نصرآبادی ، ص 435

3- دالان (Dalan) A Hall. S.H.E.D., p.834

4- چلون (Chilman) a screew for keeping out the glare. H.E.D., P.326

5- چق این لفظ ازین قرار است " چق " (Chik) a kind of screen used to keep out the glare, large blinds in front of a house.

آخوند محمد سعید اشرف گوید :

پردهٔ زنبوری دل را بیاد لعل او　　　پرعسل چون خانهٔ زنبور باید داشتن

و چغ نیز در اشعار آمده ـ هم او گفته :

پس چغ از حیا هند وبش فریاد رس دارم　　　سخن گو طوطی شیرین در قفس دارم

پردهٔ قمری : نام پرده ایست از موسیقی از زبانداناں بتحقیق رسیده ـ[1]

سعدی هروی: در پرده های قمری خوش کوفت سروپای
با نغمه های بلبل خوش زد چنار دست

پرزده رو : شخصی را گویند که بر رویش داغ چیچک باشد ـ[2]

غنی : پروانه صفت پرزده بر گرد رخ شمع
در پیش رخت شمع فلک پرزده روش

پرکاری : بیای عجمی مضموم بمعنی عیاریست و طراری ـ حکیم شفائی گوید :

سر پرکاریش کردم که می تا خورده باد سحر
برون می آید و دستار را مستانه می پیچید

پروانه : یکی خود مشهور است و نیز بمعنی سند[3] که زبان زد اهل دفاتر هند است ، صحیح است ـ

میرزا زکی ندیم گفته :

امشب بمجلس شه صاحبقران شمع　　　پروانها مسوده شد ازبان شمع

چون حسن مطلع این غزل ایهامی داشته ، نگاشته شد :

موی الیه بزم و عالم و شان ما　　　خاموش سوختن بود اما بسان شمع

1- امثال عاآورده
2- ایضاً
3- سند (Sanad) a document proof, authority.
S.H.E.D., p.1103

دامن و کنار

پره بیابان: بیای فارسی مفتوح و رای مهمله مشدّد ، عبارت از بیابان است ـ تاثیر گفته :

گر بکار خفته کشاده ریحان را　　ندیده قفل کسی پرّهٔ بیابان را

پرهٔ قفل: عبارت است از آن صنف قفل که چون با قفل پیوسته شود باز یا شد قفل بدون کلیدی محال است ـ و اهل هند آنرا جهر[1] نامند ـ میرزا صایب مغفور گفته :

غنچه سان خواهی اگر بر گل دهان خویش را　　پرهٔ قفل خموشی کن زبان خویش را

پری : یکی خود معروف که گویند در کمال حسن میباشد و معشوقانرا بدان تشبیه کنند و پری زاد نیز آنرا گویند ـ میرزا هنر فطرت گفته :

شد دلم چاک و خیال تو ام از یاد برفت　　سر این شیشه کشودیم و پری زاد برفت

مشهور است که پری زاد را در شیشه بند می کنند ـ

سقل: شبی بتقریب مبارکباد تولد پسر بخانهٔ برادر گرامی قدر مهربان ، عزیز از جان رای سکھپت رام رفته بودم ـ چون اسباب شادی مهیا بود ، از زنان رقاص پری زادی که برنگ شاخ گل لباس سرخ در برداشت می شود ـ چون بنا بر روی که او داشت توجهی طرفش داشتم و نامش لال پری گذاشتم ـ فردا که یاد از صحبت شب آمد در اندک تامل این رباعی که نوشته می شود موزون گردید ـ لمصنفه :

شب آن بت گل پیرهن بود برقص　　با لالهٔ عمان بجیص بود برقص

تا شاخ گلی داشت بگلشن خم و چم　　با لال پری در انجمن بود برقص

و نیز لفظ سقل بمعنی پری نام پارچه ایست در نهایت ملایمت و لطافت و مانند مخمل خوابگی هم دارد و رنگا رنگ باشد ـ اهل ثروت و جاه از آن مسند سازند ـ عارف کامل میرزا بیدل علیه الرحمه فرمایند ـ رباعی

ای بیخبر از کمال روشن گهران　　دل صیقل زن شخص مران به تشویش

دل کارگه صفا تعزّه باقی است　　عرش است پری بخانهٔ شیشه گران

1- جهر (Jhar) A kind of lock.

S.H.ED. Ibid. p.658

پری خانه : عبارت است از خانهٔ که مسکن پری زادان باشد و باین اعتبار جائی را گویند که محل اجلاس معشوقان صاحب جمال باشد ـ سلمهم تعالی میرزا صایب فرماید :

دل را نگاه گرم تو دیوانه میکند　　　آئینه را رخ تو پری خانه میکند

فایده: مسموع شده باشد که افسانه گویان و قصه خوانان در قصه و افسانه گویند که فلان پری یا فلان سیمرغ پر خود را بفلان پادشاهزاده یا فلان سوداگر بچه داده گفت که در صورت رو داد مشکلی هرگاه این را از دور بر آتش خواهی گذاشت حاضر خواهم شد ـ محسن تاثیر این معنی را موزون کرده است ـ چنانچه میگوید :

پری ز خلد بنخچیر تاه می آید　　　در آتش ار بگذاری پر خدنگ ترا

پری خوان : شخصی را گویند که بخواندن افسون پری را حاضر کند ـ [1]

فصل السّین مهمله

پسته و بادام قندی: عبارت است از آنکه آنرا در قند گیرند و نقل نیز نامند ـ [2]

آصفی : میان پسته لبان نقل مجلس این سخن است
که هست شور جهان پسته های قندی ما

پس جانشین : کنایه از شخصی است که چون صاحب دکان بر خیزد ، او بجایش نشیند و کالا بفروشد ـ ملا ساطع بقلم آورده ـ [3]

1- مثال عاآورده

میرزا عبدالغنی قبول : تو پری هستی و من سوی خودت میخوانم
میتوان سوی من آمد که پری خوان تو ام

2- مثال عاآورده ـ

3- ایضاً

فصل الشین معجمه

پشت : بضم بای فارسی یکی عضو معروفست و بمعنی عقب[1] را گویند و پشت دادن عبارت از آن فعل مذموم است ـ

نقل: نعمت خان عالی[2] که هاجی مقرری بود در بهادر شاه نامه بمقام جنگ بهادر شاه پادشاه و محمد اعظم در حق ذوالفقار خان بهادر نوشته " آنکه اول از همه در میدان جنگ پشت داد اسمعیل ملقب بذوالفقار خان بود ـ" گویند که ذوالفقار خان پنج هزار روپیه بنعمت خان داد تا او این فقره را از نسخهٔ مسطور قلم انداز کرد ـ لیکن چه حاصل که بر صفحه روزگار ماند ـ

پشت پا زدن: بمعنی ترک دادن و اعراض نمودن است ـ شاعری گوید :

دست و پای زدیم و هیچ معلوم نشد　　پشت پای زدیم و وارستیم

پشت بکوه بودن: کنایه از کمال قدرت و استحکام بچیزی ـ محسن تاثیر گفته :

پشت فراغت ما بر کوه عیش باشد　　منقار بلبل خندان هرجا گلوی مینا ست

پشت چشم نازک کردن: بمعنی نازو ادا و اغماض و تغافل است و نیز عبارت از ناز که هندی زبانان جهانولی[3] گویند ـ محمد سعید اشرف گفته :

عالمی را کشت پشت چشم نازک کردنش　　چشم پوشیدن بتانرا تیغ خوابانیده ست

1- ج : لفظی

2- نعمت خان میرزا محمد عالی تخلص ـ در زمان عالمگیر داخل خواصین بود ـ وقایع حیدرآباد و رساله احوال سلطنت بهادر شاه او نوشته است و مردی فاضل و طبیب و شاعر زبردست و منشی مقرری است و رتبهٔ کمالات او از مصنفات پیداست اما هجو گفتنش بدنام بود ـ

تذکرة الامراء ، برگ 38

3- جهانولی (Jhanwli a wink, coquetry.
S.H.E.D., p.301

پیت خار : بعنی چیزیست که از آهن یا دندان ماهی وفیل و امثال آن بشکل پنجهٔ دست می سازند و چوبی بدان نصب کنند و آن بکار خاریدن پشت می آید ـ

پشت دست گزیدن: بعنی تاسف وندامت است ـ طا ساطع نوشته[1] ـ

میرزا صایب : باید چگونه ره دران زلف دست ما
جای که شانه میگزد از دور پشت دست

پشتی : بضم بای عجمی بدو معنی است یکی خود اطاعت است و آن مشهور ـ و دویم بعنی تکیه است که اهل جاه بآن تکیه زده می نشینند ـ محسن تاثیر گوید :

صد خندهٔ دیباست حصیر فقرا را | گر پشتی مسند نکند پشتی مسند

پشم در کلاه ندارد : یعنی حالتی ومرتبه ای و دانشی ندارد و این معنی را طا ساطع بقلم آورده ـ راقم سطور فقیر مخلص گفته ـ رباعی

زاهد دلت از بسکه ریا اندیش است | از خرقه وسبحه حاصلت تشویش است
تا چند زنی لاف ز اسباب کمال | پشمی که تو در کلاه داری ریش است

فصاحت خان راضی گفته :

هر کرا در کلاه پشمی هست | سر و سر کرده چون بهی شده است

واضح باد که چون بعد از نوشتن رباعی خود شعر خان مذکور بنظر راقم حروف در دیوانش رسید لهذا بعد از رباعی خود تحریر کرد ـ و الآ فقیر از جملهٔ خود غلط کردگان نیستم که شعر خود را بر اشعار گذشتگان ترجیح دهم زیرا که مذهب فقیر اینست که :

گر پاس مراتب نکنی زندیقی

فصل البآم

پل ابریشم : نام جای است نزدیک بسطام چنانچه این معنی از کتب سیر پیداست ـ

1- مثال نیاورده

پلنگ : جانوری است معروف و در هندی نام چیزی است که موضوع است برای خوابیدن و آن چهار چوبهٔ پایه دار است بانوار بافته می باشد ـ اشرف گفته :

بی خوب بهارش فرش گردید   پلنگ بید بات سایهٔ بید

فصل الشین

پنجهٔ آفتاب : بخش آفتاب است ـ چون آفتاب بنا بر خطوط شعاعی که ماننا بانگشت است مشابهتی باپنجهٔ دست دارد ، لهذا آفتاب را پنجهٔ آفتاب گویند ـ محسن تاثیر گفته :

چون بقصد رقص گردد پای کوبان سرو او   آسمان از پنجهٔ خورشید دستک میزند

وسید حسین مخاطب بامتیاز خان[1] متخلص به خالص[2] که از امرای عالمگیر بادشاه بود ، گفته :

ماهی از حیا رخش بسکه بآب وتاب شد   سهره[3] چوبست عارضش پنجهٔ آفتاب شد

سهره بکسر سین مهمله لفظ هندیست و عبارتست از چیزی که از مروارید یا از مقیش یا از گلهای سازند و هنگام عروسی داماد بر سرش بندد و این رسم هندوستانست ـ

1ـ ا : هیتاز خان

ش : بامتیاز خان

2ـ خالص ، سید حسین مخاطب امتیاز خان صفاهانی ـ حاجی حرم و زایر مدینه بود و بدیوانی صوبهٔ عظیم آباد از طرف خلد مکان مامور ـ در عهد شاه عالم عازم دیار ایران شد و اموال خود از نقد و جواهر باخود میبرد ـ خدا یار خان مرزبان سند چشم طمع بر مال او اندوخت و کسان خود را فرستاد تا شبی کار او تمام کردند ـ این حادثه در 1122هـ واقع شد ـ میر عبدالجلیل "آه آه امتیاز خان" تاریخ یافته ـ

شمع انجمن ـ ص 141

3ـ سهره : (Sihra) a garland, wreath worn on the head by a bridgroom and bride at the marriage ceremony.
S.H.E.D., p.1129.

فایده : مسموع شده باشد که افسانه گویان و قصه خوانان در مقام تشبیه حسن معشوق پنجهٔ آفتاب
و پنجهٔ ماهتاب می گویند - پنجهٔ آفتاب خود صحیح است - آمدیم بر حرف پنجهٔ ماهتاب -
البته که این درست نیست ، زیرا که در کلام اساتذه جای بنظر نرسیده و معهذا هرگاه
در حرف مهتاب بمعنی ماه شبهه کلیست ، پنجها کجا چه دخل دارند چه مهتاب بمعنی فروغ
ماه است - درین صورت حرفیست که عوام بقیاس پنجهٔ آفتاب را از پیش خود اختراع کرده اند -

احوال بچهٔ بهومل

دائم از دست عوام هرزه معاش بتخصیص این بیت المال نویسندهای فارسی تراش -
یک پاره اگر مهملات شان منقل کنم چه بعید بلکه تفریح مزاج خیلی است مفید - از رفقای
قدیم بابای پیری دارم بهومل نام که هرگاه بساط قماری آراید ، بیکه و تنهار زر حریفان
را می رباید - رنگ بازیش را تماشا باید کرد - هرگاه میداند طاس بمراد می افتد ، دست
از ابرام و سماجت بر نمی دارد ، تا حریفش زر هنگفت بطریق داو بر سر بساط قمار
نگذارد - و همینکه آن بیچاره لرزان و ترسان زر بر بساط قمار گذاشت ، این بابا
که چون کوکنار بهای کوز در دست حقهٔ مدریه و بر بیش چنگ بلور درکین قابو است
طقش زد و سوی خود کشید - برین هم خود اکتفا نیست - همان وقت بشمار رسیده
حوالهٔ دولت خواهی که نشسته در پهلو است ، گردید ، یعنی ای بابا جان - تا پا داری ،
بگریز و اگر کسی باتو بیاویزد ، زنهار تو با او میاویز - ای خانه آباد ، تحویلدار
احمقی می دانی که مانند تی تحویل دار شده جانی - خوبیت درین است که در همین
ایام دوالی[1] باین شغل حلال[2] که در واقع لازم پیری است ، توجه می فرماید والا اگر
امتداد کشد ، چه عجب که زرهای تمام عالم از میان رباید - غریبت قمار بازیش خود شهدی ،

1- دیوالی (Dewali) A hindu festival. S.H.E.D., p.921.

2- ج: خلال

حالا وجه فارسی تراشیش که علت مائی این گفتگو است ، میتوان شنید و دادمی
توان داد و فریادمی توان رسید ـ چون صاحب نوشتن افراد وقایع دربار محلی ذمهٔ خدّام لشه
ایشان است فارسی چند اختراع می نماید که هرگاه بسمع میرسد ، لب از خنده فراهم
می آید ـ یک وپی بمعنی " دیوڑھی[1] " و شکسته دروازه بمعنی پھوٹهٔ[2] دروازه و
سرای[3] انگشت بمعنی سرای کوله[4] و سرای نخود بمعنی سرای چھوله[5] ـ از جمله فارسی ایجادی
این پیر روشن ضمیر است ـ راستی های درین فن قسمی مهارت و ورزش دارد که امروز
بی نظیر است ـ فرضیکه در قمار بازی دشمن جانی دوست است ـ
و در اختراع فارسی سرآمد میرزایان دفتر خانه هندوستان ـ آنچه نوشته ام اگرچه واقعی
است لیکن از عالم طیب خاطر و خوش طبعی هاست ، چه از سر انصاف می توان
گذشت که در دیانت و راستی و وفا ـ
مستثنی است ـ مصرع :

زنده باش که طرفه عجوبست

پنجه تافتن : بمعنی غالب آمدن است چنانچه هر گاه دو صاحب قوت همدگر پنجه می کنند کسی که
قوتش بیشتر میباشد ، پنجهٔ دیگر را می تابد ـ محسن تاثیر گفته :

کرده بشیشه چون پری لعل لب شراب را   تافته مهر عارضت پنجهٔ آفتاب را

1- دراصل این کلمه هندی است باین عنوان ڈیوڑھی با "ڈ" و "ڑ" هندی بمعنای پیش اطاق

2- پھوٹه (Phuta) Broken, cracked. S.H.E.D.; p.455

3- سرای (Sara'e) An inn, a manison. Ibid.p.463

4- کولا (Kaula) Corner of room. Ibid. p.463

5- چھوله (Chhola) Gram. Ibid. p.345

پنجهٔ گل و پنجهٔ لاله: عبارت است از چند گل از یک شاخ رسته و بهم پیوسته و در هندی آنرا گپهتّه[1] گویند - و آن در حالت غنچگی مشابهه به پنجهٔ دست حنا بستهٔ معشوقان می باشد - اول خود مشهور است و دوم طغرا گوید:

بآرایش سنبل زلف خویش خند شانه از پنجهٔ لاله بیش

پنجهٔ مرجان: یعنی مرجانست که در بحر شور بهم میرسد و شاخ مرجان نیز آنرا گویند و آثار حجریت و شجریت هر دو در آن یافته می شود - میرزا صایب گفته:

بیهوده دست بر دل ما می نهند طبیب با شور بحر پنجهٔ مرجان چه میکند

در سند شاخ مرجان فصاحت خان راضی تخلص گوید:

ز تربیت چه اثر گر نباشد استعداد دهد ز آب و گلی هست شاخ مرجان را

فصل الـواو

پوست انداختن: ترسیدن و اندیشه ناک شدن - میرزا طاهر وحید گوید:

بسم دارد از سخن سازان بگیتی هر که هست
پوست اندازد لب چون با زبان همسایه است

پوست بر رو کشیدن: کنایه از بی حیائی و بی شرمی جودست - ملا ساطع نوشته[2] -

پوست پوشی: یعنی اختیار کردن فقراست چه اکثری از قلندران و فقرا چون ترک[3] لباس گیرند، پوست می پوشند - میرزا صاحب علیه الرحمة فرماید:

در جنون گر پوست پوشی کرد مجنون اختیار
پوست از زور جنون بر پیکرش پاره شکند

1- گپهتّه (Guchchha)
A Bunch. S.H.E.D. p.609

2- مثال نیاورده -

3- ن ج : برگ

پوست تخت : عبارت است از آن چرمی که از پوست آهو که هندیش مرگ چهالا است[1] یا از پوست شیر که آنرا با گهمبر[2] گویند ، بعض فقرا فرش کنند و بر آن بنشینند بشکوهی که جم بر تخت سلطنت نشیند ـ محسن تاثیر گفته :

اگر از فقر هوای تو بفرمان باشد   پوست تخت کم از تخت سلیمانی نیست

پوستین دریدن : کنایه از افشای راز دوستست ـ ملای مذکور مغفور (ملا ساطع) بقلم آورده[3] ـ

فخر گورگانی : بگفتی هر که نام من شنیدی
بزشتی پوستین به من دریدی

پوست کنده گفتن: بمعنی صاف و شسته گفتن است ـ میرزا سرخوش گفته :

نیست شاهی جدا از فقر که طبل   کم از پوست کنده کشکول است

فقیر مخلص هم گفته :

غنچه ها پوست کنده میگویند   که درون باغ وا خواهد شد

فصل الهاء

پهلو تهی کردن: بمعنی کناره و دوری جستن است ـ این معنی ملا ساطع نوشته ـ

طالب آملی: پهلو تهی ز نکهت گل میکند مشام
امشب که در بر آن بت مشکین کلاله بود

پهلو دادن : بمعنی امداد دوستست ـ تاثیر گفته :

اهل دنیا کی بوالا قدر پهلو میدهند   بد قماشان را برنگ آستر رو میدهند

2- ن ش : گهبر = با گهمبر (Baghambar) A tiger's skin. S.H.E.D.; p.91

1- مرگ چهالا (Mirg chhal-a) The skin of any antelope worn and used as a bed by devotee.

3- مثال ماآورده ـ Ibid. p.1610.

نیز او گوید :

گریه ام خون در دل یاقوت رمانی کند   گر چنین پهلو دهد لعل لبت بتخانه را

پهلو زدن : کنایه از برابری کردنست - ملای مسطور (ملا ساطع) نوشته -[1]

پهلو نهادن : کنایه از خوابیدن است - ملای مذکور (ملا ساطع) بقلم آورده -[2]

وحید : یاد از چاک دلم خاتم دهد عکس نگین
می نماید حال دل بر خاک اگر پهلو نهد

فصل الپاء

پیاز نرگس : عبارتست از بیخ نرگس که بصورت پیاز میباشد و چون آنرا بموسمش در خاک پنهان کنند شاخ و برگ و گل از آن بر آید - میرزا زکی ندیم گوید :

رونش همان نان و پیازیست پیچه   نرگس بگدائی که از ارباب قلم شد

پیچیدگی زبان : عبارت است ازآنکه هنگام تکلم زبان پیچیده شود ، از عالم لکنت - میرزا رضی دانش گفته :

تا هست حرف زلف تو سر داستان ما   پیچیدگی بدر نرود از زبان ما

پیچیدن قفل : بمعنی وا کردن قفل است بزور دست و بازو بدون کلید - میرزا صایب گفته :

عاجزم از باز کردنهای آن بند قبا
ورنه قفل صد در گلزار را پیچیده ام

پیراهن کاغذی : کنایه از داد خواهی باشد - ملای مسطور (ملا ساطع) مرقوم نموده -[3]

حافظ : کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلک
رهنمونم بسپای علم داد نکرد

1،2،3- مثال نیاورده -

پیراهن قبا کردن : کنایه از چاک کردن پیراهن - ملا مذکور بقلم آورده -[1]

پیر گردیدن پا و ؟ پیر گردیدن دست : عبارت است از اینکه چون پا یا دست در آب دیر ماند افسردگی و ژولیدگی بهم میرساند و خطوط ظاهر می شود - محسن تاثیر گفته :

دلی از الفت روشن دلان دیگر می گردد
که پا در آب چون بسیار ماند پیر می گردد

پیشانی این کار ندارد : کنایه از آنست که لیاقت این کار ندارد - میرزا صایب گفته :

مشکل که کشاید گره از رشتهٔ کارم ابروی تو پیشانی این کار ندارد

پیش خود بر پا : مغرور و بر خود غلط را گویند - تاثیر گفته :

خودستا و خود پسند و خود سر و خود را مباش[2]
هستی گر بندهٔ خود پیش خود بر پا مباش

پیش خیز : بمعنی خادم است - طی شتی کره گفته :

اجل دنباله دار غمزهای چشم بیباکش قیامت پیش خیز جلوهای قد چالاکش

پیش دامن آهنگران : عبارت است از چرمی که آهنگران بر زانو بپیچ کرده کار میکنند تا رخت شان از سوختن سلامت ماند - سراجای شفائی[3] که احوالش در تذکرهٔ نصرآبادی مرقوم است گفته :

ازان درفش فریدون گرفت عالم را که پیش دامن آهنگر صفاهانست

2- ن ج : خودستا و خودسر و خود را مباش

1- مثال خاآورده -

3- همشیرزاده ثنایای خوش نویس است در بدوحال شفاشی میکرد ترک کرده در مقام قناعت و چاشی صلاح بوده کمال پرهیز داشت و عبادت بسیار میکرد -

تذکره نصرآبادی ، ص 394

فایده : کاوهٔ آهنگر صفاهانی بوده - چون ظلم ضحاک از حد گذشت آهنگر مذکور پیش دامن را بشکل علم بر چوبی بسته خروج نمود و بر ضحاک ظفر یافت - و آن پیش دامن تعبیه کرده بچوب درفش کاویانی شهرت کرد و بعدازان تیمناً درفش کاویانی در خزانهٔ سلاطین عجم می بود و ملوک عجم آنرا در جواهر گرفته بر خود مبارک می داشتند چنانچه بتفصیل این ماجرا در کتب سیر مرقوم است -

پیش دستی کردن: بمعنی سبقت کردن است -

پیش رس : بمعنی آن میوه یا گل است که پیش از موسم خود برسد و آن تحفگی دارد - ملا[1] نوعی گفته :

ساقی قدح اول بمن توبه شکن ده   بر مرغ خزان دیده گل پیش رس اولی

پیش کشیدن : بمعنی پای حساب کشیدن است - بزبان محسن تاثیر گفته :

شوخی زلفت کجت خوار کند سوسن را   می کشد پیش ز آئینه رخت گلشن را

پیمانه لبریز شدن: کنایه از عمر بآخر رسیدنست - ملا ساطع نوشته[2] -

---

1- نوع کلامش جنس حالی است - ابتداء حال از متوسلان شهزاده دانیال ابن اکبر بادشاه بود و بعدازان دامن دولت خانخانان گرفت و در مدح او پرداخت یک دفعه ده هزار روپیه نقد و خلعت فاخره و زنجیر فیل و اسپ عراقی صلهٔ شعر گرفت - وفات نوعی در برهان پور 1019 اتفاق افتاد - تذکرهٔ حسینی ، ص 22

2- مثال نیاورده -

امثال موزون

یار بودی قطبک و امسال گشتی قطب دین - سال دیگر گر باشی قطب دین حیدر شوی - این مثل در حق شخصی گویند که زیاده بر دهن خود حرف گوید -

مثال: اکبر پادشاه دعویهای بلند که داشتند ، بر ارباب فطرت ظاهر است - چنانچه صاحب تاریخ بداونی[1] در مقامی که اصلا چی از آن بیان کرده قطعهٔ بقلم آورده که این بیت از آنست :

پادشاه امسال دعوی نبوت کرده است   گر خدا خواهد پس از سالی خدا خواهد شد

پدر خویش باش اگر مردی

پر دیده ایم گردش چشم پیاله را

پرسیده بکعبه میتوان رفت

پشت پای زده‌ایم و وارستیم

پشی از خانه‌های رندان کم

پشه چو پرشد بزند پیل را

پندارد خرس کند خدائی است

پند پدر مانع نشد رسوای مادر زاد را

پیش کسی رو که طلبگار تست

غیر موزون

پابند معرکه شده - پیش آرزومند و گرفتار مطلبی شده و جای نمی تواند رفت -

---

1- اسم کامل این تاریخ منتخب التواریخ و مولفش عبدالقادر ابن ملوک شاه میباشد - عبدالقادر بدقت نظر و مشاهده احوال فکری و دینی و فرهنگی در دورهٔ سلطنت جلال الدین محمد اکبر شاه سلطان تیموری درج نموده -

پادشاه وقت خویش است -

پالان دوزیست و دریای علم -

پای چراغ تاریک میباشد -

پای چطاری شده -[1]

پس خیز پیش رواست -[2]

پس سر میخارد -

پس سر کسی می خندید -

پس مانده سگ قابل طهارت نیست -

پس ماندهٔ گاوٌ را بخر باید داد -

پس ماندش بی اشکلی نیست -

پشت بام رفتن و دزی -

پشت دستی بر زمین نهاد -

پشمش کم -

پشمی در کلاه ندارد - معنی این مثل در اصطلاحات بمقامش مرقوم شده -

پلنگ بالای سر خود ستاره می تواند دید -

پنبه دارش می پوشاند - این مثل در مقامی گویند که کسی خواهد دیگری را نرم کند و ملایم سازد -

پنج انگشت برابر نمی باشد -

پنجه باغالب مصلحت نیست و بامغلوب مردمی نه - این مثل که نوشته شد داخل امثال جمع کردهٔ میرزا

محمد قزوینی نیست -

پهلوان زنده خوش است -

1- ن ج : بسته

2- ن ج : پس خیز پیش رو

پهلوی چربی نهاد -

پیر نمی پرد و مریدانش می پرانند -

پیری و صد عیب -

پیش از عید بمصلی میرود -

پیش خود بریاست - یعنی مغرور است -

پیش گولی معلق میزند - اگرچه معنی این مثل چنین نوشته دیده شده که در مقامی استعمال کنند که
کسی خواهد محیل و فریبنده را بازی دهد لیکن چون گول احمق را گویند ، میتواند بود که محل
صرف این جای باشد که صاحب معنی خواسته باشد - داد صنعت پردازیهای خود از احمق بستاند
حالانکه این محال است -

پیش و پس خود می بیند -

پیغمبر اول دعا برای خود کرد -

پیمانه اش پر شده -

xxxxxxxxx

باب التاء

فصل الثالث

تابهٔ صقل : بیای موحده و ضم دون تابهٔ که بر آن صقل بریان کنند مثل مغز بادام و پسته ـ طاهر وحید در صفت قناد گفته :

از آن لب بود تاب و تب حاصلم   بود تابهٔ صقل صقلش دلم

تازه سکه : زری که بتازگی سکه زده باشند و بهندوستان آنرا حالی[1] گویند ـ وحید گفته :

هزار بوسه از و تازه سکه میخواهم   چها که هست بخاطر گدای خط ترا

تا قتل همراه و تا کشتن همراه و تا خون همراه بودن : کنایه از کمال عداوت دشمن است ـ میرزا طاهر وحید گوید :

با من بسیر باغ نیایند دوستان
نازم بخصم خویش که تا قتل همراه است

تاثیر گوید :

روز و شب کز ما گریزان دلبر دلخواه ماست
حیرتی دارم که تا کشتن چسان همراه ماست

میرزا رضی دانش تخلص گفته :

بی هم نفسی در سفر عشق نبودم   تا خون همه جا همره من بخت زبون بود

تای جوز بکف داشتن: رسمی است که قلندران و فقرای ولایت تبرکاً و تیمناً هنگام ملاقات اول باهل دول تای جوز میدهند ـ چنانچه برا همهٔ هندوستان نا رجهل برسم شگون میدهند ـ سلیم در مدح اسلام خان که در عهد شاهجهان بادشاه ناظم کشمیر بود ـ گفته :

بر دربار که قدر تو چون درویشان   تای جوزی بکف دست فلک از جوزاست

1- حالی (Hali) Current coin
S.H.E.D., p.349.

فصل التهاء

تب بستن : بعض دور کردیست بدون دوا خواه بحیله خواه با فسون مقیما گفته :

می آید ز کس این کار جز بادام چشم او
تب لرز دل بیمار را از یک نظر بستن

تب خاله : عبارت است از آن آبله که از شدت تب بر لب بیمار ظاهر میشود و مشهور چنان است که آن یکی از علامات مفارقت تب است - تاثیر گفته :

هرجا سخن از آن لب و بتخاله میرود ناموس غنچه آب رخ ژاله میرود

فصل الحاء المهملة

تحت الحنک : قاعدهٔ زهاد و مشایخ است که هنگام بستن عمامه پیچی را از زیر گلو گذرانده توقفی می نمایند و بعد از آن بسر می پیچند و این عمل را سنتی دانند - سید حسین خالص ملقب بامتیاز خان[1] گفته :

هیچ کس منکر تحت الحنک واعظ نیست این قدر هست که چسپان تر ازین میباید

نقل: از زبان در افشان صاحب و قبلهٔ صوری و معنوی والد ماجد مرحوی رام شهدم - می فرمودند - درایامی که عالمگیر بادشاه بدکن بودند ، شبی مخلص خان مرحوم که تن بخشی بود و کمال تقرب بجناب خلافت داشت ، خدمتگاری فرستاده فقیر را طلبیدند - چون ملاقات کرده شد ، بنا بر ربطی که بالامتیاز خان داشتم ، خطی در خریطهٔ کمخاب که بر لکهوته[2] اش مهر ایشان بود ، حواله مزده ناکید

1- میر محمد حسین خالص مخاطب به امتیاز خان مشاهای در عهد عالمگیر بادشاه از ایران بهند آمده و در دکن خلد مکان را ملازمت کرد و بدیوانی صوبهٔ عظیم آباد پتنه و خطاب امتیاز خان امتیاز یافت - در عهد شاه عالم عازم دیار ایران شد - کسان خدا یار خان امتیاز خان را در سنه 1122 قتل کردند - سرو آزاد ص ، تذکرهٔ حسینی ، ص 121

Besmeared with back. Lakhauta

S.H.E.D., p.648

2- لکهوتا ( )

بلوغ کردند که بسرعت سریعه پیش امتیاز خان‌که در آن ایام دیوان عظیم آباد پتنه بود ، بفرستید و جواب طلبید و دریں باب تقید را از سرحد مبالغه گذرانیدند - بعد از رسیدن بخانه بخاطر گذشت که آیا چه قسم حکمی از جناب خلافت و جهانبانی پیرایه صدوری یافته که تن بخشش بادشاه هندوستان این وقت طلبیده حواله نموده و مبالغهٔ کلی در روانه شدنش فرموده - اگر وا باید[1] رسید راهی بحساب دارد چنانچه باحتیاط کرده شد اشتیاقنامه ای بود که سطری چند متضمن شکایت عدم تحریر اشعار تازه آرایش صفحه داشت و خود ایشان بتازگی غزلی که مطلع آن آخر مبحث بقلم خواهد آمد ، در آن ایام گفته بودند ، آنرا بخط خود بر حاشیه اش نوشته بود و آن مطلع اینست :

زنهار بمحفل هدهی ره چو من را آزرده دل آزرده کند انجمن را

مخلص خان مرحوم اگرچه کم فکر بود لیکن خیلی خوش فکر بود و شعر بسیار دقیق و لبریز از تشبیهات تازه و بدیع می نوشت - در آن فن صاحب طور بود - رقعاتش را فقیر پیش مبارزالملک سر بلند خان مرحوم بود سیر کرده ام - سبحان الله چه زمانه و چه مردم بوده اند و در چه مرتبه بازار استعداد و قابلیت گرمی داشت و یک زمانه حالاست که اگر در محفل عمده‌های دولت و بر گزیده های خلافت احیاناً مذکوری می شود که فلانی استعداد درستی دارد و طبع موزون ، می فرمایند - ای صاحب اینها را بگذارید که - مصرع :

هزار بیت و غزل پیش حبه حیراست

کیست که در جواب بگوید - مصرع :

حضور همچو تو بیجوهری که نادانست

1- ن ۱: وبابد

تحت القهوه : لفظ عربیست بمعنی طعامی که پیش از خوردن قهوه خورند از عالم ناشتا شکن - اشرف گفته :

ز تحت القهوه خوانسار آنچنان پر   که نتوان کرد ما فوقش تصوّر

فصل التاء المعجمه

تخت : لفظ عربیست بمعنی سریر که لازم بادشاهاست و آن مشهور و فارسیان بمعنی رسیدن افیون نیز استعمال نمایند - چنانچه گویند افیون فلانی تخت شده است و مطلق بمعنی رسیدن دماغ نیز آمده - محسن تاثیر گوید :

چو هست تخت دماغت سخن بگو تاثیر   که شاه بیت بلند تو باب او رنگست

و تخت روان عبارتست از آن تخت که در سواری سلاطین می باشد و آن بدو قسم است در هندوستان کهاران[1] بر دوش بر میدارند و نام آن قوم بهوئی[2] است و در ولایت بردو استر راهوار هموار[3] تعبیه میکنند - محمد افضل سرخوش گفته :

شکوه بادشاهست کشتگان ترا   جنازه تخت رواست کشتگان ترا

میرزا هز فطرت مخاطب بموسوخان گوید :

شه اقلیم عشقم بیخودی تخت روان من   ده چون فرهاد مزدورم و چون مجنون زمیندارم

بتقریب لفظ تخت احوال تخت طاؤس مرصع مرقوم قلم بدایع رقم میگردد -

احوال تخت مرصع طاؤس

شاهجهان بادشاه هشتاد و شش یک روپیه را جواهر از قسم لعل و زمرد و یاقوت و مروارید که در رنگ و سنگ امتیاز داشت ، بوزن پنجاه هزار مثقال از جواهرخانه

1- کهاران (Kahar) A palanquin bearer. S.H.E.D., p.1395.

2- بهوئی (Bhoii) A chair - porter, a palki-bearer. Ibid. p.323

3- ~~هموار~~ ع : راهواری

4- ~~تولا~~ ( )

انتخاب زده یک لک تولچه[1] طلا که قیمتش چهار ده لک روپیه باشد ، تحویل بی بدلخان داروغهٔ زرگر خانه نمود - حکم کردند که تخت مرصعی ز آن درست سازند - هرگاه مکمل و مرتب شده از نظر گذشت - چون در نهایت خوبی و خوش اسلوبی ترتیب یافته بود ، خان مسطور مورد تحسین و آفرین گشت - و آن سریر بی نظیر مستطیل مسقف است و سقفش را بهشت قائمه زرین مینا کار بر افراشته اند سه گز و ربع طول و دو نیم گز عرض و پنج گزار ارتفاع دارد و این تمام مرصع بیا قوت و زمرد و الماس فرنگی تراش خورد و کلان که جا بجا در نقش و نگارش بکار رفته و از جمله یازده تختهٔ مرصع که بر دور آن جهت تکیه نصب گردیده - تختهٔ میانگی ده لک روپیه قیمت دارد و از جمله جواهری که در آن نشانده اند ، لعلی است بقیمت یک لک روپیه که شاه عباس ثانی[2] برای جهانگیر بادشاه برای سبیل ارمغان مرسل داشته بودند و ایشان بجلد وی فتح دکن بدست علامی افضل خان[3] بشاهجهان بادشاه عنایت کردند و بر آن تخت نام امیر تیمور[4] صاحب قران و میرزا شاهرخ[5] و

1- تولا (Tola A denomination of weight consisting of a number of mashas, which varies in different parts of India.) S.H.E.D., p.559

2- شاه عباس ثانی ، یکی از شاهان صفویه میان 1052هـ - 1077هـ -

طبقات سلاطین اسلام ، ص 131

3- در دارالعلم شیراز پس از دانش اندوزی مدتی بدرس و افادهٔ علوم رسمی اشتغال داشت چون از راه دریا به بندر سورت رسیده وارد خطهٔ برهان پور شد خانخانان عبد احسان خود نموده نگاهداشت و بمصاحبت برگزید - بعد ازان بشاهزاده شاهجهان پیوسته میر عدل لشکر ایشان شد - و چون در سنه 1037هـ فردوس آشیانی سریرآرای هندوستان گردید - از منصب پانصدی پانصد سوار ترقی کرده در سال یازدهم بمنصب هفت هزاری سر افتخار بکیوان رسانید - دوازدهم رمضان سنه 1048 در لاهور ازین سرای پرملال در گذشت - مآثر الامراء ، 1 ، ص 145، 149، 150

4- امیر تیمور یا تیمور لنگ که تحریف نام او درالسنهٔ فرنگی تامرلان است نسب خود را چنگیز خان می رسانده - امیر تیمور بسال 736هـ تولد یافته - در سال 771هـ زمام قدرت را از دست خصوم خود گرفته ولی او و جانشین محمود را تا سال 800هـ رسماً بمقام خانی باقی گذاشته است او در سال 807هـ بسن هفتاد ازین دنیا رفت - طبقات سلاطین اسلام ، ص 236

5- پسر امیر تیمور 807هـ - 850هـ - ایضاً ، ص 238

میرزا الغ بیگ[1] منقوش بود - بعد از آن که بتقریبی بدست شاه عباس افتاد ، شاه نام خود بر آن مرتسم گردانیدند - چون بجهانگیر بادشاه رسید نام خود را با نام اکبر[2] بادشاه نگاشتند و هرگاه شاهجهان سریر سلطنت را بجلوس خود آراستند ، نام خود بر آن منقش کردند و بر سطح اعلای آن دیهیم دو طاؤس زرین مینا کار که جابجا بر پرهای افراشتهٔ شان زمرّد بکار رفته و در دهن هر یکی لعلیست - رو بروی یکدیگر حیرت افزائی تماشائیانند و بهمین جهت نامش تخت طاؤس است و بر حاشیهٔ سقفش جانب درون این ابیات محمد جان قدسی که مرقوم می شود ، از رنگ آمیزی میناکاری تحریر است -

مثنوی

زهی فرخنده تخت بادشاهی	که شد سامان بتائید الهی
فلک روزی که میگردش مکمل	زر خورشید را بگداخت اول
بحکم کارفرما صرف شد پاک	بمیناکاریش مینای افلاک
برای مایه اش خسروی کشیده	گهر افسر بسر خاتم بدیده
در اطرافش بود گلهای مینا	فروزان چون چراغ طور سینا
دهد شاهجهان را بوسه برپای	از آن شد پایهٔ قدرش فلک سای
سرافرازی که سر بر پایه اش سود	ز گردون پایه ای بر تخت افزود

مبلغ یک کرور و یازده لک روپیه قیمت آن است و در سال اول جلوس خود شاهجهان بادشاه حکم به تیاری آن کرده بودند و در مدت هفت سال در سنه یک هزار و چهل و چهار هجری باهتمام بی بدلخان[3] مکمل گشته بجلوس آن بادشاه فلک جاه رونق پذیر شده بود - چنانچه این معنی از تاریخی که حاجی محمد جان قدسی

1- پسر امیر تیمور ، 850هـ - 853هـ -   طبقات سلاطین اسلام ، ص

2- اکبر، جلال الدین - 963هـ - 1014هـ

3- شعر را خوب میگفت - در عهد جنت مکانی بهندوستان آمده در سلک ملا زمان پادشاهی انتظام یافت له و در زمرهٔ شعر منسلک گردید - و در عهد فردوس آشیانی بوسیلهٔ حافظه فهمی و کاردانی بخطاب بیدل خان امتیاز گرفته - مدتها بداروغگی زرگرخانهٔ سرکار والا اختصاص داشت و سریر مرصع که موسوم بتخت طاؤس بود باهتمام او در مدت هفت سال بمبلغ یک کرور روپیه صورت اتمام یافت - مآثر الامراء ، جلداول، ص 405

یاقسته در ذیل مرقوم است ، پیداست -

ابیات مثنوی شعر بتاریخ

جز این تخت از زر و گوهر چه مقصود	وجود بحر و کان را حکمت این بود
زیاقوتش که در قید بها نیست	لب لعل بتانرا دل بجا نیست
بخرجش عالم از زر شد چنان پاک	که شد از گنج خالی کیسهٔ خاک
رساند تا فلک خود را بپایش	دهد خورشید و مه را روشنایش
خراج بحر و کان پیرایهٔ او	تواند صد فلک را داد اختر
خداوندی که عرش و کرسی افراخت	تواند قدرتش تخت چنین ساخت
اثر باقیست تا کون و مکان را	بود بر تخت جا شاه جهان را
چون تاریخش زبان پرسید از دل	بگفت " اورنگ شاهنشاه عادل "

احوال انتقال تخت مذکور از هندوستان بایران

پوشیده مباد که از آن باز این سریر بی نظیر زیب کارخانهٔ روزگار و آرایش هندوستان دیار بود و همواره در ایام جشن در عمارت چهل ستون دیوان عام قلعهٔ شاهجهان آباد آراستگی پذیرفته بجلوس بادشاهان گورگانیه زینت اندوز میگردید - در سال یک هزار و یک صد و پنجاه و یک که شاه جم جاه نادر شاه فرمانروای ایران بهندوستان مسلط شدند ، هنگام مراجعت آن آبروی هندوستان را بایران بردند - چنانچه در مشهد حلی است - چون سال آراستگی آن یک هزار و چهل و چهار هجری و سال انتقالش از هند بایران یک هزار و یک صد و پنجاه و یک هجری است ، درین صورت یک صد و هفت سال آن سریر بلندپایه بهندوستان بود - حالا که این احوال در سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و شش هجری بقلم می آوردم ، بر زبان یکی از اهل محفل گـذشت که حیف رفتن این قسم حاصل بحر و کان از هندوستان است - عزیز القدر میر نجم الدین خلف الصدق مهربان دوستان میر شرف الدین علی پیام که جوان سعادت مندیست نشسته بود ، گفت " اکنون چه جای افسوس و حیف است ،

آمدند و گرفتند و بردند ، و استخوانش را در مشهد مقدس بخاک هم سپردند -

فصل الذال المعجمة

تذرو : جانوریست در نهایت رنگش پر و بال و چون فاخته و قمری -

تختهٔ قماش : عبارت است از چیزی که دو تخته از چوب سازند و در آن پارچه نگاه میدارند و باز بطناب آنرا استحکام میدهند و پارچه در آن باحتیاط میباشد - محسن تاثیر گفته :

افتاده ام به بند نگهداری عیال　　　چون تخته قماش که بندند باطناب

تخته قیمه : بتاء مکسور و میم مفتوح ، تختهٔ چوبی که بر آن گوشت قیمه سازند - میرزا وحید گفته :

دلم دایم از وی سراسیمه است　　　از و سینه ام تختهٔ قیمه است

شقل : پیش یکی از عزیزان مختصر آسیای دیدم از چوب که در یک طرفش آهن پا رها که سر هر یکی چون ناخن گبر حجامان تیز و آبدار بود ، شبیه شوده بودند - هرگاه گوشت در آن گذاشته باسلوب آسیا بحرکت می آوردند قیمه میگردید - لطفی که داشت این بود که در اندک حرکت گوشت بسیاری قیمه می شد -

تخته کردن دکان و تخته شدن دکان : اولین بمعنی بستن دکان و دومی بمعنی بسته شدن دکان است - محسن تاثیر گفته :

بسا کشاد که تمهید بستگی باشد　　　ببین ز جوش خریدار تخته دکان را

مسوّد اوراق گفته :

در چمن شاخ گل بدست ما　　　تخته خواهد شد دکان بهار

تختهٔ مشق : باضافت و بی اضافت هر دو درست - دراصل بمعنی تخته ایست که اطفال دبستانی بر آن مشق کنند و باین اعتبار چیزیکه بسیار در استعمال آید ، آنرا نیز گویند - تاثیر گفته :

بیستون آئینه صورت احوال منست　　　تختهٔ مشق جنون نامهٔ اعمال منست

تختهٔ یخ : پارچهٔ یخ را گویند که عریض و طویل و شفاف باشد مانند آئینه قد نما و این نوع آب در کمال برودت هوا در حوضها و رودها می بندد یحیی کاشی گوید :

وه چه رخست اینکه چون در تاب شد　　آئینه چون تختهٔ یخ آب شد

مشق : یاد دارم در ایام بودن بهادر شاه بادشاه بدارالسلطنه لاهور که اکثر صحبتم بشکار رفته می شد این قسم آب یخ بست گردیده در بعض جوهای آب بنظر رسیده - تا دیری تختهٔ مشق نگاه حیرت مانده -

تخفیفه : بهر دو فا لفظ عربیست و آن عبارتست از دستار مختصری که در خانه یا صحبتهای بی تکلفانه بر سر بپیچند و هندی زبانان پهینته[1] نامند - باری هر قدر مختصر دردسر کمتر - محسن تاثیر گوید :

اگر خفت می آرد بسر ترک ادب کردن

چرا بر سر نهد تخفیفه هر کس بی تکلف شد

تخمدان : بضم جای که نهالان از هر قسم در آنجا بنشانند بعد از آن از آنجا کنده بجاهای دیگر موافق قرینه در خیابانهای باغ و سرابستان می نشانند و این قاعده مقرر باغبانان و چمن آرایانست و در زبان آنها کهتیا نام آنست - محسن تاثیر گفته :

ز جمع مال ممسک چون تخمدان باشد　　که یکی مال او آخر نصیب دیگران باشد

تخم گل : بکاف عجمی مضموم - این حرف در اشعار اساتذه بسیار بنظر رسیده - چون گل که عبارت از گل گلاب باشد ، قلم آنرا می نشانند - اغلب که لفظ مسطور بمعنی تخم گلهای دیگر مانند لاله و نافرمان و امثال آن باشد بهر رنگ - میرزا رضی دانش گفته :

شد بهار و رنگ دیگر گردش افلاک ریخت

دانهای اشک بلبل تخم گل در خاک ریخت

فقیر نیز درین زمین غزلی دارم که مطلعش اینست - لمصنفه :

1- پهینته (Phenta) A small turban.
S.H.E.D., p.921.

ن ج : پهینته

سرخی گل زد بزردی برگ سبز تاک ریخت

رنگهای طرفه آخر گردش افلاک ریخت

فصل الراء مهمله

تر : مقابل خشک است و بمعنی خجل و بی دماغ نیز آمده - تر آمدن برین قیاس است - سلیم گفته :

ترم از ابرهای خشک ایران　　　خوشا هند و هوای بر شگالی

تر آمدن: بمعنی خجالت کشیدنست چه از کمال انفعال آدم عرق میکند - و ظاهر است که هرگاه عرق کرد ، البته تر میشود - میرزا زکی ندیم گفته :

تر آمد یار از سیل سر شک من عداشتم

که خواهد ساخت چشم خون فشانم ماجرا امشب

عارف کامل میرزا عبدالقادر بیدل گفته :

از نامه ام آن شوخ مکدر شده باشد

معزاست ز حرف شفرا تر شده باشد

ترازو شدن تیر: عبارت است از آنکه بهر چند زنند صفش از آن نگذرد - میرزا طاهر وحید گفته :

داغم که چها دل ز نگاه تو کشید است　　صیدی که ازو تیر ترازو شده باشد

ترازوی نارنج : عبارتست از ترازوی که اطفال جهت بازی از پوست نارنج و لیمو وغیره می سازند - حضرت مولانا جامی قدس الله سره السامی میفرمایند :

برمه آمروز ترنج ز قفس می چربید　　که بیا نیچه ز نارنج ترازو میساخت

ثقل: نوزدهم رمضان المبارک سنه بیست و پنجم محمد شاهی خان صاحب قزلباش خان متخلص بامید بخانه راقم حروف تشریف آورده بودند - فقیر غزلی که تازه گفته بودم ، بخدمت ایشان خواندم - چون شعری که آخر این مبحث مرقوم است خواندم بسیار محظوظ شده - شعر حضرت مولانا که در صدر بقلم آمده ، خواندند و فرمودند که هنوز بازی مذکور رسم

اطفال ولایت است و شعر فقیر که در سطور صدر بتحریرش رسیده رفته عبارت از حسن مطلع است - مطلع نیز نوشته شد - لمصنفه

رباعی

نه صحرا بامزاج ناز کم نه خانه میسازد   خدا حافظ بهار آخر مرا دیوانه میسازد

دلم را گردچشم نیم‌مست اودو نیم امشب   چون نارنجی که مخموری ازان پیمانه میسازد

تربت خوردن بیمار: یعنی آنست که بیمار را در حالت بیماری که‌بدو ازایل نشود ، خاک تربت مبارک حضرت امام علیه الصلواته والسلام به نیت شفا میخورانند و خاک شفا نیز آنرا میگویند - محسن تاثیر گفته :

نه گرد سرمه باشد جلوه گر ز آن نرگس جادو

ز خاک تیره بختان خورده چشم بیمارش

تربوز : که هندوانه نیز آنرا گویند ، میوه ایست مشهور که قسم خوبش مشهدی است قول اکثری از حکماست که چون مضعف معده است کم باید خورد بلکه سوای محروری مزاج کمتر بدیگری تجویز می کنند -

شتل: از معتمدالملوک علوی خان منقولست‌که شخصی از من ترکیب خوردن تربوز پرسید - گفتم : " که تربزه شهدی که تمامه سرخ باشد -" بفرما بیارند - لیکن در ایام تا بستان و از سر شام مغزش را فشار داده شیرهٔ که برآید آنرا از پارچه گذرانده و قدری ریزهٔ مغز مثل فالوده نازک تراشیده و نبات و بید مشک در آن داخل کرده در پیالهٔ زمرّد که آن عبارت است از کاسه اش بریزند و حریر تنکی بر رویش گرفته در شبنم بگذارند و تا نصف شب می باید که پیاله زش - چون صبحدم از خواب بر خیزی در آن ، حالت خمار بگو تا پارچهای یخ در آن کاسهٔ زمرّدین ریخته بنظر جلوه دهند - چون بموجب فرمودات بعمل آرند بچشم حسرت سویش نگاهی کن و بفرما تا بردارند -

ترجمان : شخصی که بیان‌معنی زبانی بزبان دیگر نماید - میرزا صایب گفته :

ده در شود کشاده شود بسته چون دری   انگشت ترجمان زبانست لال را

تر زبان : بمعنی خوش زبانست -

ترسل : نسخه ای را گویند که پارهٔ از نظم و نثر فراهم آورده بخطوط مختلف نویسند و اطفال دبستانی را برای خواندن دهند تا بر هر گونه خط و عبارت قدرت پیدا کنند ، مانند ملاحظهٔ هندوستان[1] - محمد سعید اشرف گفته :

رحل خطش راز فرد چهرهٔ مصحف در کنار   وز سر زلف خم اندر خم ترسل در بغل

ترنج جلد کتاب : عبارت است از آن نقشی که جلد سازان بر جلد کتاب میزنند و باز آنرا مطلآمی سازند - محسن تاثیر گفته :

وفا ز قید علایق فتاده چشم مدار   ترنج جلد کتابست بو نمی دارد

ترنج ذقن : عبارت است از ذقن معشوق که آنرا سیب ذقن نیز گویند - میرزا صایب علیه الرحمة فرماید :

صایب گزیده می شود از میوهٔ بهشت   دستی که با ترنج ذقن آشنا شود

ترنج طلا : ضابطهٔ سلاطین عجم در زمان سلف بود که هنگام کتخدائی دختران خود ، بادشاهزادهای اطراف را طلبیده بزمی ترتیب می نمودند و دختری که او را می باید کتخدا شد ، ترنج طلا در دست گرفته از میان آن محفل می گذشت و یک یک را بنظر تامل میدید و هر کرا پسند میکرد ترنج مذکور بر آن میزد و باهمان دختر معقد میگردید - محسن تاثیر گفته :

ای آفتاب دم شب وصل از وفا مزن   زنهار این ترنج طلا را بما مزن

فایده : در زمان سلف راجهای هندوستان نیز این قاعده داشتند که هرگاه میخواستند دختر خود را کتخدا نمایند ، را جکنوران[2] را خبر میکردند و آنها از اطراف آمده حاضر

1- درحقیقت این لفظ ازین قرار است - ملاحظه بهش نامه -   فرهنگ عمید ، ص 1005

2- راج کنور (Raj-Kunwar) A king's son, a prince. S.H.E.D., p.947

می شدند و روزی همگی آنها را در نظر دختر خود جلوه میدادند و هر کرا دختر پسند میکرد ، حمایل[1] گل در گردنش می افگند و با او همخو دختر را منسوب می نمودند و نام این اجتماع سویمبر[2] است ـ چنانچه در کتب سیر هندی این احوال بتفصیل مرقوم است ـ

ترنج منبر : شکلی که بر منبر بصورت ترنج می سازند ـ ملا طغرا گوید :

چون ترنج منبر از لـذت ندارد بهره ای وعظ من بشنو مچین بیهوده زین بستان انار

فصل السین المهملة

تسبیح چشم بلبل: عبارتست از تسبیح کربلای که در دانهایش خالهای غیر رنگ دانه باشد مانند چشم بلبل که دوجست از اقسمه ـ تاثیر گوید :

گریه ام در آستین تسبیح چشم بلبل است تا کـدامین شاخ گل را دست در دامن زدم

فصل الصاد المهملة

تصویر بر غم رخ : بعض تصویری است که در عام بیک چشمی شهرت دارد ـ

تصویر سایه دار: بعض آن تصویریست که سایه اش بطور زمین بیفتد مثلاً بت و نزدیک اهل اسلام شکستن آن واجب ـ شفیع اثر گفته :

هر کس سایهٔ دیگری از درش رود میبایدش شکست چو تصویر سایه دار

تصویر قلمدان: تصویری که بر قلمدان نقاشی کنند و بر قلمدانهای ولایتی اکثر میباشد ـ محسن تاثیر گفته :

لب خاموش تصویر قلمدان فاش میگوید که از همراهی اهل سخن نتوان سخنور شد

1ـ حمایل (Hamail) A necklace of folwers. S.H.E.D., p.586

2ـ نسخهٔ اصل سویمبر تصحیح از Shakespear's Hindustani Eng. Dictionary سویمبر (Swayambar) A girls's selecting a husband for herself, p.1127.

تصویر مستقبل: بمعنی تصویر دوچشمی است ـ عرفی گوید :

چهره پرداز جهان رخت کشد چون بحمل   شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل

فصل العین المهمله

تعلیقه : ضابطه ایران است که آنچه پادشاهان نویسند ، آنرا رقم گویند و آنچه امرای عظام مثل وکیل و وزیر و بیگلربیگی وغیره ارکین خلافت بر نگارند ، آنرا تعلیقه گویند ـ متخلص بندیم گفته :

خط آمد و کیفیت رخسار تو کم شد   تعلیقهٔ عزول ناز تو رقم شد

فایده : بهندوستان ضابطه است که آنچه پادشاهان بپادشاهان نویسند ، نامش نامه است و بامرای عظام آنچه نگارند ، آنرا فرمان گویند و امراء استقبال کرده بگیرند و آنچه بعض امور بامرای حضور بدستخط بنویسند ، آنرا شقه مزین بدستخط خاصه نام است ـ و ارکین سلطنت حضور آنچه بموجب حکم بنویسند ، نامش حسب الحکم است ـ

فصل الغین المعجمه

تغیر دادن راه: بمعنی آنست که براهی که آمده شود بازبآن راه نباید رفت و براه دگر مراجعت باید نمود و این حرکت را مبارک میدانند ، چنانچه ملوک هندوستان قاعده دارند براهی و دروازه ایکه جای متوجه می شود ، باز بآن راه هنگام مراجعت نمی آیند ـ تاثیر گفته:

چون بمسجد رفتم از میخانه تاثیر آمدم   گاه رجعت به بود تغیر دادن راه را

فصل الفاء

فشفت : بفتح چیزی که برای گذاشتن گلها و میوه از چوب باغبان و چمن پیرایان می بندند و در هند نام آن دالی[1] است ـ محسن تاثیر گفته:

1- ڈالی (Dali) A basket of fruit.
S.H.E.D., p.412.

بهر تر طیب دماغ تشنهٔ دیدار او   حلقهٔ خط بسته تسقی از گل رخسار او

فصل القاف

تقریر کردن: یکی خود مشهور ، دوم کنایه از حرفی باشد که ازان تقلب و عسرت دیوانش ظاهر باشد - ملا ساطع نوشته[1] :

میر معزی: ملک های شام را ترتیب داده یک بیک
مالهای روم را تقریر کرده سر بسر

تقطیع : لفظ عربی است باصطلاح اهل عروض مقرر کردن الفاظ بیت است از اوزان بحور که بشرطی که هم وزن باشند و فارسیان بمعنی ساختن و آرایش خود بلباس وغیره استعمال نمایند - محمد قلی سلیم گفته :

موزونی طبع ما بود زینت ما   تقطیع برای طبع ناموزونست

تاثیر گوید :

گرچه یک سرو برعنائی آن قامت نیست   چون که تقطیع کند مصرع موزون گردد

تقویم قمری: تقویم دو قسم است یکی شمسی و یکی قمری - محسن تاثیر گفته :

ساعت بوسه از آن روی چون مه می بینم   تا از آن رخ شده تقویم خط او قمری

فصل الکاف

تکلتو : بفتح اول و کاف تازی و سکون لام و تای فوقانی بوا رسیده ، درأصل نمد زین است که آنرا خوگیر گویند و بمجاز موی ریش که داخل سبل کرده دراز سازند - پیش ازین در ایران رواج داشته تا حالا بهندوستان هم رواج گرفته و چون می ماند بتوت پیوندی ، فقیر نامش " بروت پیوندی " گذاشته ام - بهر تقدیر یکی از شعرای عراق در شهر آشوبی که گفته و آن در تذکرهٔ طاهر نصر آبادی مرقوم است ، این بیت موزون کرده :

1- مثال مآورده ، بهار عجم ، جلد اول ، ص 251

میرس از منوچهر حال خودم   که بانگ تکلتوی او می بدم

تکیه : بمعنی مکانی است که درویشان و قلندران ترتیب میدهند و بیشتر آن در سواد شهر میباشد ، اینکه اعتقاد بعض اعزه آنست که این لفظ باین معنی صحیح نیست ، از کم تتبعیهاست ، زیرا که در ولایت تکیهٔ میرزا صایب مشهور است و صاحب تذکرهٔ نصرآبادی در تذکرهٔ خود در اکثر مقام این حرف استعمال کرده و همهذا سعدهم حاضر که یکی از اساتذه گفته :

یاد حق منزل آرام وفا کیشانست   تکیه بر لطف خدا تکیهٔ درویشانست

فقیر مخلص نیز گفته :

هر طرف بلبلی غزل خواهست   تکیهٔ صایباست خانهٔ ما

و هم یکی از شعرای حال که این وقت حضور نامش نیست [1] ، میگوید :

آشفتگی بجانب هامون مرا کشید   شور جنون به تکیهٔ مجنون مرا کشید

صاحب این شعر اگرچه ولایت زاست لیکن مدتی در شاهجهان آباد میباشد و طرف لطف در شعر مسطور اینست که بابا مجنون نام هند و درویشی [2] او داسی پنجکروهی شاهجهان آباد کنار دریای جمن ، تکیه دارد که در کمال لطافت و صفاست و سیرگاه مردم آنجا و آن مشهور بتکیه مجنونست و بابا مجنون فقیر خالی از معنی فقر و شور جنون الهی نیست ـ

نقل : گنبد مزار متبرک میرزا صایب علیه الرحمه در تکیهٔ خودش در مقامیست که هر سال در موسم بهار در هجوم شگوفه پنهان میباشد ـ شاعری این بیت بر سر تربت نوشته :

ای صبا آهسته پا بر برگهای غنچه نه   پاسبانند گلها صایبا خوابیده است

تکیه گاه : دراصل محل تکیه و بمجاز بمعنی پشت و پناه است ـ شاهدای گیلانی گفته :

ای کوته از صفات تو فکر بلند ما   داغ تو تکیه گاه دل دردمند ما

1- ج : این حضور نامش است می گوید

2- ج : درویش هند و

اینکه بهندوستان بالش را تکیه میگویند غلط محض است و نام آن بالش و نازبالش و بالین و ناز بالین و پشتی است و تکیه کردن و تکیه دادن و تکیه زدن آنرا گویند که ببالش وغیره که تفصیل آن گذشت ، تکیه زده باید نشست ـ میرزا صایب علیه الرحمه فرماید :

در خاک و خون کشید مرا ترک زاده ای مژگان بناز بالش دل تکیه داده ای

حکیم شفائی گفته :

زند چون تکیه بر بالین زمین افسانه می پرسد باین تقریب احوال دل دیوانه می پرسد

شغل: خان مهربان ابو جعفر خان سلمه الرحمن که از خوبان زمانه و در عالم اخلاص یگانه است بعد از مسلط شدن شاه فلک جاه نادر شاه بهندوستان بایران رفته و باز آمده ، شغل میکردند که بعد از معاودت شاه جم جاه از هندوستان بایران ، اعزهٔ ولایت هم بالش را تکیه میگویند بلکه حالا همین مستعمل است و نیز پلنگ که بر آن خواب می کنند ، پیش ازین در آنجا رواج نداشته ـ حالا اکثر اهل جاه باستعمال دارند ـ

فصل التاء

تلخ : معروف و بمعنی حرف درشت و دشنام نیزه آمده ، چنانچه حضرت حافظ شیراز قدس سره میفرمایند ـ

جواب تلخ میزیبد لب لعل شکر خارا

و بمعنی رنگ سبز بسیار نیز آمده چنانچه سبز تلخ گویند ـ

تلخ رو : بمعنی ترش روست ـ میرزا طاهر وحید گوید :

بدریا میشود از باز گشت آبها ظاهر که هرکس مرجع خلق است باید تلخ رو باشد

تلک : دو معنی دارد ، یکی آواز است که بر دایره میزنند و دویم نام بازی است که اطفال خطی بصورت دایره بر زمین کشند و گردگان بازی کنند و گردکان هرکه از دایره برآید برد از وست و بهندوستان نیز رواج دارد ـ

تله قفس : قفس خود مشهور است و تله چیزی است که بدان شکار جانوران کنند و تله اقسام میباشد - یک نوع بشکل قفس است - اغلب بصورت پھٹکی[1] باشد که اطفال هندوستان نگاه میدارند -

فصل المیم

تماشا : بمعنی مشهور است محتاج بتحریر نیست -

تمام اجزا : بمعنی کامل بی قصور است - عبدالرزاق[2] فیاض گفته :

عشرت بی طاقتان هرگز تمام اجزا نبود   دامن گرداشت این خلعت گریبانی نداشت

تمغا زدن : دریدن گوشه فرد و این اصطلاح اهل دفاتر ایرانست - محسن تاثیر گفته :

تاثیر مگو از نظر افتاده یارم   تمغا بزند ناظر شه باطله بسیار

فصل النون

تنخواه : بمعنی واضح است و این گاهی با کردن مستعمل می شود - شفیع اثر گفته :

چو زر بقرض دهی خواجگی مکن تنخواه   بقرضدار می آموزید اداش را

و گاهی با لفظ دادن بصورت می آید - محمد سلیم گفته :

غیر داغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد   همچو ماهی خوش زری ما را جهان تنخواه داد

فایده : و نیز تن فقط بهمین معنی می آید ، چنانچه در دفاتر پادشاهان هندوستان "تن نمایند" بمعنی "تنخواه نمایند" تحریر و تقریر می شود و اینجا "دفتر تنخواه" را "دفتر تن" و "دیوان تنخواه" را "دیوان تن" گویند - معمول اینجاست یک لکھام کو

2- اصل آنجناب از لاهیجانست - اما چون در قم بسیار بوده بقمی مشهور شد بزیور فضایل روحانی آراسته بود - طبعش در نظم قدرت بکمال داشت -

تذکره نصرآبادی ، ص

1- پھٹکی (Phutki)   A fowler's net.

S.H.E.D., p.445

بجا گیر کسی تنخواه نمایند ، میباید - عرض آن بدستخط بادشاه برسد و اگر یک دام

هم که کم از لک دام باشد و بجا گیر کسی تجویز کنند ، وزیراعظم بر آن تن نماید ، ~~~~

دستخط می کند و این قاعده تا عهد فرخ سیر بادشاه شهید مضبوط بود و حالا از

چندی متروکست - از یجاست که کمتر کسی جاگیر تنخواه می یابد و اگر احیاناً تنخواه

یافت ، عمل نمی یابد - خان مهربان صاحبم سراج الدین علی خان سلمه الرحمن متخلص

بآرزو می فرمایند :

آرزو کاش بفرد تو وزیر اعظم " تن نماید " بهند و پسران بنویسند

بتقریب لفظ تنخواه ماجرای غریبی بخاطر رسیده - چون خالی از لطفی نبوده ، تحریر

گردیده -

احوال حاجی نذیر در جلب مطعت بی نظیر

حاجی نذیر نام از اهل توران که حریت و ظریت و طرار و در یک آن واحد چون بوقلمون

هزار رنگ بر روی کار است ، از خدمت نواب صاحب سیف الدوله بهادر دلیر جنگ ، برای

گذارش بعض مقدمات بجناب شاه جم جاه نادر شاه رفته بود - هنگام رخصت از آن جناب

مامور شد که چون محمد صالح بیک و کریم بیک ایلچیان که بهندوستان رفته بودند ،

آنچه از بادشاه و امرای عظام یافته اند ، لهذا خاطر اشرف متعلق بدریافت ، شقیر و

قطمیر این احوال است - می باید تو خود بشاهجهان آباد رفته بتحقیق این معنی

پرداز و بعد از آنکه اصل ماجرا خوب معلوم شود ، بسرعت برق و باد این همه دور و دراز

طی کرده سعادت ملازمت حاصل ساز - و درین باب رقم همایون هم بنام نواب صاحب

سیف الدوله صادر شد - حاجی بمقتضای اینکه :

از شاه یک اشارت وزمن بسر دویدن

بچهری از آنجا روانه شد و در کم تر ایام بلاهور رسیده و بملازمت نواب صاحب ناظم

مستعد گردیده روانه شاهجهان آباد گردید - نواب صاحب بمقتضای عنایت تجویز هزار و پانصدی

ذات و پانصد سوار بنام حاجی مکرمت کرده درباب پذیرائی آن بخدمت نواب صاحب وزیرالممالک بهادر نوشتند - باری حاجی بخیریت حضور رسیدند و بذریعه نواب صاحب وزیرالممالک بهادر بسعادت ملازمت اقدس اعلی فایز گردیدند - حالا نظر برای اینکه بحکم شاه آمده ام اقسام دغدغه که پذیرائی تجهیز منصب و تنخواه و جاگیر دوازده ما هر یکی ازآنست بخاطر خطیر دارند بخرند - و گاهی لباس کار چوب طلائی وگاه رخت کمخاب اسلیمی خطائی پوشیده وارد مجلس گردیده دیگری را موجود نمی پندارند - تا نشسته اند بنا بر رعب وهراس بیچاره هندوستانیهای بی گناه یا مذکور قرب ومنزلت خویش است یا ذکر عظمت و کبریائی شاه فلک بارگاه - ای حاجی - این هندوستانست - مردم این جا آفتی که دیده و کشیده بودند ، مدتیست که ازخاطرشان جسته - بلکه نقش کار از سابق هم یک پاره رنگین تر بر صفحهٔ روزگار نشسته - اگرشما را پانصدی کند ، بسیار است واز تنخواه جاگیر خود چه مذکور است که آن خیالیست خام و اندیشه ایست دور ازکار - خدام لچهمی رام دیوان سرکار که رگ طمعش بحرکت آمده کی میگذارد که حاجی دست از تلاشهای محال بردارد - هر صبح از آن بیت المال رومال طوسی شال بزسر بسته حاضر است و بحرف و حکایت خنک و بی مزه تا شام بار خاطر - گاهی میگوید که حاجی بعد سلام گفته اند ، همین که تجهیز منصب بعرض رسید و پذیرا گردید ، روانه می شوم - و گاهی میگوید که گفته اند : منصب بی جاگیر بچه کار می آید - اگر محالی سیرحاصل از خالصهٔ شریفه تنخواه نمی شود مبهوت و دیوانه می شوم - ای یار عزیز ممکن است که بسعی بسیاری نواب صاحب وزیرالممالک بهادر بعد معروض اقدس بر فرد منصب دستخط فرمایند - آمدم بر مقدمهٔ تنخواه جاگیر این خیالیست دوراز کار - پس بهتر است که بفصد و مسهل علاج سودا نمایند - شبی خدام ایشان یعنی متصدی مدارالمهام بخانهٔ

رقعه طولانی بطرز آب و رنگی که از عواطف یکسان واشتیاق موج میزد نوشته

فقیر آمدند - چون فقیر درون محل سرا بودم بدیوان خانه نشسته/فرستادند - و در هر فقره داد عبارت آرائی و خودنمائی دادند - و باعث این مرجع خواهشها هزار روپیه بود که همراه آورده بودند - و آنرا جان آدم وشیر مرغ تصور می نمودند - در جواب نوشتم که چون کاری دارم نمی توانم بیرون آمد و این هزار روپیه که آورده اید ، بازببرید که قماش من ازین

عالم نیست - زیرا خدائی دارم که متکفل رزق منست ومرا نظر بفضل بیکرانش هیچ اندیشه و غم نیست - مبالغه نخواهید نمود که شاید بیمزگی خواهد گردید بلکه دوستیها بدشمنی و خصومت خواهد انجامید - بیت

من آن نیم که تسنیم گل فریب دهد   بآشنائی بلبل مگر بباغ روم

باری چون سعی ها بسر حد نهایت رسید ، دهصدی ذات و یک صد سوار منصب و خطاب نیک نظر خان بحاجی از پیشگاه خلافت و جاه مرحمت گردید - های حاجی صاحب مبارک، بفضله تعالی بپایهٔ امارت رسیدی - پیش ازین حاجی فقیر بودی - حالا نام خدا امیر گردیدی صاحب مصرع

شکر احسانهای تو چندانکه احسانهای تو

حالا در تیاری یادداشت جلدی شود که همین که بعرض مکرر رسید ، فقیر روانه لاهور خواهد گردید - زیرا که بالفرض از بودن حضور ر خواب میشوم لیکن دم شنقه کلهبا بر اخراجات ماهی دو هزار روپیه میباید ، پامال و خراب میشوم - ای حاجی بلا - مصرع

داری هزار رنگ و قبا می شناست

تو بمعقولیت کی میروی ؟ مگر نواب صاحب وزیر الممالک بهادر تاکیدی فرمایند تا از سر واشوی - اختصار سخن بصرف مبلغی که از خانه بار باب تحریر داده شد ، کار یادداشت هم بانجام رسید - حالا فرمایش دستک تنخواه گردید - بمقتضای اینکه - مصرع

این هم اندر عاشقی بالای غمهای دگر دادم

بار باب کار زر کی دادم و دستک تنخواه نیز مرتب نموده پیش حاجی فرستادم - فردایش که بتقریب ادای شکر تشریف ارزانی فرمودند ، عرض متضمن درخواست جاگیر بخطی شکسته نوشته بر کاغذ کشمیر از گریبان بر کشیده حواله نمودند - های حاجی این چه آفت و خرابیست - صاحب مطالعه خود باید کرد که سوال حسابیست - بتکلف شان لب نکشوده ام - همگی بیست و چهار لک دام است که از پرگنهٔ جهانگیر نگر هزارهٔ صوبه پنجاب نموده ام - گفتم که دی حاجی بلا بودم و امروز نیک نظر خانم لیکن تا جاگیر که و چه قوت عبارت از آنست ، تنخواه

شود خوان بی نادم - گفتم - " پوست کنده گفتن خوبست بنظر می رسد که باین جلدی مقدمهٔ جاگیر صورت پذیرد - نشود که گرد ملالی ازین جهت به حاشیهٔ خاطر شریف جاگیرد - چنانچه تا ساعت تحریر که بیست و ششم محرم الحرام سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و شش همچون صفحه‌های دیگر بگشاید - صورت اینست که نواب صاحب سیف الدوله بهادر حسب الفرمایش جناب عظمت مآب شاهنشاهی بمسوده اوراق برای تیاری مربای اصلی سرخ و اطلس نوشته بودند ، چنانچه از مدتی بسر انجام فرمایش پرداخته و مامور است باینکه همراه حاجی بلاهور بفرستند و حال آنکه بنا برکارهای خود درین جا طرح اقامت انداخته - و در صورت زیاده بر این درنگ[1] بروی کار رسیدن اندیشهٔ ضایع گردیدن است - و مزه درینست که عنان حاجی را بازسری بایران باید کشید و فرمایشات شاهنشاهی که مربآ و پشمینه و دیگر تحایف هندوستان باشد باید رسانید ~~(جونگ 148 ، صفحه)~~ مصرع

بدوزد طمع دیدهٔ هوشمند

پوشیده مباد ، این فقرات متضمن احوال حاجی که مذکور شد ، وقتی بقلم آمده که بنای مسوده این نسخه گذاشته شده بود - و حالا که در شهر محرم الحرام سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و هفت هجری مسودهٔ سطور رصاف می نماید ، گنجایش دارد اگر تتمهٔ احوال حاجی بتحریر آید - مختصر مفید سه لک[2] دام از پرگنه دیباپور صوبهٔ ملتان بجاگیر حاجی تنخواه گردید - و یک پاره دلش که مانند سیماب اقسام اضطراب داشت ، بیارمید - باز اسپی باساز نقره و کارد قزلباش با بندچار و جام میناکار و یک خوان پارچه و هزار روپیه نقد برای فقیر فرستاد - و فقیر دست بآن آلودن منافی عالم اخلاص دانسته باز داد - حاجی با مربای فرمایشی روانه لاهور گردید - هنوز در راه بود که پروانهٔ جاگیرش باو رسید و بعد از رسیدن بلاهور و حصول ملازمت نواب صاحب ناظم بافرمایشات بولایت روانه گشت - و خبری که در ذیحجه سنه صدر از اردوی شاهنشاهی بخدمت نواب صاحب ناظم رسیده می گفت ،

1- ج - بسرین و رنگ

2- لک = لکه

" که حاجی از مشهد مقدس چند منزل بیشتر گذشت -

تنگ : ضد کشاد است و بمعنی کمیاب مقابل ارزان نیز - مخلصای کاشی گفته :

ز شوقم خطش آ گه نیم لیک اینقدر دانم

که در این ماه مشک ارزان و شکر تنگ خواهد شد

تنگ حوصله : بمعنی شخصی است که حوصله نداشته باشد - تنگ ظرف نیز گویند - اولین مشهور ، دومی استادی گفته :

ما تنگ ظرفان حریف این همه سختی نه ایم

دانهٔ اشکم ما را گردش چشم آسیاست

اگرچه درین شعر لفظ تنگ ظرف گویا که بمعنی کوچک دل و کم استطاعت مذکور شده - لیکن بیشتر این لفظ در حق شخصی که حوصله نداشته باشد و زود از جارود ، باستعمال می آید -

تنگ درزی : بفتح و سکون نون و کاف فارسی و فتح دال مهمله و سکون رای مهمله و زای معجمه بیا رسیده بمعنی چسپان اختلاطیست - تاثیر گوید :

به تنگ درزی ربط صد آشنا چه کنم

دلم خوشست که بیگانه همنشین هست

تنگ روی : کسی که باندک مبالغه از شرم سخن قبول کند ، چنانچه این مثل مشهور است که طفلان محله حجج واو تنگ روست -

تنگ عیش : بمعنی شخصی است که عیش کمی داشته باشد یعنی معتاد بعیش باشد و استطاعت نداشته باشد - پس ناچار است که باندک عیشی بسازد میرزا رضی دانش گفته :

به تنگ عیشی من غنچه خندها دارد کنم صبوح بته جرعه ای که ماند از دوش

تن تنها : بمعنی شخص واحد و تنهاست - میرزا صایب گفته :

اگر دو یار موافق زبان یکی سازند فلک بسیک تن تنها چه می تواند کرد

تن در دادن : کنایه از راضی شدن و قبول کردنست ـ ملا ساطع این معنی بقلم آورده[1] ـ

سلطان ساوجی : بر قامت بزرگی او اطلس فلک
می زیبد دار بزرگی او تن در آن دهد

فصل السواد

توتک : نی را گویند ـ تاثیر گفته :

ز شد توتک او اندک اندک خرد قالب تهی سازد چو توتک

توتیای قلم : سرمه ایست از توتیای باقیای کاشانی گوید :

آید چو توتیای قلم یک قلم مرا از سوز دل عیان بنظر استخوان مغز

فایده : واضح باد چیزی را که قلم فرنگی می گویند و آن مشهور است ، بدو قسم می باشد ـ یک قسم خود آنست که با دستهٔ سنگ مثل بلور و یشم و دندان ماهی و فیل و چوب صندل ملا کیسر وغیره یک چیزی که میباشد ـ صورتش بسنگ سرمه شبیه می کنند و از آن بدون مرکب نوشته می شود و سلاطین هندوستان اکثر از آن بر کاغذها دستخط کنند ـ و قسم دوم آنست که چوبی را که بقدر قلم متعارف می باشد ، از درون خالی می نمایند ـ و آن چیزی که از آن نوشته می شود ، سرتاسر در آن پر می کنند و از یک طرفش بقلم تراش چوب را دور کرده نگاه دارند ـ و هرگاه خواهند از آن بنویسند ـ و چون آن مثل سرمه چیزی که هستند، بصرف رسد ـ دیگر چوب را تراشیده بقدر نوشتن درست می کنند ـ اعتقاد بعض آنست که آن چیزی که از آن نوشته می شود ، سنگ سرمه است ـ حال اینکه این معنی را طبیعت قبول نمی کند ، زیرا که سنگ سرمه که آنرا سائیده در چشم کشند ، نوشته نمی شود مگر اینکه آن چیز مرکب بچند چیز باشد و جزو اعظمش سنگ سرمه هم ـ اگر هم چو خواهد بود ،

1- مثال جاآورده

عمل اهل فرنگ خواهد بود - یا توصیفی از سرمه که نسبت بآن سنگ سرمه مقری و حروف نرم و روان باشد - فقیر چند سطری نوشته بهمین قلم بدستخط احمد[1] شاه ابن محمد[2] شاه پادشاه دیدم و خواندم و از آن الفاظ بلکه از تمام آن کاغذ بوی سرمه می آید -

نقل : محمد ساقی مخاطب بمستعد خان مرحوم مولف مآثر عالمگیری که در سخنهایش کمتر لغزش یافته می شود ، در سال ستیم از جلوس عالمگیری در نسخهٔ مسطور ر نوشته که بیست و پنجم شوال سنه صدر عالمگیر پادشاه مغفور که توجه بتسخیر بیجاپور داشتند ، برای سیر مور ر چال و دریافت تردد افواج اقبال تشریف بردند و بسواری اسپ در مقامی متوقف شدند که گوله رس بود و از قلعهٔ گولهٔ توپ و رهکله[3] و حقهٔ باروت و بان[4] مانند ژاله می بارد - در آن وقت میر عبدالکریم[5] که آخرکار خطاب امیر خانی بنا بر مزاج دانی یافته ترقی تمام کرد ، بداهتاً این مصرع تاریخ :

فتح بیجاپوری زودی می شود

گفته و بقلم سرب نوشته از نظر انور ر گذرانید و حضرت بعد مطالعه بفال نیک گرفته فرمودند : خدا کند چنین باشد ، چنانچه در همان هفته قلعه مفتوح گشت و سکندر[6]

1- احمد شاه ابن محمد شاه ، دورهٔ سلطنت ~~xxxxx~~-1161 1167هـ

2- طبقات سلاطین اسلام ، ص 297

2- محمد ، ناصرالدین ، دورهٔ سلطنت ~~xxxxxxxxxx~~ 1131-1161هـ
طبقات سلاطین اسلام ، ص 297

3- رهکله (Rahkalā) A small cannon.
S.H.E.D., p.440

4- بان (Bān) An arrow. Ibid. p.92.

5- دختر زاده قاضی جهانست - در بعضی اوقات بنظارت حضرت صاحب قرانی سرافراز بود و در روانی طبع وحدت فهم ممتاز -
تذکرهٔ گفتار سادی ، ص 3

6- خواص خان بموجب قرارداد عبدالمحمد شاهزاده سکندر را که از مدارج عمرش سال پنجم آغاز شده بود - روز وفات پادشاه در طاس ششم سیزدهم شعبان ، یک هزار و هشتاد و سه بر تخت سلطنت بیجاپور ر نشانده چترشاهی برافراشت -
تاریخ بیجاپور مسمی به بساتین السلاطین ، ص 439

بسیجاپو ری که فرمانروای آنجا بود ، بصلح از قلعه برآمده بحساب سلاطین مآب مستعد شد و در کلال بار خیمهٔ مختصری برایش برپا گردیده یک لک روپیه سالیانه قرار یافت ـ حاصل کلام قلم سرب که خان مذکو ر خوشتهٔ عبارت از همان است که در چشم کشند برای زیادتی بصارت و غورهٔ انگور در آن داخل میشود ـ میرزا طاهر وحید گوید :

علاج خوش کن از توتیای غو رهٔ می   ترا که دیده بگلهای باغ روشن نیست

محسن تاثیر گفته :

چشم عبرت گر ترا باز است بر طبع جهان   روی ترش اهل دنیا توتیای غوره است

ته بساط : عبارت از متاعیست که بعد از فروختن بماند و آن چندان قدر و قیمتی ندارد ـ میرزا رضی دانش گوید :

ته بساطی تا نشان دارد ز اسباب نشاط   سیل میگردد بگرد خانهٔ ویران من

ته دل : این حرف جای استعمال نمایند مثلاً بگویند که من از ته دل ترا می خواهم یا از ته دل سعی در این کار دارم ، یعنی اگر محبت است دلی و اگر سعی است باطنی ـ میرزا رضی دانش گفته :

چو من دل مرده ای را بزم عشرت بر نمی تابد

نخندد از ته دل غنچه در باغی که من دارم

ته کار : یعنی اصل حقیقت است و مآل کار ـ محسن تاثیر گفته :

دو ر بینانی که ز حسن ته کار آگهند   چون حنا می بستن میدانند کار بسته را

ته کردن : ته کردن لباس و رخت یعنی که مشهو ر است صحیح است ـ یکی از اهل هند گفته :

صبا را شرم می آید ببرون گل نگبه کردن

که رخت غنچه را وا کرد و نتوانست ته کردن

مشهو ر است که مصرع دوم مطلع مسطو ر را یکی از شعرای معاصر میرزا صایب علیه الرحمة گفته بود و پیش مصرع دلخواه نمی رسید ـ میرزا صایب پیش مصرع رسانیده مطلع گردانید ـ

تشریحات پیش مصرع رسانی میرزا صایب

میرزا صایب مغفور در رسانیدن پیش مصرع قدرت تام داشت و در کمال خوبی بجلدی هرچه تمامتر می رسانید - گویند - روزی شخصی این مصرع خواند :

دویدن ، رفتن ، ایستادن ، نشستن خفتن و مردن

میرزای مغفور مبرور پیش مصرع رسانید :

بود راحت بمقدار سکون بنگر مراتب را

گویند روزی میرزا از سر کوچه می گذشت ، سگی نشسته بود بر زبان یکی از ظلامذه رسید :

سگ نشسته ز ایستاده سرفراز تر است

میرزا پیش مصرع رسانید :

شود ز گوشه نشینی فزون رعونت نفس

گویند - روزی مشخصی مصرع مهملی گفته بخدمت ایشان خواند و مستدعی پیش مصرع شد - مصرع آن شخص اینست :

از شیشهٔ بی می می بی شیشه طلب کن

میرزا پیش مصرع فرمودند :

حق را از دل خالی از اندیشه طلب کن

در واقع که پیش مصرع رسانیدن حق میرزای مغفور مبرور بود ، رحمته الله علیه -

تهٔ مینا : دردشراب را گویند که در ته مینا می نشیند - شاعر می گوید :

رفت ساقی امشب از بزم و دل بیتاب من　　همچو ته مینا ز هجوش تا کمر در آتشست

تهٔ نشان : عبارتست ازآنکه بسر قبضهٔ شمشیرها و امثال آن اول کنده می کنند و بعد از آن طلا یا جواهر در آن می نشانند - علی رضای[1] شولستانی گفته :

خون شد فشرده در دل اندوه پیشه ام　　شد ته نشان ز ریزهٔ یا قوت شیشه ام

1- علی رضا سوشیانی از طلبهٔ علوم بوده - فی الجمله ~~xxxxxxx~~ تحصیل کرده در هندوستان وارد شود - علی ابراهیم خان علی مردان خان عالمگیری نظر عاطفت بر وی فرموده و منزلش افزوده - تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 400 ، تذکرهٔ صبح گلشن ، ص 463

فایده : بهندوستان در سرکار سلاطین ذی اقتدار و امرای نامدار ته نشان چیزی را میگویند
که بسر قبضهٔ شمشیر وغیره امثال آن که اکثر از آهن می باشد ، اول هر قسم
نقشی که بخاطر استاد برسد یا کسی فرمایش کند ، بقلم آهن کنده میکنند ـ بعد
از آن طلا یا نقره در آن می نشانند و صنعتی بکار می برند که این طلا در نهایت
همواری و صفا برافروخته می شود و بعد از آن آنرا سیاه تاب می کنند ـ چون
زمین در کمال سیاهی و طلا در افراط براقی میباشد ، خیلی خوشنما میگردد ـ
و همچنین یک قسم کوفتست که آن بزیر قبضهٔ شمشیر وغیره میشود ، لیکن پایهٔ کوفت
نسبت بته نشان کمتر است چنانچه که ته نشان دارد ، این ندارد ـ و یک نوع
زر نشان است که بتهٔ آن بطور منبت از زمین بلند می باشد و آنرا مطلاً می کنند
و نسبت بته نشان و کوفت بر زر نشان طلا بیشتر خرج میشود ـ لهذا قیمت هم
بسیار دارد و آنچه بجواهر ترصیع میشود ، آنرا مرصع کار میگویند ـ مدعا این است
که در شعر علی رضا تجلی که اطلاق ته نشان بر یاقوت ریزهاست ممکن که در
ولایت می گفته باشند ـ

فصل الیای تحتانی

تیر باران : یعنی آنست که تیرهای بافراط از جانب دشمن برسد یا ازین طرف بدشمن برسد ـ
میرزا رضی دانش گفته :

تیر باران سیه فتنه طوفان میکند   از حصار گردش پیمانه سر بیرون مکن

تاثیر گفته :

ترسم افتد از صفا گلهای زخم کاریم   تیر باران نگاهی از خدای خواستم

تیر بوته : معنی این لفظ آنست که تیر اندازان صاحب قدرت بر آماج ~~[illegible]~~
یعنی خاک توده به تیرهای که از کمان می افکنند ، گلها و جانوران نقش می کنند

و این هنر بدون اینکه کسی کمال قدرت بهدت زنی داشته باشد ، میسر نمی آید -
و این نوعی از انواع صنعت تیراندازی است - میرزا طاهر وحید گفته :

بی تو رفتم سوی گلشن کلفتم را بیش کرد   همچو تیر بوته شاخ گل دلم را ریش کرد

بتقریب مذکور تیراندازی احوال شخصی که بی هدرتی نیست ، مرقوم قلم بدایع رقم
میگردد -

احوال راجه هری سنگه تیرانداز

راجه هری سنگه نام برهمن بود از ساکنان پرگنه سیالکوت مضافات صوبهٔ پنجاب که
در فن تیر اندازی و علم مجلس نظیر نداشت - شبهای تار بروشنی مشعل ، گوش
را که در موی اسپ میزدند ، نشانه ساخته به تیر میزد - خدمتگاری داشت کپی نام ،
بکاف مضموم فارسی و یای مفتوح فارسی ، او بر سر انگشت قدری موم گذاشته بالای
آن دال نخود و بر سرش دانهٔ برنج میگذاشت و رو بروی راجه می ایستاد و راجه
در خانهٔ کمان می آید - اول برنج و بعد از آن دال و از آن پس موم از سر انگشت
او برمیداشت - نه راجه غلط میکرد و نه آن ظالم خدمتگار گره در ابرو میزد
آدم بسر علم مجلس - راجهٔ فارسی نخوانده بود - لیکن خوش در فارسی حرف میزد که
اهل ایران تحسینش میکردند و اشعار مناسب و رنگین از هر قسم بسیار بیاد میداشت
و خیلی بدرد و مزه می خواند و گیت و دوهره خودش می گفت و انواع بازی که چوپر[1]
و شطرنج و نرد وغیره باشد ، خوب میدانست ، بتخصیص چوپر که در آن دعوی
داشت - نه منصبی داشت و نه جاگیر و امیرانه معاش می نمود - هفت شتر فقط
زیر توشک خانه اش بار می شد - از همین دیگر قیاس باید فرمود - موسیقی دان
ماهری بود - قوالان و زنان رقاص نوکر داشت - و کلای زمینداران مثل راجا وغیره همیشه

1- چوپر (Choupar̄) The name of a game played with long dice, also the cloth on which it is played.
S.H.H.D., p.333

پیش او حاضر می بودند و با عمده‌های سلطنت مثل وزیر و میر بخشی دوستانه
و بی تکلفانه بر میخورد - شخصی بود و حاشی می شود که عالمگیر بادشاه از
عبیر و مصبعه* او اندیشیده حکم اخراجش از لشکر معلی نمودند - و این عزیز از
اردوی کیهان پوی بادشاهی کوچیده سپر راجپوتانه اختیار کرد - و قریب چند در کار
آن مشق آبله کرد یکجا گرفت - آخرکار مختار[1] خان که ناظم اکبرآباد بود و در عهد
بهادر شاه بادشاه خطاب خان عالم و خدمت خانسامانی داشت بعرض اقدس رسانیده
عفو جرایم راجه کنانیده و بحضور طلبید - در ابتدای عهد بهادر شاه کارش
به پریشانی کشید - چنانچه صاحب و قبله جد امجد راقم سطور روای کبهت رای سی
روپیه روز از سرکار خود بطریق مد و خرج رعایت میکردند - و تا تشریف بردن بادشاه
مذکور بدکن و باز مراجعت کردن باکبرآباد رفیق بود - چون از اکبرآباد بیشتر کوچ
شد ، راجه بنا بر بیماری که داشت در صحرا ماند و همانجا بعد چندی و دیعت
حیات سپرد -

تیر تخش : نوعیست از آتشبازی که هرگاه آنرا آتش میزنند ، شوری میکند و جانب آسمان سری می
کشد و هر قدر بلند شود لطف اوست و اهل هند هوائی[2] نامند - اخوند محمد سعید
اشرف گفته :

از بسکه گرم سوی عدویت روان شود
چون تیر تخش ناوک[3] آتش فشان شود

1- قمرالدین ولد مختار خان میر شمس الدین شاهجهانی در سنه بیست و یک بسر نام خود خطاب
خانی یافته بود - در سنه چهل و نهم هنگام نظم اکبرآباد نیک نام شده بمنصب سه هزار و پانصدی
سر برافراخته -

تذکره الامراء ، برگ 133 ب

2- هوائی (Hawāī) A sky - rocket.
S.H.E.D., p.793.

3- ج : ناوک

مسود اوراق گفته :

در هوای آن کمان ابرو و جولان چون تیر تنش

شب بعد رنگم شور از آه آتشناک ریخته است

تیر خاکی : عبارت است از تیر که پیکانش از استخوان می باشد و بسیار دور میرود - تاثیر گفته :

خدنگ مطلب تاثیر دایم بر نشان آید اگر چون تیر خاکی خاکساری در نظر داری

راقم حروف گفته -

رحم می آید بر احوال دل ریشم که هست تیر خاکی از غبار سرمهٔ مژگان کس

تیر روی ترکش : عبارت است از تیر خوب و برگزیده که بیرون ترکش جائی خالی کند و در آن گذارند و آن زیاده بر دو سه نباشد - میرزا صایب علیه الرحمه گفته :

فلک با مردم ممتاز خصمی بیشتر دارد کمان اول کند آواره تیر روی ترکش را

تیر کشیدن : بمعنای معروف بمعنی درد کردن جراحت و زخم بشدت است - محسن تاثیر گوید :

بیان شکوهٔ عاشق زبان می دارد کشد چو تیر جراحت کمان می دارد

مسود اوراق فقیر مخلص نیز گفته ام -

کجا بیاد آمده مژگان او مرا امروز باز زخم دلم تیر میکشد

تیر مار : ماری را گویند که خبیث او می مانند بپرواز و گویند بهر عضو آدم که خود را میزند مانند تیر مات میگذرد - محسن تاثیر گفته :

رقم بسیار شود گر جفای یار مرا بدست خانه زند همچو تیر مار مرا

تیشهٔ فرهاد تیز کردن : کنایه است از شروع کردن بعشق - از صاحب کمال مسموع شده -

تیغ زیر رکابی : عبارت است از شمشیری که زیر دامن زین همراه اسپ سواری میباشد - تاثیر گفته :

دلی کند چه عجب قطع اشتها ناخش که تیغ زیر رکابی است خوان احسانش

مانند تیغ زیر رکابی بیبیں دلی   پیوسته در کین شکست برادر است

تیغ سر تراشی: یعنی استره است که بدآن موسترند - تاثیر گفته :

آئین موشگافی از طبع کج نیاید   شمشیر را نسازد کس تیغ سر تراشی

تیغ صیقلی: یعنی تیغ صیقل کرده است - مرتضی قلی[1] بیگ که احوالش در تذکرهٔ نصرآبادی مرقوم است گوید :

گر بظاهر در نظرها بی هنر باشم چه باک   همچو تیغ صیقلی باشد نهان جوهر مرا

مقرر است که جوهر صیقل زده نهان می باشد - هرگاه بعد صیقل دوائی که مقرر است استعمال می کنند بر افروختگی آن کمتر می شود جوهر نمودار میگردد -

تیغ کوه : یعنی بلندی کوه -[2]

صایب: می شود چون تیغ کوه از ابر رحمت آبدار
هرکه صایب پا بدامن توکل بشکند

تیغهٔ سور : وسط و بلندی سو ر در طول از عالم تیغهٔ کوه - اشرف گفته :

سو ر خط مشکینش چنان خوش تیغه افتاد است

که میگردد ترنج غبغب او درمیانش گم

امثال موزون

تا توانی سعی کن در کارش آ -

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون -

1- ولد فرهاد بیگ غلام خاصه که از نایبان ناظر بیوتات بود - قبل ازین تحویلدار انبار بود - مرتضی قلی بیگ بکمالات صو ر ی و معنوی آراسته پیوسته باموزونان مصاحب و هم آواز بود - شاعر خوش طبع و رنگین بیان سنجیده وضع و شیرین زبان است -

تذکره نصرآبادی ، ص

2- مثال خوآورده -
ج ". یعنی بلندی کوه

تا سال دگر می که خورد زنده که ماند -

تا شب نروی روز بجای نرسی -

تا کرا بخت و تا کرا روزی -

تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد -

تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است -

تشنه در خواب آب می بیند -

تصیحت را محنت نیکو کند بیان - این مثل که نوشته میشود سوای امثال نوشتهٔ میرزا محمد قزوینی است -

تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف -

تواضع ز گردن فرازان نکوست - گدا اگر تواضع کند خوی اوست -

تواضع کم کن و بر مبلغ افزای -

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند -

تو پاک باش و مدارای برادر از کس باک -

تو خربزه خور ترا بفالیز چه کار -

تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد -

تو کار زمین را نکوساختی که بآسمان نیز پرداختی -

تو نیکی می کن و در دجله انداز -

غیر موزون

تا تریاق از عراق آورند مار گزیده مرده باشد -

تا تو آدم شوی من خرشده ام -

تاج زر حسرت مو از سرکل می برد -

تا چون از آب بر آید -

تا دزد چاه نکند ~~سنار~~ ندزدد یعنی هرکس که دزدی میکند اول تدبیر اختفای آن می نماید -

مثل : حریفی پیش ظریفی نقل کرد که پدرم طویله ای داشته که یک ستون مغرب ظریف گفت همچو خواهد بود ، زیرا که پدرم نیز چوبی داشته که هرگاه از هجوم ابر هوا گرفته می گشت از آن لکهای ابر را از همدگر متفرق و پریشان می شود - حریف بحیرت رفته گفت : ای خانه آباد ، چرا دروغ میگوئی ؟ اگر واقعیست بگو که آن چوب را در کدام جانگاه میداشت ، گفت : که در طویلهٔ پدرت -

تار پیمبری و پود مرگ یکیست -

تاریکی و اشارهٔ ابرو -

تا قیامت فهمیدم ، روی رو ز خوش هرگز ندیدم -

تا مار راست نشود بسو راخ نرود -

تا نقش است بخش است -

تخته بر سر استاد میزند - این مثل در حق شخصی گویند که با مربی خود کج بازد ترآوریاست -

ترآوراست

ترا بآب میبرم و تشنه می آرم - هرگاه شخصی از مکر و حیلهٔ خود سخن بگوید مثل مسطور استعمال کند -

ترا زوی هر دو سر قلب است -

تر خانی شده است -

تر دامن است -

تر شده است -

ترک در خواب فرشته است -

تره در کوه بسیاست -

ترکی تمام شد - در حق شخصی گویند که او همیشه دعوهای بلندی داشته باشد و از اتفاقات کاری او را رودهد و آنچه او در احاطهٔ مقدو ر داشته باشد از قوه بفعل آرد و فایده ای مترتب نشود -

مثل : جمدة الملک[1] اسد خان در ایامی که عالمگیر بادشاه متوجهٔ بتسخیر دکن و تنبیه

1- ج عمدة الملک

مرهتهٔ دکنی[1] همگی فتنه و فتن بودند - روزی بجای خود گفتند که حضرت به بنده‌های دیگر کار می فرمایند ما را نمی فرمایند تا ترکیّت را تماشا کنند - این حرف بحضرت رسیده بود و یک پاره بخاطر اقدس خلیده - بعد چندی اتفاق همچو افتاد که بادشاه ذوالفقار خان بهادر نصرت‌جنگ را که میر بخشی و سپه سالار بود ، باری تنبیهه غنیم دکنی و تسخیر قلعه از قلاع دکن مامور فرمودند - خان بهادر غنیم را زده و از پیش رو برداشته خود را پای قلعه رسانید و از چار طرفش محاصره ساخته - و برساندن مورچال پای دیوار قلعه پرداخته - آثار قلعه کشای در منظرها ظاهر و پدیدار گردانید - درین ضمن افواج مرهته بکومک قلعه نشینان رسیده در کمال تسلط با افواج بادشاهی بنای جنگ گذاشتند و خان بهادر را بنابر اینکه خود داری مقتضای آن وقت بود ، از تدبیر تسخیر قلعه یک قلم باز داشتند - چون این خبر بسمع اقدس رسید ، جمدة الملک بکومک خان بهادر مامور گردید - بسبب اینکه از اردوی بادشاهی تا جای که ذوالفقار خان بهادر بود ، افواج غنیم بهجوم مور و ملخ انتشار داشت - جمدة الملک را در راه گونه توقف واقع شد - بادشاه شقهٔ بدستخط خاص بنام جمدة الملک بقلم آورده باین عبارت نوشتند : " شما که دعوی می کردید که اگر ما را بکاری مامور فرمایند ، ترکیت تماشا کنند - هرگاه شاه بکومک پسر خود که او را معشوق خودی گیرید ، نمی تواند رسید ، توقع سرانجام امور دیگر چگونه توان داشت " - و در آخر عبارت مسطور این مصرع هم بتحریر آوردند

دیگر بخود مناز که ترکی تمام شد

مشهور است که در نصف شب شقهٔ مرقوم بجمدة الملک رسید و همان وقت نقاره کرده سوار شد و با غنیم که از چار طرف هجوم آورده بود جنگ کنان در عرصهٔ شش پهر خود را بکومک خان بهادر رسانید - بعد ازین به اندک سعی این دو سر گزیدهٔ دولت

1- دکنی : دکن بخش ناحیهٔ جنوبی هندوستان

کشتی حیات خصم طوفانی آب شمشیر و[1] قلعه تسخیر گردید - سبحان الله چه آقائی و نوکری بود که مثل جعدته الملک اسد خانی آرام طلب بعد ورود شقه لمحهٔ توقف نتوانست نمود -

تریاکش هنوز نرسیده -

تعریف آشناست -[2]

تنور تا گرم است نان توان بست -

تنها که بقاضی روی راضی آئی -

تواضع حمام آبست -

تواضع دو سر دارد -

توبه از بیرای شکستن است -

تو که از خواب این قدر مخطوظی چرا نمی میری - گویند ظریفی بخانهٔ بزرگی رفت ، گفتند ، صاحب خانه درخوابست - نوبت دیگر رفت - گفتند ، " خوابیده است " همچنین چند مرتبه رفت و همین حرف شنید - گفت : باو بگو تو که از خواب اینقدر مخطوظی ، چرا نمی میری -

تو کیستی که کوبی تو زیاده بیر آشنائی نست - در حق شخص گویند که اختلاط زیاده بیر آشنائی کند

تیر از پی تیر میفرستند - این مثل در مقامی گویند که شخصی از کسی چیزی طلب داشته باشد و او در دادنش تغافل نماید و صاحب طلب بارادهٔ وصول آن جزوی دیگر بطریق خوشامد و تواضع باو مدارات کند -

تیز داده و تاوان میخواهند -

تیر روی ترکش است -

1- ج : او

2- این مثل در " ش " مسطور نیست ، برگ 61

تیرش بسر سنگ آمد - در مقامی گویند که کسی سعی کند و بجای نرسد بلکه باعث ضرر شود -

تیری بتاریکی انداخت -

تیشه بپای خود میزند -

بـاب الـشـاء

ثالث ثلاثـه : عبارت از صحرانیهاست که قوم عیسی علیه السلام پسر خداست و مریم زن اوست ـ نعوذ بالله منها و این را از آن جهت گویند که ظاهرا در انجیل در حق عیسی ابن الله واقع شده ، حال آنکه معنی آن دیگر است ـ

ثبات قـدم : بمعنی قایم کردن قدم است در امری از امو ر ـ

شعلب فروش : کسی که شعلب مصری را جوش داده در بازارها فروشد ـ از عالم قهوه و این رسم مخصوص ایرانست ـ حاجی حنذیر که احوالش در او رای گذشته بقلم آمده و درین ایام تازه از ایران رسیده ، میگفت که این رسم مقرری آنجاست ، چنانچه در مشهد مقدس شعلی می خورده ام لیکن در موسم زمستان ـ میرزا وحید گوید:

چگویم من از وصف ثعلب فروش   که چون دیگ دارد مرا گرم جوش

ثمر و ثمر پیش رس : اولین فقط بمعنی باریست که درخت بعد از شگوفه می بندد ـ حکیم محمد سعید[1] گیلانی گوید:

در انتظارت ای ثمره دل، شگوفه وار   چشمم سفید گشت و تو در دیده بوده ای

و دوم بمعنی آن ثمری است که اول از موسم خود برسد و این تخصیص دارد ـ حکیم مسیح الزمان[2] گفته :

کم لـذتم و قیمتم افزون ز شمار است   گوئی ثمر پیش رس باغ جهانم

1ـ مخاطب بی بدل خان خوش فکر بود ـ و در صنایع لا سیماحکاکی و خوشنویسی ممتاز عصر می زیست و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهان بداروغگی زرگر خانهٔ طلائی اعتبارش عیار کامل داشت از دست در مدح شاهجهان ـ   شمع انجمن ، ص 198

2ـ مولدش بلدهٔ قم و منشاش خطهٔ یزد در تکمیل بقلم و تعلم و تحصیل تحقیق و تتمم ـ

تذکرهٔ صبح گلشن ، ص 407

واضح باد که چون مقرر است که در میوه و ثمره اول موسم، لذت کمتر میباشد
و تشنگی بیشتر ، لهذا شاعر در بیخش مصرع بااین هر دو امر ایمائی کرده است

ثواب : بعض خیر ثباست - اینکه بماد ، بعض اعزه می خو یسند ، در دست نیست -

امثال

ثابت شدن گواه بدست قاضی است -

ثابت قدم باش و غم روزی مخور -

ثابت قدم بحرمت کس بد نمی شود -

ثانی اثنین عروج بی عشق است -

ثمره خواهد بخشید -

ثواب راه بخانهٔ صاحب می برد -

بـاب الجـيـم

فـصل الالـف

جادو : بمعنی سحر و ساحر هر دو مستعمل است و این مشهور است و جادوگر بمعنی ساحر نیز آمده ـ ارادت خان[1] واضح گفته :

بدرس تازه افسون سازی تو کبن جادوگران ته کرده زانو

جا گرم کردن : کنایه از آن است که کسی در جائی قرار و آرام گیرد ـ مثال مرقوم (مثنا ساطع) بقلم آورده[2] :

شیخ نظامی : از آن سرد آمد این کاخ دل آویز
که چون جا گرم کردم گویندم خیز

جام : بمعنی چند پیاله یا کاسه است که متعارف کاسه گران ولایت میباشد ـ چنانچه کوری متعارف اهل هند است ـ شفیع اثر گفته :

برسم کاسه گرم باده میدهد ساقی که پیش همت او چند کاسه یک جام است

و فقط بمعنی پیاله نیز زبان زد شعر است ـ حضرت حافظ شیرازی قدس سره فرمایند :

ساقی بنور باده بر افروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

1ـ میرزا مبارک واضح از درگاه خلد مکان بخطاب موروثی ارادت خان مامور گردید ـ در سنه 1100هـ بفوجداری چاکنه و در 1108هـ بفوجداری اورنگ آباد و بعد ازان بقلعه داری گلبرگه منصوب گشت و در عصر شاه عالم به منصب چهار هزاری امتیاز یافت ـ و در عهد محمد فرخ سیر در سنه 1128هـ ودیعت حیات سپرد ـ دیوان واضح قصاید و غزلیات و رباعیات و مثنوی متعدد دارد ـ

تذکرهٔ سرو آزاد ، ص 147

2ـ مثال میآورده ـ

جامگی خوار : مردم علوفه خوار را گویند - این معنی را ملا ساطع بقلم آورده -[1]

شیخ نظامی: که ای جامگی خوار تدبیر من
ز خوان سخن چاشنی گیر من

جامه جامه بالیدن و پرخی پرخی بالیدن : هر دو بمعنی بالیدن بافراط است - یوسف بیگ شاملو گفته :[2]

چون شمع هر که سوخت بداغ نیاز تو
بالیده جامه جامه بخود از گداز تو

جامهٔ خورشید : کنایه از زمین و برگ درختان و غبار و ابر او آنچه روی آفتاب را بپوشاند و باصطلاح سالکان عبارت از بدن آدمی است ، چه جسم لباس جان است و خورشید در عرف ایشان روح حیوانی - ملا ساطع نوشته -[3]

نظامی : ابر بباغ آمده بازی کنان
جامهٔ خورشید حصاری کنان

جامه در خکاسی پاره کردن:[4] در گفتم از یاد دستی زر حسن گرد قرار
جامه ای در خکاسی پاره چون گل می کنم ۵ ۵

1- مثال نیاورده -

2- از اعاظم ایل شاملو است - گویا قرابتی بعالیجاه حسن خان دارد - در فن سپاهگری وسایر کمالات قدرت داشت اما بی پروا و با دوست و بد خو بود بهندوستان رفته گویا در عرض راه فوت شد -

تذکرهٔ نصر آبادی ، ص 42

3- مثال نیاورده -

4- ج : میرزا رضی دانش گوید -

برگ 75 ب

جامهٔ شکاری : بمعنی لباس سبزی است که اهل شکار پوشند باهمرنگ سبزه[1] و صحرا باشد و نخچیر از آن فریب خورد - میرزا دانش گفته :

چمن سبز از تم ابر بهاریست ز فیض جامهٔ صحرا شکار یست

جامهٔ شستی : بفتح شین معجمه و سکون سین مهمله و فوقانی بنظر رسیده - شوخی از رخت پوشیدن و شستی قسمی از دوخت است - محسن تاثیر گفته :

بتی که از لب خویش است می پرستی او کشید بدام پسری را قبای شستی او

جامهٔ عید : کنایه از جامه و قبای سرخ باشد و گلها و شگوفه و بهار را عیز گویند - ملای مذکور (ملا ساطع) نوشته[2] :

طالب آملی : جامه عیدی خصمت چو مصیبت زدگان
شبه گون تارتر از زلف شب هجران باد

جامهٔ فرموده : آن است که شخصی فرمایش شموده بر خود قطع نماید ، زیرا که رسم ولایت آن است که بیشتر جامهای دوخته دربازار می فروشند و کس که محتاج بجامه می شود ، از بازار جامهٔ دوخته خرید می نماید - شوکت بخاری می گوید :

صحرای تهی وادی بیهودهٔ مست تشریف امر جامهٔ فرمودهٔ مست

جامه قبا کردن: بمعنی جامه چاک کردن است - پوشیده مباد که لفظ قبا بمعنی چاک بیشتر همراه جامه بنظر رسیده است -

جامه گذاشتن : بمعنی مردن است - محمد سعید اشرف گفته :

کند دفن از آن رو شهید را با رخت که هر که کشتهٔ او گشت جامه نگذارد

1- ج : بیرنگ

2- مثال نیاورده -

جامهٔ مصحف پوشیدن : خود را صالح در نظر مردم نمودن است - باید دانست شخصی که با فعال مذموم مشهور باشد و باز از سر آن گذشته خواسته باشد که صلاح خود ثابت کند ، در آن مقام گویند که اگر جامهٔ مصحف بپوشد ، باور نیست - تاثیر گفته :

دو ر خط هم کس وفا باور از آن دلبر نکرد
جامه از مصحف رخش پوشد و کس باو ر نکرد

جامهٔ مومین : جامهٔ مشهور که بموم گداخته چرب سازند و مردم آنرا موم جامه نامند - محمد سعید اشرف گفته :

با تریهای حسودان چرب نرمی میکنم   جامهٔ مومین کند آسیب باران را علاج

جای دندان : گوشتی که از آن دندان روید - شعوری[1] کاشی گفته :

آن زمانم که حسرت نان بود   جای نانم بکام دندان بود
این زمانم که نان فراوانست   جای دندان بجای دندان است

بخاطر فقیر مخلص می رسد - نظر بعض اشعار مسطور می باید جای دندان عبارت از آن گوشت باشد که دندانها از آن ریخته باشد - بنابر بهتری یا وجهی دیگر - باری اگر صاحب طبعان درین باب تاملی فرمایند گنجایش دارد -

جای عیش : بعین مهمله مفتوح عبارت از جای خوش - شفیع اثر گفته :

بملک عراق از جهان آرمیدم   چو نو ر نظر جای عیش گزیدم

1- شعوری کاشی از تلامذهٔ محتشم کاشی بود - در تاریخ گوئی مهارت تامه داشت - خوش طبیعت بوده قصاید و غزلیاتش قریب بشش هزار بیت است - قصاید اکثر در مدح خاتم بیگ اعتمادالدوله است -

تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 295

جای فلانی خالی: در مقامی گویند که آن چیز یا" حاضر نباشد و بودنش را دل بخواهد و بی‌اختیار یادی ازو نمایند و این راست می آید تا آنکه پای محبت درمیان نباشد - میان ناصر علی[1] مرحوم گفته :

بیا ای نور چشم پاکبازان رنگ سیمایت

که چون نرگس درون دیده خالی کرده ام جایت

قزلباش خان متخلص بامید سلمه الرحمة می گویند :

دگر امشب کجا رفتی بقربان سرا پایت که چاک سینهٔ بزم است خالی بودن جایت

جای فلانی پیداست : نیز بمعنی صدر (جای فلانی خالی) است و تنهاً این حرف اکثر استعمال کنند -

نقل : شخصی بنا بر اینکه کهنه نپر مشق یکی از اهل ایران که اصطلاحی چند در آن مرقوم بود ، بدستش افتاده ، خود را زبان دان تراشیده و از مدتی چون زلف بتان دود این سودا در سرش پیچیده است - روزگاری دراز در صحت لفظ " جای فلانی پیداست " انکار کلی داشت بلکه از جملهٔ فارسی های اختراعی اهل هند می پنداشت لیکن چون سندش که نوشته می شود ، از دیوان عبدالرزاق[2] فیاض که از شعرای مشهور عراق است ، بنظرش رسید ، حضرت بعدم تشبیع خود گردیده زبان دعوی بکام کشید- شاعر مذکور گوید :

زود رفتی ز در میکده بیرون فیاض از تو در مجلس ما درد کشان جا پیداست

1- موطن و منشاسرهنداست - آخر الامرا از دکن بنهٔ هندوستان صحبت عنان شود و در شاهجهان آباد بیاز معدانه می گذرانید و همین جا در سنه 1108هـ بجنته الماوی خرامید -
تذکرهٔ نصرآبادی ، ص ، تذکرهٔ حسینی ، ص

2- اصل آنجناب از لاهیجانست - اما چون در قم بسیار بوده بقمی مشهورند - طبعش در نظم قدرت بکمال داشت - دیوانش قریب بدوازده هزار بیت است - فیاض تخلص دارند -

جان در یک قالب : یکسر دوی کنایه از کمال اخلاص دو کس که باتحاد و یگانگی کشند و در عرف یک جان و دو قالب مشهور است ـ محسن تاثیر گفته :

پشت و روشان است یکسان چون ورقهای کتاب

هم نشیناش که با هم جان در یک قالب اند

فصل الدال

جدوار : دوائی است که آنرا صربسی گویند و دوع خویش بخشش است خواص بسیاری دارد ـ مفصل در کتب طب مسطور است ـ در هندوستان بکوه کمایون و جمون پیدا می شود ـ

جدول : بمعنی جوی آب است و بمجاز خطی را گویند که از طلا و شنجرف و زنگار و امثال آن بر صفحهٔ کاغذ کشند ـ محمد سعید اشرف گفته :

خواهی که آب رفته است آید بجوی باز   خود را بکش چو جدول ازین صفحه بر کنار

هم او گوید در تعریف باغ :

چمن چون بساطی بود بی بدیل   در و جدول آب بحر طویل

جدول قوروق : بمعنی خطی باشد که فراش باشی برای خیمهٔ سردار در زمین خط می کشد ـ و ... باز بیرون سایش احاطهٔ آن می نماید برای اینکه تا دیگر مردم به فاصله ای که مقرر است ، از آن دایره خیمه زنند ـ یکی از اساتذه گفته :

ز منع بوسه عیان شد که خط لاله رخان   بگرد مصحف رخسار جدول قوروق است

فصل الراء المهملة

جراحت : در عربی بمعنی زخم است و فارسیان بمعنی زخم کهنه و ناسور استعمال نمایند ـ سلیم گفته :

صبا از سوی زلف او مگر سوی چمن آمد   که بوی مشک زخم لاله و گل را جراحت کرد

جری : بفتح جیم تازی ورای مهمله مفتوح بمعنی شخص صاحب جرأت است - محسن تاثیر گفته :

ترغیب کرد آن لب میگون ببوسه ام   تا می نخورده عاشق بیدل جری نشد

جریده : لفظ عربی است بمعنی معروف و بمعنی چوبی که در هر دو بغل موتی[1] گذارند موافق مذهب امامیه - تاثیر گفته :

ز قید مرگ شود زنده همچو آزاد   ز چوب سرو کنی گر جریده قمری را

فصل السین المهمله

جسته کلاغ : بمعنی هر دو پا یکجا کرده بر زمین جستن است که نوعی از ورزش کشتی گیران است - میر نجات گفته :

بس که ز آتش رشک تو بدل سوزد داغ   می جهد خال رخسار بتان جسته کلاغ

فصل الشین المعجمه

جشن شربت خوران[2] : بفتح و سکون معجمه ظاهرا همان است که در هندوستان آنرا "منگنی[2]" گویند -

فصل العین

جعدسا : چیزی که بدان جعد را شویند مثل گل سرشو - زلالی گفته :

ز گل در خون سرشته جعدسا نیش   دل مژگان گزیده سنگ پایش

1- موتی (Mauta) The dead. S.H.H.D., p.1699

2- ج : شربت خواران

3- منگنی (Mangni) Betrothing, asking in marriage. S.H.H.D., p.708

و سنگ پا عبارت است از سنگ مشبکی که پا بدان شویند -

جعد قلم : کنایه از مرکبی است و هم ریشهٔ مرکب آلودیست که در شکاف قلم باشد - ملا ساطع این معنی بقلم آورده -[1]

فصل الشین

جفت مقراض : بضم جیم تازی بمعنی تیغهٔ دو یم مقراض است که بدانسران کاغذ وغیره قطع می توان کرد . - طاهر وحید گوید :

بچشم عاید گران چشم یار چون مقراض بی جفت افتد ز کار

جغد : بضم بمعنی لکند و بمعنی سرین آدمی نیز آمده - محمد سعید اشرف گفته :

یک جهان بوالهوس جغد زن مُغلم را[2] درپی کون خود انداخته بمعنی چه

جگر فلان کار داشتن : بمعنی طاقت آن کار داشتن و جگر فلان کار نداشتن بمعنی طاقت آن کار نداشتن است - اخوند محمد سعید اشرف گفته :

این سر شک از سفر بحر مژگان بر کرد جگر موجهٔ دریا نه تو داری و نه من

جگی جگی : بمعنی مفت است و جگی جگی کاه بمعنی غضب است - میرزا صایب گفته :

بگذر جگی جگی بسبوسم من خالی که بر آن جگی جگی کاه است

فصل المیم

جمد : بضم و سکون دو یم و بهر دو مضموم و بضم اول و فتح دویم هر سه بمعنی چیزی است که بلند از زمین باشد از جنس پشته و کوه - در این صورت معنی جمدة الملک بمعنی بلند و بزرگ ملک است -

---

1- مثال نیاورده -

2- ج : شعلیم

جمعه بازار : دراصل عبارت است از بازاری که روز جمعه گرم می شود و چون خرید و فروخت روز جمعه پیش از نماز ممنوع است ظاهرا آخر روز باشد لیکن در شاهجهان آباد تمام روز جمعه خرید و فروخت کتاب و قطعهٔ خط و ورق پیش دروازهٔ مسجد اکبر آبادی محل می شود و سیر غریبی دارد - میرزا رضی دانش گفته :

باده کوتا سنگ بر هنگامهٔ عالم زیم جمعه بازار شب آدینه را برهم زیم

جملگی : بمعنی همگی است که عبارت از همه باشد - اشرف گفته :

ز قلیادبها دماغ جملگی ساز ز تنباودبها حلقه اشعار

فصل الجیم

جناغ : بفتح و غین معجمه گروی[1] که دو کس باهم بندند بوجهی که مقرر است و آن از نهایت تصریح محتاج بتفصیل نیست و جناق بمعنی جای غین معجمهٔ قاف نیز آمده - محسن تاثیر گفته :

جناغ ماه خواز ابرو یت فراموشست دهان غنچه ز لعل تو حلقه در گوشست

جنبیدن : بضم و بای موحده بیای رسیده بمعنی حرکت مشهو ر است و کنایه از جماع نیز محمد سعید اشرف گفته :

رسیده سبزهٔ خطش کنون نزدیک خشکیدن

بجنبید ای هوسناکان که وقت آب دادن شد

عجب است آخوند باآین همهٔ شوخی و رندی که در مزاج داشت بتتبع این شعر نا نرسیده - یعنی از کلمه " بجنبید ای هوسناکان " که در مصرع دویم است ، بزبان خود در رسوائی عشوق کوشیده - مصطفا قلی خان که در مشق هزل ومزاح

1- ج : گروهی

ش : کردی

ریش سفید کرده بود ، روزی پیش یکی از برگزیده‌های دولت نقل کرد که شبی کنیزی را هم بستر ساخته اراده کردم که لذت نفس ازو بردارم یعنی نقش چند بقلم فولاد بر لوح سیمین بنگارم که درین ضمن بمقتضای اینکه پیری و ضد صحب آن ذوقی که داشتم ماند و انفعال این حرکت لغو پیش ازآنکه حرکتی واقع شود ، از سرتا پایم آب گرداند - عبدالوهاب بیگ خان ، خداش بیامرزد ، در حلقهٔ صحبت حاضر بود ، بخان مسطور مخاطب ساخته گفت که صاحب‌بدیگری می فرمودید تا او این کار را سرانجام می نمود - ازین عالم دو سه نقلی دیگر بخاطر رسیده - بنا بر تشفی طبیعت مرقوم گردیده -

نقل : حضرت خلد مکان یعنی عالمگیر بادشاه اله وردی خان بهادر[1] را که در هزل و مزاح خانه زاد دودمان ایشان و همین جهت باعث پیش آمد این سلسله بجناب سلاطین هندوستان است ، بکاری مامور فرمودند - و فوجی که از حضور تعین خان مسطور شد ، از اتفاقات جوقی از بدخشانی ها نیز در آن بودند - شبی سردار آنها قحبه زنی را از بازار طلبیده اول خود داد جلب تمتع و (ورق۔179) کام داد و بعد از آن اذن عام - یک دوری نگذشته بودند که کار قحبه زن تمام گردید - یعنی مرغ روحش از قفس کالبد براه شگافی که در نهایت وسعت وا شده بود ، پرید - صبحدم وارثان آن آهوی مردهٔ شیر ترکان خورده را بر پلنگی خوابانده وشالی بر سر و پایش پوشانده الغیاث کنان و داد جهان بسر در سر خیمهٔ سردار لشکر آوردند - و ظلمی که بر سرش رفته و قیامتی که گذشته بود ، عرض کردند - خان عز الله شیعه بود - باحضار گروهی که مصدر این کار گشته بودند ، امر نمود - چون حاضر گردیدند ، گفت : " ای یاران ! گرفتم که نماز باجماعت در مذهب شما درست است ، لیکن جماع باجماعت چه معنی دارد ؟"

1- اله وردی خان عالمگیرشاهی مشهور است جعفر نام داشت - در سال بیست و سوم بخدمت قراول بیگی که ارش اوست اعتبار اندوخت و پس تر اضافهٔ منصب یافته بفوجداری مامور شد - در سال دهم از اصل و اضافه بمنصب چار هزاری سه هزار سوار دو اسپه سه اسپه مورد عاطفت شد و در سال دوازدهم سنه 1079 بساط حیات در پیچید - مآثر الامراء ، ص 229-231

مثل : الله وردی خان روزی بحمام رفت و نوره کشید - چون فراغت حاصل گردید - پسر راطلبیده گفت که برو و بمادرت بگو که بآرایش خویش بپردازد - و خود را بلباس الوان و جواهر درخشان تطبیع سازد - پسر در جواب گفت :" که اگر والده عذری داشته باشد ، اجازت هست که بحضرت جده بگویم - مصرع

از آن پرهیز بی هنر چون بود

مثل : شبی پسر الله وردی خان در حالت مستی بخوابگاه جدّهٔ خود وارد شده او را یکی از کنیزان پنداشت - و پاهای آن پیرهٔ نود سالهٔ برداشت - درین ضمن شوری پرستاران و خواصان چشم کشودند - و صحبت غریبی مشاهده کرده - آن جوان سعادت مند را از خیمه برون نمودند - صبحدم نواب یعنی پدرش گفت که ای ناخلف - این چه هنگامه بود که شب بآن پرداختی - خوبست که حالا ترا زیر چوب بگیرم و دست و پایت خورد بشکنم - گفت تقصیر معاف - بندگان نواب صاحب را با مادر بنده هر شب همین صحبت است - می بینم و دندان بسر جگر میگذارم و از ادب حرفی بر زبان نمی آرم - و کمترین که یک شب خواستم با والدهٔ نواب صاحب مصدر اینحرکت شوم ، مورد گوناگون عتابم و مستوجب اقسام تعزیر و عذاب

مصرع   احسان شیوه ایست که بالای طاعتست -

چنگ زرگری : چنگی که بساختگی باشد طلا ساطع بقلم آورده و عزّ بهرام بیگ، یکی از شعرای ولایت که احوالش در تذکرة الشعرای موسوم بتحفهٔ سامی مرقوم است، میگوید :

بت مرات کا شکسته است طرح دلبری من   دما دم می کند از ناز چنگ زرگری من

جنگل : بمعنی دشت و صحرا است - میرزا زکی ندیم گفته :

زاهد چو کندهٔ ته دوزخ که مانده خشک   چون از جنگل طبرستان آتشست

درین صورت می تواند بود که جنگله بمعنی جنگل مختصر درست باشد - چنانچه باغیچه اختصار باغ است -

جشنی دوری : عبارت است از آن سودا که طوری باشد دور ایام بهار طغیان کند - محمداحسن سامع سلمه الرحمن گوید :

بحال می باشد شبیه عشاق محزونرا جشنی دوری می حلقه سازد نام مجنونرا

احوال محمد احسن سامع

محمد احسن که خالی از آدمیت و اهلیت نیست ، نبیرهٔ راجه تودر مل[1] است که در عهد شاهجهان بادشاه متصدی سهرهند[2] وغیره محالات خالصه شریفه بود - مشق سخن بپایه ای رسانیده - حالا همراه امارت مرتبت نواب عظیم الله خان بهادر میباشد - این هر در شعر ازوست :

بخوابی میکند تعبیر دانا نقش هستی را

دوروزی بعد ازین این خواب هم افسانه خواهد بود

چوکشم عزم برون آمدن از طرف چمن

عندلیبان به کجا جوش آواز کنند

جشنی کردن : بمعنی جشنی پیدا درست است - در اشعار اساتذه ایران هم دیده شد - بالفعل این شعر میان ناصر علی مرحوم که بخاطر بود ، بقلم آمد :

می کنیم به پیراهن می سازیم به عریانی جنونی کرده ام رعنا که شهری ده بیابانی

فصل الـواوْ

جوان چسرب : بمعنی جوان رعنا و نازنین است که معروف تقطیع و خودآرائی باشد - اهل هند

1- راجه تودرمل در سنه هشتم شاه جهان در دکن ترود می شود از طایفه کهتری نویسنده بود - بوسیله مظفر خان بمرتبت وزارت رسید و مدت هفده سال وزیر باستقلال بود - چهار هزاری منصب داشت -

تذکره الامراء ، ص 180 ، تذکرة الخواتین ، جلداول ، ص 212

2- ش : سرهند -

آنرا چهل[1] چکنیه[2] باشند -

جواهر القرآن : نام تفسیریست از تفاسیر - میرزا رضی دانش گفته :

جواهر التفسیر[2] : نام کتابیست تصنیف امام محمد غزالی -

جواهر سرمه : سرمه ایست که جواهر در آن داخل میشود - تاثیر گفته :

گشته ناساز از خط لعلش دماغ ساز من از جواهر سرمه دارد بستگی آواز من

جواهر مهره : عبارتست از چیزی که اهل فرنگ دوا را باهم آمیخته حبی از آن می بندند بقدر گردکان و رنگش بوقلمون و ابری میباشد و تریاقیت دارد و بقیمت گران می ارزد و از تحایف آنجاست -

جوق کبوتر و خیل کبوتر: یعنی آن کبوتر چندی است که در هوا بپرواز می آیند- سند هر دو نوشته می شود - اولین از محسن تاثیر است :

شب نیست که از برج فلک ز آه دمادم تاثیر دو صد جوق کبوتر نه پرادم

دویم یکی از اساتذه گفته :

صبح شد رنگ دل سوخته پروازدهم شفقی خیل کبوتر بهوا بازدهم

-1 چھیلچکنیا (Chhail-chikniya) A cokcomb, a fop.
S.H.E.D., p.756

-2 اسم تفسیر که جواهر القرآن عنوان دارد تالیف امام محمد غزالی است - مخلص را اینجا اشتباه شده ، جواهر التفسیر لتحفة الامیر کتاب دیگر است از حسین ابن علی الکاشی الواعظ (متوفی 906)

کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون حاجی خلیفه 1941، ص 613

جو نرگس : بمعنی جوییست که در قلم نرگس میگذارند هنگام گذاشتن در نرگس دانها جهت آنکه تا دیر تروتازه ماند - محمد قلی سلیم گفته[1] :

سلیم : کند عمری ز ضعف و ناتوانی
یک جو همچو نرگس زندگانی

مخلص کاشی : منظر کی از طمع هرگز بدست کس بود ما را
چو نرگس یک جو از ملک قناعت بس بود مارا

جو و گندم : بواو عطف بمعنی ریش سیاه و سفید که دو مو نیز گویند - محمد سعید اشرف گفته :

ریشت جو و گندم شد و آدم نشدی

جواهر بلور : بیرای مهمله مکسور
بمعنی آن نگینهاست که از بلور تراشند و بهر رنگی که خواهند آنرا رنگ کرد و دو نگین را بهمدگر وصل کنند و بهندی آنرا " دو پلکه[2] " نامند و درین ایام که دور دور دغاست ، جواهر مذکور بشاهجهان آباد بخمس می سازند که جوهریان با جواهر اصیل غلط می کنند - بهر تقدیر فصاحت خان راضی گوید :

مقلد سخنم بر غلط بعد رنگ است   چو از بلور تراشد کسی جواهر را

واضح باد که این لفظ در شعر خان مذکور دیده شده - جای دیگر بنظر نرسیده - چون خان مذکور زباندان و صاحب دیوانست ، اغلب که صحت داشته باشد -

جوی گندم : بضم جیم تازی عبارتست از خطی که درمیان دانهٔ گندم بود و آنرا - الف گندم نیز خوانند - یکی از شعراء گوید در هجو اسپ :

تا جو ندیش در برابر   آسان نجهد ز جوی گندم

1- ج : و هم مخلص کاشی گوید - مثال ماآورده -

2- دوپلکه : (Dopalka) A kind of stone for a ring.
S.H.E.D., p.881

فصل الجیم

جهل مرکب : جهل دو قسم است - یکی نداشتن تنها و دوم نداشتن و داشتن که میداند - پس این مرکبست از علم و جهل و این مرضی است که علاج پذیر نیست - اول را جهل بسیط و دوم را جهل مرکب خوانند - ملا علی قمی[1] گوید :

ز چشم بلبلان انداخت رخسارت گلستانرا
لبت نگذاشت در جهل مرکب آب حیوانرا

فصل الچیم

چهره : بوزن تیره ، راتبهٔ هر روزه را گویند که بمردم فوج وغیره دهند - شفیع اثر گفته :

بر طبل آسمان زند از کهکشان دوال   در مطبخش زمانه با حشار چهره خوار

محسن تاثیر گفته :

کسی از چهره خواران قدیمم   نمک پروردهٔ ناز و نعیمم

چیغه : دو معنی دارد یکی آنست که اهل جاه آنرا برسر میزنند و بلند پروازی های شان طفیل آن مشتی پر است - دویم بمعنی فریاد است -

چیغه چیغه : از برنج یک چیزی می سازند و آنرا باسودهٔ طلق آمیخته زنان بر پیشانی و ابرو جهت خوشنمائی و خود آرائی می چسپانند و این رسم ولایت است - میرزا جلال اسیر[2] گوید :

1- ملا علی قمی از یاران حکیم رکنا بوده - در ولایت قم توطن داشته - در شعر سلیقه اش خوش داشته - شمع انجمن ، ص 296

2- ولد میرزا مومن شهرستانی من اعمال اصفهان - در ایام حیات پیوسته اوقات صرف مصاحبت اهل حال و صاحب کمال و شعرا نموده - اسیر اگرچه تلمیذ فصیحی هروی است امّا با میرزا صایب اعتقاد تمام داشت - دیوانش از قصیده و غزل و مثنوی بیست هزار بیت است" - اسیر تخلص داشت - در سنه 1049هـ غبار هستی بباد فنا داد - تذکرهٔ حسینی ، ص 41، سرو آزاد ، ص 53

کرده ای جیغه جیغه ابرو را   داده ای عرض جوهر مو را

و به هندوستان قاعده است که نقش ریزه ای بنا بر آرایش زنان بر پیشانی و ابرو می چسپانند - فقیر مخلص این معنی را موزون کرده ام:

ابروی آن پریست زر افشان چو ماه نو
بسم اللّهی بآب طلا یا نوشته اند

امثال موزون

جانان سخن از زبان ما میگوئی !

جای نشین که بر نخیزانندت -

جنگ اول به ز صلح آخر است -

جواب ابلهان باشد خموشی -

جوابست ای برادر این نه جنگست -

چون طالع ز خرواری هنر به -[1]

جهان دیده بسیار گوید دروغ -

جهد ها تا که بجای رسی -

امثال غیر موزون

جامه به عکاس دریده -

جانبازی میکنند -

جان درمیاست -

جان گروجامه گرو -

1- چون طالع ز خرواری هنر به - اگر طالع نداری بر هنر ره

خزینة الامثال ، ص 66

جای خر بستن اینجا نیست -

جای خود را گرم کرد -

جای نرسیده که شتر را بعد داغ می کنند -

آورده اند که شتری از صاحب خود بشتری دیگر شکایت کرد که همواره بارهای گران بر پشت من می گذارد و مرا طاقت آن نیست - شتر گفت " بار او چه چیز است ؟ " گفت " اکثر اوقات نمک است " - گفت " اگر در راه جوی آبی باشد یک دو مرتبهٔ در بخواب که نمکها آب می شود و بار تو سبک خواهد شد و نقصان بصاحب تو میرسد و من بعد ترا رنجه نخواهد داشت - " شتر باین سخن عمل نمود - صاحب شتر دریافت که خوابیدن شتر نه بسبب ضعف و پیری نیست بلکه بنا بر حیله است - مرتبهٔ دیگر پشم بارش کرد - شتر سادهٔ لوح باز درمیان آب خوابید - بارش آنچه بود مضاعف گردید - صاحب شتر بزجرو شلاق تمامش بسر خیزاند - باز شتر از بیم چوب کاری گاهی در آب نخوابید و این مثل شد که شتر را بعد داغ می کنند -

چل بسر گاوٌیست -

جماعت رحمت است -

جنس از جنس متاذی نیست -

جنگ دو سر دارد -

جنگ زرگری میکنند -

جواب گفتن هم میم سازی است یعنی جواب صاف دادن هم کار کردنست -

جواز خربدز در کتابه از نهایت امساکست -

جو جو حساب است -

جوز بشکن و طالع ببین -

جوز بگنبد می اندازد یعنی سعی بی فایده میکند -

جوینده یا بنده است -

چار چار زدن و گفتن: بعض بیهوده گوئی و راژ خائیست - ملا طغرا گوید:

چون نگردد سبزه تر کز بی حیائی میزشد

در جواب یک دو حرف او سه بیر گه چار چار

چار شانده : قوی هیکل که بسبب فربهی بدشکل شده باشد -

چار گل : بقم کات فارسی کنایه از نقش پای سگ است و نیز نوعی از داغ که می سوزند -[1]

{ملا طغرا : ز تعلیمش نهفته چار جل
بود نزد فارس خط چار گل}

چادر یزدی : نوعیست پارچه که در کمال خوبی و شفافیت در یزد بافته می شود - تاثیر گفته :

هم قد شجرش بمخمل کوشیده در چادر یزدی شگوفه

چار جامه : یک چیزی می باشد از سقرلاط و مخمل و امثال آن که اسپها را بدان آرایش دهند

در حالت بی زینی - اشرف گفته :

سواری کی تواند بر اسپ صبری که باشد از عناصر چار جامه

چار قب : نوعیست از لباس که مخصوص بادشاهان توراست - چنانچه بهندوستان ضابطه

است که بادشاهان اینجا که از دودمان عالیشان گورگانیه اند - چارقب به

بادشاهزادها یا وزیر اعظم آن نیز هنگام عطای خلعت وزارت میدهند -

چاک آستین : باشانت چاکی که در آستین بود و اهل هند آنرا قلابه[2] گویند - وحید گفته :

طبیبی دل مجروح را توان دیدن ز ساعد تو که از خاک آستین پیداست

1- مثال جاآورده -

2- قلابه (Kulaba)

A staple, lint, hook.
S.H.E.D., p.546.

چاک پیرهن : عبارتست از آن چاکی که در پیراهن عشوقان میباشد - میرزا رضی دانش گفته :

با خیالت خلوتی در انجمن خواهیم کرد

سیر صبح راز چاک پیرهن خواهیم کرد

از قزلباش خان صاحب متخلص باميد :

چاک پیراهنش اگر می بود بتوای صبح می شنودم من

چاشنی کردن کمان: بمعنی دریافت شدن زور کمان است - میرزا صایب گفته :

کمان ناز ترا حرکه چاشنی کرده است کمان سخت فلک را کناده میداشد

چاق : لفظ ترکیست بمعنی معروف و شرو تازه و تندرست را گویند - طغرا گفته :

شد بوی خامهٔ شرگس دماغ من چاق است

شگفتن دل من همچو گل باوراق است

چاه نسیان : بمعنی فراموشیست - چاه فراموشان نیز در دیوان صیدی[1] آمده بهر تقدیر میرزا صایب منظور گفته :

از مروت نیست تا لب تشنگانرا سوختن ، آخر آن چاه زنخدان چاه نسیان می شود

فصل السیاه

چپاول : با بای فارسی بمعنی تاختن فوجیست که از لشکر جدا شده از مسافت بعید بر سر دشمن تاخت آرد - شاه فلک جاه نادر شاه فرمانروای ایران هنگام مراجعت از هندوستان چون بضلع سنده رسیدند ، باده هزار سوار خوش اسپ از اردوی اعلی خود جدا شده و بر سر اسپ شود کروه راه تاخته ، خدا یار خان لتی زمیندار را ایل ساخته و این تاخت چپاول نام داشت - میرزا زکی ندیم گفته :

از تر کتاز غمزهٔ شوق ستمگرت ، در کشور خرابهٔ دلها چپاول است

1- دیوان صیدی قصاید در مدح صاحبقران شاهجهان دارد و مثنوی در تعریف کشمیر موزون ساخته سرو آزاد ، ص 111

چپر : با جیم و پای فارسی مفتوح وزای مهمله بمعنی شخصی است که بحکم بادشاهان یا امرای عظام در هر منزل او را سواری دهند تا بجلدی قطع راه کند و خبر ضروری رساند - مثل " دا کچوکی[1]" هندوستان و این لفظ بمعنی که بقلم آمد ، زبان زد اهل ایران است - چنانچه در اکثر رقم ها که نادر شاه فرمانروای قلمرو ایران بهندوستان فرستاده ، این لفظ مرقوم بوده و راقم حروف مطالعه نموده -

چپ راست : قسمی از نقشهای ابریشم است که اکثر به چیکن دوزند - اگرچه بهندوستان چیکن رواج ندارد لیکن چپ راست رایج است - اکثر سپاهیان و جوانان بقباهای بخیه دار دوزند - محمد سعید اشرف در مثنوی قضا و قدر در مقامی که مار بگردن سوداگر حمایل گردیده ، می گوید:

وجودش را حمایل سان بمار است + قبای چپ کنش را شد چپ راست

و نیز چپ راست آنرا گویند که از آهن وغیره ساخته ~~بر~~ بیلز نصب کنند -

چپ کش : نوعیست از لباس ایران که در برش پوشند مثل جامه -

فصل الخاء

چخور سعد : بجیم فارسی مفتوح نمونه ایست در آذربائیجان که شهرش را ایروزن و ملکش را چخور سعد نامند - تاثیر گفته :

چه خاری از قلم بسرگ گل دو + چخور سعد کی گردد قلم رو

فصل الراء المهملة

چراغان شب باران و چراغان شب مهتاب: معنی این هر دو کلمه ظاهر و کنایه بآن است که لطفی ندارد - میرزا دانش گفته:

1- ڈاک چوکی

رفتی و از اشک بلبل در چمن طوفان گذشت
روز بر گل چون چراغان شب باران گذشت

چراغ خواستن : آنچه گدایان از مردم چراغی گفته در خواست نمایند - وحید گفته :

چون گدایانی که میخواهند از مردم چراغ
فیض از می در شب آدینه می خواهیم ما

چراغ زیر دامن : بمعنی آن چراغیست که بسبب باد محافظت آن از دامن کنند - میرزا صایب گفته :

چون چراغ زیر دامن از حدیث آتشین
می درخشد از ته بال ابلق خامه ام

چرب پهلو : کنایه از کسی است که مردم ازو نفع بردارند و فربه را نیز گویند که شکمش لاغر باشد - ملا ساطع نوشته -

چرب زبان : کنایه از کسی که بچاپلوسی و فریب سخن گوید - ملا ساطع نوشته :

خواجه نظامی: همان چرب گو مرد شیرین گذار
چنین چربی انگیخت از مغز کار

چرب نرمی : بمعنی ملایمت است -

چربه : بفتح و سکون رای مهمله و فتح بای موحده عبارتست از کاغذ تنک حریری یا پوست آهو که نقاشان و خوشنویسان بر تصویری یا نقشی یا قطعهٔ خطی که از دیگری باشد ، گذاشته نقلش بردارند - طغرا گفته :

ورق بخانهٔ نقاش داده چربهٔ روز + ز بسکه کردهٔ او کرده برق جولانی

چرخ حکاکی: چرخی که حکاکان بآن کار میکنند -

چرخ گری : تراش دادن و باسلوب آوردن ظروف نقره ومس وامثال آن -

شفیع اثر : میکند گردش ایام بدان رهبری
میشود تیغ ستم راز فلک چرخگری

فصل السين المهملة

چسپان اختلاط : بمعنی شخصی است که در اختلاط غلو داشته باشد -

چسپانده : عبارتست از دو کاغذ بهم چسپیده که بکار مشق خطاطان می آید و اهل هند آنرا وصلی[1] گویند - محمد سعید اشرف گفته :

با رقیب آن مه سریشم اختلاط افتاده است
شست و شوی خوب خواهم داد این چسپانده را

فصل الشين

چشم آب دادن : کنایه از تماشا کردن است - ملا ساطع نوشته[2] :

صایب : چشم خود را داده بود از آب حیوان خضر آب
تا غبار آئینه را از دست اسکندر گرفت

چشم براه بودن : بمعنی منتظر بودن است - سعیدای یزدی[3] که در فن نقشبند تمام داشت گفته:

هزار مرتبه رفتم از مصر تا کنعان + بشوق چشم زلیخا کسی براه نبود

1- وصلی (Wasl-i) Two pieces of paper, pasted together for the purpose of ~~pxsakk~~ writing on.
S.H.E.D., p.1832

2- مثال خاآورده -

3- سعیدا نقشبند یزدی نقشبند کارگاه خویش طاشی است و صورت آفرین هیولای خوش قماش - میرزا صایب او را بزبان ادب یاد می کند - سعید در اصفهان اقامت داشت و نزد اکابر وقت معزز و محترم میزیست -

شمع انجمن ، ص 199

چشم بلبل : نوعی از قماش که بلبل چشم آنرا گویند - چشم معروفست و نیز بمعنی چشم زخم است - چنانچه گویند چشمش مرساد و نیز دوائی است که بکار چشم آید و آنرا چاکسو[1] گویند - وحید گفته :

مرا داد از تونها شمع بمیش + بچشم من انداخت چون چشم خویش

چشم خانه و خانهٔ چشم: این هر دو بمعنی چشم است - اولین محمد جان قدسی[2] گفته :

روزی که بود آئینه حسن در نظر + در چشم خانه رنگ برآرد نگاه ما

رنگ بستن خود مشهور است درینصورت رنگ بسر آوردن نیز درست است چنانچه در مصرع دوم بسهو مرقوم است -

چشم روشنی : بمعنی مبارکباد است - میرزا صایب علیه الرحمة فرماید :

گویند چشم روشنی هم غزالها + هرجا که آن نگار بعزم شکار شد

محسن تاثیر گفته :

حرت از فروغ روی تو هرگاه میرود + خجلت بچشم روشنی ماه میرود

مسود اوراق فقیر مخلص نیز گفته - لمصنفه :

پروانه سر چو خواستم از تاک دخترش + عینک بچشم روشنم آمد از حلب

-1 چاکسو (Chaksu) A kind of medicine.

S.H.E.D., p.311.

-2 حاجی محمد جان مشهدی : قدسی تخلص میکرد - حقا که قدسی خلقت مردم طینت بود بسعادت مکه معظمه مشرف شده - از طور سخن او کمال شاعری ظاهر است - در قصیده خیلی قدرت دارد - از این ولایت دلگیر شده بهند رفته کمال عزت و قرب و منزلت در خدمت پادشاه و شعرا و امرا بهم رسانیده - وفاتش در سال هزار و پنجاه و پنج 1055هـ واقع شده -

تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 225، 227

تذکرهٔ حسینی ، ص 371

چشم سیاه کردن : بمعنی طمع کردست ـ محسن تاثیر گفته :

هزار چشم ز نرگس در انتظار تو در باغ

سیاه کرده تو در خواب چاشتگاه هنوز

میر خیالی[1] نیشاپوری نیز گفته :

سرمه ای را که بود منت غیری همراه

کور باد آنکه کشد چشم بران سرمه سیاه

چشم گرم کردن : عبارت از اندکی خواب کردست ـ تاثیر گفته :

عمر راحت دشمن ما رفت چون برق و شرار

آن قدر مهلت که کس چشمی تواند گرم کرد

فصل القاف

چقماق : بمعنی آهنی است که آتش زنه باشد چنانچه راضی گفته :

نیست امروزی بما ناسازی آن سنگدل

شیوه اش بیرحمی ز آغاز چون چقماق بود

فصل الکاف

چکسه : با اول مفتوح بکاف زده و سین مهملهٔ مفتوح و افغان ها دو معنی دارد ، اول پارچه کاغذی که مشک و عنبر و امثال آن در آن پیچند و بمعنی پوریه[2] نامند ـ

اشوری گفته :

بنشست و یکی کاغذک چکسه برون کرد + حاصل شده از کدیه بجو جونه بمثقال

1ـ چله نشین گوشه سخن سرای میر نظام الدین خیالی معاصر جامی بوده و کسب کاشگری نموده ـ
تذکرهٔ حسینی ، ص 41

2ـ پوریه (Puriyā) A parcel.
S.H.E.D., p.410.

دوم نشیمنهٔ[1] باز مار را گویند و آنرا چکس هم نام است - حکیم نزاری[2] قهستانی

گوید : عنان بمرکب توسن مده مگر بحساب

بچکسه باز نیاید چو اوج گیرد باز

چک و چانه : کنایه از بدزبانی و پوچ گوئی است چنانچه در مقام اغراض گویند که بابی چک و

چانه چنین حرف میزنی محسن تاثیر گفته :

مصور در اندیشهٔ حلاجی خود باش + پیوست انا الحق ز تو بااین چک و چانه

فصل السلام

چل : بکسر صدد حروف و هم بمعنی احمق است - سلیم گفته :

چلی که بهند راندهٔ ایران اند + چل مرد در سرای سلطان اند

سرای سلطان مکانیست در ایران که وقتی از اوقات اقامتکدهٔ احمقی بود مشهور

مسموع شده باشد که در هندوستان هم " میان لال بجهکر[3] " و " شیخ چلی[4] "

چه قسم عزیزان همگی وقت و تمیز گذشته اند - نقلهای شان نقل محفلهاست -

احتیاجی بتحریر ندارد -

1- ش : پشیمنه باز ، ورق 71 الف

2- نزاری قهستانی از اهل قهستان است - حالش را خوب نقل نکرده اند - بیست هزار بیت صاحب دیوان است -

آ- آتشکده آذر ، ص 104

3- لال بجهکر : احمق را می گویند که باوجود احمق بر خرد خود ناز میکند -

نوراللغات ، جلد چهارم ، ص 367

4- شیخ چلی : احمق قیاس و اساطیری که برای حماقت و نادانی های خود بمیس مردم مشهور است و قصه ها -

جامع اللغات ، جلد سوم ، ص 517

چلپاسه : جانوری میباشد که اهل هند آنرا " چهپکلی[1] " نامند -

چل چراغ : بمعنی چراغیست که از چوب یا نقره یا آهن بطور هفل می سازند که جای هزاران چراغ در آن میباشد - تاثیر گفته :

نیست یک شب که ز سوز دل صد پارهٔ ما

چل چراغی بسر تربت ما روشن نیست

چلهٔ آهن : بمعنی زنجیریست که بر کمان کباده نصب کنند و در عرف آنرا لیزم[2] نامند و کشتی گیران بآن ورزش نمایند - تاثیر گوید :

ترقی مکن که سختی ایام میکشی + از آهنست چله کمان کباده را

چلّه خانه : خانه ایکه در آن چلّه کشند - میرزا زکی ندیم گفته :

با این قد خمیده نگشتیم گوشه گیر + در چلّه خانه منشیند کمان ما

فصل الجیم

چماق : بمعنی چوبی است که بیشتر از بادام و چوب دیگر نیز میباشد و سر آن کج میباشد - هنگام راه رفتن در دست نگاه میدارند - اگرچه وضع عصاهم برای همین است لیکن عصا باب پیران[3] و شیخان است و این مناسب رندان و جوانان در ترکستان عصا رواج دارد و در ایران چماق و چماق بقاف است بغین صحیح نیست - بحیی[1] کاشی در مناظرهٔ زن و شوهر زبان زن گفته :

بعد ازین همچو من چماق بخور + یا ز من بگذر و طلاق بخور

-1 چهپکلی (Chhäpkali) A lizard. S.H.E.D., p.743

-2 لیزم (Lezam) A kind of bow with an iron chain instead of a string, with which the natives exercise their bodies. Ibid. p.1537.

-3 ج : پیران

چمن آسوده مرغان: عبارتست از مرغان چمن- پوشیده مباد که یک نوع مرغان آنست که اسیر قفس باشند و نوع دو یم آنکه در چمن زمزمه پرداز باشند - پس چمن آسوده مرغان عبارتست از آن مرغان که در چمن زمزمه پردازی کنند - سند هر دو نوع بنظم می آید - اولیس میرزا رضی دانش گوید :

بال خون آلوده* بیرون زدام آورده ام

با چمن آسوده مرغان ذوق پروازم کجاست

دومی حکیم شفائی گفته :

در چمن دیدصبا جای مرا خالی و گفت

خامه آتش زن مرغان گرفتار کجاست

چمنی : نوعیست از رنگ که سبز میشود -

فصل النون

چنار و منار : کلمه ایست که در دشنامهای غلیظ صرف میشود بمعنی چنار و منار - در بدتر جای فلانی حکیم شفائی در هجو محمد رضا گفته :

صبا بگو محمد رضا که دیگر بار + شنید گرفتم و صابون زد چنار و منار

چنبر خنجر : عبارتست از حلقه ایکه از جمدهر[1] و خنجر ساخته بازی گران از آن بگذرند - میرزا طاهر وحید گفته :

پس مژگان عیان چشمش چو هندو + که جست از چنبر خنجر بدانسو

چند مژه خواب کردن: بمعنی آنست که کسی بعد کشیدن رنج بیخوابی قدری خواب کند و این کلمه زباندانی مسموع شده -

---

1- جمدهر (Jamdhar) A dagger.
S.H.E.D., p.634

چنگ دهن : نام سازی است که از آهن می سازند و بدهن مینوازند هندی زبانان آنرا مچنگ[1] نامند بضم میم - این رباعی یکی از اساتذه است که طاهر نصرآبادی در تذکره[*] خود نوشته - نام مصنف بیاد نداشتم که می نگاشتم - رباعی :

گر سکهٔ[*] دل بسر سخن خویش زنی

که حرف بدی ز دشمن خویش زنی

بدگوئی خلق همچو چنگ است

مناز که خود بسر دهن خویش زنی

فصل السواو[*]

چوب بادام : عبارتست از چوبی که از نخل بادام باشد - وجه تحریر این حرف مشهور آنست که هنگام اراده سفر آنرا همراه گرفتن میمنت دارد -

چوب نبات : چوبی است که در شیشهٔ نبات باشد و نبات بران ریسزند - میرزا صایب علیه الرحمة گفته :

تا پیش کرد چو طوطی بسخن تلقینم + شد قفس چوب نبات از سخن شیرینم

چوب پشت در : عبارت است از چوبی که پس دروازهای خانه های = پخته بجهت استحکام و محافظت دروازه میباشد و آن کنده و محکم میباشد - باید دانست در هر دو دیوار که دروازه در آن میگذارند سوراخ می کنند بقدر کندگی چوب و تا دروازه باز است ، آن چوب در یکی از آن سوراخ مخفی میباشد - و هرگاه دروازه را بند می کنند ، سر آن چوب را گرفته از سوراخ بیرون می کشند و آن را در سوراخ دیوار دویم استحکام می دهند - و این قسم سوراخها نمی تواند شد مگر در دیوار پخته میرزا زکی متخلص بندیم گفته :

جمال جور زاهد در جهان مستور می ماند + بابی خشکی درآنجا گر تو چوب پشت در باشی

-1 مچنگ (Muchang) harp, name of a musical instrument.

S. H. E. D. P67.

چوب حرفی : بضم جیم فارسی و اضافت یای موحده، عبارتست از چوب باریکی مختصری که اطفال دبستانی هنگام خواندن آنرا بدست گرفته بر سر الفاظ میگذارند و وضع این عمل بنا بر دو جهت است - یکی آنکه سلیقهٔ حرف شناسی بهم رسانند - دویم اینکه کتاب بنابر گذاشتن انگشت دست زده نشود - محسن تاثیر گفته :

ادیب عشق تو در خوردکی موبیزم کرد

عصای پیری من بود چوب حرفی من

چوب خدائی : انتقام الهی و جزا و سزای که از غیب بظهور رسد - مخلصای کاشی گوید :

کند حق ادب بندهٔ بی ادبی را + بود دار منصور چوب خدائی

چوب خط : عبارت است از چوبی که بر آن علامت خطوط از کارد نمایند و بدان علامت عدد و مقدار چیزی معلوم کنند ، از عالم گز[1] سلیم گفته :

بس که می ترسم میان ما و او + در حساب دوستی افتد غلط

نامهٔ هر که نو یسم سوی یار + بر قلم خطی کشم از چوب خط

چوب دست : بمعنی چوبی است که در دست نگاه میدارند - محسن تاثیر گفته :

در عشق ما بهای دگر می گذاشتم + از چوب دار بودی اگر چوب دست ما

فایده : آنچه معلوم شد این قاعده ایران است که اکثر مردم آنجا بلکه عمده‌های دولت نیز چوب مختصری بعض بشکل چماق بعض بطور چهری[2] هندوستان ساده و رنگین و نقاشی بدست نگاه میدارند - چنانچه در ایامی که شاه جم جاه نادر شاه فرمانروای ایران بهندوستان مسلط شده بودند ، این معنی برای العین مشاهده کرده شد - درین روزها که سال هجری یک هزار و یک صد و پنجاه و هفتم است

-1 گز (Gaz) An instrument for measuring with a yard, an ell. S.H.E.D., p.1449.

-2 چهڑی (Chhari) A switch, rod, cane. Ibid. p.748.

در شاهجهان آباد رایج است ـ چوب مختصری که سرش خم دارد بشکل چوگان از مردم عوام تا امرای عظام همه کس در دست نگاه میدارد و در آرایش آن از عالم منقاشی و طلا کاری و دیگر اقسام بسیار مبالغه بکار می برند و "کهندی"[1] نام است ـ چند تا فقیر هم دارم که از آن جمله نام یکی بنا بر منقاشی پتهٔ[2] گل شاخ گل و نام دیگری بسبب منقشبندی خوشهٔ انگور " چوب تاک " است و منقاشی این ها در کمال نجابت و نازکی پرداز است ـ

چوش در دم است و چوش در آب است : در مثلی گویند که شخص بنا بر پاداش عمل بد بزوال زود برسد ـ

چوب شهر خشت : عبارت است از آن چوب که از شهر خشت بر می آید ظاهرا دوای مسطور بر سر درختش که می بندد چوب مذکور از آن می باشد ـ محسن تاثیر گفته :

بیرانه سر عبارت طفلانه می کنم + جز چوب شهر خشت عصایم نمی شود ـ

چوب گل : بمعنی شاخ گل است ـ برای سودا نافع است ـ میرزا صایب فرماید :

نه امروز است سودای جنون را ریشه در جانم

بچوب گل ادب کردی معلم داد بستانم

فصل السهاء

چهره شدن : بمعنی حریف و روکش شدن است ـ محسن تاثیر گوید :

شد چهره که یاس فراموش نکردم + این طور پسندیده ام از آینه یاد است

فقیر مخلص هم گفته :

سر خوش آن گلعذار می آید + چهره با نو بهار می آید

1- پته (Patta) A leaf.

2- کهندی : کهنڈی S.H.E.D., p.372.

چهره : خوی است از رنگ که بهندوستان آنرا گلابی[1] گویند - بضم کاف فارسی - میرزا زکی ندیم گفته :

چهرهٔ شد زمی و دید در آئینه و گفت + به چه زیباست به بینید همین رنگ بگل

سلیم گفته :

از شوق تو خوی در دل گل می جوشد + شمع از هوست بسوختن می کوشد

از عکس گل روی تو دایم چون گل + آئینه لباس چهرهٔ پوشد

فصل الیاء

چین پیشانی : عبارت است از آن خطوطی که هنگام بیدماغی بر جبین می افتد - عرفی شیرازی گفته :

کسی که تشنه لب ناز شست می داند + که موج آب حیات است چین پیشانی

احوال عرفی شیرازی

پوشیده مباد که پایهٔ عرفی در سخن خیلی بلند بود - قصاید ، هجا و غزلیات برشته و عاشقانه دارد - دیوان رنگینش شاهد این دعوی است - و بالفعل این بیت میرزا صایب گواه این معنی :

صایب چه محال است شود همچو نظیری + عرفی بنظیری نرساند سخن را

عرفی این بیت در منقبت گفته بود :

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم + اگر بهند بخاکم کشند و گر به تتار

چون عرفی بهندوستان ودیعت حیات سپرد و در لاهور مدفونش نمودند ، یکی از تجار بسر بیت مسطور اطلاع یافته استخوانش را بنجف منتقل رسانید و از اتفاقات این مصرع - ع بکاوش مژه از گور تا نجف آمد

1- گلابی (Gulābī) rosy, rose colour. S.H.E.D., p.618.

تاریخ این صحن شد -

عرفی همت بلند داشت و در لباس قلندران بسر می برد - گویند عبدالرحیم خان (سپرگ-203) خانخانان رعایت لکها در صلهٔ قصاید مدح باو شمرد - واو از خانهٔ ممدوح تا آمدن بکلبهٔ درویشانهٔ خود بصرف آورد - و این قسم مکرر اتفاق افتاده - در عنفوان شباب نخل عمرش خزان کرد - رحمة الله علیه -

چینی خانه: بمعنی خانه ایست که ظروف چینی در آن باشد از عالم شیشه خانه - و صفه آنرا گویند که در عمارتها رواق می سازند - و طاقهای مختصر نزدیک هم بطرح غریب در آن ترتیب میدهند و وضع آن محض برای اینست که ظروف چینی و شیشه برنگهای مختلف جهت خوشنمائی در آن می چینند - چنانچه میرزا هز فطرت مخاطب بموسویخان در دیباچه ای که برای بیاض بادشاهزاده زیب النساء بیگم صبیه محترمه عالمگیر بادشاه بقلم آورده و آن مشهور است این فقره می نویسد که در چینی خانه خیال نازک طبعان تا سنج این جام فغفوری بر طاق نسیان نخواهد بود -

امثال موزون

چاره ای نیست درین واقعه الا تسلیم -

چراغ مفلسان نوری ندارد -

چقندر کاشتم زردک برآمد یعنی اراده دیگر کرده شده بود و بروی کار آمد چیزی دیگر

چکند بی نوا همین دارد -

چکنم چشم آسمان کور است -

چگویم که ناگفتم بهتر است -

چو بخت شسته زبونی کند هوا سنگست -

چوب میزن تا تواش بر دهل -

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار -

چو فردا شود کار فردا کنم -

چو گردد ماکیان را حکهٔ غالب -

چو میدان فراخ است گوی بزن -

چو نام سگ بری چوبی بکف گیر - یعنی باید به بدی پیش باید - و الاّ رهائی از دست
او مشکل است -

چون بگردش نمی رسی پا گرد -

چون پرده زروی کارها بردارند - معلوم شود که در چه کاریم همه -

چو نرمی کنی خصم گردد دلیر -

چون گوش روزه دار بر الله اکبر است -

چون معانی جمع گردد شاعری آسان شود -

چه بر تخت مردن چه بر روی خاک -

چه توان کرد این چنین افتاد -

چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار - این مثل در مقامی صرف شود که بیک سعی دو کار
ساخته شود -

چه مردی بود کز زنی کم بود -

چیزی که بجائی نرسد چند توان گفت -

چین ابرو نمی توان دیدن -

__غیر موزون__

چار چار گوش میکند -

چار خانه است -

چاشته خور بدتر از میراث خور است -[1]

1- چشته خوار بدتر از میراث خوار است - امثال حکم ، جلد دوم ، ص 612

چاه کن همیشه در ته چاه است -

چراغ تو تا صباح خواهد سوخت - گویند شخصی خسری داشت لاغر و مجروح - شبها تا صباح
چراغ می سوخت و برهم نهادن و بیمار داری او مشغول میبود - عاقبت بتنگ آمده خسر
را بشخصی فروخت و گفت " ای عزیز - الحال چراغ تو تا صباح خواهد سوخت -

چراغ فلانی کور شده است -

چراغ کسی تا صباح نسوزد -

چراغ کش است -

چرب پهلوست -

چربی از سنگ می آید -

چرم گاؤ بدندان میگیرد -

چشم براه دارد
چشم برای تو میبرد -

چشم چپ می پرد -

چشم دریده است -

چشم گفتن بی اشکی نیست -

چشم و رو در هم آورد -

چشمدان دهلی نیست که بسرپائی می رسد -

چوب از بهشت آمده -

چوب نرم را کرم میخورد -

چوب هر چشمه سنگین است بآب فرو نمیرود -

چوبی بسر خرس زد -

چون روغن چراغ واپس میرود -

چون و چرا درمیان ایشان نیست -

چون بگلو فرو رفت چه زهر و چه حلوه -

چو کار از دست رفت ندامت چه سود -

چون شتر بعقب میباشد -

چهار پا را چهار روز می آزمایند و دو پارا دو روز -

چه خواجه علی و چه علی خواجه -

چیزی که عابس مجوی -

چینی شکسته صدا می کشد -

باب الحاء المهملة

فصل الالف

حاشیهٔ مندیل : حاشیه ایکه بسر هر دو طرف مندیل بمعنی دستار میباشد و آنرا دوخته بسر می پیچند که حاشیه برابر هم در پیچهای دستار نشست میکند - محسن تاثیر گفته:

بسکه پیچیده از آن زلف سخن میگویم + متن را حاشیه ام حاشیهٔ مندیل است

حاضر یراق : بفاد هیچمه و تحتانی مفتوح و قاف بمعنی مهیا و آمادهٔ کاری بودن - محمد سعید اشرف گفته :

چمله حاضر یراق[1] بوس و کنار + همه عریان ز جامه و شلوار

فصل الباء

حباب شیشه : بضم حای مهمله و باضافت بای موحده چیزیست که در وقت ساختن در جرم شیشه بصورت حباب می ماند و آن بنا بسر بودن هواست و می تواند بود که آن باشد که حاشیه بعض از آینها جهت خوشنمائی حبابهای خورد سازند و آینه مرقوم را آینه حبابی گویند - سند حباب شیشه از میرزا طاهر وحید نوشته میشود :

دل رقیب گلو نازکست چو دل من + حباب شیشه کجا شیشهٔ حباب کجا

حب صنوبری : چیز از عالم حب جدوار است -

حبل المتین : رسن استوار را گویند چه حبل بمعنی رسن است و متین بمعنی استوار است - محسن تاثیر گفته :

اگر شیرازهٔ جمعیت لطف خدا باشد

صف مو ری شود حبل المتین دست سلیمانرا

1- در نسخهٔ ب عراق است -

حبل الورید : بمعنی شاه رگ گردن است و باصطلاح اطبّا رگ دو قسم است - یکی ورید که شعلق بجگر دارد و دویم شریان که تعلق بدل دارد - وحید گوید:

دید چشم بسوش جاذب هر کس که دید + ر بسان بندگی در گردن از حبل الورید

حب ماه پروین: بمعنی حب جدوار است چه ماه پروین نام جدوار است که آنرا نربسی[1] گویند و حب جدوار جز ببعضی معنی درست است - محسن تاثیر گفته :

ز پروین عرق آن چهرهٔ رنگین + در آن رخ خال حب ماه پروین

فصل الراء المهملة

حرف پر کرسی نشاندن: بمعنی سبز کردن سخن خود است -

حرف پهلو دار : بمعنی کنایه است - از زبانداں مسموع است -

حرف در قفا زدن: بمعنی غیبت است - میرزا رضی دانش گوید:

رم کی از صحبت که وحشت اردوریش بهتر است

با کسی مشیس که حرفش از قفا باید زدن

حرف مسروق : کنایه از حرفیست که مکتوب شود و ملفوظ نشود همچو بود و دود و خود و خواه و خواهش وغیره وامثال آن - این معنی ملا ساطع نوشته -

حرفه : بکسر حای مهملة بمعنی کسب و پیشه است - تاثیر گفته:

نیست تاثیر ببازار جهان غیر از عشق + کسب ما حرفهٔ ما مشغلهٔ و پیشهٔ ما

-1 نربسی: A spiry plant somewhat like ginger in its (Nir-bis-i) leaves, but of a sw sweet scent.
S.H.E.D., p.1713.

حرمخانه : بمعنی خانه است - محسن تاثیر گفته :

تا عکس رخت در دل بسیکینه فتاده + آتش بحرمخانهٔ آئینه فتاده

حریر : نوعی است از پارچه که نهایت نازک می باشد -

فصل السین المهملة

حساب بانگشت دادن: بمعنی سر دست حساب دادن است و این در صورتیست که فرصت تحریر نباشد -
تاثیر گفته :

هر نقد دل که می برد آن دست خوش نگار

آخر بما حساب بانگشت می دهد

حسب : بهر دو مفتوح ، عشرت از مال و جاه و غیره سوای شرف حسب و سکون دو یم بمعنی
موافق و مقدار چیزی - حضرت حافظ شیرازی قدس اللّه سرّهٔ فرمایند :

حسب حال ننوشتی و شد ایامی چند

حسن اتفاق : بمعنی اتفاق همدگر است که بی نفاق باشد - میرزا صایب علیه الرحمة گوید :

از حسن اتفاق ضعیفان قوی شوند + پیوسته شد چو مور بهم مار می شود

حسن سعی : بمعنی سعی است که فایده اش بخوبی مترتب شود و نیز سعی بآئین پسندیده
بعمل آید - میرزا صایب علیه الرحمة فرماید :

گرچه ما سر پیش از جوش ثمر افکنده ایم + همچنان از حسن سعی باغبان شرمنده ایم

فصل الصاد المهملة

حصار فیروزه : نام جای است که به جا شی در هندوستان شهرت دارد و آن بنا کردهٔ سلطان
فیروز شاه بادشاه دهلی است -

فصل الکاف

حکم بساطی : بضم حای مهمله و کاف تازی و کسر میم سخند را گویند که بمقتضای وقت فوراً

نوشته و موقوف بسر نشانی های دفتر نگذاشته روانه کنند و این چنین بنا بر
دو سبب بعمل آرند و بهندوستان آنرا پروانه بیاضی و سند بیاضی نام است -
میرزا صایب علیه الرحمه فرماید :

اگرچه حکم بیاضی بلند رتبه شود + بدو ر گردن او اعتبار پیدا کرد

فایده: مکشوف باد که چون بر حکم بیاضی بسبب اینکه تا توقت و افشا نشود ، نشان های دفتر می شود و در آن شبه لباس و جعل را هم دخلی می باشد ، لهذا نسبت بحکمی تحریر رسیدن باشد ، اعتبار کمتر است -

فصل السلام

حلالی خواستن : بمعنی طلب بخشیدن حق شیر است از مادر و ادا نمودن حق آن - طالب کلیم در بادشاه نامه جائیکه جهجهار سنگه بندیله راجپوت[1] از بیم افواج بادشاهی که بتعاقب او مامور بودند - مادر خود را کشته و این قسم کشتن را در هندی جوهر[2] گویند - گفته :

بجا آورد حق مادری را + نمود از جوهرش بیجوهری را
چو هنگام حلالی خواستن بود + بدین گونه حلالی خواست مردود
عجب نبود اگر زینگونه باشد + که کار هندوان وارونه باش

1- ولد مهاراجه نرسنگه دیو بندیله زمیندار اند - در سنه احد شاهجهان بعطای خطاب راجگی و منصب پنج هزاری سر برافراخته - در ضلع گوندوانه کشته شد - زنان و دختران او اسیر آمدند -
تذکرة الامراء ، ص 183

2- جوهر (Jouhar) When the Hindus are attacked by a force too great for them to resist they sometimes, in such cases slaughter or burn their own mothers wives of children and then take to flight.

S.H.E.D., p.651.

حلقه بر نام کشیدن و حلقه کردن نام : هر دو صحیح است و بمعنی متروک و قلم انداز کردن است ـ محسن تاثیر گفته:

نام نیکوی ترا ای بی خبر + حلقه خواهد کرد خط جام می

فایده : در هندی نیز این اصطلاح است ، چنانچه مصنف نسخهٔ نل کننده که نلدمن فیضی ترجمهٔ آن است ، در مقامی که شهرت حسن دمن کرده ، این معنی یافته که پیرامون ماه هاله نیست ـ قضا و قدر چون حسن دمن را تماشا نمودند ، گرد نام ماه بعدلی بمعنی حلقه کشیدند و این مصنف نل کننده، خیلی صاحب سخن بقدرتی است ـ تشبیهات نازک و غریب یافته و نسخهٔ مذکور در کمال دقت و قدرت تصنیف کرده ـ هرکس نمی تواند حل دقایق و معانی آن کرد ـ فقیر نسخهٔ مذکور را از معمر چتر بهوج که امروز سرآمد اهل علم هندی است ، تمامه شنیده ام ـ

حلقه بینی : عبارت از آنکه زنان حلقهٔ طلائی با دو دانهٔ مروارید و یک یاقوت در بینی اندازند و آنرا اهل هند نته[1] نامند ـ محمد سعید اشرف گفته:

باز اعرابی بتی از جلوه ام مدهوش کرد + حلقه در بینی نگاری حلقه ام در گوش کرد

حلقه کردن انگشت بر گلوی شیشه : بمعنی آن است که انگشت را حلقه بر گلوی شیشه ساخته شراب یا گلاب در باید ریخت تا بر زمین ریخته نشود ـ امتیاز خان[2] خالص گفته :

بر گلوی شیشه ساقی حلقه کرد انگشت خویش + باز طوق بندگی در گردن مینا گذاشت

-1 نته (Nath) A large ring worn in the nose.
S.H.E.D., p.73.

-2 مخاطب به امتیاز خان صفاهانی خلف میرزا باقر قورچی ـ در دکن خلد مکان را ملازمت کرد و بدیوانی صوبهٔ عظیم آباد پتنه و خطاب امتیاز خان امتیاز یافت ـ در عهد شاه عالم عازم دیار ایران شد ـ امتیاز خان در سنه 1122ھ بقتل رسید ـ

تذکرهٔ سرو آزاد ص

تذکرهٔ حسینی ، ص 121

حلوای آشتی: عبارت است از شیرینی که بعد صلح بسرای هم بفرستند و این بیشتر معمول ولایت است - محسن تاثیر گوید:

حلوای آشتی حرم و دیر خورده اند + دیدم که سبحه ای از پس زنار میرود

شغل: دفعهٔ اول که در سنه چهارم جلوس محمد شاهی نواب آصف جاه بهادر از دکن بحضور پر نور رسیده بوزارت قلمرو هندوستان سرفراز شده خلعت باچارقب و قلمدان و سر پیچ مرصع و انگشتری مرصع و سند و شامیانه یافتند، ایشان را با امیر الامرا خان دوران بهادر که میر بخشی بود، شکر آبی درمیان آمد - از استفاقات مبارز[1] الملک میر بلند خان بهادر را جز در آن ایام باامیر الامرا بهادر بخشی بود - چون دشمن دشمن دوست می باشد، اخلاصی که مبارز الملک بهادر بخدمت نواب آصف جاه بهادر داشتند، از یکی بصد کشید و تدبیرهای غریب درمیش گردید - چون چندی باین وضع گذشت، ورق کار بسرنگ دگر بر گشت، یعنی چون نواب آصف جاه بهادر دیدند که بدون اتفاق امیرالامراء بهادر که محیط هندوستان است مهمات پیش رفت نیست، روزی ناگاه بعد معاودت از در بادشاهی بخانه اش رفتند و زبانی دراز در آنجا توقف نموده و صحبت مستوفی داشته رفع ملالی که باهمدگر بود، کردند - از آنجا که این سخن بر خاطر مبارز الملک گراں کرد - مبارز الملک همان روز با (ضیافتم) رکاب داران شوجی از حلوا تیار کرد و در سینی چیده برای نواب آصف جاه بهادر مرسل نمودند و جمیع اوراق که در آن وقت حاضر بودم، گفتند: این حلوای آشتی است که مابرای ایشان فرستاده ایم -

---

1- نامش میر محمد رفیع است و وطنش تون - در عهد خلد مکان با پدر خود از ایران بهندوستان آمده - در عهد خلد منزل بخطاب سر بلند خان مامور شده دخیل مهمات سرکار شاهزاده بود - در سنه 1158هـ به دهلی خانه نشینی درشد -
مآثر الامراء، جلد 3، ص 805

حلــوای پشـمک : بـبای فارسی مفتوح و شین معجمه نوعی است از حلوا ـ لطف آن از نامش پیداست
محمد سعید اشرف گوید :
آب لب شیرین خط دلم را برده است + تا دهم اشرف بایں حلوای پشمک ساختم

حلوای سوهان : نوعی است از حلوا که مزاج گرم دارد و در ایام زمستان بصرف آید ـ محسن
تاثیر گفته :
بہمواری زد آن مه تا خط از لعلش نمایان شد
لب شیرین بش از خط سیه حلوای سوهان شد

حلوای نـزاکت : قسمی است از حلوا ـ تاثیر گفته :
نزاکت از دهانش پر حلاوت + چنان کز پسته حلوای نزاکت

فـصل الـنـون

حنـا بندان : بکسر حای مهمله بمعنی جشنی است که در کد خدائی کنند هنگام حنا بستن
عروس و در عرف مهندی[1] نامند ـ سلیم گفته :
رخشت که دمش سلامت چوگانست + در دعوی خود چوگون در میدانست
رنگین شود از رنگ خوشش دست جگر + در خانهٔ زین او حنا بندانست

حـنـائی : بکسر حای مهمله جسم رنگ رنگیست که از آب حنا کانند و قماش را کنند و دست
و پای حنا بسته معشوقان را نیز گویند ـ مشهور است احتیاجی بسند ندارد
بیتی از خودم بخاطر بود نه از عالم سند بلکه بطریق یادگار مرقوم شود ـ لمصنفه :
ز قتلم شد فزون رعنائی آن شوخ جفا جو را
حنائی کرد خون من بیاض گردن او را

-1 مهندی The name of a plant from the leaves of (Menhdi) which a red die is prepared, with which the natives stain their hands and feet.
S.H.E.D., p.1731.

فصل الیاء

حسی : بفتح حای مهمله نام قبیلهٔ مجنون است - یکی از اساتذه گوید :

من بوادی مردم و مجنون بحی ای ابر غم * نوحه کن بر من که مجنون نوحه گر دارد بسی

شقل : عجب اتفاق است در سال یک هزار و یک صد و پنجاه و چهار هجری نسخهٔ مآثر رحیمی که تالیف عبدالباقی دنهاوندی[1] است و آن مشعر است بر احوال خجسته مآل عبدالرحیم خان[2] خانخانان ولد بیرام خان[3] که جود و سخا و بخشش و عطای او بر زبانها مذکور و در عالم مشهور است - شبی در مطالعهٔ راقم حروف بود از آنجا که نسخهٔ مرقوم بخط صحت بطریق مسوده است ، اندکی خواندنش ترددی دارد برابر ، چنانچه شعری که در سطور صدر بتحریر رفته، چون بنظر رسید ، از پیش مصرع لفظ " ابر غم " بنا بر اینکه مغشوش و کرم خورده بود ، خوانده نگردید - چون طبیعت از شعر سطور حظ برداشته بود ، ازین جهت که پیش مصرع مهمل ماند ، سخت متالم گردیدم و خیلی تشویش کشیدم - باری قریب بآخر شب خوابم

1- ا ، ب ، ج : دماوندی -

2- عبدالرحیم خان ولد بیرام خان بعد کشته شدن پدر از عمر چهار سالگی در ظل شفقت اکبر بادشاه پرورش یافته - در دهلی فوت کرد -

تذکرهٔ الامراء ، ص 39

3- خانخانان سپه سالار بیرام خان امیر بسی خطیر زمان همایون بادشاه بود در سنه احد اکبر بادشاه بمنصب و بایین خطاب و منصب پنج هزاری و اتالیقی و وکالت سرافراز شده - در سنه بیستم در ممالک بنگالا فوت کرد -

تذکره الامراء ، ص 39

از خود رفتم لیکن در خواب هم گریبان دلم در دست فکر و اندیشه بود -
نزدیک بدمیدن گل صبح مصنف کتاب را در خواب دیدم که عذر بد خطی خود
می خواهد و می گوید که آن لفظ " ابر غم " است که دلت از عدم دریافت
آن می کاهد - صبح که برخاستم نسخهٔ مسطور را وا کرده خوب بشعر مذکور وا
رسیدم و آنچه در خواب از مصنف شنیده بودم ، همان به بیداری بچشم خود دیدم
بنظر پیر نام مجنون که رب النوع عشق بازان و امام با سوز سینه سازان است ، چند
شعری از اساتذه بخاطر بود - از آنجا که این فرهنگ نیست بلکه بیاض است ،
مرقوم شود - میرزا صایب:

مجنون برگ بادیه غمهای دل شمرد + یاد زمانه که غم دل حساب داشت

میرزا معز:

جنونم در شمرت گو می آورد ها صحرا
غزالان برده بودند از میان میراث مجنون را
بود مجنون آن چنان بیکس که روز مرگ او
یک سر تا بسوخت بلبل یک سرش پروانه داشت

میرزا سنجر کاشی:

در روزگار عشق تو من هم فنا شدم + افسوس کز قبیلهٔ مجنون کسی نماند

فیضی:

مشمار مرده مجنون را + تا چو من خانمان خرابی هست
بسیار ناقهٔ لیلی دل شکستهٔ کیست + که این صدا بصدای جرس نمی ماند

خالص:

اگر من می بودم می بود در دستم دل مجنون
بسیار ناقهٔ لیلی می بستم جرسها را

امثال موزون

حاجت مشاطه نیست روی دلآرام را - در مقامی این مثل گویند که آن چیز محتاج بآرایش نباشد یا آن شخص مستغنی از تعریف باشد -

حبذا خانهٔ خود که هم گلخن باشد -

حدیث زلف خوبان حرف مار است - حرف مار و حکایت و افسانه مارجاش گویند که طول بسیار داشته باشد -

حرف بد بر زبان بد باشد -

حرف خود بسیار خود چندان که بتواش بگو -

حریف باخته باخود همیشه در جنگ است -

حکمت شهدی از لب لقمان صواب تـر -

حلوا بکسی ده که محبت نه چشیده باشد -

حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن -

غیر موزون

حاجی حاجی را در مکه می بیند -

حاکم تمام گوش است -[1]

حالا تخته پـر سر استاد میزند -

حرام خورم و شلغم خورم -

حرف حرف اول است -

حرف فلانی نـقل مجلسهاست -

حرف و صوتی بمیش نیست -

حریف حریف را می شناسد -

1- حاکم تمام گوش می باید - خزینة الامثال ، ص 78

حساب حساب است و کاکا برادر -

حساب دوستان در دل است -

حق بحق دار رسید -

حق مرکز قرار گرفت -

حکم حاکم مرگ مفاجات -

حلوای بابا غمزه است - کنایه از آنست که مال فلانی را آسان می توان خورد -

حلوای لی ترانی تا نخوری ندانی -

حمام زنانه را می ماند -

حیز بی دک است -

حیز حمله می کشد -

حیز حیز را می شناسد -

حیز مقش است -

باب الخا المعجمه

فصل الالف

خاتم بند : بمعنی شخصی است که صاحب صنعت خاتم بندی باشد و آن صنعتی است که از عاج و آبنوس و امثال آن بار صندوقچها و در سقف عمارتها می نمایند - ملا طغرا گفته :

با زلف کجت که بس ماهر است + با راستی قد توام سوگند است
صد نقش بر استخوانم افکند ز داغ + گویا که لب لعل تو خاتم بند است

خاشی آباد : دهی است از ولایت دور -

خار آهنی : بمعنی چیزی است که در ترازوی صرافان و جوهریان و زرگران می باشد برای کمال احتیاط وزن و در هندوستان ترازوی مسطور را کانته[1] گویند که بمعنی خار است - طغرا گفته :

کل تیکه بر طاق ابروی او + چون خار مشکین ترازوی او

و " تیکه " بیای هندی بسیای رسیده و فتح کاف تازی زیوریست که بالای ابرو زنان بشمع می چسپانند و همراه آن سلک مرواریدی می باشد که آنرا بفرق سر استحکام می دهند و در هندی نام آن " مانگ[2] " است بکاف عجمی و " تیکی " از آن خورد تر می باشد - همراه آن شدّه[3] مروارید می باشد - مگر بمعنی

1- کانته : کانٹا (Kanta) A thorn goldsmith's scaler.
S.H.E.D., p.354.

2- مانگ : (MANG) A line on the top of the head where hair is parted.
Ibid. p.661.

3- شدّه : رشته ای که دانه های یاقوت یا مروارید به آن کشیده باشند و بگردن آویزان کنند -
فرهنگ عمید ، ص 658

یک دانهٔ مروارید کلان بطریق آویزه نصب می کنند و این را نیز درمیان هر دو ابرو می چسپانند - راقم سطور فقیر مخلص بمعنی خمی مضمون تیکی دارد - چنانچه بقلم آمده - لمحصنه

نیست در ابروی او تیکی که هست + قبضهٔ میناکار این شمشیر را

خار بند: عبارت از آنست بعض باغها و کشت ها که دیوار ندارد و بیرامون آن از خار مغیلان وغیره باسلوب دیوار یک چیزی می سازند که آن مانع گذشتن سوار و پیاده می باشد و خاربست نیز آنرا گویند - سعید اولین حکیم حاذق گوید :-

چون مال خود نکند سایهٔ بان این گلشن + ز استخوان هما خانه بند باغ کنم

راقم حروف فقیر احقر رام مخلص نیز گفته - لمحصنه

چشم آن شوخ نرگس ستانیست + خار بندی بود ز مژگانش

خاک انداز : بمعنی انداختن خاک است درجائی ، برای اینکه تا چیز بدزدی رفته را دزد پنهان در آن بیندازد و این رسم به هندوستان هم رواج دارد بتخصیص در خانهٔ راقم سطور زیرا که روزی نیست که چیزی بدزدی نمی رود - لیکن اینکه دزد چیز گم شده را " بخاک انداز " اندازد " رسم خانهٔ فقیر نیست - بهر تقدیر طغرا گفته :

خاک از هر طرف تودهٔ افلاک انداز + نشود یافته آن گم شده بی خاک انداز

خاک حاصل پرور: بمعنی زمین قابل است - میرزا صایب گفته :

یکی صد می شود تخم کدورت در دل تنگم

زمین دردمندان خاک حاصل پروری دارد

خاک دامن گیر: گل سیاهی که پا بر آن بلغزد و چون خشک شود ، سخت گردد و نیز بمعنی جای دلکش است - مخلصای کاشی گفته :

می توان از خاک دامنگیر راه سهل بست + خاک کوی دوست را بایدبچشم تر کشید

خاک قبر بر کسی ریختن: کنایه از سحر و جادو است چه اهل سحر و جادو خاک از گورستان و سرزمین که بعد مردن هنود در آنجا سوزنند ، آورده در سحر و جادو بکار برند - گویند با فسونهای که مقرر این عمل است بر سر کس که بریزند یا بخورد آن دهند ، مبهوت و دیوانه شود - شفیع اثر گفته :

بر خاید در حضور زاهد از رندان خلس + خاک قبر از دشمن در مجلسها ریختند

خاک مراد و خاک آستانه: آنست که از آنجا مقصد حاصل شود مانند مزارات متبرکه و اردوی بادشاهی - اولین میرزا صایب علیه الرحمة فرماید :

جز آستان خرابات نیست خاک مراد + خوشا کسی که ازین آستانه برون نرود

خاکهٔ فیروزه : آنچه از کان سالم برآید و بزرگ باشد - نگین و انگشتر وغیره سازند و آنچه ریزه است آنرا خاکه گویند - ملا طغرا گفته :

خاک چون خاکهٔ فیروزه در آید بنظر

بس که گردید زمین سبز چون فیروزهٔ رنگین

خانسامان : در هندوستان میر سامان را گویند و طرفه اینست که در سرکار سلاطین هند نام وزیر خرچ ساماشت و در سرکار امرای عظام صاحب این خدمت را امیر سامان نامند - و در ولایت نام صاحب این خدمت " ناظر " است بهر طریق بمعنی صاحب ثروت و سامان در کلام اساتذه آمده - شفیع اثر گوید :

ز درد و داغ عجایب تجملی دارد + اثر بکشور تو خانسامان است

ناصر علی مرحوم گفته:

دلی دارم جواهرخانهٔ اشکست تحویلش + که دارد زیر گردون میرسامانی‌کاسی دارم

خانیده: بر ارباب فطرت واضح باد بهندوستان این ضابطه است که اکثر اهل خدمات کارخانه جات را داروغه میگویند - مثلاً کسی که اهتمام جواهرخانه بعهده اش باشد ، او را داروغهٔ جواهرخانه و شخص که دفتردار الاشیا تعلق باو داشته باشد ، او را

داروغهٔ دارالانشاء و میر منشی نیز نامند - علی هذالقیاس - و در ایران این
قسم مردم را خان فلان چیز می گویند - مثلاً داروغهٔ جواهرخانه را خان جواهر
و داروغهٔ دارالانشاء را خان انشا نامند - چنانچه درین ولا که اکثر رقم همایون
بسپهر مهر آسمان شاه جم جاه نادر شاه فرمانروای ایران رسیده - در بعض از آن
هر دو لفظ صدر مرقوم است - صورت این است که چون نواب صاحب سیف الدوله
زکریا خان بهادر دلیر جنگ بنظامت پنجاب و ملتان صوبه جات سرحد مامور اند -
و پرگنه گجرات و سیالکوت وغیره محالات مقرری سرکار کابل و جاگیرات ناصر[1] خان
که متعلق بسرکار عظمت مدارشاهی است ، از آن دولت علیه در سپرد نواب صاحب
ناظم است - لهذا اکثر و متواتر رقمهای همایون بنام نامی ایشان ورود می یابد -
و ایشان جهت اطلاع امنای دولت ابد مدت تیموریه بجهت ارسال حضور پر نور
می نمایند و راقم حروف که مسافتهٔ وکالت نواب صاحب وزیرالممالک اعتمادالدوله
قمر الدین خان بهادر نصرت جنگ و نواب صاحب ناظم دارد ، رقمهای مرسله را بذریعهٔ نواب
صاحب وزیرالممالک بهادر از نظر انور خدیو هفت کشور گذرانده - باز بجناب
نواب صاحب مرسل میدارد - نقل آن همه برداشته و سطری چند بطریق دیباچه
نگاشته نسخه ترتیب داده است مسمی بگلدستهٔ اسرار - تا اهل هندوستان را بسر
عبارت و اصطلاحات دفتر پادشاهان ایران جز اطلاعی باشد - خالی از فایده نیست -

---

1- محمد منصور برادر عبدالله خان والی کاشغر در سنهٔ سیوم عالمگیری باعهدی برادرزاده خود از
ولایت آمده بود به منصب هزاری صد پانصد شده - در سنهٔ دهم باین خطاب سرپرافراخته - همین
ناصر خان در سنهٔ هفدهم تعین به نیابت صوبهٔ کابل مقرر گردیده - در سنهٔ 45 تغیر گشته -
آینده ترقی ها نموده در گذشت -

تذکره الامراء ، ص 143

خاشاک برسر چیزی هادن: بمعنی شودن خاشاکشت در امری - سلیم گفته :

در گلستان محبت عاقبت چون فاخته + بر سر سروی نهادم خاشاک خویش را

خانه بر خروس بار کردن: کنایه از خراب کردن خانه و تلف شودن اسباب است - سلیم گفته :

مه نشاط بکوی تو گر شود در کار + زمانه خانهٔ خود بر خروس بار کشد

خانه پرواز : بمعنی شخصی است که خانه بسر هم زن باشد - میرزا رضی دانش گفته :

در سرت سودای یوسف ای زلیخا تازه کن + خانه پروازی ز کنعان میرسد مژده باش

خانه خواه : عبارتست از خانه یکه برای مسافران در دهات و قصبه جات معین کنند و صاحب آن خانه را جز خانه خواه گویند - میرزا صایب فرماید :

اشک مرا چون صدف دل نپذیرد + وای بسر آن کس که خانه خواه ندارد

خانهٔ داماد : عبارتست از دامادی که بخانهٔ پدر عروس سکونت گیرد -

خانه روشن کردن: کنایه از نزع و حالت جان دادن است - وحید گفته :

اعتمادی نیست بر عمر تو چون نور چراغ + خانه روشن می کند ایست دستور چراغ

خانهٔ قلم و خانهٔ نیشکر: عبارت است از مقداری که میان دو بند قلم و نیشکر و امثال آن باشد و بهندی آنرا " پوری [1] " گویند بواوٌ مجهول - اخوند محمد سعید اشرف گفته :

آشنای من بغیر از نقش بیگانه نیست + جز خیالات غریبم چون قلم درخانه نیست

دو یم طغرا گفته :

نیشکر جای بطوطی بهر آسایش نداد + باوجود آنکه دارد خانها از خود قطار

فصل السهاد

شیر کسی گرفتن: بفتح معروف و بمعنی عمل شنیع کردن با کسی هیز و این اصطلاح لوطیان ولایت

-1 پوری : (Pori) A joint of bamboo, sugar cane.

S.H.E.D., p.211.

است لیکن چون با حرف ضمیر بجای اضافت رای مهمله " از " مستعمل شود ،
قبح معنی صدر بسر طرف می شود -

فصل الدال المهملة

خدا خدا کردن : بمعنی پناه بخدا بردن است - طغرا گوید :
خدا خدا کنم از کثرت بتان شب و روز + که درجهان نشود گم ره خدا دانی
خان صاحب مهربان سراج الدین علی خان متخلص بآرزو در فرهنگی که نوشته اند ،
درین مقام بقلم آورده اند که یکی از شعرای عهد ما خدا خدا کردن بمعنی بسیار
ذکر خدا کردن آورده است تعالی شانه - راقم سطور ر بقیاس دریافت می کنم
که آن شاعر عبارت از میر شرف الدین علی پیام خواهد بود که بنا بسر چرب
زبانی دعوی زباندانی دارند -

خداگیر : کسی که به بلای عصبی گرفتار شود - محسن تاثیر گفته :
مستی بران بخویش در فیض بسته اند + دزد و چو گوش آب خداگیر می شود

فصل الزاء المهملة

خربزه : میوه ایست مشهور - اقسام آن بسیار است - محسن تاثیر در مثنوی خود که
در تعریف یکی از باغهای ولایت گفته ، آنچه ضبط کرده، بقلم می آید : " دود
چراغ ، دود مشعل مشهدی برگ نی - عنبری در هندوستان نوعی از خربزه می شود
که نامش جمالیست خیلی سیراب و شیرین و خوش شیره می باشد و در اکبرآباد
به از شهرهای دیگر می شود - در کمال ارزانی و وفور و از چندین سرده نیز
در این جا می شود امّا بلطافت سردهٔ شاهجهان آباد سرده ای هیچ جا نمی رسد ،
زیرا که سردهٔ شاهجهان آباد بخربزهٔ ولایت پهلو میزند -

خرج راه شدن:[1] کنایه از مردن در راه سبب شداید و مصایب[2] سفر -

خرخود را دراز بستن: کنایه از عرض تجمل و اظهار شان و فارغبالی است - اشرف گوید:

باهل میکده زاهد کند دوا خواش + دراز بسته چو طنبور خوش خر خود را

خرده فروش: بضم خای معجمه کسی را گویند که شیشه و شانه و خر مهره وغیره فروشد - در هندوستان آنرا بساتی[3] گویند - نواب وحید الزمان گفته:

ز خرده فروشم دل زار سوخت + که غم خورده شد چون بهیچش فروخت

زهر جنس بیحش در آنجا هجوم + ترتیب و سامان چو در دل علوم

مزین شده همچو حسن بتان + ز آئینه و شانه و سرمه دان

خردهٔ قلم: بضم خای معجمه بمعنی ریزهٔ[4] ایست که در وقت تراشیدن قلم بر زمین می افتد و رسم است که تا زیر پای کس نیاید آنرا در خاک پنهان کنند - محسن تاثیر گفته:

ز چشمت از گل نرگس زند بگلشن دم + بزیر خاک کنندش چو خوردهای قلم

فایده: درین شعر از حرف گل نرگس سرسری خاید گذشت چه هتند بعض اعزه است که حرف گل سوای گل سرخ لازم گل دیگر نیست بلکه غلط است یعنی سوسن و نسرین که گفته شود کفایت می کند ـ حالانکه بالفعل گل نرگس در شعر استادی موجوداست - بر این قیاس گل سوسن و گل بنفشه و امثال آن نیز می توان گفت - چنانچه شوکت بخاری گوید:

بمحفلی که رسد فیض از بهار خطش + گل بنفشه شود پنبه سر مینا

1- ش: خرج راه شدن -

2- ش: لقایت

3- نسخهٔ اصل، بساطی= بساتی (Bisati) a dealer S.H.E.D. - P114

4- ج: ریزه ایست ، ن ا: ریزه کاریست

اصل حقیقت اینست که آنچه نزدیک اساتذه مستعمل است و در کلام خود آورده اند همان میتوان استعمال کرد و نمی توان قیاس دخل داد - زیرا که اگر قیاس را مدخلی میشود طبیعت در لفظ گل و لاله استادگی می شود - چه در کلام هیچکی از استادان لفظ گل لاله بنظر نرسیده است -

فصل الـزاء المهملـه

خزانـهٔ تفنـگ : جائی از تفنگ که در آن باروت باشد و بهندی آنرا کوتهی[1] گو یند - سلیم گفته:

تا کی بخزانه ام دهی وعـدهٔ زر + آتش بخزانهٔ تو افتد چو تفنگ

فصل السین المهملـه

خس : بفتح خای معجمه و سین مهمله، نو عیست از کاه که خوشبو شود بخصوص وقتی بآب تر کنند و در هند از آن در موسم تابستان اهل جاه خانه ها بتکلف ترتیب دهند و آبپاشی کنند ، نهایت سرد میشود و خس خانه آنرا نامند - اغلب که در ولایت بنا بر اینکه آن مملکت سرد سیر است ، این رسم نباشد لیکن در اشعار اساتذهٔ ایران که بهندوستان آمده اند ، اکثر لفظ " خس خانه " یافته می شود - حکیم حاذق گفته :

تن چون خس خانهٔ کهن شد سست + اندرون استخوان بیرون از پوست

و در هند از خس عطر می کشند و بویش نهایت تند می باشد - و واضح باد که بمعنی خاشاک نیز آمده ، چنانچه خس و خاشاک مشهور است و این بیت غنی کشمیری دلیل این معنی است :

برداشت چو بلبل آشیان را + گل گفت که خس کم و جهان پاک

1- کوتهی = کوٹھی (Kothi) The chamber of a gun.
S.H.E.D., p.588.

بمحفلی که رسد فیض از بهار خطش • گل بغشة شود پنبهٔ سر مینا

اصل حقیقت این است که آنچه نزدیک اساتذه مقبول است و در کلام خود آورده اند
همان می توان استعمال کرد و نمی توان قیاس را دخل داد - زیرا که اگر قیاس
را مدخلی می بود ، طبیعت در لفظ گل لاله استادگی نمی نمود ، چه در کلام هیچ
یکی از استادان لفظ گل بنظر نرسیده است -

خرده کاری : بضم خای معجمه بمعنی ریزه کاریست که استادان خاتم بندد از عاج و امثال آن
بر صندوق و آئینه وغیره می نمایند - اخوند محمد سعید اشرف گفته:

کرده در پهلوی من جا تیغ مینا رنگ او • خرده کاری می کند از استخوان آئینه را

خرگاه قمر،خرگاه ماه: هر دو بکسر خای معجمه کنایه از هاله است که آن عبارتست از خطی مدوّر که
بیرامون ماه گاه معلوم می شود - ملا ساطع بقلم آورده -

فصل الشین المعجمة

خشت باد : بمعنی باد بیزنی است که در عمارتها با سقف می آویزند و ریسمان طویلی با
آن می بندند - و هرگاه کسی ریسمان می کشد آن در حرکت می آید و این عمل
موجب پیدا شدن باد می شود -

فایده: و بعض اعزه که خشت باد را باد کش می گویند غلط است بلکه بادکش شاخی را
گویند که بر دست و پای صاحب باد که مرضی است ، می چسپانند و چون آنجا
ماده جمع می شود ، بادکش را جدا کرده بانشتر مجروح می نمایند و باز بادکش
را چسپانده بوقتی که مقرر است ، خون می گیرند و بعض اوقات فقط باد کش می
چسپانند - این هر دو موقوف بر تجویز معالج است - و شاخ کشیدن نیز این
عمل است - و این معنی از خدمت شیخ محمد علی حزین بتحقیق رسیده -
فقیر مخلص در باب شاخ کشیدن گفته ام :

خون مجنون میزند جوش آنچه معلوم نیست • می کشند آخر غزالان شاخ این دیوانه‌را

لمصنفه :

چون طبیب احوال دل دریافت گشت ، از شاخ گل

در بهاران خون این بیمار می باید کشید

پوشیده مباد که وضع خشت باد محض برای عمارتهاست - زیرا که بدون سقف آن معطل و بیکار محض است و هوای شاهجهان آباد در ایام تابستان مرتبئه گرم می باشد که شبها باوجود نشستن و خفتن زیر آسمان احتیاج بباد بیزن می شود - و حال آنکه از باد بیزن های دستی مشعارت دل تسلی نمی شود - چون باد خشت باد از اندک حرکت بوجود می آید و ازین جهت یک گونه از آفت پشه هم حفظ می شود - لهذا فقیر اختراعی کرده ام که در هوا زیر آسمان هم خشت باد باستعمال می آید و احتیاجی بسقف عمارت ندارد - و آن اختراع اینست که چهار چوب مستحکم را هر دو طرف بفاصلهٔ باهم استحکام داده یک چوب طویلی را بالای آن گذاشته بعینه بشکل چوبهای گهوارهٔ اطفال و در وسط آن چوب بالا حلقهای آهن نصب کرده بآن خشت باد را استحکام داده شده است - چنانچه شبهای تابستان همیشه این عمل معمول است - اگرچه آرام بسیار یافته می شود لیکن مصرع - عمر عزیز حیف که برباد می رود

خشت قمار : بکسر خای معجمه و شین معجمه و اضافت تای مثنوط عبارت است از خشتی که بر آن کعبتین اندازند و در هند آنرا بت[1] گویند - طاهر وحید گفته :

بیازند عشاق مهر و قرار + بخشت سر خم چو خشت قمار

خشت مال : بمعنی کسی که خشت سازد - طاهر وحید گفته در تعریفش :

چو قالب بیک مشت گل خشت مال + دهان مرا بست از قیل و قال

1- بت : (But) A hazard table.
S.H.E.D., p.214.

و شعرای متقدمین خشت زن بمعنی خشت مال نیز استعمال نموده اند ـ

شیخ شیراز : غلام آبکش باید و خشت زن
بود بندهٔ نازنین مشت زن

خشک بند : بضم خای معجمه بمعنی خشک شدن زخم است بسبب دوای که وضع آن محض برای همین است ـ میرزا صایب فرماید :

زلف صایب بر دل خونبار من رحمی نکرد + از غبار خط مگر این زخم گردد خشک بند

هم او گوید :

وعدهٔ لعلت و پیام بوسه در کار نیست + میکند مکتوب خشکی زخم ما را خشک بند

خشک دامن : بمعنی پاک دامن است ضد تر دامن ـ از زباندانان مسموع است ـ

خشک سال : بمعنی آن سال است که خدا نخواسته باران در آن نمی کند ـ میرزا صایب گفته:

دولت روشن دلی زوال ندارد + آب گهر بیم خشک سال ندارد

خشک شانه : بمعنی منکر ـ این نیز از زباندانان بتحقیق رسیده ـ

فصل الضاد المعجمه

خضر بهار در قدم دارد : در اصل معنی در قدم داشتن همراه داشتن است ـ چنانچه این مصرع رضی دانش دلیل این معنی است :

همچو ابر قبله باران در قدم داریم ما

پس درین صورت معنی خضر بهار در قدم دارد آن است که حضرت خضر علیه‌السلام بهار همراه دارد ـ گویند حضرت خضر هر جا قدم بر زمین میگذارد سبزه از آنجا فوراً میروید و یکی از نشان های یافتن حضرت خضر این را میدانند ـ چنانچه رضی دانش گفته :

ز خاک بزم رندان خرمی چون سبزه میروید
بهار دلکشائی خضر مینا در قدم دارد

میرزا صایب گوید :

بگسل از صحبت این هم سفران تا چون خضر

هر کجا پای نهی جای قدم سبز شود

فصل الطاء المهمله

خط : یکی خود معروف ، دویم بمعنی مکتوب است ـ چنانچه حکیم شفائی گوید :
مکتوب من که باز پس آری چه میبری ، قاصد بروز جانب جانان بسیار خط
شوقم بغایتی است شفائی کز اضطراب ، هر دم بسوی یار فرستم هزار خط
یکی از عزیزان که دعوی زباندانی دارد ، مدتی معتقد منکر خط بمعنی مکتوب
بود ـ لله الحمد که سند آن از کلام مثل حکیم شفائی صاحب کمال که پادشاهان
ایران آرزومند صحبتش بودند و میسر نمی آمد پیدا شد :

حقا : مشهو ر است که روزی شاه از راهی میگذشت و حکیم شفائی از قهوه خانه بیرون
می آمد ـ چون نظر شاه بر حکیم افتاد ، از اسپ فرود آمده ملاقات نمود و
باهمدگر در قهوه خانه خوابیده صحبت داشتند ـ پوشیده مباد که سبزهٔ نورسته عذار
معشوقان را سبز خط میگویند ـ چنانچه مشهو ر است ـ

خط استوا : خطی است اعتباری که در وسط زمین مقابل معدل آسمان نهم حکماء آنرا قرار
داده اند ـ

خطبهٔ آدم : [1] بضم خای معجمه در نهج البلاغة خطبه ایست در بیان حالات حضرت آدم علیه السلام

خط پای کلاغ : بمعنی خط بدو رنگ است و کسی که بدخط باشد آنرا گویند که خط پای کلاغ دارد ـ

1- کتابیست سیّد شریف ابو الحسن محمد رضی از سخنان علی ابن ابی طالب گرد آورده بهترین
اثر و نشانهٔ جعفری است ـ

خط حصار : بمعنی دایره[1] و منڈل[2] ایست که مزایم خوانان[3] گرد خود یا دیگری می کشند ـ
سلیم گوید :

چه سادگیست که خال لب تو آخرکار + بگرد خویش چو هند و خط حصار کشید

خط دیوانی: عبارتست از خط شکسته که اهل دفاتر ایران می نویسند و آن پیچ دار می باشد
تا دیگری بآن وضع نتواند نوشت ـ میرزا وحید گوید :

ز پیچ و تاب نگه وصف خط جانانرا + درین بیاض نوشتم بخط دیوانی

محسن تاثیر گفته :

ز بس حال چین در هم شد از فسون گیسویت

خط سنبل بصورت خط دیوانیست پنداری

قناعت خان راضی گوید :

چون هنر هیکو شاید عیب اهل دستگاه + بدنویسد گر وزیر شه خط دیوانی است

خط شکسته : نوعی است از خط نوشتن که پیچدار می باشد ـ میرزا صایب علیه الرحمه گفته:
مرا از تجربه کاران نصیحتی یاد است + که تو به نامه بخط شکسته می باید
مذکور خط شکسته اقسام خط شکسته بسیار است ـ در هندوستان کفایت خان[4] و

1- ج : دایره کشیدن است ـ

2- منڈل = منڈل(Mandal) A circle.
S.H.H.D., p.1683.

3- ج : جوانان

4- محمد جعفر کفایت خان ولد محمد مقیم خان نبیرهٔ میرزا محمد حسین است ـ خوشنویس و محاسب و مستوفی نویس بوده ـ در زمان خلافت ابد مدت شاهجهان بادشاه غازی منظور نظر عنایت و تربیت گردیده بخطاب کفایت خان شرف امتیاز یافت ـ رحلت محمد جعفر کفایت خان دوم شهر رمضان سنه هزار و نود و پنج هجری مطابق سنه 8 عالمگیری در دارالخلافه شاهجهان آباد شد ـ
تذکرهٔ خوشنویسان ، ص 105

اشرف خان[1] این خط را خوب نوشتند - چنانچه قطعه های ایشان سر مشق اهل این فن است - و حالا که سنه هجری یک هزار و یک صد و پنجاه و هفتم است ، مرید[2] خان خوب می نویسد و خان صاحب عبدالمجید[3] خان که دیوان تن و از قدیم مهربان بر احوال راقم حروف اند ، نیز شوق باین خط دارند و خوب می نویسند - قطعه های نوشتهٔ این هر دو بزرگ در مرقع فقیر است -

---

1- محمد اصغر نام، از سادات حسینی مشهد مقدس است - در فن انشاء و فنآین سخن یدطولیٰ داشت و در خطاطی و خوشنویسی بهفت قلم استاد ، خصوص در تعلیق و نسخ تعلیق سرآمد روزگار و یگانهٔ دهر بود - در ملازمان جنت آشیانی انسلاک یافته بمزید قرب و عزت درجهٔ اعتبار پیموده بخطاب میر منشی امتیاز یافت - در سنه 973 رخت هستی بسر بست -

تذکرة الامراء ، برگ 73

2- نواب مرید خان اسمش محمد صادق طباطبائی ، سیّد صحیح النسب از آب و اجداد خیلی مرد خلیق و خوش خلق بوده - خط شکسته و تعلیق و ثابت وغیره را بمرتبهٔ اعلیٰ رسانیده و خط شکسته را بهمین طرز ارقام می نمود و طور خوش آینده و دلچسپ اختیار نموده -

تذکرهٔ خوشنویسان ، ص 107

3- ولد قاضی عبدالله در آخر زمان عالمگیر بمنصب و خطاب سربلند بود - و ظاهر دیوان گجرات شده -

تذکرة الامراء ، برگ 98 ب

خط شمشیر بشد: کنایه از نوشته و خطی که در آن خوف و خطر بسیار باشد - این معنی را ملا ساطع در نسخهٔ ترتیب دادهٔ خود بقلم آورده -

خط کشی عمارت: عبارت است از آن خطوطی که بعد از سفیدی خانه پیرامن ازاره و طاقها جهت خوشنمائی می کشند - تاثیر گفته:

در جوانی دیده ام شد جلوه گاه نو خطان

خط کشی پیش از سفیده کرده ام این خانه را

خطمی خطائی: خطمی بمعنی گل خیرو است که اطبا درد وا ها بکار برند و نوع بهترینش از خطاست که شهر مشهور است - گویند که اول چون بشگفند، سفید می باشد - بعد از آن تا دوپهر روز که آفتاب بلند شود، رنگش بسرخی میگراید - و چون آفتاب از مرکز وسط تفاوت کند، سرخی رنگش کمتر شدن گیرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب باز برنگ اصلی که آن عبارت است از رنگ سفید آید - صاحب خان رازی تخلص گفته:

همچو خطمی خطائی هر زمان در باغ دهر + چهرهٔ دیگرگون مرا از خجلت عصیان شود

فصل اللام

خلعت: عبارت از دستار و جامه و کمربند است که می پوشند و بمجاز لباس را گویند که بادشاهان و امرای عظام بکسی بتقریب تقرر خدمت یا از راه لطف و عنایت می دهند - محسن تاثیر گفته:

چون تن را جامهٔ جان کرد حق عریان تنی خوشتر

بروی خلعت شاهان کسی چیزی نمی پوشد

فایده: پوشیده مباد، ضابطه است، خلعتی را که بادشاهان هندوستان عنایت می کنند، روز اول دستار برسر پیچیده و جامه بر بالای جامه پوشیده و کمربند در گردن

انداخته تسلیم می کنند و تا سه روز بهمین آئین بحضور می آیند و بالای آن چیز دیگر می پوشند - و خلعت سه درجه دارد - درجهٔ اول شش پارچه می باشد - تفصیل سه پارچه خود در صدر گذشت و سه پارچه دیگر عبارتست از سر پیچ و بالا بند و نیمه آستین - و این قسم خلعت بعهده های سلطنت که عبارت از هفت هزاریهاست ، از تو شکخانهٔ خاصگی مرحمت میشود - و درجهٔ دویم پنج پارچه می باشد - سه پارچه خود مقرر است و دو پارچه دیگر عبارت از سر پیچ و بالا بند است و این نیز از توشک خانه به پنج هزاری ها عنایت می شود - و درجهٔ سیوم سه پارچه است که دستار و جامه و کمربند باشد و این از خلعت خانه مکرمت می شود و عام است و نیز قانون مقرریست که پادشاهان لباس پوشیدهٔ خود را غیر از مخصوصان نمی دهند - چنانچه میرزا صایب گفته : مصرع

شاه می بخشد بخاصان جامهٔ پوشیده را

و در ایران ضابطه همین سه پارچه است لیکن حالا که سال یک هزار و یک صد پنجاه و هشتم هجری است و شاه آسمان جاه نادر شاه فرمانروای قلمرو مسطور اند سوای سه پارچه معین یک پارچه دیگر موسوم به بالا پوش از زر بفت ، گاه، همراه خلعت سه پارچه و گاه فقط تنها تفضلاته بخاصان مکرمت[1] می فرمایند و در رقمها که درین باب ورود می مانند ، نامش بالا پوش بقلم می آید -

خلوت باصفا : نام جائی است دریزد - تاثیر در وصف آن گفته :

شقش که بصدها نشسته + در خلوت باصفا نشسته

خلوت در انجمن : خلوتی که در انجمن باشد و اقسام این قسم خلوت بسیار است -

---

1- ج : مرحمت ، ن ش : مکرمت برگ 83

فصل المیم

خم و چم : اولی با خای معجمه مفتوح و دومی با جیم فارسی مفتوح بمعنی ناز و ادائی است که از معشوقان هنگام خرام بسروی کار می آید -

خمیرمایه : چیزی را گویند که منشاء آن صورت گرفتن آن چیز باشد - مثلاً خمیرمایهٔ بستن شیرماست کمی است که در آن ریزند و بسبب آن بسته شود - یعنی تمامه ماست گردد - علی هذالقیاس - میرزا رضی دانش علیه الرحمة گفته :

بکوه و دشت رسد فیض دامان ترما + خمیر مایهٔ ابر است درد ساغر ما

خمیرهٔ صندل : نام دوائیست مرکب بقند و صندل - شاید جزوی دیگرهم داشته باشد و باضافت ها و بی اضافت هر دو صحیح است - تاثیر گفته :

بتی جاست آن حور بهشتی + خمیرهٔ صندل از شیرین سرشتی

خمیرهٔ مروارید و خمیرهٔ بنفشه : نیز نام دواهاست و بنامی که مشهور اند ، آن جزو اعظم آنهاست -

فصل الـواو

خواب بچراغ گفتن: خوابی که روز پیش کسی نگفته باشند و در شب بگویند و در آن وقت جهت رفع نحوست آن می گویند که بران چراغ می گویم - زیرا که منع است که شب پیش کسی خواب نباید گفت - محسن تاثیر گفته :

دور از تو خارم بنظر گلشن و باغ + هر سبزه مرا بی تو بود موی دماغ

گل را بسیم حدیث روی تو کنم + مانند کسی که خواب گوید بچراغ

خواب خرگوش : کنایه از غافل بودن و غفلت و تغافل باشد - این معنی ملا ساطع نوشته -[1]

میرزا صایب: تو از شامهٔ غفلت بخواب خرگوشی
وگرنه دامن دشت از شکار خالی نیست

1- مثال نیاورده -

خواب صیاد : عبارت از مکر صیاد است که خود را در خواب وا نموده صید را غافل سازد وچون آن فریب خورد بشکار پردازد - سلیم گفته :

مرا صد مصلحت در مرگ خود چون خواب صیاد است

خواب کباب : میرزا صایب گفته :

از صحبت خام تر گردد دل خود کام ما + از نمک سنگین شود خواب کباب خام ما

خواب مخمل : بمعنی چیزی است که مثل چشم قال مخمل را می باشد و آن باعث حسن و خوش قماشی اوست - قزلباش خان متخلص بامید گفته :

می تواند راز راحت دیدگان تقریر کرد + خواب مخمل را نتواند گر کسی تعبیر کرد

خوابیدن تیغ : بمعنی زدن شمشیر و در رفتن آن در زخم و به عزه عز این لفظ اطلاق یافته -

میرزا بیدل: بیدل از مژگان خواب آلود او ایمن مباش

می گشاید فتنها چشم از کمین خواب تیغ

خود کشی : بضم خای معجمه و بضم کاف تازی بمعنی جهد بلیغ که در کار کرده می شود - داغش گفته :

بسعی این پسر روشنی اسباب سر بازی نداشت

درمیان شوخ بازان خود کشی مشهور کرد

خوش بیچش : بابای فارسی و جیم فارسی - در ایران شخصی را گویند که میرزا و صاحب سلیقه باشد و خوش پیچاش بمعنی صاحب سلیقگی و میرزائیست - میرزا زکی متخلص به ندیم گفته :

تو کز خوش پیچاش غارت دلها توانی کرد + چه مطلب همچو گل دستار او خالی بسر [پیچی]

خوش نشینان چمن: بمعنی گلها و هم کسانیکه در چمن بتقریب تماشا اقامت کنند ، آمده - در اصل خوش نشین شخصی را گویند که در شهری یا دهی یا مقامی بطور خود معاش کند و بهندوستان این قسم شخص را خوش باش می نامند - میرزا رضی دانش

گفته :

سورگاه خوش چشمان حیا آئینه است + رو بخود کی خار خار گل چو آزارت کند

خون بسر جبین مالیدن: بمعنی داد خواستن است و این رسم ولایت است - چنانچه بهندوستان بلباس خون آلود داد خواهند - تجلی لاهیجی:[1]

مساخت از گریهٔ بسیار در دل آتشقدر خونم

که اگر خواهم بسرسم داد خواهان بسر جبین مالم

خون بگردن و خون در گردن : بمعنی مشهور هر دو صحیح است - طلوعی خوانساری[2] گفته :

خون هزار بلبل زارم بگردن است + در پای هر گلی که شبنم بباد تو

حضرت شیخ سعدی قدس الله سرّه فرماید :

تا چه خواهد کرد آخر دور گیتی زین دو کار

دست او در گردنم یا خون من در گردنش

خون کشیدن: بمعنی قصد کردن - یحیی[1] کاشی گفته :

چو گلرخی که کشد در بهار خون گلبن + ز ساعدش بچمن خون و نشتر پیداست

بسر اهل سخن واضح است که اینجا ساعد عبارت از شاخ و خون اشارت بگل و نشتر مراد ز خار است -

خویش را ساختن: بمعنی خودآرائی و تسلیم خود کردن - آخوند محمد سعید اشرف گفته :

این زمان جا می کند سازد و گرنه پیش ازین

خویش را می ساخت چون از دور پیدا می شدم

1- نشوو نما در هند یافته - طبعش خالی از لطف نیست - در اوایل خاوری تخلص داشت - آخر تجلی کارد -
تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 304

2- از ملازمان امیر خان قورچی باشی بود -
تذکرهٔ روز روشن ، ص 415

فصل الخاء

خـيـط [1] : بمعنی رشته است که یهودی آنرا " ذورا [2] " گویند ـ

امثال موزون

خاصهٔ پس خوا چه پنج و چه شش ـ

خاصهٔ پسر شیشه را سنگی بس است ـ

خاصهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست ـ

خایه پیش از کیر در کون می رود ـ

خداش خیر دهد آنچه که هست می گوید ـ

خدا کشتی آنجا که خواهد برد ـ اگر ناخدا جامه برتن درد ـ

خدای جهان را جهان تنگ نیست ـ

خدا یکی و محبت یکی و یار یکی ـ

خرا رجل اطلس بپوشد خر است ـ

خرچه داند بهای قند و نبات ـ

خرس در بیشه کد خدای ده است ـ

خرس در کوه بو علی سینا است ـ

خرش آخر استر برآید ـ

خر عیسی گرش بمکه برند چون بیاید هنوز خر باشد ـ

خری زاد و خری بود و خری مرد ـ

خصم چون پشت دهد هیچ مگو ـ

خفته را خفته که کند بیدار ـ

1- ع : خط

2- ذورا (Dora)

Thread.

S.M.E.D., p.415.

خواجه آنست که باشد خدمتگارش ـ

خوبی ازین دو سلسله بیرون می رود ـ

خودپسندی جان من برهان نادانی بود ـ

خوش آمد هر کرا گفتش خوش آمد ـ

خوش آمدی و خوش آمد میسر از آمدنت ـ

خوشحال کسی که یار ازو یاد کند ـ

خوش سخن باش تا امان یابی ـ

خوش بکشتم به که کلنگی بهوا ـ

خوی بدرا بهانه بسیار است ـ

خوی بد در طبیعت که نشست ـ

امثال غیر موزون

خانه اش بخروس بار کرد یعنی هرچه داشت ازو گرفت و آنقدر نگذاشت که خروس تواند برد ـ

خانه بدوش است ـ

خانه بر کله اش جست ـ این مثل در حق شخصی گویند که بسببی از سبب ها خوف و بلا همه بر آن شخص بسیار غالب شود بمرتبه ایکه خانه که در زیر است گویا او را بالا برآمده ـ

فایده: اینکه در هندی این مثل گویند که

" کھاٹی پتال چڈه گی "

نظر باین مثل فارسی که خانهٔ بر کله اش جست درست می شود ـ درین صورت اغلب که جای پتال[1] حرف کپال[2] باشد و معهذا حرف " چڈه گی " که عبارت از

1- پتال :(Pattal The infernal regions or a place under the earth. S.H.E.D., p.372.

2- کپال:(Kapal Skull, cranium. S.H.E.D., p.1315.

برآمدست بپاالا[1] خیز کپال را می خواهند[2] و لفظ پتال حرف "اوتر گئی " را می خواهد - کپال در هندی مکانی را گویند که در وسط سر آدمی می باشد و پتال دراصل بمعنی مکانی است که در زیر زمین است و این جا مراد از زیر است که مردم در مثل مسطور ر بغلط گو یند - خیز در هندی در حق مرد مالدار این مثل گویند که " رکهی پتال او ر چمکی کپال " یعنی زرها بزمین مدفون دارد و پیشانی او درخشان است - مدعا که هرچند پنهان کند ، پنهان نمی ماند -

خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب -

خانهٔ شما هست - هر گاه خواهید بیایید -

گویند پسر ترکی باپدر خود قرار داده بود که من پسران مردم را بخانهٔ تون آرم تو هر گونه شلتاقی[3] که خواهی بکن و هرچه خواهی تو بستان - چنین پسری را بمهمانی بخانه آورد - ترک شروع در شلتاق نمود که چرا بی طلب بخانهٔ من آمدی - پسر گفت بی طلب نیامده ام بلکه پسر تو مرا بمهمانی آورده - ترک بشنید و خواست بیازارد - پسر ترک گفت : پدر من مرد ظالم طامعیست ـ آنچه در برداری همه را تسلیم او کن تا دست از تو بردارد - پسر بیچاره مفت داشت و جمیع لباس خود را تسلیم نمود و چون خواست بیرون رود ، ترک گفت :" خانه خانهٔ شماست ، هر گاه خواهید بیایید -"

خانه که دو کـد بانو شد خاک تازا نو شد -

خانه گذاشت - کنایه از آنکه کسی را فریب داد و گرفت[4] -

1- ن ج : حالا

2- ن ج : خواهند

3- شلتاق :(Shiltākī) (Quarrelsome) Quarrelling with out reason. S.H.E.D., p.1169.

4- ن ج : گفت

خدا کلاه می دهد نمی پرسد کیستی؟

خدا گیر شده است -

خدا بی عیب است -

خر از گاو فرق نکرده -

خربزهٔ شیرین نصیب شغالان است -

خر پیر و افسار رنگین -

خر چنگ را گفتند - " چرا کج میروی؟" گفت " عالم جوانی است " -

خر چنگ را گفتند " چه هنر داری؟" - گفت " رکابداری "- گفتند " راست میگوئی کون کجی خودداری "-

خر خالی یرتقه میرود -

خر خسته جو نمی خورد -

خر خواجه و خرس خواجه -

خر را خدا شاخ نمی دهد -

خرک سیاه بسردراست - گویند یکی از ملوک سیستان در شکارگاه مردی را دید بر الاغی سیاه سوار می آمد - پرسید " کیستی و بکجا میروی؟" گفت - " شاعرم و در مدح ملک قصیده ای گفته ام - میروم برو بخوانم و صله ستانم "- ملک گفت " صلهٔ قصیدهٔ خود ازو چه قدر توقع داری؟" گفت " هزار دینار "- گفت " اگر این قدر ندهد"- گفت -" پانصد دینار "- گفت - "اگر این قدر هم ندهد؟"- گفت -" صد دینار "- گفت -" اگر در این قدر هم مضایقه کند؟"- گفت " دست و پای این خرک سیاه خود را در کس زنش نهم و نومید بر گردم" ملک هیچ نگفت و بمقام خود باز گشت - متعاقب شاعر بشهر رفت و بذریعهٔ نزدیکان بخدمت ملک بار یافت و قصیده بعرض رسانید - ملک گفت -" صلهٔ این قصیده از ما چه توقع داری؟" گفت -" هزار دینار - گفت -" اگر ندهیم؟" گفت -" پانصد دینار -" گفت -" اگر ندهیم ؟"- گفت -" دو بیست دینار - گفت -" اگر ندهیم؟"

گفت - " صد دینار -" گفت " اگر صدش خرک سیاه بر دراست "- ملک بخندید

و هزار دینار و اسپ بشاعر بخشید -

خر که بکرایه است منت برای چیست -[1]

خر که جوید کاه می خورد -

خرگوش و دم بریده را می خرشد -

خر عاقل بهتر از آدم خر است -

خر مرده می خواهد که نعلش را بکند -

خر مرده د چارش شده -

خرس کوش کاریز نیست -

خروس بی هنگام است -

خری که از ـ خری بماند دم و گوشش را باید برید -

خری که ببام برده بزیر آر -[1]

خری گفت و خری قبول کرد - بهندوستان این مثل که بقلم می آید شهرت دارد -

خری نهتاد و خیکی شدر بد -[2]

خس کم و جهان پاک - شخ کشمیری این مثل را منظوم ساخته -

برداشت چون بلبل آشیان را + گل گفت که خس کم و جهان پاک

خصم خصم خود را می شناسد -

خواب آسایش جان است -

خواب از آب بسر آمد -

خواب چار پهلو می کند بمعنی خواب سنگین است -

1- خری که ببام بردی فرود باید آورد - امثال و حکم ، ص 738

2- ج : بدرید -

خواب برادر مرگ است -

خواب خرگوش می کند -

خواجه دید و پسندید و خرید -

خواهر جان زحمتی کشیدی لیکن کست[1] کس شد -

گویند دو خواهر بودند - یکی ز هار همیشه نوره می کرد و دیگری موی را می کند - چون آن خواهر با این خواهر ظاهر شود که از نوره کردن بتنگ آمده ام و هر چند در ازالهٔ موی می کنم باز برون می آید - خواهر گفت - " موی زهار خود را می کنم - تو نیز چنین کن که دیر خواهد برآمد - " خواهر بسخن او عمل نمود و بعد از آن بخواهر گفت - " بسخن تو عمل نمودم لیکن محنت بسیاری کشیدم - " گفت - " خواهر جان - ز حمتی کشیدی لیکن کست کس شد -

خود پسند پسند خلق نیست -

خودداری می کند -

خود را قنتر کرده - یعنی سرو گردن بلند کرده خود را کسی می داند -

خود کشته ای حافظ را و خود تعزیه میداری -

خوشی آزارش می دهد -

خر همان خر است اما پالانش دیگر است -

خوشه یکسر دارد -

خون خود را می خورد -

خون سلاح خانهٔ سپاهش چکیده - کنایه از آنست که درین کار مشقتی و بهرهٔ ای یافته -

خونش در گردن خود است -

خون گرم است -

خون ناحق نمی خسپد -

1- ن ج : کسب

خوی و بوی فلانی دارد -

خیال خام است -

خیکی ندیده و دو شاهی نریخته -

باب الدال المهمله

فصل الالف

دارائی : نوعیست از پارچه‌های ابریشمی ـ محسن تاثیر گفته :

بسکه در شان آینه‌داری نرسد + چوب بر جلوه دهد جامهٔ دارائی را

بهندوستان نیز در اکبرآباد و لاهور دارائی[1] بافته می شود از هر رنگ ـ نسبت
باکبرآباد دارائی لاهور خوش‌قماش‌تر می شود ـ

داربست : عبارت است از آن چوبها که برای شاخ و برگ تاک در باغها و سرا بستان ها ترتیب می دهند
و چون انگور سبز می شود خیلی لطافت پیدا می کند ـ گوئی ساقیان محمل سبز بست
که بر افراشته اند ـ تا نامهٔ اعمال مستانست که بر کاغذ سبزی نگاشته اند ـ فقیر
بسیار محظوظم ـ چنانچه کلبهٔ احزانی که دارم هیچ مکانی در آن بی داربست انگور
نیست ـ باری محسن تاثیر گفته :

تن بر عروج دار چو منصور داده‌ام + از داربست چیده شد انگور باده‌ام

فقیر مخلص گفته :

از سرشک آلود مژگانم مپرس + دیده باشی داربست تاک را

دارچینی : با جیم مکسور عربی پوست درختی است که خوشبو می باشد و در طعامها بیشتر صرف
می شود و در دواها نیز ـ محسن تاثیر گفته :

بخود پیچید فلفل از سواد خال هندویت + قلم شد دارچینی از حدیث تندی خویت

بوی دارچینی درکمال تندی می باشد و صورتش مشابه بقلم است ـ لهذا قلم دارچینی
نیز گویند ـ

1- دارائی : (Dārāī)
Red silk cloth.
S.H.E.D., p.369.

دار ودسته : جمعی را گویند و ظاهراً جمعیت قوم و قبیله را عز می نامند - محمد سعید اشرف گفته:

میخانه مراست که یک جرعه از آن + منصور و دار ودسته او را کفایت است

فایده : عجب چیز یستحا یکه آنرا منصور گویند وبردارش کشیدند و جمعی هستند اوست و فرقهٔ

منکر منصور نام نداشت - حسین نامش بود ومنصور نام پدرش بود چنانچه از کتب سیر

این معنی واضح است و حال آنکه در اشعار اساتذه بجای حسین، منصور است - این

معنی را بر چه محمول می توان کرد - و از همین عالم احوال ابراهیم ادهم است -

چه آنکه از سلطنت صوری دست برداشته به تسخیر مملکت معنی لوای عزم برافراشته

است و رسید بجای که رسید - ابراهیم که پسر ادهم است و اکثر جا بنظر رسیده که بجای

ابراهیم ادهم استعمال کرده اند - باری وجهی داشته خواهد بود و الا این همه

غلطه چرا -

داغ کردن آب : بمعنی آنست که آهن یا طلا یا سنگ را خوب گرم کرده در آب بیندازند - دو سه

دفعه این عمل کرده آن آب را نگاهدارند و بخورشد و نزدیک حکماء بسیار نافع است

بتخصیص آب طلا تاب -

محسن تاثیر گفته :

در رنج پاک گوهر فریاد رس نخواهد + چون آب داغ گردد مرهم ز کس نخواهد

داغلو : تویست از قزلباش - قناعت خان راضی که صاحب دیوان و خوش فکر و شاگرد میرزا داراب

بیگ جویاست ، گوید در تعریف بهار:

شه ایران زمین خود را شمارد + که فوج داغلو از لاله دارد

دامن بر آتش زدن: بمعنی برافروختن آتش است از باد دامن و این مشهور -

دامن بر چیزی چیدن: بمعنی اعراض کردنست - محسن تاثیر گفته :

تاثیر دانه ای گر ازین دام چیده ایم + دامان رفتن است که بر چیده ایم

دامن بکمر زدن : عبارت از مستعد بخدمت شدن است - تاثیر گفته :

سرو گر جلوهٔ آن قامت موزون بیند + میزند از پی خدمت بکمر دامن را

دامن چاک : عبارت است از کسی که مادر و پدرش در ایام طفلی با دختری نسبتش کرده باشند و چون بحد بلوغ رسد نکاح و رسم عروسی درمیان آید - حضور شد این وقت از اشعار اساتذه نداشتم که بقلم می آید -

تا برسر ما سایهٔ برگ تاک است + کی پروایم گردش افلاک است
زاهد منعش چه می کنی درستی ما + با دختر رز قبول دامن چاک است

دامن خوردن آتش: بمعنی برافروخته شدن آتش است از باد دامن میرزا طاهر وحید گفته :

شعله سوزد خار را از هر که دامن میخورد + هر که عاشق شد بر آن شوخ برمی ناز کرد

دامن خیمه بالا زدن: یعنی برداشتن دامن خیمه و دامن خیمه عبارتست از چیزی که بهندوستان مشهور بشقه است - محمد طاهر[1] کاشی متخلص بغناش که مشجر باقی بیشه داشت ، می گوید :

شکسته شکی طرت کلاهش غناش + دامن خیمهٔ لیلی است که بالا زده اند

دامن صحرا : عبارت از صحراست - میرزا رضی دانش گفته :

ابر گر در وادی لیلی ببارد گوهر بار + دامن صحرا هنوز از گریهٔ مجنون تر است

دامن همت بمیان بر زدن: بمعنی اختیار کردن امر مشکل است - از زباندانان بتحقیق رسیده -

دایره کشیدن : بمعنی آنست که کاغذی را مدور می تراشند و خطی مدور بپیرامن آن می کشند - و زیر آن خط نام اغنیا و اهل ثروت می نویسند وپیش آنها کاغذ مرقوم رجوع می کنند تا هر یکی در خور حالت و استعداد زیر نام خود تعداد زر بقلم آرد بد آن موجب بصاحب کاغذ مسطور برساند و اهل هند این را چنده گویند[2] -

---

1- خامهٔ فکرش چهرهٔ عروسان معنی گشاید و دیبای زر بفت سخن را بی تامل نقش بندی نماید - طبعش نهایت بطلت و دقت دارد - تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 370

-2 Contribution. (Chanda)
S.H.E.D., p.329.

و ظاهر است که صاحب این کاغذ بنا بر کمال احتیاج مصدر این عمل می گردد -

تاثیر گفته :

در بزم زنانهٔ بسی خواهم ای کاش + مطرب ز برای من کشد دایره

تاثیر گفته :

کشد دایرة مصدره ز طوق قمری سرو + رعونت از قد موزون او گدائی کرد

باید دانست که پیشرفت این کار وقتی می شود که صاحب دایره یک پاره روشناس باشد - یا یکی از ماموران برای خاطرش این گونه کاغذ درست نموده جابجا برساند - در شعر محمد قلی سلیم بمطرب اشاره بکشیدن دایره ازین جهت است - در هندوستان نیز این رسم رواج دارد -

فصل الصاد المعجمة

دختر رز و دختر تاک : کنایه از شرابست[1] - ملا ساطع :

تابود حسن تو مقبول دل ستم گذشت + زاختلاط دختر رز همت مردانه ام

فصل الراء المهملة

در آب راندن: بمعنی بازی دادن است - رسم جوانان و ظریفان ولایت است که چون با همدگر در آب به غسل روند ، یک کس از آنها پیش میباشد - هرگاه او یکایک در آب عمیق می رسد وغوطه میخورد ، موجب تفریح و خندهٔ دیگران میگردد -

در افتادن: بمعنی کاوش و آویزش نمودن است وبر افتادن بمعنی از پا فتادن است - چنانچه استادی گوید :

با دردکشان هر که در افتاد بر افتاد

1- معنی مثال از ملا ساطع میآورده و این مثال از تذکرهٔ شعرای کشمیر ، ص 292

در پسرده : بدال مهملهٔ مفتوح و بای فارسی مفتوح در پرده تا چند معنی آن باشد یعنی پردهٔ دروازه را گویند و صورت در پرده بمعنی تصویریست که بر پرده می کشند- تاثیر گفته :

معلوم شود شد نهان از رخ زاهد + چون صورت در پرده که بی پرده نماید

فایده : صورت اینست که اکثر پرده ها مصور میباشند - و این معنی هم دو صورت دارد - یکی آنکه چنانچه نقش و نگار و گلها الوان در پارچه می بافند تصاویر هم می بافند - ودویم این است که چنانچه بر کاغذ عنوان نقاشی می کنند ، همان قسم بر پارچه هم در نهایت نازکی و لطافت نقاشی می نمایند - چنانچه ازین عالم راقم سطور را تا در پرده دارم که بموسم زمستان در مکان خوابگاه باستعمال می آید ، برنگی از آن مجلس هولی[1] کشیده اند درنهایت نازکی پرداز که اگر مانی و بهزاد آن کارنامهٔ رنگ‌آمیزی را می دید خون رنگ از چهرهٔ قلم نازک رقمش می پرید -

در پس زانو نشستن: کنایه از تفکر و مراقبه است - این معنی ملا ساطع نوشته[2] :

در پوست افتادن: کنایه از عیب گفتن و غیبت کردن باشد - این معنی هم ملای مذکور[3] بقلم آورده :

صایب: تا یکی در پوستین بی گناهان افکنی
این سگ نفسی که از بهر شکارت داده‌اند

در تنه پر گرفتن : کنایه از گرم کردن بچه جانوران که بیضه را در تنه پر می گیرند بهمین جهت تا از رسیدن هوا ضایع نشود - میرزا صایب علیه الرحمة فرماید :

ز آتش گل سینهٔ من گرم نگردید + ای بلبل بی درد مرا در ته پر گیر

1- هولی: The great festival held at the approach of the (Holi) vernal equinox. S.H.E.D., p.1881.

2-3- امثال مآورده -

درخت فاضل : بمعنی درختی است مسافرین و مترددین وقت آمد ورفت پارهٔ از جامهٔ بسر آن می بندند ـ اخوند محمد سعید اشرف گفته :

درخت فاضلی از ژنده پوش

درد ماه : بدال وزای مهمله و بضم دال هفتهٔ آخر ماه را گویند ـ و درد ماه صفر نهایت نحس اعتبار کرده اند ـ

در قدم داشتن : بمعنی همراه داشتن است ـ چنانچه در لفظ ابر قبلهٔ شعر داش که اصطلاح در قدم داشتن دارد ، آمده است ـ نقیر مخلص گفته :

بسیر دشت جنون نیست حاجتم رفیق + همین بس است که زنجیر در قدم باشد

در گردد : بکاف مفتوح عجمی بمعنی بپیچد ـ[1]

{ قمری از بس ولش چند بپر در گردد + لطف معشوق چه شد ، سرو چمن در گردد }

(بتخفیف و تشدید رای مهمله و ضم دال)

در نجف : موصیت از جواهر و آن مشهور ـ فصاحت خان راضی گفته :

در دل دواند ریشه چو موی در نجف + خطی که راضی ازلب لعلش برآمده است

دریا بار : بمعنی دریای محیط است ـ میرزا صایب گفته :

نرفت از گریه داغ تیرگی از جبههٔ بختم + ز عنبر کی سیاهی آب دریا بار می شوید

دریای زر افشان : دریا چه ایست متصل بسمرقند ـ

درین کاسه نیم کاسهٔ هست : بمعنی این است که این چیز بیچیزی نیست ـ ملا مفید بلخی گفته :

شه پاک ظرفا زاشعام حسن + دلم را در آفاق تلواسهٔ ای هست

آن مرا بی طبق داد بیکاسه آنکی + درین کاسه البته نیم کاسه ای هست

مثل : گویند فرمانروای بلخ روزی عرض چیقی خانه می گرفت ـ امرای که حاضر بودند بآنها

1- مثال نیاورده ـ

چند ظرف اطعام کرده بداروغه فرمود که بخانهٔ هر یک برساند - ملا عبید بلخی نیز در حلقهٔ صحبت بود لیکن داروغه بچشم حقارت درو نگریسته باو ظرف چیش فرستاد - شاعر مذکور قطعهٔ مرقوم گفته از نظر فرمانروا گذرانید وبکام خود رسید - مکشوف باد در مصرع آخر که در لفظ هیچ یا محذوف است و بنا برآن می باید آنرا هم خواند - این موافق قاعدهٔ فارسی توان درستست -

فصل الزای المعجمه

دزد حنا : بضم دال مهملهٔ اول وزای معجمه و اضافت دال مهمله ثانی عبارتست از سفیدی که در حنای خوبان می باشد - محسن تاثیر گفته :

زرنگ و بوی جهان هر که می برد امید + برنگ دزد حنا روسفید میباشد

فقیر مخلص گفته :

هر عمل راست حد که دزد حنا + دست وپا بستی است تعذیرش

دزدی بوسه : بدال مهمله مضموم اولین و زای معجمه ودال مهملهٔ مکسور دویم بمعنی بوسه ایست که بدزدی از معشوق گرفته شود و این میسّر می آید مگر وقتی که معشوق در خواب باشد - حضرت امیر خسرو دهلوی قدس اللّه سره العزیز فرماید :

دادلبت بوسه ورنجیده + بازستان گر نچشیده ای

میرزا صایب مغفور که در معنی بیگانه بستن مضایقه نداشت ، همین معنی را موزون کرده - چنانچه گوید :

دزدی بوسه عجب دزدی خوش عاقبتی است + که اگر باز بستانند دوچندان گردد

فصل السین المهمله

دست آس : بمعنی آسیای است که آنرا بدست گردانند - محسن تاثیر می گوید :

که می خواهد لب نانی ز چرخ از تنگدستی ها

که فرصت می کند دست آس امروز استخوانم را

دستار بندان : کنایه از سادات و علماء و فضلا است و در عربی ارباب العمایم گویند - این معنی جز ملای مسطور (ملا ساطع) ننوشته -

دست بازی : بمعنی حرکاتی است که بمقتضای نشاط و انبساط بامعشوق کرده شود و در شطرنج بمعنی قرار آنکه بهر مهره که دست بگذارند ، بدان بازی کنند - ملا ساطع[1] بقلم آورده :

شیخ شیراز : چو قاضی بفکرت نویسد سجل
نگردد ز دستار بندان خجل

دست بخفته بستن : بمعنی معطل و بیکار کردست و جز وی از تعذیر است - تاثیر گفته :
خوش اختلاط گرم بآن طره میکند + آخر بخفته باد صبا دست شانه بست

دست بر دوش گذاشتن: هر دو صحیح است بمعنی اینکه بنا بر کمال ضعف کسی دست بر دوش کسی و دست بر دوش افگندن گذاشته راه رود یا از جا بر خیزد اولین مشهور، دومی جلال[2] اسیر گوید :
ناتوان نامه که از سینهٔ ما می خیزد + دست بر دوش دل افگنده ز جای خیزد

دست بهم دادن و : بمعنی میسر شدن هر دو صحیح - اولین مشهور ، دومی میرزا صایب فرماید :
دست دادن
تا چند ننهد روی بروی آن کف پا را + میبوزم اگر دست دهد خون حنا را

دستت مریزاد : این لفظ در مقام دعا استعمال میکنند - لیکن در حق شخصی که او مصدر کاری شده باشد که متعلق بدست باشد مثلاً تصویر خوب کشیده باشد یا خط خوب نوشته باشد علی هذالقیاس - دانش گفته :
سیر گلشن می کنم مست تماشای بهار + دست شاخ گل مریزد می بجامم میکند

1- مثال نیاورده -

2- ولد میرزا مومن شهرستانی من اعمال اصفهان - در ایام حیات پیوسته اوقات صرف مصاحبت اهل حال و صاحبان کمال و شعرا نموده - اسیر اگرچه تلمیذ فصیحی هروی است اما با میرزا صایب اعتقاد تمام دارد - در سنه 1049 غبار هستی بباد فنا داد -

تذکرهٔ نصرآبادی، ص ، تذکرهٔ حسینی ، ص 41، سرو آزاد ، ص 53

دست پیچ : نوعی است از ماهی - اشرف گفته :

نعمتان صید ماهی کش کرده + قناعت دست پیچ خوش کرده

دست چین : بعض آن چیز که آنرا بدست چینند بعض انتخاب زنند - چنانچه شیخ ابو الفضل در دفتر پنجم[1] در مقامی که کیفیت برگ تنبول آورده این عبارت که بجنسه مرقوم میگردد نوشته -

عبارت ابو الفضل - در زمستان پس از چهار پنج روز برگها بگردانند و دست چین سازند و بتابستان هر روز -[2]

دست چپی و دست راستی: عبارت از آنست که در قصهٔ امیر حمزه می نویسند که دو پهلوان که سر حلقهٔ پهلوانان بودند - یکی از آنها دست چپ و یکی دست راست امیر حمزه بر صندلی می نشست - پهلوانانی که توسل بپهلوان دست چپ نشستن داشتند ، آنها را دست چپ می گفتند و پهلوانانی که بپهلوان دست راست نشین منسوب بودند آنها را دست

1- مقصود از دفتر پنجم آئین اکبری است که کتاب جداگانه است - در ترتیب آن هیچ جا دفتر پنجم مذکور نیست - ابوالفضل ، آئین اکبری ، دهلی ، مرتبهٔ سرسید احمد ، 1276 ،

2- بقیه ازین عبارت ازین قرار است :

و از پنج تا بیست و پنج برگ و برخی افزون را فراز یکدیگر نهاده بگونا گون روش بر آرایند ولختی و سوپاری[1] و کته[2] در برگی و چونه در دیگری پیچیده دران گذارند و برخی کافور و مشک نیز همراه سازند و با بریشم و جز آن سر بندند و آنرا بیره نامند بکسر مجهول باوسکون یای تحتانی و فتح را وسائی مکتوب و گاه پراگنده برگها در رکابی ، برچینند و بکار برند و ازو مطبوع نیز برسازند -

ابو الفضل ، آئین اکبری ، دهلی ، مرتبهٔ سرسید احمد خان ، 1276 ، ص 59

1- سوپاری (Sūpiyārī) Betel nut.
S.H.E.D., p.115.

2- کته (Katha) The artringent vegetable extract which the natives eat with betel leaf.
Ibid. p.1320.

راستی می گفتند - مالک اشتر که دوست دار حضرت مرتضیٰ[1] علی بود ، اهل قصۀ او از جملۀ پهلوانان دست چپ می شمرند - اخوند محمد سعید اشرف گفته :

ای شاه جهت هم غلام در تو — آزادیم از غلامی قنبر تو

در قصۀ حمزه گشته ام دست چپی — خالص ز برای مالک اشتر تو

دست خورده : بمعنی ضایع گردیده است - تاثیر گفته :

مده بدست طبیبان جان جنس حیات — متاع عافیت خویش دست خورده مکن

دست خوش : بمعنی عاجز و زبردست -

دست رنج : بمعنی مزد مشقت و محنتی است که بدست کشیده باشد -

دست ستون سرکردن : کنایه است از متفکر بودن - چه کسی که فکری می باشد اگر دست را زیر سر کرده می نشیند و این مقتضای تردد و بی دماغی است - صادق بیگ افشار[1] حیاتی تخلص گوید :

بستر افگند بیماری چشمت مسیحا را — ستون سر کند اعجاز حسنت دست موسیٰ را

دست شو : کنایه از آن چیز خوشبو که اهل جاه بعد از خوردن طعام از آن دست بشویند و نسخه[2] های آن متعدد است و این حرف را شیخ ابو الفضل در دفتر[3] پنجم درآئین

1- از اعاظم ایل افشار است و در خدمت شاه عباس ثانی کمال قرب داشت - چنانچه در آخر بمنصب کتابداری سرفراز شده - در فن نقاشی عدیل نداشت و در شجاعت و تهور هم ید طولی - از فرط همت پیوسته پریشان داشت - تذکرۀ نصرآبادی ، ص 39

2- نسخه (Nushka) Prescription of ingredients for any composition.
S.H.E.D. P1171

3- مقصود از دفتر پنجم آئین اکبری است که کتاب جداگانه است - در ترتیب آن هیچ جا و دفتر پنجم مذکور نیست - آئین خوشبوخانه ، با آئین های دیگر ، از 60 تا 64 -
آئین اکبری ، 1272

خوشبو خانه بقلم آورده ـ

دست فروش : عبارت است از آن فروشنده که متاع را سر دست گرفته در بازار کوچها بفروشد ـ میرزا رضی دانش گفته :

متاع دست فروشان این دیار گل است ، بساط عیش بپا را که وقت سامانست

دستهٔ کلید : یعنی کلیدهای بسیار است ـ چه قاعده است که خزانه داران و تحویل داران کلیدهای صندوق خزائن را یکجا بایک رشته بسته نگاه می دارند ـ میرزا مقیم تبریزی[1] گفته :

بهار دسته کلید از بغل برون آورد ، ز وا شدنی دل ما را نگهدارد

دست گردان : زری را گویند که بقرض گیرند ـ ملا فاضل کاشی[3] گفته :

موسم نوروز زر در دست زرداران خوش است

ما که مستانیم ساغر دست گردان میکنیم

فایده : مقرر است که در روز هنگام تحویل آفتاب تیمناً زرها در دست باستعمال می آرند ـ چنانچه هنود بهندوستان شب دیوالی[2] دست بزر رسانند و آنرا باستعمال داشتن مبارک دانند ـ اصل خود همین قدر است ـ دیگر بیش نظر برینکه بدون شغل نمی توان فقط باستعمال آن قناعت کرده تمام شب بیدار بود ـ بازی قمار مقرر کرده اند که باین جهت تااتمام شب به بیداری و زرداری بگذرد ـ اما وای بر بابای زر باخته ـ

1ـ مقیم تبریزی فرزند ملا بهادر بود و از وطن دل برداشته در عهد شاه عباس توطن شهر اصفهان اختیار نمود میرزا مقیم چندگاه بخدمت عیسی خان قورچی باشی بود ـ بعد از آن بخدمت منوچهر خان حاکم لر کوچک رفته باتفاق بلرستان رفته ـ در آنجا فوت شد ـ طبعش قدرتی داشت ـ

تذکره نصرآبادی ، ص 401 ، صبح گلشن ، ص 443

2ـ دیوالی (Dewali) A hindu festival, celebrated on the day of the new moon of Kartik. S.H.E.D., p.921.

3ـ ملا فاضل از شعرای فاضل سرزمین کاشان است ـ نوادهٔ میرشاهی است ـ مرد درویشی است ـ اوقات بتحصیل صرف می کند ـ شعرش از صد هزار متجاوز است ـ فاضل تخلص دارد ـ فضیلت خوش بیانی از کلامش عیان ـ

فرهنگ جغرافیای ایران ، جلد 9 ، ص 169

فرمایش در کمال ملال و بیدماغی طرح خواب انداخته -

دست و دلی دارد: یعنی همتی دارد - میرزا رضی دانش گفته :

کشاد کار خود را از در میخانه جویم ، بسوی می عجب دست و دلی وقت کرم دارد

فصل الشین المعجمة

دشت پیباش[1] : نام جائی است در ایران و آن مشهور است - ملا مفید[2] بلخی گفته :

روشن شده تا ز فطرتم راه خیال   از فیض طبیعتم قلم گشته دبال

پیدا بود از معنی بر جسته من   در دشت پیباش آهوی بر خط و خال

دشت کردن : بفتح دال و شین مخلوط یعنی سودای است که اول می کنند و اهل هند آنرا بهنی[3]

1- ده از دهستان میلوک بخش قاین شهرستان بیر جند -

فرهنگ جغرافیای ایران ، جلد 9 ، ص 69

2- شاعر مامور بود و در ابتدای عهد عالمگیر بادشاه بدهلی رسید و در شهر ملتان فوت شد - میر محمد افضل سرخوش تاریخ وفاتش چنین بر شته نظم کشید :

مرده ملا مفید در ملتان   این سخن چون بگوش سرخوش خورد

بر کشیده آه و سال تاریخش   گفت ملا مفید بلخی مرد

~~و از کلام مفید مفید این ست~~

تذکره روز روشن ، ص 643

3- بهنی (Buhni) First sale.

S.H.E.D., p.145.

شاهد - میرزا رضی دانش گفته :

انتظار رخصت لیلی نگاهی می کشم + برگ سبزی دشت سامان جنون کرده ایم

محسن تاثیر گفته :

در محبت شیوه دل بردن فراوان است و بس

هست اگر دشتی درین سودا بیابانست و بس

اول دشت نیز بهمین معنی است - چنانچه در باب الف و فصل را تحقیقش بتحریر رسیده -

دشت لاله : یعنی دشتی است که سر تا سر لاله در آن گل کرده باشد - چون بهندوستان لاله خود رو نمی باشد بلکه در باغها و سرابستان ها نیز بهزار خون جگر بخوبی می شگفد - ممکن که این حرف بیگانه گوش اهل هند باشد و در ولایت خود صحرا صحرا خود رو است - بلکه در کشمیر و کابل هم همین حکم دارد - یحیی کاشی گفته :

عروس از آب و رنگ کوهسارش + هزاران دشت لاله داغدارش

نقل: رای هر کرن که مردی صادق القول بود روزی پیش فقیر نقل نمود که در ایامی که بکابل بودم هفت شتر داشتم که اکثر اوقات جهت آوردن کاه بنواح شهر می فرستادم مکرر اتفاق افتاده که شتران بجای کاه پر از لاله و نرگس رسیده و همان صورت دواب گردیده - معلوم باد در دکن صحرا صحرا گل مهندی[1] که اقسام رنگ دارد و شقایق که آنرا بوپهنه نامند خود رو می شود و در نواح احمدنگر راقم سطور دیده -

---

1- مهندی (Menhdi) The name of a plant from the leaves of which the natives stain their hands and feet.

S.H.E.D., p.1731.

احوال رای زادهٔ هرکرن

رای هرکرن که نامش در سطر صدر مسطور شده از خوبان روزگار و صاحب مروت وفادار کسی بود - و بصدگی معاش می نمود - چنانچه بسر کردگی پانصد سوار در سرکار مبارز الملک ناظم کابل متوسل بود و باشجاعت سخاوت جمع داشت -

فایده : پوشیده مباد که سخاوت لازم جوهر شجاعت است - زیرا که منتهای مرتبهٔ شجاعت جان فشانی است که بهترین سرمایهٔ سوداگران شهرستان زندگی است - پس آنکه او را در بذل و ایثار نقد جان مضایقه نباشد ظاهر است که نزدیک او فشاندن زر و سیم دشوار نخواهد بود - بهر تقدیر همتش درین مرتبه بود که همیشه باد و صد کس طعام می خورد - چنانچه هر گاه می خواست بر سر طعام بنشیند نقاره می گردید - اکثر اوقات اتفاق افتاده که فصل خربزه و انبه باتمام رسیده وذایقهٔ آن مرد بزرگ بلذتش آشنا نگردیده - زیرا که تا آن قدر میسر نشود که بهمه کس برسد بر آن صاحب مروت خوردنش حرام بود - غرضیکه قلندرانه و بی تکلفانه می زیست - و مروت بود بذلجوئی و شگفته روئی - و در صلاح و تقوی غلو داشت - در سال ششم جلوس محمد شاهی که از پیش گاه خلافت مبارز الملک سر بلند خان از تغیر حامد خان[1] بهادر بصاحب صوبگی احمد آباد سر بلند شد - مسوّد اوراق بتقریب رخصت تا متهرا همراه بود و متصل بدایره رای مذکور خیمه می زد - درآن ایام از آن صاحب اخلاق رضا جوئی ها و نکوئی ها مشاهده نموده که مقدور بشر نبوده - مطلق شداید و شدایب سفر کشیده نشد - نوکرانش زیاده بر نوکران خودم

1- خواجه حامد نام ولد عابد خان عالم شیخی منصب داشت در ۵۰م عالمگیر بخطاب و آینده در جلدوی ترددات بمنصب سه هزاری و در 48 بخطاب بهادر سرفراز شده تا بجا هم آن عهد مصدر تردد بود در زمان محمد شاه فوت کرد -

(تذکرة الامراء ، برگ 37)

خدمت نمودند و بعده فرمان بودند - اوقات آن مرد بزرگ با مصروفت پاس مراتب نوکری بود یا صحبت ارباب کمال علم بود و شاستر و نسخهٔ متبرکه گیتا همیشه در مطالعه اش می بود - و هنگام سواری آنرا آرایش بر و دوش می شود - مختصر مفید هرگاه مبارزالملک بسرحد احمدآباد رسید و فوج خصم دکهنی که در آن ایام بمملکت احمد آباد انتشار داشته بایما و اغواء حامد خان با فوج هراول منصوب دوچار گردید - جنگی صعب درمیان آمد و کار از تیر و تفنگ گذشته بخنجر و جمدهر[1] انجامید - پس فوج هراول شکست افتاد - این صاحب غیرت در معرکه مردانه قدم افشرده جان داد و سرخروئی جاوید حاصل نمود - و چون شخصش یافته شد ، چه عجب که با پیکری عنصری سفر عالم بالا اختیار نمود - ورای مذکور کهتری بدهاری بوده -

دعای گندم : نام دعائی است از دعاها-[2] <u>فصل الغین</u>

<u>فصل الفاء</u>

دفتر مغلوب : اصطلاح اهل دفاتر ایران است بمعنی دفتر -

فایده: واضح باد از جناب شاه جم جاه نادر شاه فرمانروای مملکت ایران رقمی بنام نامی نواب صاحب سیف الدوله بهادر ناظم لاهور و ملتان و رود یافته بود - بنظربسی در آن لفظ مذکور مرقوم بود و معنیش خوب مفهوم نمی گردید - چون از خان ذی شان معظم محمد خان دیوان صوبهٔ پنجاب استفسار معنی آن بمیان آمد ، ایشان نقل کردند که در دفتر خانهٔ پادشاهان ایران دفتری است که آن همیشه وا می شود - و باحتیاط

1- جمدهر (Jam-dhar) A dagger.
S.H.S.D., p.634.

2- نام دعائی است که بر گندم خوانند و قسمت کنندش.
فرهنگ آنند راج ، ص 1882

تمام زیر مهر می باشد و تغییر و تبدیلی در آن راه نمی یابد- پس کاغذی را که همیشه باحتیاط باشد در آن نگاه می دارند و نامش دفتر مغلوق است -

دفتینس : بمعنی مقو است که خوش نویسان و نقاشان در آن کاغذهای خود نگاهدارند و باحتیاط در آن می باشد -

فصل اللام

دلآویز : بمعنی خوب و مرغوب است و دلچسپ نیز بهمین معنی است - سعد دلآویز میرزا صایب گفته :

نظر بخط دلآویز آن دلآ را کن + شکستهٔ قلم صنع را تماشا کن

لفظ دلآرا هم یک پاره شدرش دارد -

دل بفلان چیز می کشد : بمعنی آنست که فلان چیز را دل می خواهد - میرزا صایب گفته :

دل بآن زلف چلیپا می کشد بی اختیار + نافه تا افتاد دور از ناف آهو پیر شد

دلچسپ : بجیم و بای فارسی بمعنی دل خواه است - و این مشهور خاطر چسپ نیز در شعر فصاحت خان راضی دیده شد - این لفظ هرچند احتمال صحت دارد لیکن مستعمل نیست - خان مذکور گفته :

شعر مضمون دزد گو شهد است خاطر چسپ نیست

نحل از طبعش اگر آمد کشد آورده است

دل خود خوردن: بکسر دال مهمله و اضافت لام بمعنی غم و غصه خوردن است - میرزا رضی دانش گفته:

دل خود می خوری دانش ز محتاجی نمی دانی

که ربطی هست پنهان با گریبان بی خوابان را

دل سبک کردن از کینه: بمعنی سینه صافیست - اقامت مقاماتی که در چهیت سازی مهارتی تمام داشت و

چمنش را بهار طبعان بخشند جان می خریدند - گفته :

دل سبک گردان ز کین تا قابل تمکین شوی

باغبان بیرون کشد از خاک گلشن سنگ را

دل شب : یعنی نیم شب است -

دل و دماغ : یعنی دماغ است یعنی مثلاً جائی که باید گفت که دماغ فلان کار ندارم آن جا این هم گویند : دل و دماغ فلان کار نیست ، خواه طرف خود نسبت باید کرد خواه طرف دیگری - سالک یزدی[1] که از ولایت بدکن آمده در خدمت قطب شاه والی حیدرآباد باحترام تمام می بود - گفته :

به بی دماغی مجنون مصاحبی خواهم + که حرف پرسم و گوید دل و دماغ کجا ست

فصل الميم

دماغ رساندن : سر خوشی بهم رساندن است و رسیدن دماغ یعنی حاصل گردیدن سر خوشیها دانش گوید :

دماغی می رسانم بر سر راه چمن دانش + نسیم گرم است از می بوی گل از باد می آید

راقم حروف نیز گفته ام :

دیده است درین باغ عیش خاطر خواه + دماغ تا برسانم بهار می گذرد

1- یزدی در فصاحت باقران دعوی مساوات می زد - مدتی در شیراز شانه رنگ می کرد - در لباس درویشان باصفهان آمده بود - بعد از مدتی بهند رفت - در خدمت عبدالله قطب شاه می بود - وقتی که مغولان را از دکن خارج کردند او بشاهجهان آباد رفت - دانشمند خانْ باعتبارهم شهری بوده باو مهربانی کرده در آنوقت اسباب اورا دزد برده - بعد از مدت در آنجا فوت شد -

تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 329

دم و پوست و دم و دود : بمعنی سرمایهٔ مختصری است چنانچه کسی که مایهٔ معاش داشته باشد او را گویند که دم و دودی دارد یا دم و پوشی دارد - اخوند محمد سعید اشرف در باب قلیان گفته :

بخوان او صلای دشمن و دوست + ز لطفش کو کناری را دم و پوست

فصل الواو

دواندن : بمعنی آزار کردن و کسی که کسی را آزار کند بگوید که او را بسیار دواندم و اگر احوال آن آزار یافته مستقل کند گوید که خیلی دوید - محمد سعید اشرف در هجو اسپ گفته :

برو از بس کتابها که خواندند + خران از طعنه اش آخر دواندند

و در آوردن هز بهمین معنی است -

دود دماغ : بمعنی غرور آمده است -

دو دل و ده دله : اولین بضم دال مهمله و دویمی بفتح دال مهمله بمعنی شخصی است که متردد فکری باشد - ده دله مشهور و سند دو دله اینست - تاثیر گوید :

آنکه در باده کشی چون گل رعنا دو رو دلست + مفتی عشق بر اینست که خونش بحل است

میرزا صایب گفته :

دو دل شوم چو بر شستش مرا نگاه افتد + چو رهروی که رهش بر سر دوراه افتد

فقیر مخلص گفته :

مکدر خاطرم مانند شب و روز از برای او + دو دل دارد مرا چون شیشهٔ ساعت هوای او

دود مشعل : رنگیست مشابه برنگ نافرمان[1] - این معنی از خان ذی شان مقتدر محمد خان دیوانه

1- نافرمان گلی است که آنرا زبان بفتا گویند -

فرهنگ انند راج ، جلد هفتم ، 4275

عوضهٔ پنجاب که بیست و هشتم ربیع الآخره سنه بیست و هفتم جلوس محمد شاهی بخانهٔ راقم حروف آمده بودشد ، بتحقیق رسیده - پوشیده مباد که خان مذکور در عهد محمد شاه بادشاه غازی بایلچی گری از هندوستان بقلمرو ایران رفته بود و این خدمت‌را بخوبی سرانجام دادشد - و خان مذکور ولایت زاست -

دودوگرد : بدال مهمله مضموم و کاف فارسی مفتوح کنایه از عدم صفاست - میرزا دانش مشهور گوید :

بی کدورت خانی خواهم که چشمی وا کنم
درمیان دودو گرد از صبح و شام افتاده ام

دودی : عبارتست از آن آتشی که فقر او قلندران بسر می افروزند و هندی زبانان آنرا " الاؤ[1] " گویند -

دو شکناشعر: بضم دال ظاهر لفظ ترکی است بمعنی توشک خانه که اغنیا را میباشد - راضی گفته :
غیر می کز عالم اسباب کرد آزاده ام

چون سبو چیزی به دو شکناته ام امروز نیست

دو لائی : عبارتست ازان پارچه که دولا باشد یعنی دو پارچه را که عبارتست از ابرهٔ[2] و آستر[3] باهم دو زنند - تاثیر گفته :

گرفته گر نه رخت گرم باغ و گلشن را + قبای خود گل رعنا چرا دولائی کرد

-1 الاؤ (Alao
A bonfire.
S.H.E.D., p.127.

-2 ابره (Abra
The outerfold of a double garment.
Ibid. p.8

-3 استر (Astar
The lining. Ibid. p.8.

دولت بیدار : میرزا صایب علیه الرحمة فرماید ـ

شمع صبحدم در پرده دار و خواب سنگین

ترا خوابی بود با دولت بیدار افزون تر

دولت تیز : یعنی دولتی است که یکایک بکسی زیاده از حوصله و استعداد برسد و مشهور است که آن پایدار نمی باشد ـ صاحب آن دولت را " تیز دولت " گویند ـ رضی دانش گوید :

بر سرم آمد ولی بسیار زود از من گذشت

دولت تیزی که میگویند شمشیر تو بود

و " نو دولت " نیز باین قسم صاحب دولت‌را گویند ـ یکی از اساتذه گوید :

کسی از مجلس نو دولتان خوشنود بر خیزد ، که دیر آید بگوید حرف مطلب زود بر خیزد

فصل الدال

دهن خواهی : عبارت است از حرف بکنایه گفتن ـ

رفیع واعظ : عشق مرا چه غم ز دهن خواهی رقیب
سیمای آتش از دم حداد نشکند

دهن غنچه کردن: یعنی جمع کردن دهن است جهت بوسه خواه بلب معشوق دهند خواه بدست " بزرگ [1] " میرزا رضی دانش در تعریف شاه ایران گفته :

گل دهن را غنچه بهر دست بوسش کرده است

لاله دریایش فشد چون گرم خوشان وطن

1- بزرگ (Buzurg) A great man, noble, an elder, a saint. S.H.E.D., p.252.

و هم محسن تاثیر میگوید :

بوسه از دور زند سیب زنخدان ترا * دهن خویش کند غنچه صفت غنچه سهیل

فحل السیاه

دیبای شب افروز و دیبای شب اندر روز : نوعی است از پارچه

اشرف : می نماید روز و شب در یکدگر آمیخته
همچو دیبای شب اندر روز باب حسر ما

امثال موزون

در آرزوی دوباره بسیار کس است ـ

در آمد مردم را بخشنده دارد ـ

در برابر چو گوسفند سلیم ـ در قفا همچو گرگ مردم خوار ـ

در پای تو ریزم آنچه در دست من است ـ

در خانه یکند خدائی باشد همه چیز ـ

درخت تا حلی کشد آورد بار ـ

درد بکش تا بدوائی رسی ـ

درد خود را بدرد مند بگو ـ

دردم از یار است و درمان نیز هم ـ

درده کرا خوشست رقص و برادرش ـ

در عفو لذتی لذتیست است که در انتقام نیست ـ

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ـ

درمان بکسی رسد که دردی دارد -

دروازهٔ شهر را توان بست نتوان دهن مخالفان بست -

درون خانه گر فضلو ر چون است - بچپن ابروی دربان خبر زد -

در پای تو ریزم آنچه در دست من است -

دروغ از راه دور و رنج بسیار است -

دزد از خانهٔ مفلس خجل آید بیرون -

دزدان همه حاضر شد و حاضر همه دزد -

دست تهی گر بر شمخی روی -

دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست -

دل اگر بار کشد بار نگاری[1] بسر آر -

دل بدست آور که حج اکبر است -

دل که افسرده شد از سینه برون باید کرد -

دل که شد بیچاره او را چاره کردن مشکل است -

دهان بجگر نه و جگر خواری کن -

دها پس مرگ ما چه دریا چه سراب -

دوباره نیست کس را زندگانی - این مثل که نوشته شده در اوراق رقمزده میرزا محمد قزوینی نیست -

دولت آن است که بی خون دل آید بکنار ورنه باسعی عمل باغ جهان آن همه نیست -

دولت در آن سراست که از مهمان پراست -

دولت نه دهد خدای کس را بغلط -

1- ن ج : باز نگاهی

دهن بسگ به لقمه دوخته به -

دیدار می نمائی و پرهیز می کنی -

دیدی که چه کرد اشرف خر - او مظلمه برد و دیگری زر[1] -

دیوانه باش تا غم تو دیگران خورند -

دیوانه بکار خویش هشیار -

امثال غیر موزون

داغ بر بالای داغ نهاد -

داغ بر روی یخ می نهد - هر گاه شخص خواهد آزار و ایذای کسی کند و آن کس از آن متاذی نشود و احساس آن الم و رنج ، کار نکند - گویند داغ بر روی یخ می نهد -

دامن بر کمر زد -

دامن در چید -

دامن کشان می رود -

دایه از مادر مهربان تر است -

دختر حلوائی چرب تر و شیرین تر -

در آهنین و کلید چوبین -

در پائین بامت هم دیده بودم -

در پشت ناخن مو می طلبد - یعنی طالب امر محال است -

در پناه دیوار فلانی است -

1- او مظلمه بردو جای بگذر -

خزینة الامثال ، ص 87

در جنگ حلوا بخش نمی کنند - این مثل در هندی چنین گویند -

" لڑائی میں کوئی لڈو تو نہیں بٹتی "

در خانه آردش و در سر کوچه دو تنور -

در خانه اگر کس است یک حرف بس است -

در خانهٔ خدا دایم باز است -

در خانه را جائی باید گذاشت که صاحبش راضی باشد -

در دهن مردم افتاده -

در خورگی مو تیز شده -

در قرآن خواندن غلط می شود -

در کار خودشش دانگ است -

در که می زنی خانهٔ که می پرسی -

در گور استاد خواهی شد -

در گورستان مخواب و خواب آشفته مبین -

دروگر تیشه بر پای خود میزند -

در میگوید تا دیوار بشنود -

درمیان جنگ نرخ مشخص می کنند -

درمیان دریا گرد مکن یعنی بهانهٔ بیجا مکن -

در نداری از در مان مپرس -

در نماز شبگیر میکند - کنایه از آنست که در کارها تعجیل می نماید -

دروغ گو را تا باید رسانید -

دروغ گو را تا در خانه اش -[1]

1- دروغ گو تا در خانه اش - امثال حکم ، ص 798

درویشی درویشان است -

درویشی را زوال نیست -

در هفت آسمان یک ستاره ندارد - کنایه از آنست که از مال دنیا هیچ چیز ندارد -

در هفتاد سالگی مشق طنبور می کند تا در گور بنوازد -

در هفتاد سالگی مشق طنبور می کند تا در گور بنوازد -

دزد از راهی میرود و صاحب کالا از راهی -

دزد باش و مرد باش -

دزد را همیشه روسیاهی است -

دزد مشتاق تر از صاحب کالاست -

دزد ناگرفته سلطان است -

دزدنان را گران می خورد - طور است که هرگاه درخانهٔ شخصی چیزی گم شود ، بر پارهٔ نانها دعا می

دمیدند و بخورند یک یک از مردم آن خانه می دهند و هر که دزد می باشد پارهٔ نان بگلویش

فرو نمی رود - در هندوستان از آرد بآب سرشته حبوب بسته می دهند و دیده شد که دزد

نتوانست آن حب را از حلق گذارشند و چون زور کرد خون از حلقش بر آمد -

دزدی که جاسوس در پی دارد بکاهدان می گریزد -

دزدیده بود آنچه نهاد بخداوند -

دست آموز شده -

دست آویز کرده -

دست از همه چیز شسته -

دست بترکش زده است -

دست بدایره باش -

دست بدستش می برند -

دست پیش زوال ندارد -

دست چپ از راست نمی داشد -

دست خر کو تاه -

دست در کاسه و مشت به پیشانی -

دست دست را می شناسد -

دست دست را می شوید -

دستش در زیر سنگ است -

دستش در کیسهٔ خلیفه است -

دست شکسته و بال گردن است -

دستک بزنید هرچه بردند بردند -

دستک زن پس کاروان است - مثل است هر گاه جمعی قصد کاروان کنند ، اهل قافله در پیش قافله جمع
شده دست بر دست زنند و فریاد کنند ما ترسیده ایم و اظهار جرأت و جلادت نمایند - و
شخصی که از نهایت بیم در عقب کاروان ایستاده دستک زند - گویند دستک زن پس کاروان است
یعنی نامرد است و جرأت ندارد -

دست کار دل می کند -

دست نشان فلانی است -

دسته اش بدر کن -

دستیار فلانی شده -

دشمن دوست می شود و چقندر گوشت -

دشمن دانا به از دوست نادان -

دعا برای آمین است -

دعا راست است اما سوراخ غلط شده -

دفتر پارین را گاو خورد -

دل از دست داده -

دلآگی و استغنا -

دلش از برای او می سوزد -

دل دل را می خواهد -

دل را بدلها راه است -

دلش بجای خود نیست -

دلش زنده است -

دلش مرده است -

دل قمار باز -

دلکی دارم زیبا هر چه می بینم می خواهد -

دل گواهی می دهد -

دل صاحبش فراخ است -

دم خر بیهوده است -

دم لابه می کند -

دهنهٔ بی رگست یعنی غیرتش ندارد -

دندان بنارسی می گذارد -

دندانش خوشی شده یعنی از کار و پیشهٔ خود بمنفعتی رسیده -
دندان طمع تیز کرده است -
دندان طمع را کنده

دندانی که درد می کند باید کندش -

دنیای پنج روزی است -

دوباره بافیست -

دوتیغه می بازد -

دو چشمش چهار شد –

دو چشم که باهم افتاد یکی را شرم می آید – یعنی که اگر دو کسی باهم ناخوشی دارند همین که رو برو شدند بمقتضای شرم چشم رفع می شود –

دوقرت دیگر باقی دارد –

دولت پارینه بیاد آمد –

دولت که می آید وقت نمی پرسد –

دویدن خرگوش پسندیدم اما از کوشش رمیدم –

ده درویش در گلیمی بخسپند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند –

دهن این کار ندارد –

دهن دریده است –

دیدی مال تست –

دیر آوردست آ –

دیگ داغش سرد شده –

دیگ شرکت بجوش نمی آید – یعنی شرکت در امور دنیا لطف ندارد و باعث بی مزگی می شود –

دیوارش دو چهه –

دیوار شما هنوز سیخ ما دارد –

دیوار ما را کوتاه یافته –

باب الذال المعجمة

ذهن دریا : بمعنی بستگی باد است که بسبب آن جهاز از رفتن معطل ماند -

ذهن کشتی : بمعنی بند شدن باد مراد است که بدان جهت کشتی هیز قطع راه نتوان کرد -

محسن تاثیر گفته :

دلیل بود طپیدن بوصل دلبر ما + بذهن کشتی ما خورد آه دلگر ما

ذی پهیه : نام شغلی است که مسخرها سرود کنند - مثل پهکوهای[1] هند - آخوند محمد سعید اشرف گوید :

گرمی مجلس منصور و سماعش بنگر + رقص ذی پهیه و حلاج تماشا دارد

در کابل قاعده است که چون مهیه دار داخل شهر می شود عوام آنجا استقبال می کنند مسخرة تمام بدن خود را بوشی که مقرر است در پهیه گرفته رقص کنان و دهل زنان همراه می باشد و آنرا پهلوان پهیه گویند - احتمال دارد که ذی پهیه هم نام شغلش باشد و هم نام آن مسخره که احوالش مرقوم شده باشد - بهر صورت اصطلاح مسطور خالی از مسخرگی نیست -

امثال

ذوق چمن ز خاطر بلبل نمی رود -

ذوق گل چیدن اگر داری سوی گلزار رو -

- این هر دو مثل که بنظم آمد سوای امثال است که میرزا محمد قزوینی نوشته -

-----

1- پهکوریا (Phakoriya) A fop, an absurd prattler, an indecent talker.

باب الراء المهمله

فصل الثالث

راست خانه : کنایه از شخصی است که با همه کس از قرار راستی و درستی و دیانت و امانت معاش کند - این معنی ملا ساطع نوشته -[1]

کمال اسمعیل : چو راست خانه کسی ام که روزگار مرا
همی طرازد بر خط استوا پرده سرا

راست قلم : بمعنی نویسنده است که محاسب درست و آشنا براستی و دیانت باشد - طاهرای نصرآبادی در تذکرهٔ خود - بمعیت اهل سپاه اکثر این حرف باستعمال آورده -

راستی ها ، و راستی اینکه و راستی اینست : این هر سه کلمه صحیح است و محل صرف این مقامی است که چون کسی یک چیزی بگوید و اراده اش آن باشد که بر مخاطب ثابت شود که آنچه گفته می شود در آن شبهه را دخلی نیست -

مثال: لفظ " راستی اینکه و راستی اینست " خود مشهور است - آمدم بر لفظ راستی ها- صورت اینست که راقم حروف فقیر مخلص روزی پیش مهربان دوستان میر شرف الدین علی پیام غزلی که تازه گفته بودم، می خواندم چون باین شعر رسیدم :

با سر زلف کجش کشتن طرف کم جرم نیست * راستی ها تاک را بر دار می باید کشید

ایشان در حرف راستی ها متامل شدند و بر این اکتفا نکرده گفتگو را بسرحد مبالغه رسانیده گفتند که فقط لفظ راستی ها درست نیست - گفتم " مخدوم از کج فهمی هاست که منکر راستی ها اید - یک چند بسوز اشعار اساتذه دماغ بسوزید و دود چراغ بخورید تا راستی ما بر شما روشن شود "- آخر خود حرف تا همین

1- مثال نیاورده -

جا ماند - دو سه روز بعد ازین ماجرا هفدهم ذی حجه سال یک هزار و یک صد و پنجاه و پنج هجری وقت شب دیوان سالک قزوینی که تمامه بخط خویش هست و بوساطت خان صاحب سراج الدین علی خان متخلص بآرزو بفقیر رسیده سیر می نمودم - ازآنجا که راستی را زوال نیست سفید بسر آمد - چنانچه فردایش نوشته پیش ایشان فرستادم - مطلع و حسن مطلع سالک بقلم می آید:

عشق آورده سر گنبد دوار بهم　　ز آنکه بی نقطه نماید خط پرکار بهم

راستی ما خبر از عشق نداریم هنوز　　من و مجنون که شریکیم درین کار بهم

راه دریا قفل است: یعنی راه دریا مسدود است - چه قاعده است هنگامی که باد مراد می وزد جهازها بدریا روانه می شوند و چون باد مراد نمی باشد درآن ایام جهازها را لنگر می اندازند و راه آمد و شد مسدود می گردد - آن ایام را " راه دریا قفل است " می نامند - محسن تاثیر گوید:

تا در میکده باز است بمسجد نروم　　+　　از ره خشک روم چون ره دریا قفلست

پوشیده مباد که از بعض اقالیم دوراه است برای رفتن بمکه معظمه زادها الله شرفاً و تعظیماً - یکی راه محیط که بسواری کشتی و جهاز طی می شود - یکی راه بیابان و دشت که راه خشک عبارت از آن است - گویند نسبت براه دریا با در راه خشک صعوبت بسیار است و هم چنین از هندوستان ولایت دوراه دارد - این شعر نیز از محسن تاثیر است:

بود وقت معین در کشاد کار دانا را　　+　　کلیدی نیست غیر از سعی موسم قفل دریا را[1]

فصل الباء

رب : یعنی رای مهمله عبارت است از چیزی که از انار و توت و امثال آن سازند و شیرین

1- الف : کلیدی نیست غیر از سعی موسم راه دریا را

می باشد -

رب النوع : بمعنی سردار نوع خود است -

ربع زمین : بمعنی ربع مسکون است - تاثیر گفته :

عزیز از ربع زمین از تسلط سخنم + بچار پای رباعی بود سواری ما

فصل الحاء المهمله

رحل اقامت : به رای مهمله مکسور کنایه از اقامت است و رحل یک چیزی است که از چوب برای گذاشتن قرآن مجید میسازند - محسن تاثیر گفته :

بصفا حسن رخت تا بقیامت باشد + مصحف روی تو در رحل اقامت باشد

فصل الخاء معجمه

رخش بهار : بمعنی باد بهار است - ملا ساطع این معنی بقلم آورده.

رخنه دیوار : عبارتست ازآن رخنه که در دیوار باغ میباشد وچون باغبان خانه خراب در باغ بروی تماشائیان لاله و گل بکشاید - همان رخنه دیوار بکار تشنگان دیدار ناز پرودگان گلزار آید - مرزا رضی دانش مشهور گفته :

باغ را از رخنه دیوار می بینم مباد + باغبان تادر کشاید موسم گل بگذرد

فقیر مخلص نیز گفته :

نیست رنگین اینقدر ها رخنه دیوار باغ + دل بقربان سران چهره گلگون دار باد

فصل السین مهمله

رستم یکدست : نام پهلو اینست که معاصر رستم مشهور بود -

رسیدن مشق : بفتح رای مهمله و باضافت نون بمعنی کمال پیدا کردن است در خط - چه هر کسی که بنا بر کثرت مشق حسن خط پیدا میکند گویند که مشقش رسیده است - محسن تاثیر گفته :

چون گل رعنا شود چسپانده دست سوده ام

میرسد که اینچنین مشق پر پشیمانی مرا

فصل الطاء المهملة

رطل گران: کنایه از پیمانه و پیاله بسیار بزرگ است - میرزا صایب علیه الرحمة فرماید:

مستی رطل گران بالاتر از پیمانه است + بیخبر تر از جهان هر کس که صاحب جاه تر

فصل العین مهملة

رعنائی فروشان چمن: عبارت از گلهای چمن است و این لفظ اختراعی میرزا رضی دانش منظور است که همگی دیوان رنگین بیاضش لبریز است - از مضامین لاله و گل و شراب بهار که طبعاش که بمذاق سخن آشنا اند برنگ گلدسته اش دست بدست میسر بایشند -

مشهور است که چون شعرش بمیرزا صایب علیه الرحمة رسید گفت "این غلام تخلص باغبان طبیعت طرفه شوری در سر دارد و میرزا دانش از ولایت بهند آمده و در عهد شاهجهان بادشاه زمزمه پرداز گلشن سخن بود - باری سند اصطلاح مذکور میرزای مسطور دارد -

سایه پرور نوجوانان را بگلزار آورد

شوق رعنائی فروشان چمن بی اختیار

فصل القاف

رقعه: بضم رای مهملة بمعنی پارهٔ چیزی است خواه از پارچه باشد خواه از کاغذ باشد - دلق فقیران را که مرقع نامند بهمین جهت پارچه های رنگا رنگ را یکجا پیوندی دهند واین مشهور است - وعز بهمین سبب کس بکس که بسر کاغذ مختصری دو سه کلمه می نهند آنرا رقعه گویند - محمد قلی سلیم گفته:

صبح شد مستی از خواب صبوحی برخیز
که صبا آمده و رقعهٔ از گل دارد

نظر بعض مراتب رقعه وار کاغذی را گویند که بر حاشیهٔ آن نقاشی وطلا کاری کنند و صدرهای دولت باهدگر اکثر بر آن نویسند و آن کاغذ قیمتی می باشد۔

رقم : برای مهملهٔ مفتوح دراصل بمعنی نوشتن است و بمجاز منشور و فرامین که بادشاهان ایران با مرای عظام وغیره نویسند نامش رقم است ۔ حکیم شفائی گفته :

خطت که حکم غلامی بمشک ناب نوشت + برات جزیهٔ خوبی بر آفتاب نوشت
مشهوش است خط دلکشت که منشی ناز + رقم بخون من از روی اضطراب نوشت

رقیمة الشوق : بمعنی مکتوبی است که متضمن اشتیاق باشد۔

فصل الکاف

رکابی : عبارت است از ظرف مختصری که مشهور است ۔ تاثیر گوید :

حل کرده در رکابی صدمه طلای مهر + وصف ترا بدقت قلم آسمان نوشت

رگ تلخی : برای مهملهٔ مفتوح و کاف فارسی بمعنی تلخی است که در گلاب می باشد حاجی طالب صهیب تخلص صفاهانی گفته [1] :

آن گل چو در عرق شود از آتش عتاب + چین جبین اورگ تلخی است در گلاب

رگ جان : کنایه از شریان و حبل الورید است ۔ این معنی ملا ساطع نوشته [2] ۔
[بیداد گری پنجه فرو برد بخونم + نگرفته حریفی رگ جانم که توان گفت]

1- صهیب تخلص ولد حاجی مقصود چیت ساز اصفهانی ۔ پدرش مرد کدخدائی بود۔ حاجی طالب بعد از پدر سر بکسب پدر فرود خاورده بعنوان تجار سلوک می کند و طبعش خالی از لطف نبود۔
تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 360

2- مثال جاآورده ۔

رگ غیرت : کنایه از غیرت است - چنانچه صاحب غیرت را گو یند که رگ غیرتی دارد -
داش گفته :
فتنه هرجا گل کند خود را بپای تاک کش + دیده ام رگهای غیرت را نمایان از نفش

رنگ بست : کنایه از رنگ برقرار و بی تغیر باشد - محسن تاثیر گفته :
بیرنگی ما چو رنگ رنگ بست است + عالم شود از خزان بها چه

رنگ چرک تاب : کنایه از رنگی که چرک بردار باشد و زود ضائع نشود -
تاثیر : روز سیاه بردهٔ آلوده دامن است
معنی بخت خوشتم ازین رنگ چرک تاب

رنگ کاری ریختن : بمعنی شروع کردن کار است - از زباندانان بتحقیق رسید -

رنگ لیموئی : رنگی است از رنگهای حسن معشوقان که مشابه برنگ لیمو و طلا می باشد - و بهندی
صاحب آن رنگ را چنپک[1] برنی گویند - و گل چنپه هم بدو رنگ می شود - یکی زرد
مایل بسفیدی و دیگری زرد مایل بسرخی و این تحفگی[2] دارد - در هندی رنگ معشوق
را که بگل چنپه تشبیه کرده اند اغلب که همین گل مایل بسرخی است - پیر تقدیر
میرزا صایب علیه الرحمه فرماید :
صفرای مرا شکر از هر هوسی + ای من بفدای رنگ لیموی شو

رو دادن : بمعنی معزز و مکرم داشتن است - حسن خان شاملوکه احوالش در تذکرهٔ نصرآبادی
مرقوم است گفته :
این قدر آئینه را رو دادن + لایق دولت دیدار تو نیست

1- چنپک برنی (Champak-barni) Adj of the colour of the Champa folwer, i.e. gold coloured. S.H.E.D., p.718.

2- تحفگی (Tuhfa-gī) Excellence, rarity, beauty. Ibid. p.497.

رود خانه : بمعنی دریا است - تاثیر گفته :

افتادگیست چارهٔ خصم زیاده رو + سیلاب کی خراب کند رود خانه را

رود خانهٔ سفید[1]: نام دریا چه ایست در عراق -

روز بازار : بمعنی رواج و رونق است -

ابو الفرج رونی : جشن فرخندهٔ فروردین است
روز بازار گل و نسرین است

روز حساب : بمعنی روز قیامت است - کاشفای تبریزی[2] که تعلیم اطفال پیشه داشت و در ایام عاشوره روضه می خواند ، می گوید :

دامان وصال تو بکف خواهدم آمد + آخر همه کو روز حسابیست حسابیست

روزنامه : عبارت است از کاغذی که مداخل - ومخارج هر روزه در سرکار اغنیاء بقلم می آید -
میرزا رضی دانش گوید :

هر روز کامیاب زروی چو ماه اوست + آئینه روزنامهٔ خرج نگاه اوست

(حاشیه از صفحهٔ گذشته)

3- ولد حسین خان شاملو - اوقات خود را صرف مجالست فضلاء و شعرا و ارباب استعداد نموده -
دیوانش قریب بسه هزار بیت بود -

تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 20

1- سرچشمهٔ آن در کوه چهل چشمه کردستان است و بطرف مشرق رفته داخل ناحیهٔ گروس میشود - سفید رود دارای ماهیهای مختلف -

جغرافیه مفصل ایران ، جلد اول ، ص 67

2- اصلش تبریزی است - امّا درکاشان نشو و نما یافته - مرد درویش خلیق مهربانی است در کمال خاموشی و آرای شعر بسیار گفته - در کاشان معلمی میکند و در یوم عاشوره روضة الشهدا می خواند ، چنانچه شورعظیمی می شود -

تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 371

روزی از خم پراگنده خوردن: جمع روزی از اطراف به تصدیع و زحمت -

روساختن: بمعنی آنست که چون کسی آزرده و بی دماغ می شود بی اختیار رویش بوضعی که آثار ملال از آن عیان می گردد، ساخته می شود - چنانچه ملا ظهوری[1] در نثری که از ایشان مشهور است، اکثر این لفظ باین معنی و نیز در مقام اشتغال کشیدن استعمال کرده -

رو سفید: بمعنی سرخ روست - محسن تاثیر گوید:

قدم بتربت عاشق ز ساق سیمین نه * که رو سفید بروز حساب سر خیزد

دلیل دیگر شقل کنم -

شقل: در سال یک هزار و یک صد و پنجاه و یک هجری که شاه جم جاه نادر شاه فرمانروای ایران بهند مسلط شدند، و بسر مردم شاهجهان آباد مال امانی مقرر شد و تحصیل بعض محلهای شهر بعهدهٔ مبارزالملک سر بلند خان[1] قرار یافت و ایشان بعهدت واشتم مال از مردم بسفرش تحصیل آورده یک پاره خود مشهرت گردیدند و یک پاره از نظر شاه جم جاه گذرانیدند - شاه از راه عنایت بجناب مذکور فرمودند که رویت سفید شد - چون شاه عاقل ترین عقلای روزگارند و فطرت خداداد دارند اغلب که آخر کلمهٔ مسطور عبارت لیکن در دنبالهٔ نیز بر زبان همایون جریان یافته شد -

---

1- مولانا نورالدین ظهوری ترشیزی اوحدی گوید جامع فضایل و کمالات و مستجمع اکثر حالات است - مدتی در شیراز بود بعداً بهندوستان افتاده و در دکن تنگی انگنده در نهایت اقتدار و اعتبار بوده - فقیر آرزو گوید کمالات ظهوری نظم و نثر ازآن مشهور تر است خط هم خوب نوشت کتاب روضة الصفا را مکرر نوشته و مردم بجان و دل خریدار آن بودند - شیخ فیضی را که ملک الشعرای عصر اکبری است کمال دوستی و تعلق خاطر باو متحقق است چنانکه از خطوطی که بملاظهوری نوشته و داخل منشات اوست ظاهر و در شعر طرز خاصی دارد - در نثر رنگین و متنوی که هر که بعد او آمده متتبع وپیرو اوست - کلیات نظم و نثر او بسیارضخیم است -

مجمع النفائس، ص 341

روی دل : بمعنی توجه و التفات است ـ میرزا رضی دانش گفته :

روی دل از پیاله درین بزم دیده ایم + مینا دهد خنده جواب سلام ما

فقیر مخلص گفته ـ

یک غنچه گل ز گلشن حسن تو چیده است + روی دلی مگر ز تو آیینه دیده است

روی غلاش درمیان است : بمعنی خاطر غلاش درمیان است ـ حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره فرماید :

زلف زهر دو جانب خونریز عاشقان است + چیزی نمی توان گفت روی تو درمیان است

روی نازک وروی تنگ: بمعنی محجوب و صاحب حیا است ـ چنانچه این مثل مشهور است که " طفلان محله سمج و ما تنگ رو "

فصل الساد

ریزهٔ مقراض : ریزهای را گویند که هنگام قطع و برید پارچه یا کاغذ از مقراض می ریزد ، و بکار می آید ـ حجت قلی بیگ والی تخلص که در تذکرهٔ ظاهرای نصرآبادی احوالش مرقوم است ، گفته :

پیراهن گل ریزهٔ مقراض قبای است + کز روز ازل بر قد حسن تو بریدند

ریسمان برای خود تابیدن: بمعنی آن است که کس خود را یا دیگری در جنجال بیندازد ـ فصاحت خان یا برای دیگری ـ راضی گفته :

تاب داد آنکه زلف یار مرا + ریسمان برای من تابید

ریسمان دفتر : بمعنی ریسمانی است که جلدهای دفتر را از آن می بندند و بهندوستان نام آن ڈوری[1] است ـ تاثیر گفته :

هر دوری ز خود در حساب میباشد + کمند وحدت او ریسمان دفتر است

1- ڈوری (Dori) A string, thread.
S.H.E.D., p.415.

ریسمان دیگران پنبه ساختن : یعنی محنت برای دیگران کشیدن و خود از آن محنت بکام نرسیدن است -
میرزا محمد قزوینی در نثر خود این معنی بقلم آورده -

امثال موزون

راستی آور که شوی رستگار -

راستی از تو ظفر از کردگار -

راضی شدن از خصم کم از انتقام نیست -

راه رفتند و آنگهی رفتند -

رنج خود و راحت یاران طلب -

رنجه دارشده کم زند چه مگس -

روزی تو باز نگردد ز در -

روستائی کز اولیا باشد - نایش لفظ بوریا باشد -

ریاضت کش ببادامی بسازد -

غیر موزون

راست است که دوغ از ماست است -

راه باریک وجهان تاریک -

راه بزن اما راه خدا را مبین

راه بالا می خوارد -

راه بدهی می برد -

راه می بینی و فرسنگ می پرسی -

رو خلق قبول الله است -

رسیده رسیده خورد -

رشته اش یکتا شده -

رگ خوابش را گرفت -

رگش برخاست -

رنگ رو را باخته -

رنگ زری می کند -

رندان رندان شناسند -

رو باخته است -

روباه بازی می کند -

روباه در تله دارد -

رو باه را گفتند - " گواهت کیست ؟ گفت " دمم "

رو براه شده -

روزانه کیسه اش میرود -

روز سیاهی در پیش دارد -

روزگار را دنبال دراز است -

روز نو و روزی نو -

روزی خود را یک جا خورده -

آورده اند روزی پادشاهی سر از دریچهٔ خود بیرون کرد پیری را دید بنهایت ضعیف ، بیرون قصر را جاروب می کرد - بر پیری و ناتوانی او رحم کرده کیسهٔ زری انعام نمود بعد روزی چند جوانی را بجای او دید- پرسید " تو کیستی و آن پیر چه شد "- گفت بقای ملک باد آن پیر وفات یافت و من پسر او ام --- ملک گفت " باعث فوت او چه بود ؟ " گفت " کیسهٔ زری که ملک انعام فرمود و او روزی خود یکجا خورد یعنی اگر آن روزی خود در سفرهٔ دیگری می خورد -

روزی فردا امروز مطلب -

روساخته است -

روستائی اگر سراپا طلا باشد خانه اش مس خواهد بود - قریب باین هندی مثل است - "سونی کا کسرا پیتل کی کاشش " -

روستائی را بشهر بردند چشم خود پوشید -

روستائی را بگذار تا خود حرث زشد -

روستائی را حمام خوش آمد -

روستائی را عقل از پس می آید -

روستائی عید دید -

روستائی قباحت دو بر نکرده -

روغن از ریگ می کشد - در حق شخصی گویند که از نهایت ابرام و سماجت یا از کمال سعی و تردد از ممسک بخیلی بنفعی رسید -

روغن تازطلیده - محل صرف این مثل مقامی است که کسی را فریب دهند بحرفهای نرم و چرب -

منقل : واضح باد که عزیزی در مثل مسطور شبه می کرد و می گفت که این از اختراعات اهل هند است - حال آنکه آنچه از زباندانان بتحقیق رسیده صحیح است - و منهذا این امثال که بتحریر رسیده از روی ورق چندیست که میرزا محمد قزوینی در ایران برای عنایت خان آشنا پسر ظفر خان احسن که در عهد شاهجهان بادشاه بپایهٔ امارت رسیده صوبه دار کابل و کشمیر بوده فرستاده و بخط خودش بود -

احوال ظفر خان و عنایت خان شاهجهانی

ظفر خان و عنایت خان هر دو صاحب دیوان اند چه باعتبار امارت و چه باعتبار سخن که از شعر است عبارت - و دیوان هر دو آن صاحبعلی راقم سطور بکتابخانهٔ ایکه حاصل عمر منست ، دارم - گویند در ایامی که ظفر خان ناظم دارالملک کابل بود - میرزا صایب علیه الرحمة

باراده‌ٔ رسیدن بخدمت شاهجهان بادشاه وارد کابل شد - ظفر خان میرزا را چندی همان جا داشته آنقدر از نقد و جنس رعایت کرد که دگر میرزا را احتیاجی بآمدن پیش بادشاه نماند و بعد یک چند از همان جا معاودت بولایت نمود - گویند چون میرزا صائب از ایران این شعر:

دور دستانرا باحسان یاد کردن همت است * ورنه هر نخلی بپای خود ثمر می افگند

نوشته بود ظفر خان ده هزار روپیه در صلهٔ آن از کابل بایران برای میرزا فرستاد - عنایت خان آشنا نیز باطالبای کلیم و محمد قلی سلیم وغیره اکثر شعرای عصر خود را رعایت های نمایان کرده چنانچه بر زبانها مذکور و در مردم مشهور است - و این هر دو امیر صاحب عشق خوش فکر بوده اند لیکن میل طبع عنایت خان آشنا جانب ایهام بیشتر بود - بهر تقدیر تا تلاش سخن هر یک معلوم شود از هر دو بیتی چند مرقوم می گردد -

اشعار ظفر خان احسن تخلص

بتیغ بی نیازی تا توانی قطع هستی کن　　فلک تا افگند از پا تراخود پیش دستی کن

ولہ

بهار کجا که رسم وصیت دوستان گویم　　برای یار فروشی دکان نمی باید

ولہ

از سبزهٔ تیغ بسر کمر گل بهار بست　　گر توبهٔ خضر وقت شود جان نمی برد

ولہ

ز بهر مستیم کی کارها جام شراب افتد　　مرا از گفتگوی باده سرخوش می توان کردن

ولہ

ناتوان صیدم ورم نیست صیاد مرا　　گر بگیرد ز ترحم کند آزاد مرا

ولہ

از بهر تسلی دل خامهٔ بسر ما　　سوگند دروغش همه باشد بسر ما

اشعار عنایت خان آشنا تخلص

درد و درمان مرا دهد گر عرض عشق او ما — زخم برداریم و بگذاریم مرهم را بجا

وله

عیش بگوشهٔ اگر آرزو ای ز خلق — پای شکستهٔ تو بجائی نرفته است

وله

در سبک باریست آسایش — سایه خوابیده قطع راه کند

وله

ز عشق چهره ات گر عذر خواه است — در این صورت مصور بی گناه است

وله

ندادم بوسه بر پای تو یک بار — ز دستت چون حنا روزم سیاه است

وله

تا دگر بر سرم چه می آرد — زلف او باز گرم سر گوشیست

طرز آئینه خوش نکرد دلم — عیب پوشی به از صد پوشیست

وله

شاهدی اگر باشد نشاه اوج می گیرد — ماه چون شود کامل عیش بر سر بام است

باز رجوع باصل گفتگو کرده می شود -

روی او درمان است -

روی زیبا مرهم دلهای خسته -

روی مفلس است -

ریزه بگریبان می برد -

ریسمان دیگران را پنبه می سازد --- این مثل در مقامی گفته شود که کسی زحمتی و مشقتی کشیده صنعتی ظاهر ساخته باشد و دیگری در آن تصرفی کند باین جهت تا آن شهرت بنامش کنند -

ریسمان سوخته و کجیش هنوز بیرون نرفته ــ این مثل را بهندی چنین گویند "جیوری[1] جل گئی پر بل نه گیا[2]"

ریش از خایه آب می خورد ـ

ریش پسر بادی آورده ـ

ریش خام طمع در کون مفلس ـ

ریش در آسیا سفید کرده ـ

ریش را بالای بروت گذاشت ـ

ریشش بدست دیگری است ـ

ریشه در آبست ـ

مکشوف باد این مثل که مشهور است ـ

" رفوگر بریش خود در مانده و آنرا در مقامی گویند که کسی که محتاج بچیزی باشد و آن چیز را کسی ازو نخواهد صحت این باثبات نرسیده ـ زیرا که نه در اوراق رقعزده میرزا محمد دیده شد و نه از زبانداناں مسموع گردیده ـ دریں صورت محل تامل و استاد نیست ـ

1- جیوری = جیوڑی (Je-ori) A string, a cood.
S.H.E.D., p.673.

2- رسی جل گئی پر بل نهیں گیا ـ

خزینة الامثال ، ص 101

باب الـزاء المعجمه

باب الالف

زاد راه : یعنی توشهٔ سفر است ـ میرزا صایب مغفور گفته :

از رباط تن چو بگذشتی دگر معموره نیست + زاد راهی بر نمی داری ازین منزل چرا

زال دنیا : کنایه بدنیا ست باعتبار قدم و فریب دادن بمردم ـ

زانوبسته کردن: یعنی نشستن بادبست پیش از خود بزرگ تری و این قسم نشستن را در عوام دو زانو گویند ـ و این ظاهراً صحیح نباشد ـ و بعد لفظ مسطور در حرف جا دو بقلم آمده ـ

زانو زدن : کنایه از تعظیم است زیرا که قاعدهٔ توران است که امرای آنجا هر گاه می خواهند بجناب بادشاهان چیزی عرض کنند از جا برخاسته روبروی تخت آمده یک زانو بزمین رسانده و زانوی دوم را بلند داشته مطلب بعرض می رسانند و این را تعظیم تمام دانند در عهد فرخ سیر بادشاه شهید که ایلچی بخارا آمده بود ، بهمین وضع که بقلم آمده نامهٔ بادشاه از آنجا از نظر فرخ سیر گذرانیده بود و این حالت دیده شد ـ

سلیم : بادشاه خوبرویان است چندان دور نیست
سرو و شمشاد چمن گر پیش او زانو زنند

فصل الباء

زبان آموختن : یعنی حرف آموختن است ـ میرزا دانش گفته :

هم نشین ، حرف گفتاری دگر از ما مپرس + همچو طوطی ما زبان را در قفس آموختیم

زبان دادن : یعنی شرط و عهد کردن ـ

ملا طغرا : قلم چون بوصفش زبان میدهد
ز خط شعاعی نشان میدهد

زبان در تہ زبان و : هر دو صحیح است بمعنی شخصی که قولش بافعل موافق نباشد - قاضی ناصر[1] بخاری زیر زبان دارد-

که احوالش در تذکرهٔ نصرآبادی مرقوم است ، گفته :

چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل + که همچو غنچه زبان در ته زبان داری

زبان گندمی[2] : بکاف مضموم عجمی بمعنی زبان هموار و ملایم است - این معنی از زبان دانی بتحقیق رسیده - میرزا صایب گفته :

نان تو پخته است بهر جا که میروی + صایب زبان خویش اگر گندمی کنی

زخم منکر : بمعنی زخم سخت است - حکیم حاذق[3] گفته :

نام مرهم دل ما زخم منکر میزند + برگ گل گرواست پرسی نشتر شریان ماست

1- قاضی عسکر عالیجاه عبدالعزیز خان است - مرد فاضل نکته دانیست راه معادمت بخدمت پادشاه دارد - تذکره نصرآبادی ، ص 432

در هر سه نسخه اسمش قاضی اصغر بخاری مندرج است ولی در تذکره نصرآبادی اسمش قاضی ناصر بخاری است -

2- زبان گندمی -

3- مولد حاذق فتحپوری سیکری است و در عهد جهانگیری بمنصب شایسته سرفرازی داشت - ربطی بشعر دارد - در پایان عمر در اکبرآباد ماند و در 1067ھ در اکبر آباد وفات یافت -

سرو آزاد ، ص 92

فصل الدال المهملة

زدوبرد : این حرف اکثر در مقام قمار یا عیاری و طراری استعمال می شود. حکیم الملک شیخ حسین متخلص بشهرت اعظم شاهی که در جنب کمال خود هیچ کس را موجود نمی پنداشت ، می گوید:

یک نفس با شدنی داشت دلم گل زدو برد + مصرع ناله ز من بود که بلبل زدو برد

و حکیم الملک صاحب دیوان است و عمر درازی یافته بود و بغیرت کسی بود.- و در فن طبابت مسیحائی داشت - شش هفت سال پیش از تحریر این نسخه ودیعت حیات سپرده -

زدو خورد : لفظی است که بیشتر در مقام جنگ استعمال میشود چه در کنایه بزدن زخم است و " خورد " اشاره بخوردن زخم باری لفظی است که از آن بوی خون میآید -

فصل الراء المهملة

زر بفت : نوعی است از پارچهٔ زیبات نفیس و خوش قماش در ولایت بافته میشود- بهندوستان نیز در احمد آباد می بافند و به می شود- شاه شیدائی کاشی گوید[1]:

گر پرتو از لطف تو بر من تابد

زر بفت شود لباس پشمینهٔ من

فایده : از آن ایام که بر اطراف احمدآباد غنیم دکهنی مسلط شده، و اکثر سکنهٔ آنجا ویران گردیده - دهراج جیسنگه حکمران آمیر درین ولا آباد ساخته اقامت گرفته پارچهٔ

1- این شعر از شیخ رمزی است نه که از شاه شیدای کاشی - م - ک -

تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 373

مذکور وهم کمخاب در جیسنگهـ نیز میشود لیکن آن عامست و لطافت ندارد - چهیت[1] بوقلمون رنگ آمیز خوش طرح که رنگش قراری نیست و آن عبارتست از چهاپهٔ[2] چیرهٔ[3] باندهنو[4] لهریـه[5] از هر رنگ در جیسنگهـ بتحقیق میشود ومخصوص آنجاست و هر سال راجهٔ مذکور برای بادشاه و امرای عظام ارسال می نماید-

احوال راجـهٔ دهـراج

و این راجه جیسنگهـ ÷ صاحب فطرت بلند و در نوع خود اقبال مند بود و در علم نجوم هندی مهارتی تمام داشت و باهتمام صاحب کمالان این فن چه هندی و چه فارسی صد بسته لکها[6] صرف این کار نموده - چنانچه عمارت رصد در شاهجهان آباد بجیسنگهـ پوره حیرت افزای چشم تماشائیان است ودر عوام " جنتر منتر[7] " نام دارد - هرچند رندان و ظریفان میگویند :

تو کار زمین راکو ساختی   که بآسمان نیز پرداختی

1- چهیت = چهینث

2- چهاپه (Chhapa) Print.
S.H.E.D., p.738.

3- چیر (Chir) Cloth.
Ibid. p.760.

4- باندهنو (Bandhnu) A kind of silk cloth.
Ibid. p.

5- لهریه (Lahriya) A mode of dying or painting.
Ibid. p.1534.

6- لکها = لکهها (Lak-ha) Hundereds of thousands.
Ibid., p.647.

7- جنتر منتر (Jantr-mantr) Juggling, cojuring.
Ibid. p.638.

لیکن از سر اتمات مآید گذشت جانی کنده است - و هنوز تمام نشده بود که کار راجه تمام شد در سال یک هزار و یک صد و پنجاه و شش هجری بمرض استسقا در گذشت وکنور* ایسر سنگه پسرش بمنصب و خطاب و زمینداری پدر از پیشگاه خلافت و جاه سرفراز شد -

زر شازه : سکه ای بمعنی زریست که در هندوستان آنرا سکهٔ حالی[2] می گویند - محسن تاثیر گفته:

گل بقیمت دل صدپارهٔ دهد روی ترا + بزر تازه خرد ماه نو ابروی ترا

زر توفیقی : بمعنی زری است که بطریق خیرات پنهان داده شود بمعنی خیر نهان - محسن تاثیر گفته :

مؤمن گشته ام در خاک راهش از جبین سائی + زر توفیقی من خوش عیار کاملی دارد

زرد گوش : بکاف مضموم فارسی بمعنی منافق است - از زباندانان مسموع است -

زر گل : عبارت است از آن زردی که میان گل وردی باشد و خوردهٔ گل نیز آنرا نامند - تاثیر گفته :

سرخ روئی زرواج دل بخش[3] داریم + چون زر گل اثر از سکه ندارد زر ما

یاران این زر را بچشم کم نخواهند دید جهت بلبلان گلزار و مستان سرشار حکم گنج باد آورد دارد ، بلکه بقول هندی زر زبانان سونا[4] او سگندهٔ[5] عبارت از همین زر است

2- سکهٔ حالی (Sikka Hali) Current Coin.
S.H.E.D., p.340.

3- ن - ج : بخش

4- سونا (Sona) Gold.
Ibid. p.488

5- سگنده (Sogahdh) Fraqance.
Ibid. p.472.

چنانچه راقم حروف گفته ام - " زر گل کا بچھنا سونا اور سگندھ " بترتیب دیگر هندی نوشته می شود -

بیگم صاحب جهان آرا بیگم بنت شاهجهان بادشاه خیلی صاحب طبع و عاقله بودند - بر پلنگ خواب ایشان که از طلا بود کنده کرده بودند " بیگم صاحب کا پلنگ سونی[1] کا " مزار بیگم صاحب در صحن روضهٔ منوره مطهره مقدسهٔ حضرت سلطان المشائخ نظام الحق[2] والدین قدس الله سره العزیز واقع است و بر لوح سر مزار از برچین کاری سنگ موسی بخط نسخ این عبارت مرقوم است " هوالحی القیوم "

سبزه نپوشد کسی مزار مرا + که قبر پوش غریبان همین گیاه بس است

الفقیرة الفانیة جهان آرا مرید خواجگان چشت بنت شاهجهان بادشاه غازی انار الله برهانه سنة 1093 باوصف کوکبهٔ خلافت وجهانداری نیازمندی و خاکساری بیگم صاحب از شعر مذکور که از حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره و بر طبق وصیت ایشان نوشته اند ، پیداست - حاشش فقر و مذاق تصوف چنانچه باید داشته اند و درین علم[3] اکثر رساله نیز تصنیف نموده اند -

زر نشان : نوعی از صنعت است مثل کوفت و نه نشان که بیشتر بر قبضه و ساز شمشیر می شود - میرزا ذکی متخلص بندیم گفته در مدح جم جاه نادر شاه فرمانروای ایران :

شمشیر زرنشان توچون تیغ آفتاب + اسباب قتل نیست اساس تجمل ست

زرین صدف : کنایه از آفتاب است - و این معنی را ملا ساطع نوشته :

1- سونا در معنی دارد دو هندی یکی طلا و دیگر خواب -

انسائیکلوپیڈیا آف اسلام ، ص 1428

2- نظام الحق والدین معروف به نظام الدین اولیاء یکی از برگزیده اولیائی شبه قارهٔ هند ، یکی از بانیان سلسلهٔ چشتیه بشمار میرود - مزارش در دهلی مرجع خلایق است -

3- ی ا - کمال

فصل السلام

زلت زمین : کنایه از شب است و هم خاک که جوهر آدمی از آنست - و این معنی ملا ساطع بقلم آورده -

زلو : بفتح زای معجمه و ضم لام جانوریست که چون بعضوی از اعضای آدم بچسپاند خون کشد و بهندی آنرا جوک[1] نامند بجسیم مضموم تازی و کاف تازی - میرزا مبارک الله مخاطب بارادت خان واضح تخلص - این رباعی مستزاد گفته -

زاهد تو بخون خلق رو آوردی، سگ از تو نکو

طبس نموده مال مردم بزدی، شیطان دو رو

هرچند که ما خون نخوردیم حلال ، اما تو بگو

ما خون خود و تو خون مردم خوردی، دل به که زلو

احوال ارادت خان واضح

ارادت خان متخلص بواضح نبیرهٔ ارادت خان جهانگیر شاهی بود - و در عهد فرخ سیر بادشاه شهید فقیر او را بخدمت عارف کامل میرزا عبدالقادر بیدل دیده اخلاص می خورد - کلیاتش قریب سه هزار بیت داشته باشد - صاحب طرز است - صوفی مشرب بود و دعوهای بلند در شعر و نثر و تصوف داشت - یکی از اهل اعزای منعم خان[2] خانخانان بهادر شاهی که " الهامات منعمی " نام رساله ای از عالم گفتگوی فصوص

1- جوک (Jok) A leech.
S.H.E.D., p.648.

2- پدرش سلطان بیگ از قوم برلاس است ، مثلش روزگار بدکی شتافته - در لشکر بادشاهی متوسل گشت پس از آن بطالع یاوری و بخت یاوری ترقی نموده بدولت روشناسی خلد مکان رسید و بخدمت متفرقه مامور می گردید - کمالات کسبی هم داشت - مهارتی بتصوف بهم رسانیده - رساله ای نوشته موسوم به الهامات منعمی

مآثر الامراء ، جلد سوم ، ص 667

نوشته ایشان بود شد [1] ، و بجای بسم الله دیوان ایشان این بیت دارد :

خیال عرش کمالیست کز کلام خدا + شدش ز آیه تا ترابسوره طغرا

کلیات ایشان که اکثر از حاشیه اش مزین بخط ایشان است ، فقیر دارم -

فصل المیم

زمرد گیا : بکاف فارسی مکسور بمعنی بنگ است -

زمین بوس : رسوی است از آداب - حکیم حاذق گوید :

ای صبا عرض زمین بوس مرا خواهی کرد + گر ترا بر گذر خلوت جانان راه است

زمین حسن خیز: بمعنی سرزمینی است که مردم آنجا اکثر صاحب جمال باشند - میرزا داش گفته :

مکن کسندی که شوق باده تیز است + زمین از لاله و گل حسن خیز است

زمین دار : دراصل خود بمعنی شخصی است که صاحب زمین باشد - لیکن حالا عبارت از شخصی است که مالک زمین ده و قصبه باشد و کشت و کار کند - میرزا معز فطرت گفته :

شه اقلیم عشقم بیخودی تخت روان من

نه چون فرهاد مزدورم نه چون مجنون زمین دارم

زمین شعر : عبارت از آن بحر و ردیف و قافیه وغیره است که در آن شعر گفته باشند - و اگر دیگری هم بهمان اسلوب گفته باشد ، گوید که من نیز درین زمین غزلی یا شعری گفته ام - تاثیر گفته :

برابری بسخن می کند اگر چیزی + زمین شعر چرا آسمان نمی دارد

زمین مرده : یعنی زمینی که چیزی از آن نروید -

1- ن - ش : بوده اشد ؟ برگ 153 ب

فصل النون

زنبورخانه : بمعنی خانهٔ زنبوران است که بهندی " چهتهٔ شهد[1]" آنرا نامند - و چون آن سوراخ سوراخ می باشد ، نیز گویند - چنانچه فصاحت خان راضی گوید :

راضی برق می شر و شور نفاستم + زنبور خانه در نظرم نان اشیاست

وباین سبب که از دست کردن بزنبور خانه زنبوران در شور می آیند وشی گزند -

لهذا مقامی را که پر از فتنه می باشد نیز زنبور خانه می گویند -

زنجیره : بفتح زای معجمه و جیم تازی دو معنی دارد - یکی خود حاشیه را گویند که بدامن کاتبی وغیره می دوزند - چنانچه جای که لفظ کاتبی مرقوم خواهد شد این معنی بنظم خواهد آمد انشاء الله تعالی و و دوم بمعنی رشته ایست که از کلابتون یا ابریشم می سازند و بپیراهن لباس می دوزند - تاثیر گفته :

جز عشق در دل آزادهٔ ما نیست ، سطر زدم از رشتهٔ زنجیره ورق را

زنجیر عدالت : بمعنی زنجیری است که بر در ملوک پیش ازین می بود که اگر داد خواهی تا بادشاه نتواند رسید آنرا بجنباند و بادشاه برآن آگاهی یافته او را بداد برساند - طالب کلیم در تعریف زنجیر عدالت شاهجهان بادشاه گفته :

رباعی

زنجیر عدالتت بعالم رقمی است ، فرمان پدر کردن هرجا ستمی است

آرایش روزگار امروز ازوست ، بر روی زمانه زلف پر پیچ وخمی است

1- چهته (Chhattā) Honey comb.

S.H.E.D., p.340.

میرزا صایب گفته :

پیچ وتاب عشق زنجیر عدالت می شود ، می رسد آخر بجائی بیقراریهای ما

مثل: شخصی پیش سلطان محمود سبکتگین آمده ظاهر کرد که هر شب خواهرزادهٔ سلطان بخانهٔ دادخواه می آید - و دادخواه بخشت و اشتلم بدر کرده بازن این کس بساط نشاط می آراید - سلطان گفت - این مرتبه که بیاید خبر کن و اگر نتوانی رسید سر زنجیر عدالت که بردراست بجنبان - اتفاقاً تا سه روز آن ستمگر بخانه اش نیامد و چون روز چهارم درعمل همت شب مانند بلای ناگهان وارد گردیده - صاحب خانه را بعادت معهود بدر کرد - او پسر در سلطان رسیده سر زنجیر را بحرکت آورده - سلطان همان وقت شمشیری حمایل ساخته و سرو رو را درشالی پوشیده از خوابگاه بیرون آمد و همراه دادخواه شد- و بخانهٔ او رسیده - آن آشفته بخت وزنش را مست طافح[1] باهمدگر پیچیده - و در خانی مانند بادام دومغز خوابیده یافت - صاحب خانه را گفت - زود شمع خاموش کن - بعد از آن بانگ برزد- " هان! از خواب غفلت بیدار شو که هنگام مکافات عمل رسیده است - ستم گر از بستر خواب برخاسته باسلطان در آویخت - و تازمانی دراز باهمدگر تلاشها شد- آخرکار سلطان بر و غالب گردید و برزمینش افگنده بخنجر آبدار جگر کاهش بدرید - بعد از آن رو بصاحب خانه کرده گفت - " بداد خواه رسیدی"- گفت - " بلی - بعنایت سلطان عادل داد خود یافتم" گفت "- جام آبی بیآر که بخورم " چون صاحب خانه بگفتهٔ سلطان عمل نمود- سلطان آهنگ مراجعت فرمود- صاحب خانه التماس کرد- " دست از دامنت برندارم تاسبب خاموش کردن شمع و آشامیدن آب بیان نفرمائی و زبان درفشان باظهار این اسرار نکشائی "- گفت -" ای عزیز ! برای خاموش کردن

1- طافح : کسی که شراب خورده مست شده باشد-

فرهنگ عمید ، ص 704

شمع از آن گشتم که مبادا از دیدن روش پاس قرابت غالب بر عدالت شود - وآب و طعام پسر من حرام است - چونکه سه روز است که چیزی نخورده بودم ضعف بر طبیعت غالب بود - لهذا قدری آب طلبیده آشامیدم و خدا را شکر که رفع این ماجرا بدیوان محشر نیفتاد - و هم درین عالم بسعیم عقده از کارت کشاد -

منقولست که پادشاهان عادل و باذل را پیش از جواب و سؤال طوق و زنجیر در گردن بدیوان قیامت حاضر خواهند شود- ازین قیاس باید کرد که احوال سلاطین ظالم و ستمگر چه خواهد بود-

نقل: شخصی خلیفه دوم را رضی الله تعالی عنه بعد از مدت مدید از رحلت ایشان بخواب دید که عرق از جبهه پاک میکردند بآنش که کسی بعد سعی و تردد پاک کند - پرسید " که یا خلیفه سبب چیست؟" گفت " هیچ میرس بنا بر اینکه در خلافتم از جای خشت پل دریائی پسر کنده شده بود و من از آنکه غافل ماندم تا وقتیکه باعث ضرب پای یکی از چارپایان شد در عرض باز خواست بودم و هیچ جواب نداشتم - آخر کار حق تعالی کاریکرم فرمود و بخشید و محض بفضل او رهائی حاصل کرد"-

زنخ زدن : بمعنی افسانه گوئی و حرف بی فایده زدن است - ملاّ ساطع نوشته :

زنده رود[1] : رودی است که در صفاهان است - میرزا صائب فرماید :

شد دوبالا زین پل دو آب و تاب زنده رود
طاق ابروی چمن می خواست آب زنده رود

زندان و زندانخانه: بمعنی مشهور هر دو درست است - میرزا ذکی ندیم گفته :

ز زندان خانه* قید خودی اکنون رها گشتم
ازین زنجیر غم هم باز رستم تا چه پیش آید

1- آب زنده رود اصفهان از کوه زرده و دیگر جبال بزرگ بر می خیزد و بولایت اصفهان میرسد - طولش هفتاد فرسنگ است-
نزهته القلوب ، ص 216

فصل الواو

زوریں : بمعنی چیزی است که زور داشته باشد - چنانچه کمان زوریں بمعنی کمان سخت‌مشهور است - فصاحت خان راضی گفته :

این اشد اشیاء ز جور فلک + می کشا کش کمان زوریں است

فصل الهاء

زه پیراهن : بکسر زای معجمه و اضافهٔ ها بمعنی رشته ایست که اکثر زنهایان و میرزان هندوستان از ابریشم یک رنگ یا دو رنگ و گاه با مقیش و کلابتون تاب داده و در جامه و کلاه می دوزند - و اهل هند آنرا " ڈوری " می خوانند - میرزا صایب علیه الرحمه فرماید :

گر کشند از رشتهٔ جادهٔ زه پیراهنش

از لطافت رنگ می بازد بسیاض گردنش

سید حسین امتیاز خان خالص می گوید :

در تاب عشق آن زه پیراهن دورنگ + روز و شبم چو رشته بهم تاب می خورد

فایده : در این شعر که زه پیراهن دورنگ است عبارت است از آن ڈوری که از ابریشم سیاه و سفید باهم می تابند -

زهر خود بکس ریختن : کنایه از آنست که کسی قهر و غصهٔ خود را تمام صرف شخصی کند - ملاّ ساطع بنظم آورده -

زهگیر : بمعنی آنست که عوام آنرا شست[1] گویند و آن از شاخ و دندان ماهی و طلا و امثال

۱- شست (Shast) A thumb stall(used to defend the thumb in putting the string of a bow.

S.H.E.D., p.502.

آن می شود - وبرای محافظت هر دو انگشت که از آن زه کمان می کشند ، تیر اندازان نگاه دارند - وبسبب آن تیر بیشتر انداخته می شود و ازآن تیر انداختن بدون خو کردن که آن تعلق بمشق دارد محال است - چنانچه مبتدیان اول از آن چرم بسازند و آنرا در سر انگشت پوشیده تیر اندازند - بهر تقدیر محسن تاثیر گوید در شهرت زهگیر تراش پسری :

ز زهگیری که از سوهان ترا شد + هلال از ناخنی دل خرا شد

فصل الیا

زیر بال : یعنی آنست که بعض مرغان اکثر اوقات سر خود را در پر و بال بپوشند و تازمانی دراز باین حالت باشند - میرزا صایب علیه رحمة فرماید :

در عالم خیال بهاراست چار فصل + بلبل بهتر گل ندهد زیر بال را

عارت کامل حضرت میرزا بیدل علیه الرحمة درین شعر که در صدر مرقوم شده تصرفی بجا نموده اند و آن شهرت این است که مصرع

ع بلبل بهتر گل ندهی زیر وبال را

معلوم باد بعض اعزه بالاعتقاد آن است که لفظ زیر بال بدون اضافت زیر است - وآنچه از زبان دانان بتحقیق رسیده باضافت حرت زیر درست است -

زیرپائی : یعنی اقرار از کسی کشیدن است - تاثیر گفته :

بگو یا مال امشب کرده ای خون کرا دیگر

وگرنه از حنائت می کشم این زیرپائی را

زیر چماق : یعنی کمان کزور است و بمجاز شخصی را گویند که هرچه باو بگویند و هرچه باو سلوک کنند عذری نه داشته باشد - ملّا ساطع نوشته :

ظهوری : تو عاجز و آرزو زبردست
حسرت شد چیست زبر چاقت

زیر زنخ : بمعنی خنگی است ـ فصاحت خان راضی گفته :
زیر زنخ ز مشت زنی مانده است کرگ + یعنی ملول شهوهٔ ای بیدارد می کشد

زیر سیاهی بودن داغ : بمعنی داغی است که به ته شده باشد ـ میرزا صایب گفته :
ز آتشی که به دامان دشت مجنون زد + هنوز زیر سیاهی است داغ چشم غزال

زیر و زبر : عبارتست از اعراب که بسر الفاظ می کشند و باعتبار مجاز بمعنی نشیب و فرازی و افراط
و تفریطی است که در احوال راه یابد ـ عزز خان متخلص بافسر ابوابری گفته :
اعراب کرده نامه نوشتم بسوی دوست + یعنی که کرد هجر تو زیر و زبر مرا

احوال معزز خان افسر

از خوش فکران ایران است ـ فقیر بصحبتش رسیده ام ـ در عهد بادشاه شهید فرخ
سیر خدمتی از خدمات بنگالا گرفته رفته بود ـ بعد ازین احوالش معلوم نشد ـ این بیت
که نوشته می شود جز از رباعی اوست ـ بیت اولش بخاطر نداشتم :
داشته سوی ما فرستاد یبی + یعنی که هنوز ما به الربطی هست

امثال موزون

زاد خریش که خر باشد ـ
زبان بریده بکنجی نشسته صمٌ بکمٌ
زبان در دهان پاسبان سراست ـ
زبان در دهان خردمند چیست ـ

زبان سرخ سر سبز می دهد برباد

زدن از گاو* کشیدن از خر

زدیم بر صف رندان و هرچه باداباد

زر اگر بر سر فولاد نهی نرم شود

شغل: حالا که سال یک هزار و یک صد و پنجاه و هفت هجری است از پیشگاه خلافت و جاه حاجی فولاد خان[1] بخدمت کوتوالی رکاب سعادت و دارالخلافه* شاهجهان آباد مامور است - و از سر اصات خاید گذشت که آنچه شرط تقلید است در این امر دارد - شبی در حلقه* صحبت مذکور او بمیان آمد - یکی از آشنایان که مهمی باو رجوع داشت و دل خواهش سرانجام[1] می یافت نیز حاضر بود، لب بشکایت حاجی کشود و گفت که مرد درشت و سخت است - چه یک سال است که از برای فلان مقدمه خراب و سرگردانم و انجام نمی گیرد - ظریفی گفت - " زری در کارش کن تا کارت صورت پذیرد که مشهور است زر اگر بر سر فولاد نهی نرم شود -"

زر دادن و دردسر خریدن:

روزی عزیزی از راقم سطور استفسار کرد - جهت چیست که همیشه دستار سفید بر سر می پیچی و چیرهٔ[2] نقش دوز و پرکار نمی بندی بلکه ندیدم که گاهی خرید هم کرده باشی - گفتم، " می دانی آرامی که سر را از پیچیدن/چیرهٔ* زربافت و کارچوب میسر نیست و نقش ریز هایش بسر و گردن می خلد و باعث خفگی طبیعت می گردد " گفت " بلی " - گفتم " پس سوا بدماغم خزده است که زر بدهم و دردسر بخرید نمایم -

دستار سفید حاصل میشود، آن آرام در صورت پیچیدن

1- سیّدی در سنه سوم عالمگیر بخطاب خانی و آینده بکوتوالی و در سنه هفتم از تغیر فوجدارخان بفوجداری شاهجهان آباد و در سنه بیستم بفوجداری میوات سربلند شده - در سنه 45 در آنجا رحلت نمود -
تذکرة الامراء، برگ 102 ب

2- چیرة (Chira) Turban

S.A.E.D. Ibid. p.347.

احوال : پوشیده مباد در ایام شباب چیرهٔ که کفرگیدار[1] برسر می پیچیدم و نهایت درین امر احتیاط می کردم - کم افتاده باشد که بدون مشق چهار پنج گهری[2] کامل ازین امر فراغ حاصل شده باشد - و این حرف بسر زبانها افتاده بود - بعد از آنکه بسنّ چهل رسیدم بطور تخفیفه دستار پیچیدن اختیار کردم و در خانهٔ تخفیفهٔ مختصری بسر سر می بستم - و حالا از چندی اگر اتفاق سواری می شود تخفیفه می پیچم - و در خانه کلاه سر بفلک کشیده که صورت دو صش می مانند بدو برگ پان دیگهم طرت بالا هم دگر پیوسته بر سر می گذارم و آنرا به از تاج مرصع می پندارم :

گیرد ز جیغهٔ پرشاهان صصر باج + باشد کلی که ظرت کلاه صد را

زمانه ایست که هر کس بخود گرفتار است -

زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز -

ز مرگ خر بود سگ را عروسی -

زمین ترکید و پیدا شد سرخر -

زمین شوره سنبل بر نیارد -

زمین خرم آب روی مردیست -

زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ -

زن و اژدها هر دو در خاک به -

زور بر گاوٌ ماله بسر گردون -

زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست -

زهر طرت که شود کشته سود اسلام است -

1- کفرگیدار

2- گهری (Ghari) An hour, or the space of 24 minutes. S.H.E.D., p.1483.

مثل : بیست و پنجم محرم الحرام سنه 1157 هجری در دیوان خانه نشسته بودم خبرداری که برای آوردن اخبار دربار مغلی[1] مامور است آمده - ظاهر کرد که امروز زبانی کیسو راو هرکاره[1] بوساطت اسدالدوله بهادر که داروغگی هر کارها دارد بعرض اقدس عالی رسیده که میانه مهاراجه ابهی سنگه[2] زمیندار جودهپور وکنور ابیر سنگه پسر راجه دهراج[3] مرزبان آنبیر لشکر کشی و فوج آرائی است - چون درهم دگر فاصله کمتر است - اغلب که زد و خوردی شده باشد - گفتم " زهر طرف که شود کشته سود اسلام است" -

زنهار از قرین بد زنهار -

غیر موزون

زاغم زد و زوغم زد و پس مانده کلاغم خورده - کنایه ازآنکه تعدی و طامت و خواری از هر دون وسفله کشیدم

زبان با سرش بازی می کند -

زبان خوش مار را از سوراخ بر می آرد -

زبانش مو بسر آورد ~~گوشتشت~~ -

زبان گوشتیست بهر جانب که می گردانی می گردد - بهندی این مثل چنین گوید " چتر کی زبان تتی الٹ گئی " -

زر بیش زر می رود زر زر می آرد -

1- هرکاره (Harkara) A running footman messenger.
S.H.E.D., p.1850.

2- پسر مهاراجه اجیت سنگه چون پدرش وفات یافت محمد شاه او را بخطاب مهاراجه موصوف کرد و در 1140ھ بصوبه داری گجرات مامور کرد -

تذکره[3] امرای هنود ، ص 73

مثل : مفلسی این مثل شنیده بود یعنی بسیار دیناری بدست آورد و بدکان صراف رفت - و دینار خود را آهسته در زرهاش انداخته بگوشهٔ منتظر بایستاد که آن دینار با زرهای دیگر باز بیاید - بعد از انتظار بسیار از دینار خود نیز مقطوع الطمع شد - پیش رفته دست دراز کرد که دینار خود را از میان زرهای صراف بر دارد - صراف دستش بگرفت و گفت چه کار می کنی - مرد مفلس صورت حال را بیان نمود - صراف گفت - " آنچه شنیدهٔ راست است که زر زر می آرد - اما زر بسیار زر کم را می آرد چنانچه زر من زر ترا آورد والآ بالعکس -

زر بکشتی دهد زر بجهنم برد -

زر بزور دادن هنر مردان است - معلوم باد که این مثل که مشهور است زندگی را عشق است در اوراق رقم زده میرزا محمد قزوینی دیده نشد -

زر بزده وصرات خود باش -

زر داری آب حیات می خوری -

زر داری کشتی می گیری -

زر دست افشار دارد -

زر سفید از برای روز سیاه است -

زر عاشق دوباره کیسه نمی آید - [1]

زر که آمد کس زن حساب -

زکات تخم مرغ بچه دانه است - یعنی زکات چیزی حقیر چیزی حقیر است -

زری دارد که آواز خروس نشنیده - کنایه از آن است که زر او را کس ندیده بحدی که آواز خروس را که در هر صبح هر کس می شنود آن آواز نیز نشنیده -

زمانه سازی می کند -

زمانه سفله پرور است -

1- زر عاشق دوبارهٔ بکیسهٔ نرود - امثال و حکم ، ص 905

زمین را بآسمان می دوزد -

زمین را پیش آسمان گرد می کند -

زمین را هر باری که می گزاری بر می دارد -

زمین سخت و آسمان دور -

زمین گهر شده است -

زن تا نزائید بیگانه است -

زن جلب پیش خود مرد است -

زن خود گائیدن بچه خائیدن است -[1]

زن خود گوشت دیگران مکش -

زندگی دوباره دارد -

زنده است بس نیست - یعنی چیزی زیاده از حالت و مرتبهٔ خود می خواهد -

زنده بلا بس خود و مرده بلاشد -

زنده پیل احمد جام چاشتی دگر دارد -

زن سلیطه سگ بی قلاده -

زن کس میرد که خواهر زن داشته باشد -

زن که زائیده ما در است -[2]

ز هکو هر چه ها در گشت هکوست -

زهد خشک می فروشد -

زورش بخر نمی رسد دست پالان میزند -[3]

1- زن خود بوسیدن بچه جائیدن است -

امثال و حکم ، ص 924

2- این مثل بکلمات ذیل هم مذکور است -

زن تا نزاییده دلبر است و چون زاید مادر است -

دهخدا ، امثال و حکم ، جلد ، ص 922

(بقیه حاشیه اگلے صفحه پر)

زهر و پا زهر باهم اند -

زیره بکرمان می برد -

زیر کاسه نیم کاسه هست -

(حاشیه از صفحهٔ گذشته)

3- زورش بخر نمیرسد پالانش می چسپد -

دهخدا ، امثال و حکم ، ص 929

باب السین المهملة

فصل الثالث

ساده دل : یعنی خفیف العقل و بی شعان -

ساعت سنگین : یعنی ساعت نحس است - میرزا صایب گفته :

در کدامین ساعت سنگین ندادم کوه غم + در زمین سینهٔ ما خاکساران جا گرفت

ساق عروس : نوعی است از شیرینی[1] - نعامت خان راضی گوید :

خایهٔ مرغیست کافی مفلسانرا گر کشد + خواجه از ساق عروسان چاره ضعف باه را

ساق گل : بسین مهمله و کاف عجمی یعنی چیزی است که بهندی آنرا دندی[2] گویند - چه آنچه درخت ها دارد شاخ است - و آنچه از عالم گلهای ایام بهار مثل لاله و نافرمان و نرگس و امثال آن دارد آنرا ساق نامند - محسن تاثیر گفته :

قدم بر دیده ام بگذار تا عمر ابد یابی + بود چون ساق گل در آب گل بسیاری ماند

ساقی کم کاسه : عبارت است از ساقی که مستان را پیاله باحتیاط دهد - میرزا جز فطرت گفته :

ساقی کم کاسه می در جام کمتر می کشد + هر قدر کم باو صاحب سلامت بیشتر

سال دزدیدن : یعنی آن است که کسی سنین عمر خود را کمتر ظاهر کند - همه کس خود چرا موصوف باین صفت خواهند بود - مگر قحبه زنها که هر قدر خود را کم سن نمایند رغبت خریداران می افزاید یاری آقا شمس[3] صغیر تخلص مطاهای گفته :

1- قسمی از نان بشکل ساق که جوف آنرا پر از قند می سازند و در روغن بریان میکنند و بعد از آن پسته داخل می نمایند -

فرهنگ آنند راج ، ص

2- ڈنڈی (Dandi) A Handle.

S.H.E.D., p.414

(بقیه حاشیه اگلی صفحه پر)

تا یکی از سال درزدیدن نتوان بودن جوان
بخیهٔ پیری بسر و افتاد از موی سفید

سالگره : بکاف فارسی مکسور بمعنی جشنی است که روز شروع سال تولد اغنیا می کنند چه قاعده مقرر است که هرگاه سالی از سنین عمر پسر منقضی می گردد پدر و مادرش یا هر که در قبیله بزرگ باشد در رشتهٔ طویلی که از روز تولدش ترتیب می دهند گره می زنند و آنروز جشن شادی می نمایند - بقدر حالت سایرالناس خود اینگونه بعمل می آرند - و اغنیا بجای گره دانهٔ مروارید یا ازین قسم جواهر دیگر در رشته می کشند - و گره زدن باعتبار اینکه باعث کوتاهی رشته‌ می شود قرین بهجت می دانند - و این رسم بهندوستان خاص است - محمد طاهر غنی[1] گفته :

گشت چون رشتهٔ عمرم کوتاه + معنی سالگره فهمیدم

(حاشیه از صفحهٔ گذشته)

3- از ولایت قم است - جوان آدمی خوش است در کمال آرامی - در سخن سنجی سلیقه اش معیار و در بزم آرائی طبعش رشک گلزار - در نقاشی با بهزاد هم چهر شده و در صفیر نوازی عندلیب را خاموش ساخته - بعنوان مصاحبت در خدمت عالیحضرت میرزا محمد حسین می بود - صفیر تخلص دارد -

تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 365

1- محمد طاهر نام داشته - در تحصیل علوم سعی نموده - باوجود حداثت سن در کمال بی علقی بوده - چشم بزر خاک دنیا که در نظر عارف قدر پرکاهی ندارد نگشوده بعلت آن غنی معنوی هم بوده - از صحیح القولی مسموع شد که پادشاه و الا جاه هندوستان بسیف خان حاکم کشمیر نوشت که او را روانه پای تخت نماید - سیف خان او را طلبیده تکلیف رفتن بهند نمود - اوابا نموده گفت که عرض کنید که دیوانه است - خان گفت " عاقل را چون دیوانه بگویم " او فی‌الفور گریبان خود را دریده دیوانه وار روانه خانه شد بعد از سه روز فوت شد - حقا که درست سلیقه و غریب خیال بود - اشعارش همگی لطیف است -

تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 445

راقم حروف نیز دو رباعی متضمن تهنیت سالگره نواب صاحب وزیر الممالک اعتماد الدوله

چین بهادر گفته بودم ، نوشته می شود :

از شادی سالگره این کهنه رباط　　روشن بگرفت در کمال افراط

این رشته ز کثرت گسره فزاید　　از آن سانکه الف هزار گردد ز نقاط

رباعی ایضا

گردون بمراد بندگان می گردد　　ماها مال از طرب جهان می گردد

از فرط گهر رشتهٔ سال گرهت　　انشاء الله کهکشان می گردد

سایل بکف : گدائی را گویند که از نهایت تنگدستی کشکول و کاسه نیز نداشته باشد و بدست گدائی کند - یکی از استادان گفته :

گدائی سر کوی کسی مرا شرف است ، که پیش همت او بحر سایل بکف است

میرزا زکی ندیم گفته :

ای یافته افلاک ز مهر تو شرف　　خورشید و مه از تو سایلان اند بکف

جز دفع اعادی تو منظورم نیست　　نویسد نمازیم تو یا شاه نجف

سایه زده : شخصی را گویند که جن درو تصرف کند - این معنی ملا ساطع بقلم آورده :

میر خسرو : بسکه زمین شد ز علم سایه دار
ماند چو سایه زدگان بیقرار

فصل الباء

بیز پا : بپای فارسی بمعنی شوم قدم است -

سبز در سبز : نام لحنی است که باربد تصنیف نموده -

سبزهٔ خوابیده : عبارت است از سبزه ایکه چون اندکی قدمی کشد - بنا بر اینکه بیحد گر نزدیک و بوفور می باشد ، خمیده می گردد - تاثیر گفته :

من که دارم سیر گلزار شهادت آرزو ، سبزهٔ خوابیده دادم تیغ زهر آلوده را

سبزی : عبارت است از سبزی که بر سر دستار خوان می گذارند مثل ترب و نعناً وغیره و امثال آن - میرزا زکی ندیم گفته :

ندارم چشم بسر احسان مردم باز چون نرگس

قناعت می کنم با سبزی و نان و پیاز امروز

سبوی آب خورده : سبوئی را گویند که برای اسقاط قوت جاذبه اول آنرا بآب تر کرده نگاه دارند و بعد از آن شراب یا گلاب یا روغن در آن پر کنند - چنانچه در لفظ آب خورده سند این بقلم آمده -

سبوی باده : بمعنی سبوی است که در آن شراب پر کنند و آن دسته دار و بیدسته هر دو قسم می شود - و دست سبو عبارت از دسته اوست و این مشهور است -

سپاه تازه زور : بکسر سین مهمله و بای فارسی عبارت است از سپاهی که هنوز زور آن صرف جنگ نشده باشد - میرزا دانش گفته :

سپاه تازه زور خط چون بیرون ز کین آید

خلاصت کوکه تا پشت صف مژگان نگهدارد

سپر انداختن و سپر افگندن : کنایه از هزیمت خوردن این معنی ملا ساطع بقلم آورده[1] :

شیخ شیراز : نه هر جای مرکب توان تاختن
که جا ها سپر باید انداختن

1- مثال جاآورده -

فصل التاء

ستارهٔ جدول : چیزی را گویند که جدول سازان از چوب یا از آهن سازند و آنرا بر صفحهٔ کاغذ گذاشته بقلم جدول جدول کشند تا خط جدول راست باشد - و اهل هند آنرا مسطر[1] نامند - محمد سعید اشرف گفته :

ز نا رسائی طالع تمام دنباله است + ستاره ام بفلک چون ستارهٔ جدول

ستارهٔ دنباله دار : بمعنی ستاره ایست که خطی طویل بدنبال آن می باشد و آنرا نحس و موجب فتنه اعتبار کرده اند - میرزا صایب‌علیه الرحمة فرماید :

ز خال گوشهٔ ابروی یار می ترسم + ازین ستارهٔ دنباله دار می ترسم

احوال ستارهٔ دنباله دار

درینولا که طبیعت بتحریر این نسخهٔ مرآت الاصطلاح است - سال هجری یک هزار و یک صد و پنجاه و هفتم و ششم محرام الحرام است - ستارهٔ مذکور بطرفه کوکبهٔ بر روی فلک حیرت افزای نظارگیان عالم خاک گردیده - چه از عشرهٔ دوم و ذیحجهٔ سنه صدر هر شب سر شام سمت مغرب ستاره بر آسمان ضو دار می گردید که دنباله طویل نهایت بسر افروختگی داشته و قریب یک پهر حیرت افزای مردم بوده فرو می نشست - و این حالت تا هفدهم هژدهم محرم سنهٔ صدر امتداد کشید - او تعالی شانه و اعظم برهانه مآل بخیر کناد و بر بندهای خود ببخشاد -

ستارهٔ زمین : کنایه از طلق باشد و آن چیزی است که حجریت در آن یافته می شود و مانند آئینه ، براق و شفاف باشد و پرده پردهٔ از روی آن بر خیزد - و در هندی ابرک[2] آنرا

1- مسطر (Mistar) A board ruled with threads for marking paper preparatory of writing, a ruler, a line. S.H.E.D., p.685

2- ابرک (Abrak) Talc, mica. Ibid. p.2

باشد - این معنی را ملا ساطع نوشته[1]:

ستارهٔ سوخته : بکسر سین مهمله بداختر را گویند - یکی از استادان گفته :

ستارهٔ سوخته بآفتاب در جنگ است

فقیر مخلص گفته :

ز چرخ قسمت بیچاره داغ غم باشد + ستارهٔ سوخته همچو لاله کم باشد

ستارهٔ صبح بهار : بمعنی ستاره ایست که در ایام بهار پیش از انتشار سفیدهٔ صبح طلوع می شود در نهایت براقی و خوشنمائی - فقیر مخلص گفته :

هزار اختر صبح بهار را مخلص + تصدق سر آن در گوشواره کنم

مطلع این غزل هم خالی از عالمی نیست لهذا بقلم آمد :

بدست غیر چو دامان او نظاره کنم + بغیر ازینکه گریبان درم چه چاره کنم

مبین بچشم کم ای حریف آن رندم + که زر بدست چو گل از دلق پاره پاره کنم

ستی : بسین مهمله مفتوح بمعنی هندو زنی است که زنده همراه شوهر مردهٔ خود از کمال وفا می سوزد - و این رسم هندوستان است - و لفظ مذکور هم هندی است - لیکن چون اساتذهٔ ایران این لفظ را در اشعار استعمال کرده اند لهذا بقلم آمد - چنانچه مثنوی ملا نوعی ستّی بسوز و گداز که متضمن این احوال در عهد اکبر بادشاه گفته، شاهد دعوی است - و عارف کامل میرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمة هم ازین عالم حکایتی در کمال نجابت گفتگو و سرشتگی لفظ و معنی موزون نموده اند - حکایات سماعی تا چند[2] دیده ام بقلم می آرم -

---

1- مثال نیاورده -

2- ن - ج : سماعی تا چند آنچه دیده ام -

احوال ستی

یعنی دیباچه نسخه وفا می نگارم - در سال یک هزار و یک صد و پنجاه و ششم هجری و سنهٔ بیست و ششم جلوس محمد شاهی دویم جمادی الثانی چهارشنبه در عمل دو پهر روز زن بهگوان خراشی نام کهتری که در محلهٔ وکیل پوره واقعهٔ شاهجهان آباد اقامت داشت ، در سی و پنج سالگی با شوهر خود در نهایت استقامت و ثبات ستی شد - چون پدر آن پروانهٔ شمع جانبازی قرابت قریبه ای با رای[1] رایان ناگر مل داشت ، هرچند رای رایان بزرگان خطیر و ده جاگیر ترغیب و تطمیع نمود تا از ارادهٔ سوختن باز آید قبول نکرد و هرگاه اسپ سوار همراه نعش شوهر از خانه جانب ویرانه روانه شد - در مرتبه ای مردم تماشائی هجوم کردند که بر نگاه عرصهٔ سعی تنگ بود - گویند اکثری از عمدهای دولت بتغیر لباس جهت تماشا آمده بودند - بر مسود اوراق تمام آن روز بوحشت و سوز گذشت - و آخر کار این مادهٔ وحشت منجر شد بسوی کشیدن جانب صحرا - چنانچه بدرگاه معلی حضرت خواجه قطب الحق والدین قدس الله سرّه العزیز روی نیاز آوردم - و شبی چند بطرفه دل گرفتگی روز کردم - این شعر حضرت امیر خسرو دهلوی مشهور است:

خسروا در عشق بازی کم ز هندو زن مباش + کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را

میرزا صایب هم درین باب شعری دارند:

هم چو هندو زن کسی در عاشقی مردانه نیست + سوختن بر شمع مرده کار هر پروانه نیست

راقم حروف نیز در همان ایام وحشت بتحریک شورشی که در مزاج داشت ، رباعی چند که یکی از آن جمله مستزاد است ، گفته ، چنانچه بقلم می آید-

---

1- بعد از راجه بخت دیوان خالصه مقرر شد - چون بجبر گرفت نادر شاه بهندوستان آمد و از امراء نذر ازو هم سر صد هزار روپیه دریافت کرد -

تذکرهٔ هندو ، ص 380

سجاوندی : بمعنی نشانی است که در آخر آیه ای بقرآن مجید از طلا و شنجرف می کشند - محسن تاثیر گوید :

از حیا گل گل شود چون آن رخ محبوب سرخ

مصحف خوشخط رخسارش سجاوندی شود

طالع[2] گوید :

در چمن رنگی برنگی از رخت گلها شدند

غنچه ها دیدند آن لب را و سرخی وا شدند

معلوم باد شعر مذکور و هم اصطلاح مسطور از خان صاحب قزلباش خان متخلص بامید مسموع شده -

سجی خانه : بسین مضموم و جیم فارسی و خای معجمه بمعنی شرابخانه است - سیفی[1] شاعر در دیوان خود که مشتمل است بر تعریف اهل حرفه و ساکنان هرات آورده :

تا رفت لعل دلبر سوچی ز دیده ام + از خون دیده است شراب چکیده ام

معلوم باد که در سرکار بادشاهان هندوستان هم شرابخانه را سچی خانه می گویند -

سچی خانه سر راه گرفتن : بمعنی آنست که سر راه کسی گرفته مئوقت باید شد ، از عالم انتظار ، خواه بنا بسر ملاقات خواه بتقریب تماشا خواه باراده معارضه ، چنانچه بنظر رسیده باشد که روزهای صحبن تماشا اکثر جوانان ورندان و تماشائیان و دردمندان راه آمدو رفت مردم گرفته می نشینند - میرزا صایب علیه الرحمه فرماید :

گرفته بینم بخلوت رخ چون ماه ترا + کسی از ما نگرفت است سر راه ترا

1- از معاصران و هم صحبتان ملا جامی است - بغایت متین بود - در جمیع علوم قادر بود -

مجمع النفائس ، ص 303

2- طالع محمد حسن گیلانی در اصفهان مسکن گزیده بقدر تحصیل کرده بود - بموزونی طبع بشاعری علم شد - ابیات لطیفه دارد از معاصران علی حزین بوده است - شمع انجمن ، ص 276

سر زده رفتن : بمعنی بی طلب رفتن بخانهٔ کسی است - شفیع اثر گفته :

هرگز مرا بسوی خود آن بیوفا نخواند + دایم چو شمع سرزده رفتم ببزم او

سر زنده : بمعنی صاحب دل و زنده دل است - محسن تاثیر گفته :

سر زنده ای نماند جهان خراب را + بر سر عمامه هم لوح مزارهاست

فصل الحاء المهمله

سحر حلال : کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد و نام کتاب ملا اهلی نیز هست و این معنی را ملا ساطع بقلم آورده -[1]

فصل الخاء

سخن کشیدن از کسی: یعنی او را بر سر حرف آوردن - میرزا صایب مغفور فرماید :

توان بآینه از طوطیان سخن کشید + ز چهره آینه پیش روی ما بگذار

فصل الراء المهمله

سر انگشت : بی اضافت سر سر انگشت را گویند که معشوقان آنرا اکثر بحنا رنگین کنند - فایض صفاهانی[2] گفته :

می برد دل چو سر انگشت حنا بستهٔ یار

بس که رنگین شده از خون جگر پیکانش

1- مثال نیاورده -

2- ولد استاد قاسم البزری من اعمال اصفهان - پدرش مرد کدخدای درویشی بود در میدان مثقال فروشی میکرد - نهایت درستی داشت - قبل از این فوت شد توفیق فایضا شد - اوقات خود را صرف تحصیل علوم نموده - در اندک مدتی بهدایت سعادت در سلک طلبه در آمده - طبعش در ترتیب نظم نهایت قدرت و نیکو لطف دارد -

تذکره نصرآبادی ، ص 348

سرپسر کسی داشتن: بمعنی کاوش و آویزش با کسی خوشست - یکی از استادان گوید- از تذکرهٔ نصرآبادی نوشته شده :

با تنگ حوصله کارش ز خردمندی نیست + چشم نابیده سربر سر دریا دارد

سر بگوش گذاشتن: بمعنی سرگوشی است - تاثیر گفته :

ز راز باده پرستان که می شود آگاه + بگوش شیشه اگر سرایاغ نگذارد

سر پیچ زدن: بمعنی خواب اندکی کردن است - محسن تاثیر گفته :

ز می رنگ رفت بادهٔ سر جوش زده است

خط که سر پیچ در آن صبح بنا گوش زده است

سر جوش : بفتح سین مهمله و ضم جیم معجمه مقابل درد است یعنی صاف - میرزا صایب گفته :

وقت خط کام از لب چون نوش می باید گرفت

درد این میخانه را سر جوش می باید گرفت

سر چراغ انگندن: بمعنی گل چراغ افشاندست که چون فتیلهٔ چراغ را گل بیشتر می شود بسر چوب باریکی آنرا می افشانند - میرزا صایب علیه الرحمة گوید :

نوری نمانده است بچشم ستارگان + انگندنی شداست سر این چراغ ها

مقرر است که گل شمع را بگل گیر که از آهن می باشد و وضع آن از برای همین کاراست می گیرند :

هر یکی را بهر کاری ساختند

سر حرف وا کردن: بمعنی اظهار کردن حرفی است که از یک چند در گفتگو نباشد- این معنی از زباندانی شنیده شده -

سرخ بسید: چوبی از چوب است و خام کارد و شمشیر اکثر از چوب مذکور کنند - قناعت خان

رازی در مثنوی که متضمن هنگامه محتوی خان[1] که در کشمیر برپا شده بود ، گفته :

بجوها کشتهٔ هر سو پدید است + ز خون فواره شاخ سرخ بیداست

سر خیالات در پیش داشتن: بمعنی مشغول بودن است - امیهای رشتی[2] که طاقه بخیدی[3] پیشه داشت و ابن معنی بود - از تذکرهٔ نصرآبادی نوشته شد :

ز بس که بی ادبی کرد تیشه با فرهاد + سر خیالات او تا بحشر در پیش است

سرخ زهیوران: کنایه از سر انگشتان دشت معشوقان است که نگارین بحنا باشد و این معنی را ملا ساطع نوشته[4] -

---

1- در دورهٔ نظامت میر احمد خان 1131هـ شخصی باسم عبدالنبی خورا بلقب محتوی خان ملقب کرده فسادی انگیخت - میر احمد خان در نتیجهٔ جماعت متمردان از حکومت بر افتاد و محتوی خان خود را حاکم اعلان کرد و بلقب دیندار خان برای پنج ماه حکومت کشمیر را بدست داشت -

تاریخ مکمل کشمیر ، محمد الدین فوق ، ص 248

2- امیهای رشتی: طاقه بخید بی بدل بود در نهایت خوش خلق چیزی نخوانده بود و سواد نداشت - از تتبع بسیار شکر می گفت -

تذکره نصرآبادی ، ص 380

3- آنکه ابریشم بافد و رشته وغیره از ابریشم سازد -

فرهنگ آنند راج ، ص 2977

4- مثال نیاورده -

فایده : حلوم رنگین خیالان باد - در هندی دو هره[1] ای مسموع شده که شاعر دست حنا بستهٔ معشوق را در حالت غنچگی حلوفر تشبیه کرده و سر انگشتان سیاه ساخته از وسمه را بزنبوران سیاه که عاشق گلهای معطر اند، تشبیه کرده است و استخوان بندی آن شعر هندی خیلی بخوبی است - راقم سطور فقیر مخلص دست وسر انگشتان موصوف بصفت مرقوم را باعتبار سرخی و سیاهی رنگ حنا بغنچهٔ لالهٔ تشبیه داده - چنانچه شعر خود می نگارد :

بغیر از غنچه های لاله بسر تربت می باشد

شهیدان سر انگشت سیه فام از حنایش را

سرخ شدن : بمعنی بسر افروختن است از غضب - چه مقرر است که هرگاه آدم غضبی می شود ، رنگ و رویش بر افروخته می گردد - میرزا هاشم محزون تخلص گفته ـه

رخش را مهر گفتم ماه من از من مکدر شد

لبش را لعل خواندم سرخ چون یا قوت احمر شد

احوال میرزا هاشم متخلص بمحزون

میرزا هاشم مذکور ر ولدهٔ نواب وحیدالزمانی است - در سالیکه هزار و یک صد و پنجاه و چهارم هجری عالی جاهان محمد صالح بیگ و ملا عزیز که از جناب شاه جم جاه نادر شاه فرمانروای ایران برسم ایلچی گری با اسپان عربی بدرگاه آسمان جاه محمد شاه بادشاه غازی بشاهجهان آباد آمده بودند - میرزا هاشم مذکور بطاقهٔ وقایع نگاری همراه بود - خوش صحبت و رنگین بیان - و گویند که صاحب دیوان است - در ایام بودن شاهجهان آباد میانهٔ میرزای مذکوره خان صاحب قزلباش خان امید بنای اخلاص

1- این کلمه بعنوان "دوهره" هم میباشد بمعنی بیت Couplet.

S.H.E.D., p. 395.

و اتحاد استحکام تمام داشت - روزی میرزای مذکور رباعی بایشان نوشته فرستاده بود-
ایشان نیز رباعی در جوابش گفته فرستادند - چنانچه هر دو نوشته شد -

محزون

گشتم چندی چو عندلیبان بچمن — بی عشق نیافتم گلی در گلشن
از لاله ز داغ دل او پرسیدم — گفت از دل خود بپرس حال دل من

امید

تا شمع وجود پرتو افگن نشود — ظلمت کده تن وادی ایمن نشود
دل هست بانوار تجلی محتاج — این خانه بیک چراغ روشن نشود

در همان ایام میرزا هاشم غزلی طرح کرده و فقیر مخلص نیز بیتی چند در آن زمین
گفته بودم - هر دو از عالم یادگار مرقوم می گردد-

محزون

خور بس تا بیدوش در سیر مهتابم هنوز — یار آمد بر سر بالین و در خوابم هنوز
کی خیال دختر رز میرود از دل برون — جوش دارد درمیان خم‌مسی تابم هنوز
بی تو درجائی قرارم نیست از طغیان عشق — خانه بر دوش محبت همچو سیلابم هنوز
گاه سوزم همچو شمع هر گاه گریم همچو ابر — باغم او درمیان آتش و آبم هنوز
قرب جانان اضطرابم کم نمی سازد چرا — یار در پهلو چو دل جاکرده بی تابم هنوز
در محیط عشق خوبان با همه تر دامنی — چون صدف لب تشنهٔ آن در نایابم هنوز
از دل محزون چه می پرسی نوای صبح امید — در غبار صحبت دوشین احبابم هنوز

سر خود می خورد: در حق شخصی این لفظ استعمال کنند که او مصدر امری شود که برایش ضرر داشته
باشد- میرزا صایب فرماید:

مهر زن بر دهن خنده که در بزم جهان + سر خود می خورد آن پسته که خندان باشد

سرخی سر داستان : عبارت است از سرخی که بشجورت سر حکایت می نویسند- شفیع اثر گفته :

می نویسد سرخی سر داستان از خون من +می کند هر کس که انشا قصهٔ منصور و دار

سرخی واشدن : بضم سین و رای مهمله و خای معجمهٔ بسیا رسیده، کنایه از مشتعل و محجوب

شدن است ، چه در حالت غضب چنانچه رنگ رو سرخ می شود- در صورت اشتعال

کشیدن و خجل گردیدن هز رنگ چهره بحالت اصلی نمی ماند و سرخ می گردد-

و شخصی که آن حالت بهم می رساند ، می گویند عجب سرخی وا شده است -

سر سختی خورد : یعنی صدمه خورد -

سر علم : بمعنی یک چیزی است که بالای علم می باشد- و آن اکثر بشکل طره دیده شده -

علید بلخی گوید :

در صف اهل جنون صبا را شان دیگر است

لاله سان از داغ سودا سر علم داریم ما

سر شیر : اولین سین مهملهٔ مفتوح و رای مهملهٔ مکسور و دومی سین معجمه بمعنی چیزی

است که چون شیر را بر آتش نرمی گذارند بر سر شیر بشدد وبهیدی آنرا ملائی[1]

نامند - از زبانهائی تحقیق شده -

سر فرو آوردن : بمعنی رجوع آوردن است - صدرالدین محمد[2] کرمانی فهمی تخلص که صدر ایران بود ،

می گوید :

بسوی باده بر سر می رود فهمی بیه میخانه

بمحرابش نیاید سر فرو خوش عشق دارد

1- ملائی (Malā,ī Butter milk.
S.H.E.D., p.700

2- در علوم ریاضی دستگاهی عالی داشته و در عهد سلطان محمد بمنصب صدارت رسیده این رباعی وقت

رحلت گفته : خواهیم ازین جهان فانی رفتن + در زیر لحد بنا توانی ر خفتن

در گوش زمین ز بیوفائی فلک + حرفی بزبان بی زبانی گفتن

شمع انجمن ، ص 359

سر قفلی : بمعنی آن است که چون کرایه داری خواهد که در حویلی کرایهٔ اقامت کرد ، مالک یک چیزی گرفته قفل حویلی را کشد - تاثیر گفته :

کشادی عاشق ز آن جبهه دیدی + اگر می داشت سر قفل کلیدی

سرکار : بمعنی که منسوب با هل جاه است - بمعنی سرکار فلان امیر و سرکار فلان دولت مند[1] صحیح است - حکیم شفائی گفته :

سامان طرب نیست بسرکار زمانه + چندان که با بسرام دلی شاد توان کرد

سرکا وزدن : بفتح سین مهمله و کسر رای مهمله و کاف عجمی بمعنی بسردی بمال زدن است - محمد سعید اشرف گفته :

چون دوش آن یار سیم برپید اشد + ناگاه رقیب فتنه گر پیدا شد

رفتم که مگر یک سرکاو بزدم + کز دست قضا یک سر خر پیدا شد

سر کلافه گم کردن: بمعنی سر رشتهٔ کاری از دست دادن است - از زباندانان بتحقیق رسیده -

محسن تاثیر : سر رشتهٔ زندگی ندارد در دست

گویا که سر کلافه را گم کردست

سر کله زدن : عبارت است از آن حرکت ترپب بمعارضه و برابری که تا با هر که کرده شود او ناچار بر سر حرف بیآید - محسن تاثیر گفته :

همچو مجنون کش هنر ور با سپهر حقه باز

میزند سر کله ها کز وی لبی خندان شود

هز او گفته :

چشمان یار بنگر و آن شاخ ابروان + سر کله می زنند دو آهوی جنگش

1- دولتمند (Daulat-mand) Wealthy, rich.
S.H.E.D., p.892.

سر کسند : طنابی است که در اصطبل بادشاهان بندند ـ هرکه آنرا بدست آرد ، سیاست بسر آن جاری نشود ـ

شفیع اثر : دارند جا بزلف تو دلهای مستمند
باشد ستم رسیده پناهش سر کمند

سرکه فروختن : کنایه از ترش روی کردنست ـ این معنی ملا ساطع تحریر کرده[1] ـ

برداشته خوشم زلف مهر تو جوش
وز حسرت لب حدیثم افتاده بهوش
شیرینی ناز از شکر خندهٔ تو
گردست شکر فروش را سرکه فروش

سرگوشی : بفتح سین مهمله و رای مهمله و کاف مضموم عجمی بمعنی حرف در گوش گفتن است ـ عنایت[2] خان آشنا گفته :

تا دگر بر سرم چه می آرد + زلف او با ز گرم سرگوشی است

صاحبان این فن بسر راقم حروف خورده نگیرند که این چه قسم استاد است که گاه از ظفر خان می نویسد و گاه از عنایت خان ـ معلوم بادیکه خود این ها اهل ایراند و زبان دانان ـ و دوم آن کسان اند که مثل میرزا صایب و طالب کلیم و قدسی و سلیم رفیق شان بوده اند ـ

1- مثال نیآورده ـ

2- ولد ظفر خان ـ از پادشاه والا جاه شاهجهان ملقب بعنایت خان شده ـ جوانی در کمال فهمیدگی بود ـ اما شوخی را بمرتبه رسانید که بتکلیف عزیزانش مثل ابو طالب کلیم و سائر موزونان را بخانه برده شوخی های بیجا میکرد ـ طبعش خیلی قدرت داشت ـ آشنا تخلص میکرد ـ در سنه 1077هـ وفات کرد ـ

تاریخ اعظمی ، ص 172 ، تذکره نصرآبادی ، ص 58

سرمه : رنگی است که برنگ سرمه می باشد - اسمعیل کاشف[1] صفاهانی گوید :

دست از جان شسته اند با آب دیده اهل دل

تا لباس سرمه ای را چشم مستش آل کرد

سرمه از دیدهادیهان گشتن: بمعنی سرمه ایست که آنرا چون در چشم کشند او همه کس را تماشا کند و او را کس نه بیند و بهندی لک انجن[2] نام آنست لیکن این سرمه حکم کبریت احمر و کیمیا دارد - بالفعل در قصه ها و افسانه ها خرج این سرمه بسیار است - میرزا رضی دانش گفته :

نشان آب حیاتم چه می دهی ای خضر + کجاست سرمه از دید هادیهان گشتن

و سرمهٔ اخفا هم نام آنست -

سرمهٔ دنباله دار : عبارت است از آن خط سرمه که لیلی نگاهان از گوشهٔ چشم جانب بنا گوش کشند - محسن تاثیر گفته :

می زند پهلو بزلفش سرمهٔ دنباله دار + یا عنان ناقهٔ لیلی است مجنون می کشد

هم او گفته :

سایه ای کی می نماید آهوی رم خورده را + سرمهٔ دنباله دار نرگس جادوی اوست

1- ولد استاد حیدر علی نواده استاد محمد علی معمار اصفهانی - جد و پدرش هر دو در سلک معماران شاه عباس ماضی بودند - آقا اسمعیل در فن کاشی تراشی کمال قدرت داشت - ترک آن کرده اوقات صرف ترتیب نظم کرده - در هجو خیلی دست داشت و از آن طریق مردم را رنجانده - مثنوی گفته و در غزل هم کمی نداشت " کاشف " تخلص داشت -

تذکره نصرآبادی ، ص 360

2- لکانجن (Lukanjan
An ointment by applying which to man's eyes he becomes in visible.
S.H.E.D., p.1518.

سر لوح : بمعنی آن منقاشی است که بر سر ورق کتاب جای بسم الله می نمایند ـ
تاثیر گفته :
بر سر لوح بیاض انبساط عاشق است ✦ از ترشح چون هوا افشان سر موی شود
میرزا صایب مغفور فرماید :
از بیاض گردن او فرد بیرون کرده ایست ✦ فرد خورشیدی که سر لوح کتاب عالم است

سر نشستن قافله : ضابطه است جمعی را که کرایه کشان بالمقطع کرایه می کنند که از شهری بشهری رسانند ـ دیگر در بار کردن کم و زیاد مختارند ـ کسی که بی سرو سامان می باشد و چه قلیلی بکرایه کشان داده بالای باری از بارها سوار می شوند او را سر نشستن قافله گویند ـ تاثیر گفته :
در گلشنی که حسن تو محمل سوار شد ✦ گل سر نشین قافلهٔ نو بهار شد

سرش : بفتح سین مهمله و رای مهمله بمعنی چیزی است که از بلور و پشم و امثال آن بطرزی که مقرر است ساخته سرش قلیان نصب می کنند و آنرا در دهن گرفته تنباکو می کشند ـ و اهل هند منهنال[1] آنرا نامند ـ

سردم زدن غراب و جهاز : یعنی نشیب و فراز شان در دریاست بنا بر تلاطم امواج ـ

فایده : احتمال دارد که اطلاق لفظ سردم زدن در باب جهاز و غراب باین جهت باشد که جهاز و غراب را اکثر بشکل و صورت جانوران دریائی می سازند ـ چنانچه نواره های بادشاهی و سرکار نواب صاحب وزیر الممالک بهادر که دیده شد ، اکثر بصورت جانوران است ـ و بهندوستان کشتی عام است ـ و آنچه بسر آن ملوک و امرای عظام

1- منهنال (Munh-nal) Mouth piece of a pipe or hukka tube.
S. H.E.D., p.710.

در دریا سوار شوند ، آنرا نواره[1] نامند - و یک طرف سر نواره بنگله چوبی با پوشش سقرلاط می باشد و صنعت بکشتی این را بسیار باسلوب و سبک می سازند و برنگ رنگ نقاشی و دیگر تکلف می پردازند و ملاحانش اکثر کشمیری می باشد - و هنگام زور خودن در روانه کردنش بزبان کشمیری آهنگ های غریب ترنم کنند بابر پادشاه در واقعات خود نوشته اند که هیچ سواری بآرام تر چون سواری کشتی نیست - زیرا که در هیچ سواری هنگام طی راه خواب کردن و نوشتن بسهولیت و آسانی میسر نیست مگر بسواری کشتی -

سرو سیاه : نوعی است از صنوبر - فصاحت خان رازی گفته :

پوشید تا لباس عزا دل ز کار شد + سرو سیاه قامت موزون یار شد

سفرهٔ دوری : دو معنی دارد - یکی سفرهٔ گرد و دومی ضیافتی که دوستان نوبت بنوبت کنند - آنرا هم ضیافت دوری و هم سفرهٔ دوری نامند - محسن تاثیر گفته :

بس که غرق نعمت الوان حسن آن گلم + سفرهٔ دوریست گوش آشیان بلبلم

سفرهٔ شمعدان: بضم سین مهمله بمعنی چیزی است که از سقرلاط یا از چرم بنا بر محافظت فرش می سازند و آنرا زیر شمعدان می گذارند - حکیم حاذق[2] این رباعی در لغت دارد :

شهرت عال درگی هم صدر + گوهر از کلکش همچو صدف شد بیقدر

شمع شب بزم مصطفا خورشیداست + شد سفرهٔ شمعدان بزمش مه بدر

سفید آب : رنگی است سفید که مصوران و نقاشان در تصویرکشی بکار برند و آن مشهور است -

---

1- نواره (Niwara)

A large boat. S.H.E.D., p.151

2- ولد حکیم همام برادر زادهٔ حکیم ابو الفتح گیلانی ممدوح ملا عرفی - مشارالیه باعتبار پدر و عم نهایت قرب بخدمت پادشاه و امرا دارد - ربطی بشعر دارد -

تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 62

سفیدهٔ صبح : عبارت است از آن سفیدی که اول از طلوع سفیده پدیدار می شود ـ طالب کلیم که در عهد شاهجهان پادشاه خطاب ملک الشعرای داشت ، هنگامی که پادشاه بسر فیل سفید که از جای پیشکش آمده بود ، سوار شدند ـ این رباعی که نوشته می شود ، گذرانید و بعنایت هفت هزار روپیه صله کامیاب شد ـ

رباعی

بر فیل سفیدت که میناد گزند ÷ شد بخت بلند هرکه او دیده فگند
چون شاهجهان برو برآید گوئی ÷ خورشید شد از سفیدهٔ صبح بلند

مقدمه : معلوم باد در عهد ظل الله محمد شاه پادشاه غازی خلدالله ملکه ناظم بنگالا فیل سفید بحضور فرستاده بود و حضرت بدولت بر آن سوار هم شده بودند ـ راقم سطور دیده بودم ـ خوب سفید نبوده ـ رنگ شتری مایل بسفیدی داشت ـ شاید برکاب شاه جم جاه بایران رفته ـ

سفید کاسه : کنایه از جوانمرد است ـ ملا ساطع نوشته[1]ـ

سفینه : دو معنی دارد : یکی کشتی و دویم بیاضی که برآن اشعار انتخابی و دیگر آنچه خوش و پسند آید ، بنویسند ـ

فصل الکاف

سگ یا سوخته : بمعنی هرزه گرد و در بدریست ـ

فصل النون

سنبک : کشتی کوچکی را گویند که بطور غراب همراه جهازها می باشد ـ اخوند محمد

1- مثال نیاورده ـ

سعید اشرف گفته :

از دل خویش سنبگی دارم + صفدر دریا تهسرکی دارم

هم چون آینه رو دهم همه را + چه کنم روی نازکی دارم

سنبل الکلب: بمعنی آنست که بهندی سنبل کهار[1] آنرا نامند - فصاحت خان راضی گفته :

سنبل الطیب بود زلف تو حیف + سنبل الکلب گشت از اغیار

سنبل الطیب : نام دوائیست که بهندی آنرا چهر[2] گویند و خالی از بوی خوشی نیست خان صاحب سراج الدین علی خان سلمه الرحمن گفته اند:

صحبت اهل دول با طبع فقر ما نساخت + سنبل الطیب پریشانی درین معجون شود

واضح باد که بهندی چهر چهریله[3] مشهور است و آن دو دوائی خوشبوست نزدیک بهم که در نسخه های عطر آگین بیشتر بکار می رود - سنبل الطیب عبارت از چهڑ است - چنانچه احوالش باسند در صدر بقلم آمد و چهریله را اشنه[4] گویند و این معنی از دفتر پنجم رقمزده* شیخ ابوالفضل جای که در آئین خوشبوخانه نسخه*

1- سنبل کهار (Sumbal-Khar (Arsenic, orpiment.
S. HE.D., p.479.

2- چهر = در آئین اکبری چهڑ (بفتح جیم فارسی و های خفی و سکون رای هندی (Chhar) Spikenard
Ibid. p.342.

3- چهڑیله (Chharila (A kind of fraqrant moss. Ibid. p.748.

4- در آئین اکبری : اشنه

ص 60 ، 61

اوبتنه[1] نوشته ، بتحقیق رسیده -

سنج : بفتح سین مهمله و جیم تازی طبق رویین که بریک دگر زنند که هندی جهانج[2] باشد -

سنگ بسنگ زدن: کار سهلی را بآوازه و شهرت کردن -

سنگ پا : بفتح سین مهمله و کاف فارسی بمعنی سنگی است که مشبک می باشد و از آن پاها شو یند - تاثیر گفته:

بسنگ پادش از تنگ چشمی سخت می ماند + که می بوسد برای چرک و بها پای مردم را

سنگ داغ : آنچه از کلام اساتذه معلوم می شود که سنگ داغ بمعنی شخصی است که بسنگ داغش کنند - چنانچه از کاغذ کبود داغ کنند در ولایت از سنگ هم داغ می کرده باشد - والله اعلم -

فایده : مخفی نماند که حکماء این قسم آبی را که در آن سنگ یا آهن یا نقره و طلا آنچه مناسب مزاج باشد ، در آتش سرخ کرده دو ، سه دفعه بعدا زنند و باز برآرند ، بسیار مفید می دانند - بتحقیق بتخصیص آب طلا تاب - و مقرر است که این قسم آن سالهای سال ضایع نمی شود -

سنگ روی قالی و سنگ قالی: سنگی را گویند که بروی فرش می گذارند تا باد فرش را برهم نزند اولین شفیع اثر گوید:

درین ویرانه در هر کشت زاهد خوشه دارد

بهر مجلس چو سنگ روی قالی گوشه دارد

1- اوبتنه (Ubatna) ر - ک آئین اکبری مرتبه ایچ بلخمن ، ص 85

To rub on the body a comestic obtain or optan.

S.H.E.D., p.2

2- جهانج (Jhanjh) Cymbals.

Ibid. p.330

دوہی محسن تاثیر گفته :

ز باد حادثه این مرا خموشی کرد + ز سنگ سرمهٔ سپاهست سنگ قالی من

وحید گفته :

با پاسبان بہت فطرت غفلت سرشار اوست + سنگ این قالی همان از خواب سنگین خود است

خواب قالی عبارت از پشم آنست که آراسته برنگ آمیزی الوان و گلهای رنگا رنگ می باشد ، پس اهل فطرت پوشیده مباد که اغنیا این سنگ را باعتبار خوشنمائی بچندین شکل می تراشند -

لطیفه : شخصی پیش مسود اوراق نقل کرد که امروز بخانهٔ شیر افگن[1] رفته بودم - دو سنگ قالی خوبی دیدم که بر حاشیهٔ مسند گذاشته بودند - و آن از سنگ مرمر بصورت شیر بود و استاد سنگ تراش در چهرهٔ آرائی شیر داد نازک کاری داده بود - درین ضمن از اتفاقات خواب بر یکی از خدمتگاران اعتراض شدند و از نهایت غضب یکی از آن سنگ قالی ها را جانب آن بیچاره افگندند - اگر بسرش می رسید خورد می شکست - لیکن چون بدیوار خورد ، بخیر گذشت - گفتم - معذور بوده اند که شیر افگن خانی خود را بر یاران ثابت نموده اند - و معهذا خود ایشان هم شیر قالی اند - پس بهیچ صورت در ترتیب دادن این گونه سنگ قالی ها مجوز نقصان مالی اند -

---

1- شیر افگن خان علی قلی بیگ استجلو سفرچی شاه اسمعیل ثانی فرمانروای ایران بود که بعد از راه قندهار بهندوستان آمد در ملتان بخانخانان سپه سالار (که متوجه تسخیر تتته بود) پیوست و بوسیلهٔ التفات آن سپه سالار در سلک نوکران پادشاهی ملتزم گردیده و عرش آشیانی در همان ایام مهر النساء صبیه غیاث بیگ طہرانی بعقد ازدواج او در آورد - چون شاهزاده سلیم بمہم را نا مامور شد علی قلی بیگ بهمراهی تعین گشت - شاهزاده اورا مورد التفات فرموده بخطاب شیر افگن خانی بر نواخت -
مآثر الامراء ، ص 623

سنگ زور : بکاف مکسور و فارسی بمعنی سنگی است که پهلوانان و کشتی گیران بآن زور کنند۔ فصاحت خان راضی گوید :

راضی سخنوران همه دادند در سخن + الوند را کمر شکند سنگ زور ما

سنگ هسک : بمعنی آن هسک است که از کان بر می آید و بهندوستان کانش در موضع ِ پنجاب متصل بهکسار است و اقسام هسک بسیار است لیکن نوع پاک و خوش کانی هکسار است ۔ تاثیر گفته :

از چشم شور شاید می دور خوشتر است + سنگ هسک بجاست که مینا نمی شود

راقم اوراق نویسد که مینا شود باز آنرا شراب پسر کردن و نکردن اختیار است ۔ چه از سنگ هسک ظروف از عالم پیاله و صراحی و رکابی و امثال آن می سازند و آن برای خوردن چیزی که محتاج بهسک باشد مثلاً بادرنگ وجغرات و ازین عالم دیگر ، هر چه باشد ، بکار می آید بشرطی که هر چه در آن بگذارند ، زود بصرف آرند والا ظرف و مظروف هر دو ضایع می گردد ۔ حمید علی خان متصدی هکسار که الیوم در خالصه مقرر است ، ظروف مذکور حتی تا پاهدان و فتیله سوزهم برای فقیر فرستاده بود ۔

سنگ یده : بفتح سین مهمله مکسور فارسی که نوعی است از سنگ که چون ترکان بافسوش که مقرر ایشاست ، استعمال نمایند ، ابر و باد و برف و باران بافراط می شود۔ میرزا رضی دانش مرحوم گفته :

چشم من حلقه ٔ ماتم کده را می ماند + مژه ام سبزهٔ آفت زده را می ماند

باعث ریزش باران سر شکم شده است + دل سنگین تو سنگ یده را می ماند

محسن تاثیر گفته :

عاشق که چون باران نکند گریه ندیدم + سنگ دل خوبان همه سنگ یده باشد

سقل : در عهد بادشاه ما محمد شاه غازی خلدالله ملکه و سلطانه در ایامی که نواب صاحب سمت الدوله عبدالصمد[1] خان بهادر دلیر جنگ مشفق و مربی ناظم ملتان بودند - ترکی که این عمل واقف بود از ترکستان آمده بود و بموجب فرمودهٔ ایشان این عمل کرده بود - ابر و باران و ژاله بافراط شد - چون این معنی از روی سوانح و وقائع بعرض اقدس اعلی رسید ، فرمان فلک شان در باب رسیدن ترک مذکور بحضور پر نور بنام نامی نواب صاحب ناظم و رود یافت ، چنانچه راقم سطور روانه کرده بود لیکن چون پیش از ورود آن ترک مرقوم از عنایت نواب ناظم کامیاب شده بوطن مراجعت نموده ، اتفاق آمدنش بحضور نشد -

فصل السواد

سوخته : دو معنی دارد یکی خود مشهور، دوم اهل روم فاضل و طالب علم را گویند - چنانچه در فرهنگ جهانگیری می نویسد-[2]

سوهان روح : بمعنی آزار دهندهٔ جان است در کمال مرتبه -

1- خواجه زادهٔ احراری است - در عهد عالمگیری وارد هندوستان شده - ابتداء بمنصب چهار صدی سرفراز گردید - و در عهد خلد منزل به هفت صدی ترقی نمود و در عهد سلطان محمد فرخ سیر بمنصب پنج هزاری پنج هزار سوار و خطاب دلیر جنگ و تقرر صوبه داری لاهور افتخار بر افراشت - در سال 1150 به هستی سرا رو کرد -

مآثر الامراء ، ص 517

2- سوخته : چهار معنی دارد اول معروف است ، دوم لته باشد که بدان آتش از آتش زنه گیرند ، سوم سنجیده آمده و آنرا سخته هم گویند ، چهارم در ولایت روم مردم طالب علم را نامند -

فرهنگ جهانگیری ، جلد 2 ، ص 203

فصل الهاء

سهم السعادت : از اصطلاح منجمین است -

سهم الغیب : سهم دو معنی دارد : یکی تیر و - دوم حصه و معنی غیب مشهور - درین صورت معنی سهم الغیب حصه غیب و ترغیب هر دو می تواند شد - چنانچه محسن تاثیر گوید :

کیست که غمزهٔ او تیر نهانی نخورد + صف مژگان کجش ترکش سهم الغیب است

فصل الیاء

سیاه پشت : نوعی است از انواع کبوتر که پشتش سیاه باشد -[1]

سیاه قلم : عبارت است از تصویری که مصوران چون می خواهند که شبیه کسی کشند اول بمرکب استخوان بندی آنرا بطریق مسوده درست می نمایند - بعد از آن از روی آن تصویر رنگ آمیز ترتیب دهند و گاه تصاویر خیالی را هم سیاه قلم کشند - کلیه اینکه آنچه رنگ آمیزی نداشته باشد سیاه قلم است - یکی از اساتذه گفته :

خطش نه صورت مانی نه نقش بهزاد است + که این سیاه قلم کار دیگر استاد است

سیاهی کردن چیزی از دور : بمعنی نمودار شدن آن چیز است لیکن از دور - میرزا رضی دانش مشهور گفته :

در آن وادی که من می باشم آبادی نمی باشد
سیاهی می کند از دور گاهی چشم آهوی

فقیر مخلص نیز گفته :

بصحرائی که بیمی اوریختم طرح وطن آنجا + سیاهی می کند از دور گاهی بخت من آنجا

1- که پشتش سیاه باشد در ن 1 مندرج نیست - [illegible]

سیب آرائش : بهترین نوع سیب است و در اصفهان پیدا می شود و میرزا زکی متخلص بندیم گفته :
غیغب ساقی بکف آریم در مستی ندیم + شعت دل را چاره از سیب آرائش کنیم

سیب دلیلی و سیب شیرین: هر دو نوع سیب است ـ اولین محسن تاثیر گفته :
پیوست راهبر گردید آن چاه زنخدانم + دلالت کرد این سیب دلیلی تا بکنعانم

سیب نقشی : سیبی را گویند بمعنت صنعت پردازان ابیات مناسب بسر آن نقش می باشد ـ

فایده : واضح باد که اگر رنگ سیب سرخ می باشد نقش ابیات زرد می باشد ـ و اگر سیب زرد است نقش ابیات سرخ گویند ـ وقتی که ثمر مذکور هنوز بر شاخ نارس می باشد عملی می کنند که تا از تربیت آفتاب بعد پختگی این صورت پیدا می کنند و نقش محنت صاحب صنعت درست می نشیند ـ بهتر خود سیب سمرقند است ـ لیکن در هند بکشمیر بهتر از شهرهای دیگر می شود ـ جاهای دیگر که هست خرد بقدر آملهٔ نارس آن سبز ترش است و پخته اش زرد و میخوش و بو مطلق ندارد ـ و اصلاً مشابه بسیب کشمیر نیست و آنرا سیب هزاره نامند و سیب نقشی کشمیر را راقم حروف مکرر تماشا کرده ـ

سیخ کردن کمر : بمعنی راست کردن کمر است ـ در مقامی گویند که کسی برای کاری راست بنشیند گویند کمر سیخ کرده است ـ تاثیر گفته :
از نشستن شکست صبت و خرابم کردی + کمری سیخ نکردم که کبابم کردی

سیر چشم : که دل و چشم سیری داشته باشد و طامع و لجوج نباشد ـ گرسنه چشم بخلاف آنست ـ

سیر چشم سیر : عبارت است از آن رنگی که در آن هر دو سبزی[1] یعنی کاهی[2] و پسته[3] که

-1 سبزی (Sabz-i) Greenness.
S.H.E.D., p.1037

(بقیه حاشیه اگلے صفحه پر)

اولین سهر است و دومی هم سهر یافته شود -

سهم بخشدی : شوش است از چراغان چه سهم در فارسی مطلق تا رشر آمده لهذا چراغان مذکور را سهم بخشدی گویند :

سعید اشرف : زمین در رقص شادی همچو فانوس
هوا از سهم بخشدی دام طاؤس

سهم شاخدار و شقرهشاخدار: یعنی شقرهٔ خالص است که آنرا هندی زبانان چاندی [1] گویند - محسن تاثیر گفته :

درد تو بدل چو گرگ بر گله زند | شوق تو بجان چو برق برخسله زند
سهمی بدنی که از تو می می بیند | با شقرهٔ شاخدار سرکله زند

سهمک : بکسر سین مهملهٔ کاف فارسی نام یک چیزی است که از آهن یا چوب مانند میل سرمه پیش طاقه بخشدان [2] میباشد - و طاقه بندان وقتی که ابریشم را تاب دهند سهمک را درمیان آن ابریشم پیچی داده چند مرتبه میگردانند - و ازین عمل آن ابریشم تاب خورده صاف و هموار میشود - واضح باد که تحقیق اصطلاح مسطور از خدمت خان صاحب قزلباش خان

(حاشیه از صفحهٔ گزشته)

2- کاهی (Kah-i) Greenners.
S.H.E.D., p.1225

3- پسته (Pista) (Pea green)
Ibid. p.412

1- چاندی (Chandi) Silver
Ibid. p.12

2- طاقه بند (Alaka band) A gold - lace worker.
Ibid. p.1225

متخلص بامید درمیان بود که درین صحن مثلی تازه از ولایت رسیده وارد گردید او نقل کرد - حقیقت سیمک این است که والدۀ آن شخص مبارک در طائفه بعدی داشت یاد دارم که چون این قسم چیزی را در ابریشم پیچی داده چند مرتبه میگرداندند و ابریشم را صاف مجعود می گفت که سیمک زده ام - تاثیر گفته :

از گل آن کفش هلال ماه نو در آتش است + ماه بر ابریشم آن زلف سیمک میزند

سیم گل : بسین مکسور مهمله و کاف مکسور فارسی بمعنی گلی است که سفید میباشد - عمارتها را از آن سفیدی می نمایند - و بهندوستان اطفال بمراجعه از آن در ایام طفولیت بر تخته مشق میکنند - محسن تاثیر گوید :

در کیش من ذخیره ز بس تنگ همت است + قارون شوم چون خانۀ خود سیم گل کنم

سینه بند زنان: عبارت است از چیزی که زنان پستان را بآن پوشند - بانواع تکلف می سازند و آن زیر پشواز زنان میباشد -

سینه بند طفلان: پارچه را گویند که بالای رخت در گلوی اطفال بندند تا رخت از لعاب دهن ضایع نگردد -

سینه سپر کردن: کنایه از ثبات قدم است در حوادث - تاثیر گفته :

چون غنچه سینه سپر می کنم و می خندم + در آن مصاف که صد زخم هست و مرهم نیست

سینی : بمعنی رکابی است خواه از چینی باشد خواه از طلا و نقره - تاثیر گفته :

روشن دل آنچه از خود کم کرد کم نگردد + پیه از چراغ ریزد در سینی چراغ است

سینه بهار : بمعنی بهار بافراطی است - شیخ محمد علی حزین گوید :

هزار رنگ گل داغ در کنارمن است + جنون کجاست که جوش سینه بهار من است

سینه کاسه : کنایه از دون همت است - این معنی ملا ساطع نوشته -

سیه مست و سیاه مست : هر دو بمعنی مست طافح است - و آن مشهور

امثال موزون

سالی که نکوست از بهارش پیداست ـ

سخت می گیرد فلک بر مردمان سخت گیر ـ

سخن آهسته مرد سخن گوست ـ

سخن بسیار دانی اندکی گوی ـ

سخن تا نپرسند لب بسته دار ـ

سخن یکی است دگرها عبارت آرائی است ـ

سر بنه سجده که گو سلطان آنجاست ـ

سرشت خوی بد را دایه داند ـ

سر گاو عصار از آن در کلاست ـ

سرم را سرسری متراش و از سر وا مکن ما را ـ [1]

سزای کون کافر گز ملحد ـ

سگ مشهد بجای گیلانی ـ

سگی را گر کلوخی بر سر آید ز شادی برجهد کاین استخوان است ـ

سلام روستائی بی طمع نیست ـ

سوز باید مرد را گیسازی آهنگباش ـ این مثل که نوشته سوای امثال نوشته* میرزا محمد قزوینی است ـ

سهل باشد پیش مفلس کاریک خروار زر ـ

غیر موزون

سایه پرورداست ـ

سبک عنان است ـ

سپر انداخته است -

سپرداری می کند -

ستر بی بی از بی چادریست -

سر بریده سخن نمی کند -

سر بسر راضی نیست -

سر بگریبان خود فرو برده -

سر خارهای عالم تیز کرده -

سخت زنی سخت خوری -

سخت گیر در گیراست -

سخت و سست دنیا دیده -

سخن از سخن بسر می خیزد -

سخن با در هوا می گوید-

سخن راست از دیوانه بشنو -

سخن راست تلخ می باشد -

سخن را سال و ماهی نمی باشد-

سخنش شتر گربه است -

سخن شنیدن بیخ دولت است -

سخن گواه حال گوینده است -

سخی و بخیل را سرسال برابر است - این مثل هندی چنین گویند-

سخی شوم کا برس میں لیکھا برابر هے -

سرخر پیدا شود -

سررشته گم کرده است -

سر زلف می شاید -

سرسری می گوید -

سوش را باید جنباند -

سر فتیله چرب می توان کرد - هر گاه امرد نامقبولی بدست بیدولتی افتد و باو گو یند این زشت قابل
این عمل نیست بگوید من هم میدانم لیکن سر فتیله چراب میتوان کرد یعنی آبی بسر
آتش شهوت میتوان زد -

سر کلاوه پیدا نیست -

سرکه جای ترش است که آب نباشد -

سرکه فروش است -

سرکه هر چند ترش است بطلب می ارزد -

سرار را باید کوفت -

سر نامداری از سرها شو -

سر مردی راستی است -

سر و پوز درهم کشیده -

سرود بسیار مستان داد -[1]

سری درمیان سرها در آورده -

سترای گران فروش نه خریدن است -

سفره ناچیده یک عیب دارد و چیده صد عیب دارد -

سفید نمی تواند شد -

سگ از دکان آهنگر چه خواهد برد -

سگ از نان و کلچه نمی گریزد -

سگ بقلاده رنگین شکار نکند -

1- این مثل در امثال و حکم این طوراست - سرود یا دستان دادن
امثال و حکم ، جلد دوم ، ص 970

سگ باش و برادر کوچک مباش ـ

سگ بهفت دریا پاک نشود ـ

سگ پا سوخته است ـ

سگ پس در محتسب است ـ

سگ حق شناس به از آدم ناسپاس ـ

سگ داند و کفشگر که در همیان چیست ـ

سگ زرد برادر شغال است ـ هرگاه خواهند بگویند فلان ناکس در اعمال و افعال بفلان ناکس شبیه است مثل مسطور گویند ـ

سگ سیر و قلیه ترش ـ

سگ کاشی به از اکابر قسم ـ

سگ کوی لیلی است ـ

سگ هرزه مرس است ـ یعنی در دنبال همه کس می رود و باهمه کس رام است ـ

سلامت رو است ـ

سلامتی آزارش میدهد ـ

سلسله جنباندست ـ

سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است ـ

سنگ آید بسپای لنگ آید ـ

سنگ بجای خود سنگین است ـ

سنگ در کوش می دهی آهنگش شود ـ

سنگ مفت و کلاغ مفت ـ

سنگ روی یخ است ـ

سنگ سنگ می کشند ـ

سوداگر پنیر در شیشه می خورد ـ

سود سفر سلامتی است ـ

سودماهی بکشد ماهی می ارزد ـ

سود نخورده در جهان بسیار است ـ

سواخ در آسمان نخواهد شد ـ

سواخ غلط کرده است ـ

سیاه اندرونست ـ

سیاه دل است ـ

سیاه زبان است ـ

سبی را که بهوا اندازند تا فرود آمدن هزار چرخ می خورد ـ

سیر را چه غم گرسنه است بخندی چنین گوید ـ

اکھایا کیا جانی بھوکے کا حال

سیری نخورده ایم که از بوی گندش بترسیم ـ

سه سر بهم مرسیان هرگاه شخصی خواهد میان دو کس فتنه بهم رساند مثل مسطور گوید ـ

سیلی نقد به که حلوای نسیه ـ

باب الشین معجمه

فصل الالف

شاخ آهو: یکی خود مشهور - دوم کنایه بوده دروغ است - چنانچه این مصرع مشهور است -

برات عاشقان بر شاخ آهو

شاخ تفنگ: بمعنی سه پایه ایست که همراه تفنگ می باشد - یحیی کاشی گفته:

ستون شد ز بس بار آهن بچنگ + دو دست پیاده چو شاخ تفنگ

شاخچه بندی: بمعنی تهمت و افترا بستن در حق شخصی باشد - ملا ساطع نوشته:

الهی همدانی: تنها بستی نگهش فتنه پسند است

از هر نگهی نرگس او شاخچه بند است

شاد روان مروارید: نام لحنی است که از مصنفات باربد بوده است -

شاه دزد: بمعنی دزدیست که در فن خود ممتاز و در قوم خود سرافراز باشد - تاثیرگوید:

شاه بسیتم ز من حریفی ببرد + روشنم شد که شاه دزدی هست

احوال مصنف

بتقریب مذکور دزد احوالی بطریق یادگار مرقوم قلم آشفته نگار می گردد - یعنی حالا که 1157 یک هزار و یک صد و پنجاه و هفتم است - از جدی کمال سعی و اهتمام در تحریر این نسخه که موسوم است بمرآت الاصطلاح، دارم - و هرگاه یک باره از امور دنیا که خاک بر سرش باد، فراغتی میسر می شود، تا طاقت مدد می کند، آنچه باید نگاشت می نگارم - اکثر اتفاق افتاده از سر شام که قلم بدست گرفته ام، وقتی در قلمدان گذاشته ام که آفتاب از مشرق یک نیزه قد کشیده -

و دوات مرکب و صدمت شجرت حنکی از پیش نظر برداشته ام که سیاهی شب و
سرخی شفق صبح برنگ لالهٔ نعمان یک جا در پیالهٔ آسمان حل گردیده ـ کمتر
میسر آمده باشد که بطور خود چند مزهٔ خواب و بر وقت استجاب لذت طعام و آب
کرده باشم ـ در آن ایام دود چراغی که مخمور ر دم بسان لاله از کاسهٔ سرم می شود ـ
و شمعی که می سوختم مانند شمع فانوس از پیراهنم هویدا بود ـ در همان
روزها بیست و هشتم محرم الحرام سنهٔ صدر شصت دوپهر و شش گهڑی شب گذشته
بعد از فراغ طعام نشسته بودم ـ و بیوڑه پانی[1] بدست گرفته برگ بر سر اوراق پان
پیچیده اش را وا می نمودم که کنیزی حقه آورده پیش رو گذاشت ـ اراده کردم که
دمی چند کشیده بشغل تحریر پردازم و تا آراستگی پذیرفتن صفحهٔ فلک بسر لوح
طلائی خورشید ورقی چند رقم سازم ، که در این اثنا قلماقنی[2] که خالی از هوش
نیست بر پشت بام برآمد دید دزدی از طرف دیوار پشت حویلی سر برآورده در
تفتیش احوال مردم است ـ قلماقنی مذکور نظر بر آنکه مبادا غلطی در حس واقع شده
باشد ، خود را در پس دروازهٔ مذکور زینه کشیده خوب بقراولی پرداخت ـ و آن شکار
بر سر تیر رسیده را عین ساخت ـ چون بتحقیق رسید که آدم است بآهستگی از
زینه فرود آمده و دوسه کس دیگر از کنیزان را رفیق خودساخته باین اراده تا او را
دستگیر سازد ، بار دگر قصد پشت بام نمود ـ درین وقت آن سگ از سر دیوار بلب
بام خوابگاه نور چشم رای فتح سنگه ظاهرًا رسیده در صدد فرود آمدن بصحن

1- پان (Pān) A leaf, betel leaf(leaves of pipes betel)
S.H.E.D., p.365.

2- قلماقنی (Kilmakani) A female armed attendant(Perhaps a calmuck)
Ibid. p.1288

حویلی بود- ناگاه نظرش برین جماعه* افتاد و تا این جا خود را باو رسانیدند آن ناپاک چون سگ سوخته پا داد- سگ ددی و زود از جا روی داد- درین ضمن شوری بلند شد - فقیر از دالان عمارت بصحن خانه آمدم و گفتم " هان دنبالش بتازید و کارش به خسرو بعدون تمام سازید- دو چشمان از جان عزیز تر عز از خوابگاههای خود رسیدند و هم بکسیه های چوکی بآن طرف سری کشیدند ، مشعل و مهتاب گردید افروخته و هاوهوی بکسرید و به بعدید سر بفلک کشید- غرضیکه هنگامهٔ* غریبی برپا گشت لیکن لله الحمد که بخیر گذشت -

فردایش حسب الامر نواب صاحب وزیرالممالک بهادر عمله و فعله کوتوالی بتحقیق مراتب این امر وا رسید و باهتمام شان امکنه که در بعض حویلی قریب و جوار سرکوب بود منهدم گردید-

معلوم ارباب فطرت باد که سود اوراق از هنگام انتشار سفیدهٔ* صبح شعور خود کرده ام باینکه شبهایه بیداری بگزرادم و اکثر اوقات شب را خواه بصحبت احباب خواه به شغل کتاب بروز رسادم - زیرا که گفته اند:

صحبت بشب اندراز که صحبت گل شب بو است

شاخشانه و شخشانه: بمعنی ترسانیدن و بمعنی خودنمائی نیز آمده - میرزا زکی ندیم گفته :

چشم ندیم ناتوان سیلاب خون سازد عیان

این دجله تا باشد روان شخشانه بسر جیحون کند

شاخ شاخ: بمعنی کوتاه گی و رنگا رنگ است - این معنی ملای مذکور (ملا ساطع) بقلم آورده -

شاطر : بمعنی جلو دار ایست که بسر بوسر میزنند و زنگ[1] در کمر[2] ی بندند - و جلو اسپ

1- زنگ (Zang) A small bell.
S.H.E.D., p.1015

بقیه حاشیه اگلے صفحه پر

نگاه می دارند - چنانچه محسن تاثیر گفته :

دلیل رفعت قدر فروشی این بس + که شاطران همه جا از سوار در پیش اند

شاخ گیسو : کنایه از موها است که یکجا در سر جمع شده باشد و آنرا بهندی لٹ[1] نامند ملای مذکور (ملا ساطع) گفته :

ملا طغرا : چو آید بر قس آن بت خوش ادا
شود نهورش ارغنون از صدا

شال پوشی : بمعنی اختیار کردن لباس فقر است - محمد سعید اشرف گفته :

وجد عشق فیض گردون را ز خود پس کردن است
شال پوشی دشمنش را چرخ اطلس کردن است

شان موم و شان عسل: عبارتست از آنکه زنبوران یک چیزی مشبک[2] بطور آشیانه می سازند و ازان عسل و موم حاصل میگردد و بهندی چھتّه[3] شهد نامند - طاهر وحید گوید:

مانند بشان موم که ریزند شمع ازان + شد خانها خراب که سروت دبال شد

(بقیه حاشیه از صفحهٔ گذشته)

2- کمر (Kamar) The waist.
S.H.E.D., p.1368

1- لٹ (Lat) Fanoled hair.
Ibid. p.1508.

2- مشبک (Mushabbak) Latticed, netted, trellised, grated.
S.H.E.D., p.1628.

3- چھتّه (Chhatta) A honey camb. Ibid. p.743

ذکر زنبوران

در یکی از نسخه های معتبر بنظر رسیده که در نوع زنبوران همگی قاعدهٔ سلطنت مضبوط است - پادشاهی این ها را می باشد در کمال حسن و فرمانروائی و از همین زنبوران وزیر و سپه سالار و شحنه باشد و بدربان دروازه تاکید است هر زنبوری که بدر درگاه پادشاهی بیاید بدون اجازت وزیر آنرا درون نگذارند و پیش وزیر رجوعش کنند - و قاعده وزیر آنست که بزنبوری گوید تا دهن آن زنبوربا ر طلب را بوکنند - اگر آن زنبور دهنش را بوی خوشبو یافت حکم کنند که در بارگاه سلطانی بار دهند - و اگر دهنش را عطر آگهی خیانت و رایحهٔ مخالفت طبیعت بدماغش رسید ، بشحنه فرماید تا آنرا دو نیم زنند چه حکم پادشاه این هاست که هیچ زنبوری از چیز مکروه و بد طعم قوت خود حاصل نکند و از چیز پاک و لطیف و خوشبو تمتع بسر نبرد اینکه در صورت ارتکاب بچیز کثیف خلاف حکم کرد بنابر عبرت دیگران مستوجب سیاست گردید -

گویند جمشید پادشاه قوانین خلافت جهانداری از زنبوران یاد گرفته -

شاه رگ: عبارت است از رگ جان - محسن تاثیر گفته:

مریض عشق چون دستی که بعد تسمهٔ فصادش

کمر بعد بخون جوستن تا شاه رگ دارد

شاه کاسه: کاسه ای را گویند که کلان باشد - محسن تاثیر گفته:

"خلق ز خلق چشم طمع تنگ پادشاهان است + بشاه کاسهٔ گدائی می توان کردن

شاه لیمو: بمعنی لیموی کلان است - محسن تاثیر گفته:

حیز بشاهی نشود فطرت قدرم ناقص + شاه لیمو شکند حدت صفرای مرا

در سرهند لیموی ترش قریب بوزن یک سیر می شود - چنانچه راقم سطور دیده -

فایده: باید دانست که لفظ شاه بمعنی بزرگ است - ازین جاست و شاه دزد و شاه لیمو

بمعنی بزرگ و کلان آمده ، چنانچه گذشت - لیکن همه جا این می توان کرد هرجا استعمال این لفظ باین معنی صحیح است که اهل زبان مقرر کرده اند

شاه شمس : نام مقامی است که بلند می باشد که اهل دول در عمارتها می سازند -

فصل السهاء مسوده

شب افروز : دوهی از گل است - چنانچه ملا دوهی[1] گفته :

تو پنداری از انوار شب افروز + چمن مهتاب پوشیده است در روز

شب باز : بمعنی بازی گری است که شبها در خیمه بسرپوشی چراغ تصاویر را بحرکت آرد در پس خیمه پنهان ساخته مناسب حرکات حرف زنند و مردم مخیل دانند که حرف و حرکت را فاعل صورتست - محمد سعید اشرف گفته :

تا سحر با عشق یاران حرفها در پرده داشت

شمع فانوس خیال آن دلبر شب باز من

فقیر مخلص نیز گفته ام :

هر زبان آرد بروی کار عشقش تازه ای + پیش ما خیمه شب باز گردون بوده است

1- شیوع کلامش چندان عالی است - ابتدای حال از متوسلان شهزاده دانیال بادشاه بود و بعد ازان دامن دولت خانخانان گرفت و در مدح او پسرانش تحفه شعر گفت - وفات دوهی در برهان پور در 1019 اتفاق افتاد -

تذکره حسینی ، ص ۱۲۰

شب بخیر : کلمه ایست که دوستان باهمدگر و وقت آمدن و رفتن هنگام شب گویند - یکی از استاذه گفته :

تکلفی بمیان نیست شب بخیر اکنون

شبچره : عبارتست ازان میوه که در شب نشینی ها خورند - هم چنین بمعنی چرا کردن حیوانات است در شب - ناصر خسرو گفته :

گرگ آمده گرسنه در دشت پسر بره + افتاده در رمه رمه رفته به شبچره

وهم محسن تاثیر گفته :

روزی فطرت بلند درخور همت رسد + لایق دهان صبح شبچرهٔ انجم است

فایده : خان صاحب مهربان سراج الدین علی خان سلمه الرحمن دربن مقام نوشته اند - سکی لفظ شبچره دراصل بمعنی چرا کردن حیوانات در شب باشد و اینکه بمعنی میوه که در شب نشینی ها خورند استعمال می شود گویا که ازان ماخوذ است - و الا نسبت چریدن با آدمی خالی از قباحتی نیست -

راقم سطور می نویسد اگرچه اعتراض ایشان بجاست لیکن این را چه علاج بعض اعزه اشتهای دارند که توان گفت چریدن حیوانات را هیچ نسبتی به باهیدن و آشامیدن شان نیست -

گواه عاشق صادق در آستین دارم

احوال گعنبام خدمتگار

فقیر مخلص خدمتگاری دارم گعنبام نام که خانه خراب هر دو وقت شش سیر بلغ می کشد - خوشی شب نیت داشت و اشتهایش زایل گردیده بود - طعام مزورهٔ[1] آن گهدی خر مزور رسه سیرآش جو بوده که یک سیر شکر در آن داخل

1- مزوره = (م - ز - وَ) غذای که برای مریض درست کنند

فرهنگ عمید ، ص 964

کاسه را بسر کشید -

مثل : شخصی پیش طبیبی رفت و از عدم اشتها شکایت کرد - طبیب چون بنبضش دید خیلی امتلا[1] یافت - پرسید که امروز چه خورده ای؟ گفت - که گویا هیچ نخورده ام و چگونه خورم که از بوی طعام طبیعت نفرت می کند - طبیب گفت که حرکت نبض خود مثلی معلوم می شود - گفت - اگرچه اشتها مطلق نداشته ام لیکن بنا بسر اینکه تا صفرا بحرکت نیاید قدری ناشتا کرده ام - طبیب گفت - بیان کن - گفت - که پنج سیر پخته پلاوْ کم روغن ، دو سیر دو پیازه و دو سیر ارد نان فطیری[2] پخته آورده بودند ، خورده ام - طبیب که مردی ظریف و صاحب طبع بود گفت - بنشین - کتاب دیده نسخه نوشته می دهم چنانچه چند جلد کتاب طلبیده و اوراقش برهم زده از دست بگذاشت و گفت -" ای یار عزیز ا هرچند تفحص نمودم نسخهٔ اینکه ازان ترا اشتها پیدا شود ، بنظر نرسید - لیکن تدبیری بخاطر گذشته که اگر آنرا بعمل آری ، ظن غالب خود اینست که فایده کلی بمزاجت کند - " گفت -" بفرما "- گفت - " مرا بخانه خود ببر و بکش و گوشت و استخوانم را بسایهٔ خشک سازو ازان معجونی ترتیب ده و بکار ببر - البته که ازین عمل اشتهایت پیدا شود -

شب خمار : عبارتست از آن شب که در خمار بگزرد - حکیم حاذق[3] می گوید :

هزار شکر که ما و توهر دو هم بزم هم + شب شراب گذشت و شب خمار گذشت

1- امتلاء - سوء هضم بواسطهٔ پر بودن معده -

2- فطیری - نانی که خمیر آن ور نیامده باشد - فرهنگ عمید ، ص 775

3- ولد حکیم همام برادر زادهٔ ابو الفتح گیلانی - قرب بخدمت بادشاه و امرا دارد - دیوانی در کمال زشت تمام کرده - تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 61

شب خوش : کنایه از رخصت است که وقت وداع گویند هنگام شب ـ ملا ساطع نوشته :

مظلی : ز جوش خوی دل خونبار گفتم

شبت خوش باد و روزش خوش که رفتم

شب شراب : بمعنی آن شبی است که بزم شراب در آن شب آراسته شود ـ

شب گرد : شخصی که شب بگردد و باین اعتبار عسس[1] را گویند ـ یکی از استادان گفته :

دلم در زلف او گم گشت و من با شانه پیچیدم

که در شب هرچه گم گردد دهد شبگرد تا وانش

شب گز : بکاف عجمی مفتوح و زای معجمه نام جانوری است که شبها می گزد مثل پشه

احوال پشه

چون بشترپس[2] نام پشه بزبان قلم رسیده ـ ازآنجا که در ایام تابستان خیلی ایذا ازان می کشم بی اختیار سطری چند درین باب تحریر گردیده ـ چه اگرچه این بیت المال در تمام شاهجهان آباد بافراط است لیکن در حویلی بسوقت فقیر بنا بر بست تاک و گلکاری و آب خنک جا بجا جاری کثرت تمام بلکه هجوم عام دارد ـ شبها مطلق خواب نمی برد ـ چه مذکور خواب است که رنگ از هوش می برد ـ سر شام جوق جوق از شاخ و برگ تاک برآمده صف جنگ می آرایند و در روز خوش که از خوردن باران باقی می مانند شب این ها بلع می فرمایند ـ و طرفه اینست که نظر بمضمون رباعی عارف کامل میرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمة محو رضا باید بود

1- عسس (Asas) The patrol, the night watch. S.H.E.D., p.525

2- بشترپیب

و تدبیر دفع این مشق ظالم مظلوم نما باید نمود - رباعی اینست :

تا کی دامن بگرد ظلم آلودن   باید رحمی بحال خود فرمودن

از کشتن پشهٔ شهیت ای غافل   خونی که چکید خون تو خواهد بودن

دو رباعی متضمن مضمون پشه فقیر مخلص عز دارم - چنانچه مرقوم میگردد -

از پشه که شورش از حد فزون دارد   یک شهر شکایت دل محزون دارد

بر روی هوا نیست صف آرا بعبث   این فوج ارادهٔ شبخون دارد

از پشه که امسال ز پار است افزون   آرام شد از مزاج عالم مفتون

تدبیر پذیر نیست زخم نیشش   کاین عزه خوابیده بود زهر آلود

شب گل : کات فارسی مفهوم بمعنی شبهای فصل گل است که هوایش در مرتبه اعتدال می باشد و عز عبارت ازان شب است که در گلبن زار بگذرد - ملا بلخی گوید :

خط شب رنگ برون زان لب گل می آید ، مژده ای بادهٔ پرستان ، شب گل می آید

عندلیبان چه بلا شور وفغان دارند ، بی تو بوی شب خون از شب گل می آید

شب گیر : بمعنی راهی که آخر شب قطع کنند - میرزا صایب گفته :

وصل زلف او بدست کوشش و تدبیر نیست

دوری این راه از کوتاهی شبگیر نیست

شب نشین : بمعنی شب ماندن است - میرزا رضی دانش گوید :

شب نشین در سایهٔ ابر بهاری می کشم

تا چراغ برق می سوزد شب ما روشن است

میرزا صایب علیه الرحمة می فرماید :

شب دشمن با دختر رز حسر جاو ید آورد

خیز آب خضر دارد در دل شبها شراب

شب یمانی : لفظ عربی است بمعنی پهتکری[1] که در فارسی آنرا زاک سفید گو یند ـ آب خاک آلود ازان صاف می شود ، چنانچه امتحان رسیده ـ

احوال بارش حبات دانه ها از آسمان

پوشیده مباد در سال یک هزار و یک صد و پنجاه و سه هجری و بیست و سوم جلوس محمد شاهی در عشرهٔ دوم ذیقعده بنواح اتک سر شام لکهٔ ابری بر روی هوا بهم رسید و هنگامه رعد و برق گرم گردید ـ بس بعد بقدرت کامله حکیم حقیقی حبات دانه ها که بصورت و ترکیب مشابهه با ژاله خورد و باعتبار رنگ و دهنیت و لزوجت ماشا بموم کافوری بود و شب یمانی که عبارتست از پهتکری و گندم از لکهٔ ابر مذکور فروریخت و عجب آنکه این هر سه چیز در قطعهٔ زمین علیحده علیحده خرمن بود ـ خلق کثیر ازان بخانهای خود آورده انبار و ذخیره نمود ـ لیکن گندم و شب یمانی شب درمیان خاکستر گشته صورت شوی گردانند و حبات دانها بهمان حالت اصلی ماندند ـ چون سیف الدوله زکریا خان بهادر ناظم ملتان و لاهور حسب الحکم والا بحضور مرسل داشته بودند ، راقم حروف بدیدهٔ عبرت دیده و یک پارهٔ از آن چشیده بود مانند شیرینی[2] شکر شیرینی داشت بعض حکماء هند را اعتقاد آنست که آن برای تقویت بصارت فایدهٔ تمام دارد ـ فعل الحکیم لا یخلوا عن الحکمة ـ

-1 پهتکری (Phitkiri) Saltpetre.

S.H.E.D., p.443

2ـ الف : شربی ، ن ب : سرقی ، ن ش : شیرینی

فصل التاء فوقانی

شتر سواری : کنایه از خوردن روزه است ـ محمد قلی سلیم گفته :

خوش آنکه نکرد در همه عمر + غیر از رمضان شتر سواری

شتر گربه : بکات فارسی مضموم بمعنی سخنهای[1] ناموافق آمده است ـ

فصل الراء مهمله

شراب قورق : شرابی که حکام آنرا ممنوع نمایند و نگزارند که کسی بفروشد ـ شفیع اثر گفته :

محروم نگاهش شدم از وضع رقیبان + مانند شراب قورق این باده گران شد

شربت ابریشم : شربتی است که جزو اعظمش ابریشم خام است و منفعت های آن بسیار است معطر و معنبر می باشد و مقوی دل و دماغ و تفریح آور است ـ فقیر مخلص گفته :

بتفریح دل اندوهگینم میکشد یا رب + که گردد شربت ابریشم از خط لعل شیرینش

شربت الیهود : شرابی را گویند که یهودان پنهان خورند بلکه احتیاط بکار برند تا حرکات مستی هم بوقوع نیاید ـ یحیی کاشی گفته :

توبه شربت الیهود زاهدان دارد شرف + می چون رندان بر سر بازار می باید کشید

احوال فرقه بام مارگی

بهندوستان هم فرقه ایست بام مارگی که در آئین شان خوردن شراب حلال است
لیکن در نهایت احتیاط و اخفا خوب ـ زیرا که بقول خودشان ناکردنی ها را نماید کرد

1ـ الف لفظ " سخنهای " مندرج نیست ـ

دیگرش طرفه اینست که پرستش محل مخصوص زنان را جز این چوتیاها عادت میدانند۔ روزی نزدیک اینها مقرر است که آنروز چندی از اهل این در خانه محفوظی جمع شوند و بزم جشن بیارایند ۔زن خوشروئی جز در آن حلقه* فساد حاضر شود و همه اینها از سرتا پا عریان گردیده بخواندن افسون چند که مقتبس این ملت است زبان بگشایند و می بعد بقاعده اینکه نزدیک این خبیثر ماهیان فساد معین است پیاله* شراب را بگردش آرند و هرگاه سرخوش شوند یکی که آن زن هار[1] گل گلوی خود بدهد او متوقف شود و دیگران ناچار افتان و خیزان گام بر جاده رخصت گزارند۔ چون خانه خلوت شود آن هار گرفته در خدمتگاری آن زن بمقدور قصور نمی کند بل رضا مند میسازد ۔

فصل السّین مهملة

شست و شودادن: معنی لفظی آن ظاهر و بمجاز کنایه از تنبیه و تادیب نمودن است ۔

فصل الصّاد مهملة

شصت آویز: نوعی از شکنجه که آدمی را هنگام تعذیب بشصت دست می آویزند ۔تاثیر گفته :

چو دام زلف عنبر بیز کرده + دل صد ناقه شصت آویز کرده

و بهندوستان چیزی را گویند که از دندان فیل و ماهی می سازند و بآن

1- هار (Har) A necklace.
S.H.E.D., p.1846

زهگیر[1] تیراندازی که آنرا شست هم گو یند بوجهی که طور است آویخته بطاقهٔ ابریشمی که با کارد وپیشقبض کمی باشد لقب کنند -

فصل العین مهملة

شعلهٔ آواز : شعلهٔ آواز بمعنی آواز پر از سوز است - محسن تاثیر در تعریف قوال پسری گفته:

چنانکه آینه گردند در چراغانش + عیان ز گردن او شعلهای آواز است

شعلهٔ جوّاله : دراصل بمعنی آتست که اطفال پسر سپهل بازی سرچوب خلیلی را سوخته چرخ می دهند و آن شعلهٔ آتش بنابر حرکت متصل دایرهٔ می نماید - یکی از اساتذه می گوید:

تا بگلشن رفت سرو آتشین رخسار من + طوق گردن ساخت قمری شعلهٔ جوّاله را

فصل القاف

شق قلم : بمعنی شگاف قلم است - شوکت[2] بخاری گفته :

رقم از معنی رنگین تبسم دارد - دهن تنگ تو شق قلم یاقوتست -

1- ن ب : زه گیر - زهگیر - انگشتانهٔ چرمی یا استخوانی که در قدیم هنگام تیراندازی با کمان بر انگشت می کردند -

فرهنگ عمید ، ص 568

2- در اوّل نازک تخلص میکرد بعد ازان شوکت اختیار نمود - مذاق عشق و چاشنی بمرتبهٔ کمال داشت - آخر الامر در 1107هـ فوت شد -

تذکرهٔ نتائج الافکار ، ص 388

فصل الکاف

شکارستان : بمعنی جای است که در آن شکار باشد و این لفظ از جنس گلستان است - میرزا صایب گفته :

قسمت ما زین شکارستان بجز افسوس نیست

دانه اشک تلخ می گردد بچشم دام ما

شکار قمرغه و شکار جرگه : عبارتست از شکاری که در هندوستان نام آن شکار هنکا جوری است و هنکا جوری آنرا گویند که مردم بسیاری یکی دست دیگری گرفته چیزی را احاطه کنند - و شکار جرگه را صف جرگه نیز گویند - صحت قمرغه از بادشاه نامه که طالب کلیم حسب الحکم شاهجهان بادشاه موزون کرده نوشته می شود : مثنوی

پس از صید دلها بدام عطا — شهنشاه عالم محیط سخا

زدهلی به پالم توجه نمود — که نخچیرگاه شهنشاه بود

در آن صید گه شاه گیتی فروز — بصید افگنی گرم شد چار روز

چنان خوش نشین گشت صفش شکار — که یک روز شاهنشه کامگار

بزخم تفنگی که شد خاصیان — سی از صاحبقران زمان

چهل آهو افگند از دست خویش — بهر یک فگنند یکبار بیش

ندارد کسی یاد در روزگار — بدین قمرغه بدنسان شکار

و سند لفظ جرگه از شیخ محمد علی متخلص به حزین بقلم می آید :

دارند هر طرف چو صف جرگه درمیان

صیاد پیشگان ز دل ما چه دیده اند

و هم میرزا حسن واجب تخلص صفاهانی گفته :

از شکار جرگهٔ اقبال عاجز مانده ام

در کمین دارم کماندارى زهر اختر جدا

کیفیت شکار هتها جوڑی

صورت اینست که هرگاه سلاطین می خواهند شکار بافراطی نمایند حکم می کنند که حکام و زمینداران ورعایا باهتمام قراولان زمین وسیعی را که از هر قسم صید و نخچیر داشته باشد احاطه نمایند و هجوم مردم وخیمه و دواب وغیره هر روز احاطه را تنگ می نموده باشند - تا وقتیکه عرض و طول آن زمین مختصر و کمتر شود و همگی شکار در یک جا فراهم آید - بعدازان فرمان فرما بامقربان و نزدیکان داخل احاطه می شود وشکار هر قسم جانور می نماید و این میسر نمی شود مگر بملوک و سلاطین و بالفرض از حکام عظام اگر کسی استعداد هم داشته باشد چون قورق پادشاهان است ، نمی توانند بآن پرداخت و این شکار در ایران هم رواج دارد - چنانکه از تاریخ عالم آرا ظاهر می شود که بادشاه مکرر بآن عمل فرموده اند -

کیفیت شکار گهنتها[1] هیری[2]

یک نوع شکار گهنتها هیری است که آن بتخصیص رسم هندوستان است چنانچه صاحب جمال خود را بلباس و زیور الوان آراسته بدستی چراغ و دستی زنگ دسته دار که هندی زبانان آنرا گهنته نامند گرفته آهنگ خوانان و زنگ نوازان رو بصید گاه می آرند و

1- گهنته (Ghanta) A bell, clock.
S.H.E.D., p.633

2- هیری (Herī) A hunter.
F.H.E.D., p.1212

صاحب شکار با تیر و کمان درپس سرآن زن صاحب جمال می باشد - چون جانوران
بتأثیر روشنی چراغ وفروغ حسن و آواز نغمه میل بطرف زن می کنند - آن جوان صید
افگن که در کمین است حین که نخچیر برسر تیر می آید بخدنگ جگردوز شکارش
می نماید - لیکن شرط است که صید افگن قادر انداز باشد و الا محل خطر است -
و بهیل[1] قومی است در هند که بنواح احمدآباد وغیره ساکن اند واز جزویات
این شکار خوب ماهراند - و کمان آنها از بانس می باشد[2] که کمنچه نام آنست و
پیکان تیر از استخوان است - و تیرانداز دراز کشیده و کمان را دربا گذاشته
چله بدست می کشد و بقوت تیر می اندازد که اگر بفیل برسد از جگرگاهش بگذرد
و این صحرائی قوم راهزن است و لباس شان اکثر از برگ اشجار است - بهر طریق تا
اواسط عهد عالمگیر بادشاه این هر دو شکار رواج داشت - ازان بعد متروک است -
چون در لفظ شکار جرگه بتقریب تحریر سند شعر شیخ محمد علی حزین بقلم آمده
لهذا مجملی از

احوال شیخ محمد علی حزین

نیز مرقوم می گردد - شیخ در 1148 یک هزار و چهل و هشت از عراق بهندوستان
آمده در نهایت فضل و کمال و استغنا است و در اکثر علوم کم همتا است - صوفی مشرب
و صاحب فصاحت بلاغت آثار است و سخنان بلندش باعث آرایش اوراق لیل و نهار -
استغنایش در مرتبه ایست ، در ایامیکه وارد لاهور شده ، نواب سیف الدوله زکریا خان
بهادر ناظم بخدمت شیخ پیغام کردند که اگر اجازت شود برای ملاقات برسند -

---

1- بهیل (Bhil) The name of a tribe; aborigines of India.
F.H.E.D., p.310.

2- ج - ناشد

شیخ در جواب گفته فرستاد که این سخن خالی از دو شق نیست یا دعا طلبی مطمح نظر است یا پیدا کردن نسبت بمبداء حقیقی مرکوز خاطر - اگر شق اول منظور است چیزی را که من اختیار نکرده باشم در حق دیگری کی تجویز خواهم نمود - و در صورتیکه شق ثانی خلجان بخاطر می کند هنوز من در طلبش سرگردانم - پس نمی توانم بیدل چیز نایافته دست کشود - درین صورت معذور باید داشت و مرا بطور خودم باید گذاشت و اصلاً هیچ چیز از هیچ کس قبول نمی کند - حتی که گل از دست کسی گرفتن هم نزدیک شیخ نوعی از جلب منفعت است زیرا که آن هم رنگی دارد - و چون باوجود این گونه استغنا و احتراز سپاهگری و صناعت معاش می کند مردم درحق شیخ گمان دست غیب دارند - مدتی در شاهجهان آباد بود لیکن بذوق خود کمتر با کسی ملاقات می نمود - در شهور سنه یک هزار و یکصد و پنجاه و شش هجری از شاهجهان آباد کوچیده قصد لاهور کرد - چنانچه تا حالت تحریر همانجا است - گویند ارادهٔ ایران مرکوز خاطر است - شیخ از جگرسوختگان عشق الهی است - همواره برنگ غنچه لاله دود آه بلب دارد و بفکر اشعار عاشقانه دلها بشور می آرد - دیوانش که قریب ده دوازده هزار بیت داشته باشد پیش فقیر است که از نظرش گذشته و غزلی چند بحاشیهٔ آن بخطش تحریر یافته - خط شیرینی بقاعدهٔ ولایت دارد - این چند بیت که از شیخ است نوشته می شود:

غزل

از رفتن دل نیست خبر اهل وفا را — آنکس که ترا دید نداند سروپا را

اول غم عشق این همه دشوار نبود است — دوران تو نوساخته آئین جفا را

تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد — برداشته هر شاخ گلی دست دعا را

در کوی تو دیگر بسرافرازی ما کیست — گر عشق کند خاک براهت سر ما را

غازی راز دل عشاق نکو نیست | زنهار در آن طره مده راه صبا را
عمریست حزین را کت امید فراز است | امید که محروم نسازند گدا را

وله

گو فصل بهاری که زمی کام برآرم | چون شاخ گل از خرقه خود جام برآرم

وله

از خرابی می گذشتم منزلم آمد بیاد | دست و پا گم کرده دیدم دلم آمد بیاد

رباعی

این کوچه عمر وحشت افزا راهی است | حیرت زده است هر کجا آگاهی است
بازی گر روزگار را معرکه ها ست | میدان جهان طرفه تماشا گاهی است

شکارستان : بمعنی جای است که در آن شکار باشد و این لفظ از جنس گلستان است میرزا صایب گفته شده

قسمت ما زین شکارستان بجز افسوس نیست
دانهٔ اشک تلخ می گردد بچشم دام ما

شکر آب : بمعنی رنجش اندک است و اینکه بعض عزیزان بجای شکر آب شکر رنجی گویند ملا محمد ابراهیم[1] سالک قزوینی گوید :

چه ذوق چاشنی درد عافیت جو را + بشیر حم شکر آب است طفل بدخو را

حکیم شفائی فرماید :

افتاده میان گل و بلبل شکر آبی + آن مست همانا که به گلزار در آمد

1- محمد ابراهیم سالک اسم پدرش محمد ابراهیم است - از اصفهان بمشهد رفته صحبت طالب کلیم و حاجی محمد جان را دریافته -

شکرخواب : بمعنی خواب شیرین است ـ آقا شمسی صفاهانی صفیر تخلص که در فن صفاشی [1] ملیقه مهارتی تمام داشت و احوالش در تذکره نصرآبادی مرقوم است، می گوید :

می گوش می خندی چه شد آئین مشربها

تبسم در شکر خواب است پنداری از آن لب‌ها[2]

شکرشکن : بمعنی شیرین سخن است ـ حضرت خواجه حافظ شیرازی فرماید :

شکر شکن شوند همه طوطیان هند + زان قند پارسی که به بنگاله میرود

شکر لب : عبارت از کسی است که با لب چاک گردیده از ما در تولد کنند ـ این معنی را ملا ساطع بقلم آورده ـ

شیخ شیراز : شکرلب جوانی می آموختی
که دلها بر آتش چوش سوختی

شگوفه بادام : بمعنی گل بادام است و گل بادام نیز صحیح است ، نیز نوشته می شود ـ اولین

1- شمسی از ولایت قم است ، جوان آدمی خوش است ـ در کمال آرامی در سخن سنجی سلیقه اش معیار و در بزم آرائی طبعش رشک گلزار ـ در صفاشی با بهزاد هم چهره شده و در صفیر نوازی عندلیب را خاموش ساخته بعنوان خاصیت در خدمت عالیحضرت میرزا محمد حسین می بود صفیر تخلص دارد ـ

تذکره نصرآبادی ، ص 365

2- این مصرع در تذکره نصرآبادی اینطور مسطور است :

تبسم در شکر خوابست پنداری در آن لبها

تذکره نصرآبادی ، ص 365

آصفی[1] گوید :

بپاش دیده ز نی سرخ گلعذاران را + بود شگوفه[*] بادام نوبهاران را

دویم صامت که شاگرد رشید میرزا صایب بود ، گفته :

ما را نگه چشم تو از چشم تو خوش تر + بادام صفای گل بادام ندارد

فصل الشّام

شلاتیس : بمعنی شوخ و شنگ است ـ محسن تاثیر گفته :

تاآن حسن شلاتین سروکار است مرا + دست در هرچه زدم دامن یار است مرا

شلتاق[2] : دست برد عیارانه و رندانه است ـ چنانچه در سال یک هزار و یک صد و پنجاه و یکم هجری که شاه جم جاه بادشاه فرمانروای ایران بهندوستان مسلط شدند ـ بعد تشریف آوردن شاهجهان آباد را تم حروف رقم[3] امان که در باب خود از دفترخانه

1- چون پدرش مدت مدید وزیر سلطان ابو سعید میرزا بود آصفی تخلص کرد واو بمعنای ذهن سلیم وذکاو طبع مستقیم از سائر شعرای روزگار و فضلای عالی مقدار امتیاز تمام داشت ـ دیوان غزل تمام کرد و مثنوی بطرز مخزن الاسرار گفت اما شهرتی پیدا نکرد و وفات در 923ھ در هرات اتفاق افتاد ـ

تحفۀ سامی ، ص 25

2- بروزن چقماق ـ

فرهنگ آنندراج ، جلد چهارم ، ص 62

3- رقم (Rakam)

(A mark, sign, writing)

S.H.E.D., p.977

حمایتی شاهی حاصل کرده بود وموجود است ، بر پیشانی آن ظاهرا بخط عبدالباقی خان وزیر حارثی که درذیل بقلم می آید ، مرقوم است :

" احدی از غازیان شهرت‌قرین‌کاصحاب دین دست اندازو شلتاق باحوال حارثی و کسان او ننمایند و بهمه جهت درامان دانند ـ "

ارادت خان واضح گوید :

هزارم غیر شد دل بکت چیزی خدا حافظ

دوچارم با دغلبازی حریف آزار شلـتـاقـی

بجای غزل‌برپای مصروع‌است و شلتاقی عبارت از صاحب شلتاق است بتقریب تحریر این حرف کیفیت شلتاق که درین روزها مغل بچه کرده مرقوم می گردد ـ

شلتاق مغل بچه‌مسمّی بعبد الرزاق

در عشرهٔ دوم‌محرم الحرام بیست و ششم جلوس محمد شاهی مطابق 1157 هجری حضور چشم کامگار راوٌ کرپا رام و سعادتمند ستوده اطوار ـ رای فتح سنگه که الهی ـ

ع زنده باشند و کامیاب شوند

موافق قاعدهٔ مقرربرای تحصیل سعادت مجرای خداوند دولت نواب صاحب وزیر الممالک اعتمادالدوله چین بهادر دام اقباله از خانه سوار شده و بعد رسیدن بحویلی عالی رفته دربندگی حاضر گردیدند ـ از اتفاقات‌اسپی که آنروز در سواری نور چشم راوٌ کرپا رام بود از مغل بچه بوده است که کسان سرکار حیات الله خان بهادر عزیز جنگ هنگام آمدن بحضور نزدیک لودهیانه بدست واشتلم ازو گرفته بودند و او فرصت وقت در نظر می داشت آنروز که سائیس در کمال غفلت و بی احتیاطی بپلوخانه ایستاده بود ، مغل بچه قابو دیده وسائیس را زیر قمچی

کشیده اسپ بدست آورد و سوار گردیده راه گرفت ـ در آن وقت این خانه خراب
سائیس اگر شوری هم میکردشاید که شلتاق او پیشرفت می گردید و میدید او آنچه
میدید ـ بهر تقدیر چون این معنی معروض عالی گشت انور بیگ سرگروه یساولان
بنابر بیم رسانیدنش دستوری یافت و درین باب تاکید تمام شد ـ پس از دو روز
ازین هنگامه بمجرد تشخص بسیاری او را با اسپ حاضر ساختند ـ ارشاد شد که
اسپ بخانهٔ فقیر و مغل بچه را بچبوترهٔ کوتوالی رسانند ـ فقیر بجای خود
اندیشیدم که اینقدر بنابر زبان بندی هرزه درای ضرور بود چنانچه بعمل آمد ـ
حالا آنچه مقتضی اینست که سعی در باب رهائی او باید نمود بلکه اسپی را
که او از برایش دادن جان گوارا کرده بود نیز مدارات باید کرد ـ زیرا که در
عوض بدی نکوئی کردن مقتضای جوانمردیست ومعهذا من اسپ بسیاری دانه خور
زیادتی[1] در طویله دارم که فکر دور کردن اکثری از آن درمیان است و بیچاره مغل
بچهٔ بی روزگار محتاج بآن است ـ این معنی را نزدیک خود مصمم و معقول کردم ـ
چون روزی چند برین ماجرا گذشت در باب رستگاریش از زندان مکافات بعرض
عالی رسانیده شد لیکن رنگ قبول نیافت و ارشاد شد که او قابل حبس دوام است ـ
بعد یک چند باز وقت یافته باشفاق بعض خواصین خلیفه درین باب بمبالغه گذارش
نموده اجازت رهائی او حاصل کرده شد ـ چون او برای بجا آوردن آداب بحضور
عالی رسید ـ در باب عطا گردیدن اسپ التماس نموده شد چنانچه منظور گردید ـ
همانوقت اسپ حواله اش کرده گفتم " یار عزیز ـ حالا که بکام خود رسیده مختاری

1- زیادتی (Ziyadati) Too much, excessive.
S.H.E.D., p.1017.

هرجا که می خواهی برو " گفت " حالا آرزوایست که چندی بخدمت بگذارم تا بجلدوی احسانی که درحق من کرده اید مراتب نیکوخدمتی بشقدیم رسانم -" گفتم " این هم مضایقه ندارد هرچه ناش کاو تعالی شانه عطا کرده خشک و تر هرچه هست حاضر است -"

چنانچه آن عزیز رفیق است - چون عجیب است ممکن که دیگر خطای ازوواقع شود - انشاء الله تعالی ورزاق بسمگ نام اوست -

شلک : بمعنی آنست که توپ ورهکله وبندوق یک جا سر دهند - وبعض کاآنرا بتات گویند ، غلط است - دیوان میرزا زکی ندیم تخلص را بخط خودش دیده شد که بکات نوشته بود - شعرش بقلم می آید[1]

شلک رعد شد و برق در آتشبازی است
سایه با آن سرو ساقی بسان ابر است

فصل السهم

شامهٔ عنبر : عبارت ازاست کاعنبر را در مشبک طلایا نقره بگذارند و اهل جاه آنرا در دست نگاه می دارند برای بوکردن و چون عنبر قیمتی می باشد هرقدر کاشامهٔ عنبر سنگین و کلان باشد بقیمت زیاد می ارزد - محسن تاثیر گفته :

ببر دل از مشبک ساز جامه را + لبریز کن از عنبر اشهب شمامه را

1- ب : چنانچه شعرش بقلم شکسته درین صفحه می نگارم -

راقم سطور در وقتی از اوقات بمبلغی خریده و آنرا در مشبک شقره که ملمع طلائی داشت گرفته از نظر نواب صاحب وزیرالممالک بهادر دام اقباله گذرانیده بود - در واقع که خالی از لطافت و تحفگی نیست - بتقریب لفظ تحفگی چیز تحفهٔ نوشته می شود -

فایده: روزی مسود اوراق سیر تذکرهٔ طاهرای نصرآبادی می کردم - این شعر محمد حسین آملی[1] متخلص بحسرت که نوشته می شود بنظر رسید :

ز عکس زلف او در دیدهٔ خونبار می ترسم

که مو در آب چون بسیار ماند مار میگردد

موجب استعجاب تمام شد - بعد از آنکه بتحقیق پرداخته شد معلوم گردید که طرت وقوع دارد -

فایده: از بعض اطبای صاحب تحقیق صادق القول بوضوح پیوسته که بعض دواهاست که چون در ظرف گلی آنرا ریخته بزمین دفن کرده شود - بعد از چهل روز کرمی چند از آن بهم می رسد و می گفتند که این عمل مقرر است و بامتحان رسیده -

لطیفه مفید - مهربان دوستان حکیم محمد یوسف مخاطب بمعتمد الشافی خان که در علم و فضل وفن طب و نجوم دستگاه کلی دارند ، روزی نقل کردند : عملی است که اگر باستعمال آن باید پرداخت از هر چیزیکه خلق شده نمک حاصل می شود - چنانچه نمکی که من می خورم آن از انار[2] است - گفتم می تواند بود که همچو باشد ، زیرا که

1- میر محمد حسین نام دارد از سادات آملی مازندراست مردیست در کمال قناعت و سازگاری و بردباری - در کربلای معلا ساکنست باوجود تاهل و پریشانی ده سال قبل ازین باصفهان آمده - چون در کمال استغناست کسی باو مهربانی ننموده وظیفه اش ندادند - آن بیچاره محروم برگشت -

تذکره نصرآبادی ، ص 411

2- ن ب : انار ، ن ش : انار ، برگ 128 ب

هرچه حکیم حقیقی آفریده بی شک نیست و ایشان بجمیع صفات حمیده موصوف وبمراتب اخلاص موصوف اند - سلمه الله تعالی -

فصل الـها

شهر بند : بمعنی دیواری معلوم می شود که بپیرامون شهر کشند وبهندوستان آنرا شهر پناه نامند - دانش گوید :

ملک آباد جنون در قبضهٔ تسخیر ماست + شهر بند این قلمرو حلقهٔ زنجیر ماست

فصل الیاء

شهر برفین : صورت شیر است که اطفال از برف می سازند جائیکه برف می بارد و وفور دارد - اشرف گوید :

میسری گر نام دوزخ آب گردد زهرهٔ زاهد

که باشد بیمم از آتش فروختن شیر برفین را

شیرحاجی : بمعنی دیواریست که در نهایت استحکام بپیرامن قلعهای جنگی می کشند بالفعل از قلاع مشهور هند این قسم دیوار قلعه اکبرآباد دارد - محسن تاثیر گفته :

ز حصن حسن مولد بنا زینهار باش + بگیر اول ازین قلعه شیرحاجی را

و عز میرزا عبدالغنی بیگ متخلص به قبول گفته :

حامی دین محمد حیدر خیبر کشاست + قلعهٔ شرع متین را شیر حاجی مرتضی است

احوال میرزا عبدالغنی بیگ قبول

از خطهٔ پاک بهار کدهٔ عالم خاک یعنی کشمیر وشاگرد رشید میرزا داراب بیگ جویا بود -

مدتی متعهد با سید صلابت خان سید تخلص که در عهد فرخ سیر بادشاه خدمت
داروغگی توپخانهٔ حضور داشت ، رفیق بوده - دیوانی دارد که قریب دو هزار
بیت داشته باشد - توجه خاطرش جانب ایهام بسیار بود واز هر نوع ایهامی که
بدستش می افتاد ممنون می شود - این سخن ازین بیتش که زادهٔ طبع ایشان است،
پیداست :

شتری که نباشدش دو محمل + با گوز شتر بود برابر

بهر تقدیر میرزا اکثر جا داد سخن یابی وتلاش داده لیکن

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

میرزا مکرر بخانهٔ فقیر رسیده و مشاعره بهم دگر گردیده - حالا از چندی ودیعت
حیات سپرده - خدایش بیامرزاد - این چند بیت از ایشان است:

نیست در سر فکر روزی صاحب شمشیر را   باشد از ناخن کلید رزق در کف شیر را

هر که مانند مه دولب نانی دارد   منتظر جانب خود چشم جهانی دارد

زاهد چویافت سبحه ز می گشت بی نصیب + یکجا نداد چرخ [illegible] بکس آب و دانه را

گفتمش میکن بمن نگهی   از سر ناز گفت باید دید

ناله ام چون دید در طفلی پدر   گفت این بابا فغانی می شود

احوال میرزا گرامی

او پسر میرزا عبدالغنی بیگ قبول بود و گرامی تخلص می نمود - آنزمین که بعد پدر
هنگامهٔ سخن را بهمان نسق در معرکها گرم می داشت - یعنی همین که کسی شعر
می خواند میرزا بشد و مدّی که زلزله در شهرستان سامعه افتد بگفتش حرف
آفرین توجه می گماشت - رفیق امین الدوله[1] بهادر بود - بعد ازانکه او ازین سرای

1- امین الدوله امین الدین خان بهادر سنبهلی از شیخ زادهای قصبهٔ مذکور است نسبش به تمیم انصاری میرسد-

(بقیه حاشیه اگلے صفحه پر)

پر شور و شر دامن بر چیده رفاقت راجه روشن رای دیوان سرکار نواب صاحب وزیر
الممالک بهادر دام اقباله اختیار نمود و از در خوش‌آمد درآمد کرده تصرف تمام
در مزاج راجه کرد - آخرکار بجای کشید که میرزا قابل بخداوندی است - چنانچه
ازین شعرش واضحست :

کفر و اسلام هر دو چیزی نیست + راجه جیو درمیان شان حق است

آه خانهٔ این خوشامد گیان خراب که هم دین و دنیای خود برباد می دهند و
هم دین و دنیا کسی را که بر در خوشامدش می زنند - خیلی مرد باید که
بحرفهای چرب و نرم شان از جان نرود و فریب این فرقهٔ خیر الدنیا و العاقبت نخورد -
میرزا در شهر جمادی الثانی 1155 سال یک هزار و یک صد و پنجاه و پنج هجری
در شاهجهان آباد رحلت کرد - گویند یک هفته پیش از مردن این بیت گفته بود :

درین فصل گل هرچه داری بمی ده + مبادا که دیگر بهاری نیاید

و این چند شعر هم ازوست :

ازین ظلمت سرا بیدماغ جانش بر نمی آید + چون شب مهمان رود باید چراغی برد همراهش

پوستین پوش هر که شد داند + دارم اشعار کاتبی در بر

شیر دان : بمعنی چیزی است که بهندی آنرا چسته[1] نامند که از آن شیر بیشتر میشود -

---

(بقیه حاشیه از صفحهٔ گذشته)
در عهد محمد فرخ سیر داخل بساولان گردید - در عهد فردوس آرامگاه پیش آمد نموده بپایهٔ میر توزکی
سر تبلی شد و رفته رفته چهار هزاری و xxxx پس تر شش هزاری شش هزار سوار و خطاب امین الدوله یافت
در همان عهد بعد رفتن نادر شاه از هندوستان روانه ملک عدم گشت -
مآثر الامراء ، جلد 1 ، ص 358

1- چسته (Chusta) Runnot.
S.H.E.D., p.702.

بو اسحاق اطعمه گوید :

ترسم که شیردان دخودش پرده در شود

وین را ز سر بمهر بمطالم شرشود

شیر در خرابه : دوچست از رنگ ـ محمد قلی سلیم گوید :

ای کشیده می از خرابهٔ صبح   خفته بر مخمل دو خوابهٔ صبح

در هوای تو جا کجا دارد   جامهٔ شیر در خرابهٔ صبح

لفظ جاکجا در مصرع دوم خطر بزبان اهل هند خالی از ابهام هست ـ

فقیر مخلص گفته :

مستی دم خرام بردگ شمیم صبح   زان شیر در خرابهٔ قبا موج میزند

شیر قالی : دراصل خود بمعنی نقش شیر یست که برقالی میباشد و باین اعتبار که آن محض معطل و بیکار است و جز نامی ندارد ـ شخصی را که لاف و گزافی زند و هنگام کار ازو کاری نیاید نیز گویند ـ فصاحت خان راضی گفته :

میدرد پوست باو چیرهٔ شود گرموشی + بستهٔ مسند و فرش آنکه چوشیر قالیست

شیر قلاب : بتشدید لام دوالی را گویند که قلندران و فقرا در کمر می بندند و جائیکه هردو سوش فراهم می آید ـ یک چیزی آنجا از پشم یا از دندان ماهی و امثال آن نصب می کنند تا آنرا استحکام دهد و اکثر آن بصورت شیر می باشد ـ

شیر مال : دوچست از نان که در تنور پخته شود ـ تاثیر گفته :

دارم الوان تنعم تا شدم مهمان خویش + شیرمال از آبرو کردم چو گوهرنان خویش

1ـ ب : خواجه

شیره خانه و شراب خانه : بمعنی میخانه است ـ

شیرینی خوردن : معنی لفظی آن ظاهر و عبارت است از شادی نسبت داماد و عروس که اهل هند آنرا فوطه بندی می نامند ـ اخوند محمد سعید اشرف گفته :

چو منقد گفتگو بستی زبانش + شدی جان صرف شیرینی خورانش

لطیفه : اهل هند که نام جشن شادی نسبت[1] فوطه بندی گذاشته اند ، حق بجانب آنهاست ، زیرا که نسبت مقدمه کتخدائی است و بهندوستان زن غالب است بر مرد درین مرتبه که خانه آباد شوهر را قدرت نیست که تواند طرف زن دیگر نگاهی کرد ـ مشهور است که زن مهر[2] خود برازار بند شوهر نموده بود ـ در صورت این قسم صحبت اگر نام جشن نسبت فوطه بندی بگذارند ، گنجایش دارد ـ

لطیفه هندی: شخصی غیر از زن خود بازنی دیگر سروکاری نداشت ـ ظریفی او را مخاطب ساخته گفت که هرگاه از بعض هندوستانی ها در مقام دشنام عبارت " جورو کا بوڑا " می شنیدم چون معنیش خوب ادراک کرده نمی شد ، طبیعت استادگی می نمود ـ حالاکه بخدمت بندگی پیدا کرده ام دانستم که آن عبارت غلط نبود ـ

مثل : شخصی بعلاقه* نوکری بدکن رفته بود و زنش در شاهجهان آباد اقامت داشت ـ از اتفاقات آن عزیز سفر کرده کنیزی برای خدمت خرید نمود ـ این خبر بزنش می رسد با آنکه استعداد حالت سفر نداشت مبلغی برخی حیلی بدست آورده ، و سامان سفر

1ـ نسبت (Nisbat) The ceremony of betrothing.
S.H.E.D., p.1770.

2ـ مهر ـ پول یا چیز دیگر که هنگام عقد نکاح بر ذمهٔ مرد مقرر میشود ـ

فرهنگ عمید ، ص 1031

کرده، روانهٔ دکن شد و یک استرهٔ تیزی خریده پیش خود نگاهداشت به جهت اینکه بمجرد داخل شدن در خیمهٔ شوهر بسیش کنیز را خواهم برید - وبعد از آن ازآن مجهول که عبارتست از بیچاره شوهر خواهم دید - چه اگر مداهنه بکار میرود امروز آن مرد که کنیز خرید کرده است، فردا که میل بکتخدائی خواهد فرمود - باری شداید و شدایب سفر کشیده و مال ومتاع بتاراج رسیده چون داخل اردوی بادشاهی گردید ، از خیمهٔ شوهر سراغی می طلبید - قضا را بهمان نام شوهرش دیگری نیز در اردوبود که عبورش بر سر خیمهٔ او افتاد - این خانهٔ خراب خانهٔ شوهر تصو ر نموده بلا تحاشی داخل خیمهٔ زنانه گردید وبی آنکه با کسی حرفی زند بسرعت هرچند تمامتر خود را بزن صاحب خانه رسانید - و آنرا کنیز پنداشته بهمان استره که باخودداشت ، الف بینیش را از صفحهٔ رخسار جک ساخت - هنگامهٔ بلند شد - شوهر زن بسیش بر اردو گریخت - و شوهر زن بینی بریده بر سر وقت زن بینی بسر رسیده ، خونش را بتیغ تیز بخاک ریخت -

شیرینی شنبه : عبارتست ازینکه قاعدهٔ سلاطین ایران است که روزی شنبه شیرینی بامرای عظام و اراکین سلطنت می فرستند - ظاهرا روز جمعه فاتحه خوانده شنبه تقسیم می نموده باشند -

شیشگی بهشد : ترک کردن را گفته اند -

شیشه بازی : نوعیست از بازی که لولیان مینمایند - اگرچه این بازی از بازی های ولایت است لیکن حالا بهندوستان هم رواج دارد - شفیع اثر گفته :

شکسته بر سر هم از سر شوخی و بیباکی

هزاران دل بعشق شیشه بازی شاهد نازش

شیشه بر سر کشیدن غواص : بمعنی آنست که چون غواص می خواهد که غوطه در محیط زند باسلوب قفس شیشهٔ میباشد که آنرا بر سر می کشد تا سرو چشمش از آب محفوظ ماند و هم مانع دیدن نگردد - اخوند محمد سعید اشرف گفته :

جام و ساغر کی من غم پیشه بر سر می کشم

همچو غواص گوهر چو شیشه بسر سر می کشم

شیشه جان : بمعنی نازک دل است - میرزا صایب مشور فرماید :

سالم از سنگلاخ شی یکبار + با همه شیشه جانی آمده ام

شیشه گل دار: بکاف مضموم فارسی و دال مهمله کشیده بالف و رای مهمله عبارت از آن حقهٔ شیشه است که در آن گلهای شیشه میباشد و حقهٔ گلدار هم آنرا گویند و قلیان گل دار هم - و این معنی از خدمت خان صاحب قزلباش خان بتحقیق رسیده - محسن تاثیر گفته :

برنگ شیشهٔ گلدار از لطافت حسن + بود عیان زرخش آنچه در خیال بود

شیلان : سفرهٔ طعام را گویند و شیلانچی سفره چین را نامند -

امثال موزون

شاگرد رفته رفته باستاد میرسد - این مثل که بقلم می آید سوای امثال نوشته میرزا محمد است -

شاه اگر لطف بپیوند راهد ، بندهٔ باید که حق خداوند -

شاید که چو وا بینی خیر تو درین باشد -

شب آبستنست ای برادر بروز -

شب گربه سمور می نماید ، زنگی بچه حور می نماید -

شتر در خواب بیند پنبهٔ دانه -

شراب ارخر خورد پالان ببخشد -

شراب کهنهٔ مستی دگر دارد -

شلغم پخته به که نقرهٔ خام -

شمشاد سایه پرور ما از که کمتر است -

شمع را پشت و رو می باشد -

شمع در هنگام مردن خانه روشن می کند -

شمع را هر چند سر گیرند روشن تر شود -

شنیده کی بود مانند دیده -

شود شود نشود گو مشوش خواهد شد -

شیر مرغ و جان آدم حاضر است -

شیشهٔ شکسته را پیوند کردن مشکل است -

__شعر موزون__

شاخ شانه می کشد -

شاخ وبرگی بسر آن قرار داد -

شاش بی کوز گربهٔ بی سوز است -

شانه است و محنت - این مثل در مقامی استعمال کنند که شخصی را مخل تسبیحی خوش آید و او مضایقه در آن نکند -

شاه بداغ[1] باقی دارد - آورده اند شاه بداغ نام سپهی در بیابانی بی آب و علت چار دیواری ساخته

1- بشم بای موجده و در آخر غین معجمه نام شخصی که خدمت شمع و چراغ شاه عباس داشت - فرهنگ انند راج ، ص 2 25

آنرا باغ نام گذاشت ـ گفتند " سبب این چیست؟" گفت " برای اینکه تا گویند شاه بداغ باغی دارد"ـ

شب حامله است تا چه زاید ـ

شب دراز و شادی بسیار ـ

شب درمیانست ـ و این قسم هم گویند ـ

مصراع: مترس از بلائی که شب درمیانست

شب عید گدا غنی است ـ

شب غریبان دراز است ـ

شب کور کسی بخانه نخوابیده ـ

شتر اگر مرده باشد پوستش بار خر است ـ

شتر در قطار دیگران خوب می نماید ـ

شتر دل است ـ

شتر را بچمچه آب میدهد ـ

شتر که علف میخواهد گردن دراز می کشد ـ

شتر گربه حرف میزنند ـ

شتر مرغ بار نمیدارد ـ

شتر هستم که دوجا گردنم زنی ـ کنایه از آنست که اینقدر طاقت ندارم که مکرر بر من ستم کنی ـ چه شتر را بسبب درازی گردن از یک دوجا ذبح می کنند ـ

شیخ مگیر که شق میشود ـ

شراب زده را شراب دواست ـ

شریک اگر خواب میبود خدا قبول میکرد ـ

شریک باریک بینی است ـ

شش فلانی ده من پنبه دارد – این مثل کنایه است از آنکه همه چیز او وافر و بسیار است و از پهلوی او بمردم نفع میرسد –

شش قرصه است –

شش و پنج باز است – یعنی دغاباز است – بهندی قریب باین گویند که "سات پانچهه آسی هت آرش هین"

شعر فهمی عالم بالا معلوم شود –

شغال مستی میکند –

شکم پرست است –

شکم درویشان تغار غذا است –

شکم گرسنه و تیز فشنگی –

شلاقی شده –

شلتاق ترکانه می کند –

شماتت دشمن به کز سرزنش دوست –

شمشیر دودم است –

شهر خربزه است –

شهر روان شده است – این مثل در مقامی گویند که مردم بسیاری با لشکری طرفی روانه شود –

شیخ و بابا است –

شیر دیدی ندیدی –

شیشه دربار دارد –

شیشه دربار داری جنگ سنگ مکن –

باب الصاد المهملة

فصل الالف

صاحبی عراقی : یک چیزی که از آن پارچها شویند تا سفید شود و چیز در بعض ادویه داخل گردد - اگرچه بهندوستان هم شود لیکن قسم خوبش عراقی است -

صاحبی : بصاد مهمله مفتوح کشیده بالف و حای مهمله قسم انگور است و فخری و ملا جی و سر انگشت هم نوع انگور است - چنانچه محسن تاثیر در مثنوی که بتعریف یکی از باغها گفته - میگوید :

در صاحبیش لطافت جان   فخری قند گرچش از غلامان
فخری بمسل صد افتخارش   قند از سر فخر جان نثارش
نقل و شکر و می و صراحی   مشتق ملاحت صاحبی
از نوع زبون او سر انگشت   پیشانی انگبین خورد مشت

و بهندوستان هم چند انگور میشود بالفعل در شاهجهان آباد نوعی از انگور است که آنرا بیدانه نامند - اگرچه دانه اش خرد است لیکن خالی از لذتی نیست ، و فخری و صاحبی شاهجهان آباد ترش و دانه دار است - لطافتی ندارد نسبت بشهر مذکور - در مملکت دکن میوهٔ مسطور بالیده و بوفور چندین قسم میشود - نوعی از آنست مسمی به حبشی ، رنگش بنفش میباشد ، خالی از مزه نیست - صافی یکی خود مشهور است دوم بمعنی پارچه است که در خرابات شراب و بنگ و کوکنار و امثال آن ازان گذرانیده بکار برند - شیخ محمد علی حزین گفته :

تا صافیٔ می کنم زما را   ای پرده زروی کار برخیز

صاحب امضا عبارت از وزیر و نویسندگان باشد - این معنی را ملا ساطع نوشته:

صاد کردن[1]: بمعنی منظور کردن است - و این قاعده نزدیک اهل دسخط[2] که آن عبارتست از خداوندان ثروت و جاه منظور است و نیز آنچه انتخاب زنند بر آن صاد کنند ، و رسم دسخط نیز هست و آنچه مشکوک باشد سه نقطه شک بر آن بگذارند - بهر تقدیر سند صاد کردن از اشعار عارف کامل میرزا عبدالقادر بیدل بقلم می آید:

نرگس یار بعالم چه نظرها که نکرد + صفحه منتخبم بر سر من صاد کشید

فقیر مخلص گفته:

سوی دل دید آن شه خوبان بچشم التفات

شکر حق مخلص که امشب صاد شد بر فرد ما

فصل الباء موحده

صبح گل: بمعنی آب صبح است که بسبر گل بگذرد - ملا ذوقی گفته:

شام بزم است همچو صبح گل سراسر خرمی

دود شمع است همچو ماه نو سراسر روشنی

1- مولف این اصطلاح را در باب الباد نوشته است -

2- دسخط (Daskhatt) Contraction.
S.H.E.D., p.859.

فصل الصاد المهملة

صحبت يساول : عبارتست از شخصی که عصای نقره وطلا یا چهان و عصا بدست گرفته در محفل اهل دول استاده میشود و این صحبت از آنهائی که در راه رفتن اهتمام کنند ، معتبر تر است و میر تزوک هم آنرا گو یند - میرزا زکی ندیم گفته :

در مجلسی که ناز تو صحبت یساولست ، مهر هم بوتهٔ میر تغافلست

و بادشاهان هندوستانرا میر تزوک اول و میر تزوک دوئم و میر تزوک سوم که همه اینها امیر میباشند مقرر اند ، و رتبهٔ میر تزوک اول از دوئم و سوم بالاتر میباشد ، و فرقهٔ صحبت یساولان تابع میر تزوک اولند و روز دیوان عام صاحب نسق و میر اهتمام میر تزوک اول میباشد -

فصل الدال المهملة

صدت رنگ کاسهٔ رنگ : بمعنی آن صدفی و پیالهٔ ایست که پر از اقسام رنگ نقاشان و مصوران را می باشد اولین مشهور ، دو بی محسن تاثیر گفته :

می نماید حسن رنگین تر ز می اعجاز را ، کاسهٔ رنگست ساغر عشق صورت ساز را

فصل الراى مهملة

صراحی بازی : بمعنی شیشه بازی است که لولیان می نمایند -

فصل الصاد

صفا : بمعنی بی کدورتی است - ضد آن غبار است - فقیر مخلص شعر خویش دارم
نه باعتبار سند بلکه بنابر تفریح مزاج اهل مطالعه می نگارم :

صفا ماهیهای دو زلف او از خط + درین دوبار موافق غبار پیدا شد

مطلعش هم بدین است :

بباغ برگ و بر از شاخسار پیدا شد + لوای سبز قشون بهار پیدا شد

صفحهٔ شمسی وصفحهٔ قمری : قسمی است از صحایف تقویم -

صفحهٔ عیدی : آن کاغذیست که معلم روز عید باطفال نوشته میدهد و مشهور است بعیدی -
میرزا حسن متخلص به واهب[1] صفاهانی گوید :

دل دیوانهٔ خود را درین شهر روز می بینم
برنگ صفحهٔ عیدی بدست طفل مکتب ها

صفیر : بمعنی آواز است و بیشتر این حرف در ذکر مرغان چمن استعمال می شود -
داغش گفته :

دوری مرغ چمن کرده خموشم داغش + خوش صفیری ز هم آواز جدا افتاده است

صفیر خواب : بمعنی آوازیست که هنگام خواب از شخص خوابیده بی اختیاری از گلویش بلند
شود و هندی زبانان آنرا "خراٹا[2]" گویند - میرزا رضی داغش گفته :

1- میرزا حسن واهب تخلص خیلی بفضایل آراسته - پایهٔ سخن را باعلی المدارج رسانیده - مستوفی یزد بود
در همانجا فوت شد -
مجمع النفایس ، ص 294

2. خراٹا (Kharrata) Snoring
S.A.E.O, P359

نو بهار آمد بگلشن وقت بیداران خوشست
خنده گلین بر مغز خواب غافل میزشد

فصل الشین

صندلی رنگ[1] : بمعنی رنگیست که منسوب بصندل باشد و بمعشوقان اکثر نسبت این رنگ کرده اند۔
میر شرف الدین علی پیام مرحوم گفته :

هدهم دل بصندلی رنگان + از من این درد سر می آید

مطلع این غزل هم عالی دارد :

یار از خانه بر می آید + زندگی در نظر می آید

احوال رحلت میر شرف الدین علی پیام مرحوم

سبحان الله حرف دیروزیست که نام میر صاحب شرف الدین علی پیام بی سلمه الرحمن بر زبان می گذشت ۔ و امروز در سطور صدر آخر نام نامیش مرحوم مرقوم گشت :

زین جهان تا آن جهان بسیار نیست + درمیان جز یک نفس دیوار نیست

میر مذکور از مغتنمات روزگار بود و بنا بسر کوچک دلیها که داشت در اول ملاقات جا بدل می شود ۔ هر گاه بخواندن اشعار خود توجه می گماشت بطرفۂ کوکبۂ معرکه را گرم میداشت تا زندگی کرد سر پیش کسی از شعرای معاصر فرو نیاورد۔ بیست وهشتم محرم الحرام 1157ھ یک هزار و یک صد وپنجاه و هفت هجری بلبل روحش از قفس

1۔ شاه مردان علیه السلام۔

بدن پرواز کرده بروضهٔ رضوان آشیان بست ـ و قالب عنصری آن گنج سخن
در شاهجهان آباد نزدیک به دروازهٔ متبرک حضرت شاه مردان علیه السلام بخاک
مدفون گشت ـ خداش بیامرزاد و غریق رحمت کناد ـ در ما تمش سخنان از
الفاظ لباس سیاه پوشید و خامهٔ جگرش از شگاف چاک گردید ـ قلمرو سخن بی
نظم و نسق گشت و اثاث البیت سفینه پهلوانان بحر شعر رفت ـ حشمت[1] تخلص
صاحب سخن که تاریخ رحلتش یافته مرقوم میگردد :

شرف الدین پیام گنج سخن   رفت سوی ارم چو از دنیا
بهر تاریخ سال رحلت او   بود اندیشه ام برسم دعا
گفت حشمت که یا رسول الله   باد حشر پیام روز جزا

دیگر اظوار ستودهٔ آئین میر نجم الدین خلف الصدق آن مرحوم مغفور که
جوانیست در کمال غیرت و سعادت مندی ـ آنچه حق خدمت بود در بیماری
پدر مرحوم بجا آورده ـ سعادت دین و دنیا بجای خود ذخیره نمود :
حق تعالی سلامتش دارد

صندلی نامه :   مثلی است در قصهٔ حمزه که امیر حمزه برسر صندلی نشسته با پهلوانان مشورت
نموده اند و این داستان نزدیک قصه خوانان شهرت تمام دارد ـ تاثیر گفته :

قصهٔ حمزه بی اصل زبان آخر شد   صندلی نامه دردسر ما باز بجاست

1- میرزا امام قلی حشمت اصفهانی برادر کوچک میرزا وهب است ـ از ولایت وارد هند گشته و در
شاهجهان آباد اقامت گزید و بوسیله جمله سادات خان و حکیم الملک معصوم علی خان شرف اندوز
حضوری محمد شاه پادشاه گشته بعنایت خلعت و خطاب صمصام الدین خان سرفرازی اندوخت ـ در سخن
سنجی ببسی گفتار مقبول در 1200 راه دار آخرت -

نتائج الافکار ، ص 194

مشهور است و نیز از کتب معتبرهٔ سیر ظاهر که قصهٔ حمزهٔ اصلی ندارد وضعی است ـ

فصل الواوٌ

صورت احوال : بمعنی احوال است و نیز بمجاز کاغذی را گویند که مقتضی بود بامری از امور و جهت اثبات مهر و دستخط مردم بر آن ثبت باشد ـ محسن تاثیر گفته :

آنجا که جلوهٔ توز رخ پرده افگند + رنگ از عذار صورت احوال می پرد

صورت بساز : لعبت باز را گویند و این بازیست که روزانه هم کنند و شب باز نام بازیگریست که بازیش مخصوص بهنگام شب است در خیمه ـ

صورت پیدا کردن خط یا کار: بمعنی شکل گرفتن آن امر است ـ دانش گوید :

قلم سهل شود اگر وصف گیسوی تو بنویسم

خطم صورت کند پیدا چو از روی تو بنویسم

صورت جادو و فیل جادو اسپ جادو: عبارتست از تصویری که مثلاً اگر تصویر فیل کشند در آن چندین تصویر جانوران نقش می کنند وضعت آنست که استخوان بندی تصویر فیل قایم میباشد بہمین صورت اسپ وغیرہ را قیاس باید کرد ـ محمد سعید اشرف گفته:

ز بس هر لحظه از یاد پری روی دگر سوزم

تنم از داغ ایران صورت جادوست پنداری

در مرقع تصویری که فقیر دارم و خیلی بمحنت و رنج بصرف مبلغی خطیر ترتیب یافته ، تصاویر بر صدر موجود است ـ

مجملی از شوق تصویر و خط که در وقتی راقم حروف داشت

بلازم رنگ آمیزیهای قضا و قدر را که در زمان شباب خانه آباد که هشتاد هزار

رنگ فتنه و فساد است برنگی مصروف آرایش کارخانهٔ هفت‌رنگ بودم که تصویر هم
رخ را بابرام تمام بخشند جان خرید می نمودم و همچنین ذوق مفرطی بفراهم
آوردن قطعه‌های خط استادان داشتم - هرجا سراغی می یافتم در بدست‌آوردنش
سعی می گماشتم - گوردهن نام مصوری که قلم نازک رقمش بر برگ نرگس تصویر
یک شهر خوش چشمان می کشید و چهره اش بر چهرهٔ زلف بخشنده مهان و گرده
اش بر غبار خط لالهٔ ریحان می چربید[1] ، نوکر بود و چون اعراض و استغنا لازم
اهل کمالست او روزی بهزار رنگ مانند مؤلم روبرساخت و فقیر اغماض می نمود ،
و اکنون که سال یک هزار و یک صد و پنجاه و هفتم هجری است همگی توجه
خاطر جانب سخن دارم و بصحبت این معشوقان مخطط روزی بشب می آرم - خوشبختانه
خوشیکه هیچ گاه بی شور مزاج که نمک زندگی است نبوده ام - و دمی بنا بر
هنگامه آرائی های دل ما سوده ، تا تماش سخنم معلوم خداوندان این فن شود ،
غزلی بتحریر میرود :

غزل

مبادا باز در شورش مزاج روزگار آیـد
که سودا بر دماغم میـزنـد هرگه بهار آیـد
بقربان سر نازت روم غافل مباش از دل
که روزی این جوان شـقـد جان بر کـت بکار آید
برآمد آه با لخت جگر از سینـهٔ تنـگم
چون آن تیـری که با مکتوب از سوی حصار آید

1- ن ش = چربـیـد

صیت فرهاد جان میکنی در بیستون کندن

بسر زن تیشهٔ رنگی مگر بر روی کار آیـد

تماشای سر زلفش بشور آورد دلها را

فشند بزم ز حسن چون در نظر ناگاه مار آید

کسی تا چند باشد تختهٔ مشق چوب در بادها

بابی ذلت شود گر سلطنت حاصل چکار آید

حمانا مخلص آزرده دل آسوده است اینجا

که بوی حسرت از گلهای خاک این مزار آید

رباعی لمخلصه

روزی خواران خوان احسان حقیم

پروردهٔ نعمت فراوان حقیم

حاشا که بخاطر گزرد فکر معاش

مخلص روزی دوبار مهمان حقیم

صورت قالی : بمعنی تصویر قالی است ـ محسن تاثیر گفته :

برنگ صورت قالی که پایمال شود + نگرد خواری دشمن ز خواب بیدارش

صورت گر و صورت‌ساز: بمعنی مصور است ـ اولین آملی گفته :

صورتگران بلا کم از آن سیم تن جدا + سازند صورتی که نباشد ز من جدا

در مصراع آخر کلمهٔ " سازند صورتی " بی طرف لطف نیست و نیز سخند صورت ساز میتواند شد ـ

صورت گرفتن کار : عبارت از انجام یافتن کار است ـ

صورت نویس : بمعنی آنست که بی سوادان بمعنی نا فرسیده فقط بتحریر صورت الفاظ اکتفا

کنند - داش گفته :

بو الهوس شش خطش بسته اگر در دل چه شد
ماه من ، صوت خو یس بی سوادان می کنند

فصل الصیاد

صیّاد : بمعنی صید کننده است - یکی از استادان گفته :

سخت دل بستگی داشت بعالم صیاد ، تا نشد بالش او پر زپرم خواب نکرد

امثال موزون

صبر تلخست و لیکی بر شیرین دارد -

صبر مفتاح کارها باشد -

صبر کن تا که بجای رسی -

صدق پیشش آور که اینجا هر چه آرشد آن برشد -

صد کوز و دوبریش از آب گذشتیم - یعنی صد حرف میگوید که یکی راغب نیست -

صد نکته ٔ غیر حسن بباید تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود -

صفای خانه در آب ست و جاروب -

صلح اول به از جنگ آخر است -

صلح که هست باعث رنجیدن دگر -

صندوق خود و کاسه ٔ درویشان را - خالی کن و پرکن که چنین میباشد -

صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی -

صید را چون اجل آمد سوی صیاد رود -

امثال غیر موزون

صاحب تجربه مردم شمار است -

صاحب کرم همیشه مفلس است -

صباح خواستم خضری به بسیجم خرس دو چار شد -

صحبت سرخسی شده -

صدا از هر دودست بر میخیزد -

صدای دهل بواسطهٔ خالی بودن شکم است -

صدای مرغ به تخمش نمی ارزد -

صد جان فدای یک شکم -

صد شکر که چقندر نبود - گویند شخصی جهت حاکم شهر خیار نو رس آورد- حاکم او را انعام فرمود - آن شخص رفیقی داشت نهایت ابله - باخود اندیشید که اگر من هم چیز نورس را برای حاکم برم انعام میبابم - ببازار رفت - اتفاقاً چقندر همانوقت آورده بودند- خواست بخرد - تامل کرد ، این قلیلی که دارم وفا بخریدنش نخواهد کرد - دستهٔ پیاز خرید و بتحفگی پیش حاکم برد - حاکم را ناخوش آمد- فرمود تا آن پیاز را یک یک بر سرش زنند- آن چنان کردند - آن مرد پیاز بسر سر میخورد و شکر میگفت - یکی گفت " این چه مقام شکر است "- گفت " شکر میکنم که بجای پیاز چقندر نبود "- حاکم چون برین ماجرا آگاه شد بعطای انعامش کامیاب ساخت -

صد گل را گناه و صد گو را عصاست -

صد کلاغ را یک کلوخ بس است -

صد کوزه میسازد که یک دسته ندارد - یعنی صد حرف میگوید که یک راست نیست -

صد من آرد از یک فطیر نیست - یعنی بخشش بسیار او اندک نیست -

صد موش یک گربه -

صفرای ما به لیمو می شکند -

ملاحت عرب را و عجم را -

صندوق سر کس هستم -

باب الضّاد معجمه

فصل الثالث

ضامن وجه: بمعنی مال ضامن است چه وجه بمعنی مال و قیمت است ـ شفیع اثر گفته:
چز حباب آئینه روی ترا زیور نیست + حسن را ضامن وجهی زحیا بهتر نیست

فصل الضمیس مهمله

ضعیف حالی: بمعنی عاجز حالی است ـ محسن تاثیر گفته :
نشد بعشق میسّر فراغبالیٔ ما + اثر چو خامه ندارد ضعیف حالیٔ ما

امثال

ضابطه پا رس هنوز است ـ

ضامن دست بکیسه است ـ یعنی ضامن کسی وقتی باشد که فکر ادای ذمّهٔ او باید کرد به تخصیص در امور مالی ـ

ضرب المثل روزگار است ـ

ضرب ضرب اوّلست ـ

ضربک ضربی گرفت ـ

باب الطاء مهمله

فصل الالف

طاس چهل کلید: طاسی باشد که در آن دعاها و صورت بروج و کواکب نقش کنند و چهل آهن ریزه مشابهه بصورت کلید ریسمان بسته در آن آویزند و جهت سرانجام مطلب و کشایش کار آنرا از آب لبریز نموده بسر ریزند - میرزا طاهر وحید گفته:

در دهن باشد گرم در وصل او چندین زبان
گفتگو از من می آید چو طاس چهل کلید

طایر قبله نما و مرغ قبله نما: عبارتست از شکل آن جانوری که در قبله نما ها می سازند - درویش جانب قبله میباشد - سند اولین فصاحت خان راضی گوید:

طالب حق غم ایام می داشد چیست چه طایر قبله نما دام می داند چیست

و دویمی سند امتیاز خان خالص گفته:

چو مرغ قبله نما بیتو بسکه نا شادم + کشوده پر و پرواز رفته از یادم

فصل الباء موحده

طبا شیرباشی: عبارتست از آن طبا شیر که از باس پیدا شود - راضی گفته:

بی پاکی تاب و تب هر که دارد + طبا شیر باشی است راضی علاجش

طبا طبا: بفتح طای مهمله[1] قبیله ایست از سادات چنانچه جلالای[2] طباطبا که نقش آرایش

1- این الفاظ ن ب ندارد -

(حاشیه 2 اگلے صفحه پر)

صفحهٔ روزگار است ـ مشهور

طبخ خطر : بمعنی ظطابیست که روی بسروی صاحب خاصه بپهزشد ـ محسن تاثیر گفته:

بسر جزو و کل خوشست خطر پخته تر کنم

دل گرم شوق گشته که طبخ خطر کنم

میرزا عبدالغنی قبول که ذوق مقرطی با طبخ خطر داشت می گوید:

آش می پخت چو ترک چشمش + معنی طبخ خطر فهمیدم

طبل باز : عبارتست از آن نقارهٔ کوچکی که همراه اسپ میباشد و آنرا طبل باز گویند بدین اضافت نام و سبب داشتن آن دراصل برای اینست که چون باز را بسر مرغابی آبی سر دهند ، دوال بر طبل زنند تا از آواز آن مرغان مذکور در هوا به پرواز آیند ـ و هرگاه این معنی بوقوع رسد باز یکی از آنها را شکار کند ـ میر شکاران و قراولان داشتن طبل باز با اسپ لازم دانند و ترکان هم اکثر با اسپ دارند ـ میرزا معز فطرت مخاطب بموسویخان گفته :

بصحرائی که ترک من شکار انداز میگردد

دل قالب تهی گردیده طبل باز میگردد

طبل خوردن : کنایه از رم کردن و رمیدن باشد ـ این معنی را ملا ساطع بقلم آورده :

سعید اشرف : از بحری نظارهٔ او طبل میخوردم

طاوس کبک جلوهٔ طوطی کلام ما

طبل در زیر گلیم زدن: کنایه از پنهان داشتن امریست که در نهایت شهرت بود ـ این معنی هم ملای مذکور بقلم آورده[1] ـ

(حاشیه از صفحهٔ گذشته)

1- ~~xxxxxxxx~~ در پرداخت نثر ید بیضا می نماید ـ و در فن انشاء و ترسلات ایجاد طرز نو کرده در اصفهان استفادهٔ سایر علوم نموده و بر مدارج علمی ارتقا کرده در سال 1044هـ ارادهٔ هندوستان نموده بدربار شاهجهان رخت اقامت افگنده بود ـ عمل صالح موسوم به شاهجهان نامه، ص 435 ، تذکره خوشنویسان ، ص 118

1- مثال هاآورده ـ

فصل الطاء المهمله

طرح دادن متاع : بمعنی قیمت افزون کرده دادن متاع است - چه ضابطهٔ حکام ایرانست که متاع خود را قیمت افزون کرده میدهند - اگر گوئی که حکام را بافروخت جنس چه کار است - ای یار عزیزا بهندوستان این معنی را عیب دانند - در آنجا خود این عمل را روز بازار است - چنانچه از اکثر کتب سیر بتحقیق رسید که باآنکه بعض از اهل ایران بپایهٔ امارت رسیده بودند ، خدام شان بتجارت هم میل می نمودند - بالفعل سردار کشور الاقتدار طهماسپ قلی خان که از جانب شاه جمجاه نادر شاه فرمانروای ایران بسپه سالاری ممالک مفتوحه هندوستان که آن عبارتست از کابل و تهتها (ٹھٹھ) و سندھ آنروی اتک (اٹک) مامور است ، هر سال اسپ و میوه و دیگر جنس برسم تجارت جهت فروخت بشاهجهان آباد می فرستند - از سر اصلات باید گذشت - تجارت بمراتب به از امارت است - در امارت محکوم باید بود و در تجارت بحکمرانی زندگی باید نمود - مالهای که بدولت امارت جمع شود وبال است - و زرهای که بسبب تجارت فراهم آید وجه حلال - مصراع :

ببین تفاوت راه از کجا ست تا بکجا

طرف بر بستن : کنایه از نفع یافتن و چیزی حاصل کردن از کسی - ملا ساطع نوشته :

سنجر کاشی : که پیش راه تو گیرد که طرف بر بندد
چو بر سپاه مخالف روان کنی یکران

طرف دامن : کنایه از گوشهٔ دامنست - عارف کامل میرزا عبدالقادر بیدل گوید :

بی کسی بیدل چه دارد غیر تدبیر جنون
طرف داماني نمی یابم گریبان میدرم

طرت صبح : کنایه از صبح صادق است ـ

طرت گرفتن : کنایه از حمایت کردن است ـ ملا ساطع بقلم آورده :

محمد صرفی: نگذشته ز اسپان تو در معرکهٔ لات
شادی طرت شادی و غم جانب غم را

طرفها دارد: بمعنی آنست که یک کلمه چندین معنی و کنایه و اعزاز داشته باشد ـ آنا اسمعیل کاشف تخلص صفاهانی گفته :

آویخته زلف مشکبو از چپ وراست ـ
این مصرع موزون چه طرفها دارد ـ

طرهٔ ایوان و طرهٔ دالان: هر دو عبارتست از چیزی که بیشتر روی عمارتها از سنگ یا از چوب می سازند ـ یکی خود بنا بسر خوشنمائی دویم جهت محافظت عمارت از بارش ـ هندی زبانان آنرا چهجه[1] نامند ـ محسن تاثیر گفته :

چشم او باطاق ابرو لیلی ایوان او + طرهٔ ایوان لیلی جرگهٔ مژگان او

فقیر مخلص گفته :

یاد باد آنکه دل آئینه ایوان تو بود
مژه ام شانه کش طرهٔ دالان تو بود

طرهٔ طلا و طرهٔ مقیش: آنچه از مقیش و بادله سازند و اهل دول و معشوقان برسر گذارند ـ سید امتیاز خان خالص گفته :

بزم تیره بختانرا به از شمع فانوست + طرهٔ طلا بر سر جامهٔ یک تنی پوشی

1- چهجه (Chhajja) Gallery.
S.H.E.D., p.341

طشت آتش بسر دارد: عبارت است از شخصی که مجرم و گنهگار می باشد و باز عذر بخواهد چه در زمان قدیم قاعده بود که شخص گنهگار هنگام در خواست گناه طشتی پر از آتش بر سر گرفته می ایستاد و این علامت عجز و انکسار است ـ

طشت از بام افتادن: بمعنی رسوائی است ـ یکی از استادان گفته :

طالع شهرت رسوائی مجنون پیش است * ورنه طشت من واو هر روز یک بام افتاد

فصل الفیس المعجمة

طغرا : عبارتست از آنکه بطرزی خاص برسر ها شهر و فرامین سلاطین بآب طلا یا به شنجرف و اکثر بمرکب هم عبارتی می نویسند ـ بالفعل بملک هندوستان بآب طلا نوشته می شود و رقمهای که بمهر همایون شاه جمجاه نادر شاه دیده شده طغرای آن مرقوم بمرکب بود ـ محسن تاثیر گوید در توحید :

از بسمله کرامت در رتبه سرآمد شد * طغرای شهنشاهی دارد همه عنوانها

فایده: پوشیده مباد فرامینی که از دفتر خاصه مغلی پادشاهان هندوستان نگارش می یابد اقسام آن بسیار است ـ بالفعل آنچه بیشتر رواج دارد سه قسم است یکی آنست که مشعر بعطای خدمات عمده مثل عهده داری وغیره و آلتمغا[1] و انعام و جز آن می باشد ـ و آن بخط نستعلیق فرمان نویسان که بهمین کار مامورند تحریری می شود ـ و طغرای آن که عبارتست ازین کلمه فرمان

1ـ التمغا (Altamgha) A royal grant in perpetuity descending to posterity, royal insignia, royal diploma.

ناصرالدین[1] محمد شاه بادشاه غازی بآب طلا بخط شخ بسر سر سطو ر عبارت مرقوم میگردد و چون این نوع فرامین بمنزلهٔ سند است از دفتر میگذرد ـ بمهر و دستخط صاحب رساله یا از وزیر و خانشامان هر که باشد و دیگر نشانی ارباب تحریر میرسد ـ لیکن این علامت بر پشت فرمان میباشد و بر روی فرمان مذکور مهر اوزک[2] میزنند ـ و مهر اوزک عبارتست از نگین مدور که در وسط سطح آن نام اقدس خلیفهٔ دین و دولت و بپیرامونش کرسی بکرسی نام نامی سلاطین سلف یعنی آبای کرام تا حضرت صاحبقران گیتی ستان منقش است ـ و این نگین دولت در جواهر خانهٔ خاصگی ز بر مهری که بپیوسته بدست اقدس جا دارد میباشد و ترکیب دلفریب مهر اوزک که بمیم مضموم و رای مهمله والف مضموم و زای معجمه است آرایش افزای صفحهٔ می گردد ـ

ابن شاه عالم بادشاه	ابن امیر تیمور	ابن میران شاه
ابن عالمگیر بادشاه	صاحبقران محمد جهان شاه بهادر	ابن سلطان محمد شاه
ابن شاه جهان بادشاه	بادشاه غازی ابن صاحب قران ما شاه	ابن سلطان ابوسعید شاه
ابن جهانگیر بادشاه	ابوالفتح ناصرالدین	ابن عمرشیخ شاه
ابن اکبر بادشاه	ابن همایون بادشاه	ابن بابر بادشاه

1- ناصر الدین شاه : King of Persia was born in 1831 A.D. was the eldest son of mohd Shah. Nasir-uddin ascended the throse after the death of his father on the 4th September 1844 A.D. in his 19th year. He visited Russia, London, Germany in 1873 A.D.

Oriental Biographical Dictionary. p.

2- ن ش = مهر ازک ، برگ ، 13 الف

قسم دویم آنست که بنام موسسه داران وغیره بسرگروه‌های دولت مشخص شغلشل پادشاهانه با حکمی در خور بایست وقت صدور مییابد - آنرا بکاغذی ملفوف ساخته هر دو سر آنرا بهم آورده بلاک سرخ استحکام می دهند - و هر دو طرفش بمهر چهار گوشه که یک طرف الحکم لله و طرف دیگرش الملک لله نقش است آراستگی می پذیرد - و بنام شخصی که میباشد نام او را بسر لفافه می نگارند و بسر این شانی دفاتر نمی باشد و بخط فرمان نو یسان منشیان نگار محرم اسرار تحریر می شود - و قسم سیوم آنست که بخط قدسی مرقوم میگردد و آن برسم شعارت ملفوف گردیده بصمغ استحکام می یابد و لفافهٔ آن تزئین می یابد بمهر خاص که در دست اقدس است و آن نگین چهار گوشه ایست که بسر آن محمد شاه نادری نقش است و این فرمان نسبت از آن هر دو معتبر تر است و جز لفافهٔ بعض جا مهر بمهری آرایش می یابد که نقش آن والله الغنی وانتم الفقرا است - و راقم او راق نقش این همه نگینهای دولت را دیده و بلب ادب بوسیده است -

ترکیب مهر شاه جم جاه نادرشاه[1]

و رقمهای[2] که در ین ایام بمهر شاه جمجاه نادر شاه فرمانروای ایران بنظر رسیده عبارت طغرایش که بسر حاشیه رقم برابر بسطور عبارت بمرکب اشدکی نسبت بعض بقلم جلی بخط پیچیده می نگارند ایست امر بالله تعالی شانه فرمان همایون شد - و روی رقم آراسته بمهر همایون شاه جمجاه می باشد و آن نگین

1- این الفاظ در ن الف مندرج نیست -

2- ج = رقعها نیکه

است مختصر چار گوشه کی بمعنی بر آن کنده اند ترکیب آن جز شقش پذیر می گردد -

نگین دولت و دین رفته بود چون از جا

بنام نادر ایران قرارداد خدا شه

فصل الطاء

طفل هاله : بمعنی طفل چند روزه است - فصاحت خان متخلص براضی گفته :

آن هلال ابر و چو طفل هاله بود از سرکشی

چون کمان حلقه با ما صحبتش ناچاق بود

فصل اللام

طلا کاری : ~~طلاکاری~~ عبارتست از نقاشی که بآب طلا کنند - تاثیر گفته :

منزل مردان ز نقش عاریت عاری خوشست + خانه چون فانوس از مهتاب طلا کاری خوشست

طلای دست افشار : طلائی بود که خسرو پرویز داشت و بی آتش فشار بدست می خورد - میرزا رضی دانش مشهور گفته :

حسی رشکی بخسرو ماند از شیرین پر کارش

حسی ارزد بهای خم طلای دست افشارش

تاثیر گفته :

زهر طلاست نکو تر طلای دست افشار + عزیز میشود آنکس بود یار انند

1- نسخه الف ندارد - در نسخه ب شعر مندرج نیست -

لطیفه : سبحان الله خسرو پرویز طلای دست افشاری که داشت از آن تا حال مردم حکایت ها بر زبان دارند و ادنی نوکر عالمگیر پادشاه هندوستان دلیر[1] خان نقره را که سخت تر از طلاست و آن عبارتست از روپیه بدست فشار می داد - حرفی ازو بر زبان می آرند - چه بی انصاف کسانند -

طلایه : بمعنی آنست که فوجی شبها بپیرامون لشکر بفرمان سردار لشکر برای محافظت میگردد - شفیع اثر گفته :

غم بر سر حواس شبیخون جاورد + در حلقه که ذکر تو باشد طلایه دار

طلق : بمعنی چیزیست که بهندی آنرا ابرک[2] نامند - و از آن فانوس وغیره سازند - فصاحت خان راضی گفته :

در شطرها از صفای او تنه شناست
گر دو[3] طلق از فرط محجوبی شقاقش توبتو است

فصل النون

طناب قورق : xxxxx طنابی را گویند که گرد خیمه سلاطین می کشند و از آن کس بدون حکم نمی گذرد - سلاطین هندوستان هم این قاعده دارند و در آنجا

1- دلیر خان : The son of Abdul Karim, formerly in the service of the King of Bijapur. After the conquest of that country, he joined Alamgir and xxxxxxxxxx recdived the title of "Diler Khan" and the manasab of 7000. He died in the reign of Bahadur Shah in the Dakhan, where he hold a Jagir.

Oriental Biographical Dictionary., p.82

2- ابرک (Abrak) talc, mica.
S.H.E.D., p.2

3- دو ج = چو

آنرا جالی[1] نامند -

کیفیت گلال بار

واضح باد که پیش از عهد اکبر بادشاه همین ضابطه بود که گرد خیمهٔ سلاطین گورگانیه سبز طنابی می کشیدند و در عهد بادشاه مذکور گلال بار بکاف فارسی مضموم اختراع شد و آن عبارتست از نی بارهائی بزرگ سرخ کرده و به تسمهای[2] چرم بشکل جالی استحکام داده بآئینی که هرگاه خواهند پهن شود و هرگاه خواهند فراهم آیند و اینکه مشهور است که در عهد عالمگیر بادشاه صلابت خان اختراع کرده غلط است - زیرا که کیفیت گلالبار را شیخ ابو الفضل در دفتر پنجم اکبرنامه در آئین فراش خانه بقلم آورده[3] - اگر آنچه راقم او رای نوشته قرین صدق نباشد رجوع نسخهٔ مرقوم باید نمود - بهر تقدیر چوبینی قلعه ایست در گلال خوشنمای بارتفاع سه گز شرعی بیکایک فیل از آن می تواند گذاشت تا باسب و آدم چه رسد و دودروازه پیش رویک دروازه جانب خیمهای محل سرا دارد و پیرامون خیمهای بادشاهی که بدولت خانه موسوم است آنرا در زمین استحکام می دهند و خندقی گرد آن ترتیب می یابد - و پیسرقهای سرخ که از دارائی می باشد بسر سر چوب نصب میکنند - نمود غریبی و شکوه طرفه ای پیدا می کند - و خیمهای سلاطین همه سرخ می باشد و گلالبار مخصوص دولت خانهٔ بادشاهی است - بشاهزا

1- جالی (Jali) Net work.
S.H.E.D., p.278

2- تسمهای = تسمه (Tasma) A strap of leater.
Ibid. p.517

3- گلال بار چوبین سرا حرده ایست بسان دیوار خرگاه بچرمین تسمه استواری یابد - هنگام برداشتن در هم آید -
آئین اکبری ، ص 50

باآنکه خیمهای شان سرخ است حکم گلالبار نیست ـ بهرامی خیمهٔ ها طناب می کشند
که طناب قوق عبارت از آنست و گلال بهندی بمعنی سرخ و بار بمعنی چیزیست
که مانع صره و گذار باشد از عالم دیوار ـ دریں صورت معنی تمام کلمه گویا
که دیوار سرخ است ـ گویند که بهمین آئین گلالبار گرد خیمهٔ قیصر روم از تختهای
آهن دیواری ترتیب می دهند ـ

فصل الواو

طوطی صحرا : کنایه از سبزهٔ صحراست ـ و این معنی را ملا ساطع نوشته[1] :

طوق طلا: عبارتست از چیزی که بطور حلقه از طلا سازند و در گلوی اطفال میباشد ـ هندی زبانان آنرا هسلی[2] نامند بهای مفتوح و سین مهمله ـ محسن تاثیر گفته :

گر چنین نور فزاید رخ تابان ترا + می کند طوق طلا طوق گریبان ترا

طومار شهرت : یعنی آن کاغذیست که اگر شخصی بتقریبی از جاگیر کسی بجهت و تشخیصی زری متصرف شود و چون بتقریب درمیان نماند رعایه و صله و غله آنجا بنامش زر نوشته بدهند تا صاحب جاگیر بدست آویز آن پیش حکام بامشخصی مخاصمت نماید ـ طومار واصلات نیز از همین عالم است ـ صورت این است که این هر دو حرف در اشعار اساتذه دیده نشده مگر امارت مرتبت نعمت الله خان که گاه گاه فکری می کرد در شعری زلف معشوق را بطومار واصلات تشبیه کرده چنانچه راقم حروف از خود خان مـ سطور شنیده شعر مذکور بخاطر نداشتم که بنویسم ـ و نیز هر دو حرف مرقوم زبان

1- مثال نیاورده ـ

2- هسلی : A collar of gold or silver worn round the neck as an ornament.
S.H.E.D., p.788

زد ارباب تحریر دفتر خانهٔ پادشاهان هندوستانست -

احوال شجاعت الله خان مرحوم

امارت مرتبت شجاعت الله خان پسر روح الله خان مرحوم است که نجابت دودمان ایشان که سید صحیح النسب اند مشهور است - در عهد مبارک محمد شاه پادشاه غازی قراول بیگی بودند و اختیار کردن این خدمت محض بنابر شوق شکار بود که محبت طرفی باین امر دلفریب داشتند - باوجود صلاح و تقوی که مبالغهٔ کلی درین باب بکار میرفت عاشق صحبت آرائی و لطیفه پیرائی بودند - چند سال پیش از تحریر این اوراق برحمت حق پیوستند - دو پسر دارند که یکی شجاعت الله خان خطاب دارد و قراول بیگی است - و دویم روح الله خان نام دارد - دو سه شعری که از امارت مرتبت مطلع ر بخاطر بود مرقوم گردید:

بهیچ وجه مکدر نمی شود دل ما　　　بآب آینه گویا سرشته شد گل ما

ولــه

روز حشر آزادیم از آتش دوزخ بجاست　　بر خط پیشانی من مهر خاک کربلاست

کی کسی دیگر تواند با خدا هم خانه شد + بوریای کعبة الله پیشهٔ شیر خداست

امثال موزون

طاقت دیدن ندارد روی پنهان می کند - این مثل که نوشته شد بود سوای امثال نوشته میرزا محمد قزوینی است -

طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان گذاشت -

طالع گر مدد کند دامنش آورم بکف -

طبیب مهربان از دیدهٔ بیمار می افتد -

طریق دوستی ها برد باریست -

طمع آرد بمردان روی زردی ، طمع را سر ببر گر مرد مردی -

طمع را سه حرف است و هر سه تهی -

غیر موزون

طاق ابروی نماید -

طاق را بسر جفت زد -

طالع اسکندری دارد -

طامع همیشه خوار است -

طپانچهٔ روزگار خورده -

طبل زیر گلیم میزند - کنایه از آنکه می خواهد که رسوائی آشکار خود را پنهان کند و حال آنکه

چنانچه طبل زیر گلیم زدن پنهان نمی ماند - این هم نمی تواند مخفی ماند -

طرفی از فلان هستم -

طشتش از بام افتاده -

طعام دو کس را باید خورد - این مثل در مقامیست که از آن دو کس یکی سخی باشد و دیگری بخیل

چه سخی را خوردن طعامش خوش خواهد آمد و بخیل را بدوید آمدن بخیل عین مطلب است -

طفل مکتب نمی رود ولی برندش - این مثلی است که در اوراق رفتزده میرزا محمد قزوینی بنظر رسیده -

بالفعل بر زبان مردم هندوستان خود مذکور است -

طفل را بکاری بفرست و خود از عقب برو ـ

طفل مکتب قلاش می شود ـ

طفیلی دیگران شده ـ

طلاق دادهٔ ابراهیم است و این کنایه بدنیاست ـ

باب الظاء المعجمة

ظرف : بمعنی آوند است و این مطلق است و هر گاه همراه چیز دیگر اطلاق یابد تخصیص پیدا می کند مثلاً ظرف طلا یا شیشه یا گل و امثال آن - و باعتبار مجاز بمعنی حوصله را هم گویند - چنانچه تنگ ظرف بمعنی کم حوصله مشهور است - یکی از شعراء گوید :

ما تنگ ظرفان حریف این قدر سختی نه ایم

دانهٔ اشکم ما را گردش چشم آسیاست

ظریف : بمعنی شخصی است که ظرافت در مزاج او باشد و یار و عیار باشد - چنانچه شخصی که موصوف باین صفات باشد حریف و ظریف او را گویند -

امثال

ظاهر و باطنش یکیست -

ظرافت آتش افروز جدائی است -

ظرفش لبریز شده -

ظرفی را که سگ لیسیده قابل استعمال نیست - این مثل که شهور می آید سوای امثال جمع کردهٔ میرزا محمد است -

ظریف همیشه سر گردان است -

ظلم بسهت عدل است -

ظلم پای دیوار خود را میکند -

ظلم ظالم باعث ویرانی ملک اوست -

باب العين المهملة

فصل الالف

عاشق پیشه : کسی که پیشهٔ او عاشقی باشد یعنی عاشق - محمد سعید اشرف گفته :

دل یارم بحسن خویش عاشق پیشه میگردد

ز نرمی سنگ ما از آتش خود شیشه میگردد

عاشق نالـه : بدون اضافت تات یعنی آنکس است که نالهرا دوست داشته باشد - حکیم شفائی گفته :

گلبن مهر و وفا را مرغ عاشق ناله ام + لب نمی بندم از فغان تا گلی بر شاخ هست

فصل الباء

عبهر : یعنی نرگس است و آن مشهور -

عبیر : یک چیزی می باشد خوشبو مانند آرد که آنرا بر پیراهن افشانند بهندوستان در صحبه تحقیقا نه از همه جا می شود و بتحقیق از آنجا می آید - در ایام هولی بپشند خرج آن بسیار است -

فصل الجيم

عجايس : نوعیست از لباس که در هند نیمهٔ آستین گویند و کاتبی[1] جز آنرا ناشد - فقیر

-1 کاتبی (Katbi) A kind of short sleeved garment. S.H.E.D., p.549.

از برگ گل عجایب عجایبی یافته بودم لیکن میر شرف الدین علی پیام مرحوم خوش
گردند و تا خبر دار شوم که باستعمال آوردند بحش موزوش کردند[1] چنانچه این
شعر از ایشان است -[2]

فصل الذال المعجمة

عذر لنگ : یعنی عذری است که دراصل طرف وقوع نداشته باشد - میرزا صایب گفته :
موسم پای گلست و سایهٔ بید و چنار + پای از مسجد بعذر لنگ میباید کشید

فصل الرّاء المهملة

عرضداشت : عبارتست از آن خط که بر کاغذی کشیده شروع بتحریر می کنند - امرا بجناب
پادشاهان و خوردان بخدمت بزرگان در صورت قاعده دانی بآئینی که بقلم آمده
می نگارند و کاغذ عرضداشت امرا بکلفت هرچه تمامتر می باشد و باز آنرا بطور فتیله
بوضعی که شکست در کاغذ نیفتد پیچیده و بکاغذی دیگر ملفوف نموده ومهر خورد
بعنوانش کرده در خریطهٔ زر بفت طلائی می گذارند و سه خریطه را برشتهٔ کلابتون
آراسته بطاقهای منقش استحکام داده بر آن لاک سرخ می چسپانند و باز آن لاک را
بنگین نام که عبارت از آن مهری که بر لفافهٔ کاغذ است کلان تر می باشد ، می
رسانند - معلوم نیست که در ایران هم این ضابطه هست یا نیست - چون بهندوستان

1- این فقره در ن ش مذکور نیست -

2- در هیچ نسخه شعر مندرج نیست -

این معنی رواج تمام دارد اعزه ای که از ایران در اینجا می آیند جز همین قسم بعمل می آرند لهذا نوشته شد - مبادا یاران خورده بر فقیر بگیرند بلکه بمقتضای علم بیش به از جهل بیشی منت پذیرند -

عرضه : بمعنی چیزیست که بهندوستان آنرا عرضی[1] گویند و آن متضمن احوال یا مطلب میباشد - تاثیر گفته :

عرضهٔ قتل مرا برده بآن کردل تنگ + بنشینم بدرش تا خبر آید بیرون

عرق آلود : بمعنی شخصی است که عرق کرده باشد -

عرق بهار : نام عرقیست که از شکوفهٔ نارنج و ترنج می کشند لیکن نوع خوش آمدی از گل کرنا که در فارسی بهار نارنج نام دارد و بیش در نهایت تندی میباشد کشیده شود - راقم سطور گفته :

از بهر سخن سعی بران گلشن + شبنم عرق بهار باشد

عرق گیر : بکاف مکسور فارسی کنایه از پارچه ایست که بدان عرق پاک کنند - این معنی ملا ساطع نوشته :

عراقی : بیش رخ اعتراف ز تشویر
از تر عراقیان ، عرق گیر

عرق مستی : بمعنی عرقیست که از گرمی شراب در حالت مستی کسی کند -

عروسان باغ و عروسان چمن : کنایه از گلها و نونهالانست - این معنی جز ملا ساطع بقلم آورده -

---

1- عرضی : (Ardi) Request letter from an inferior.
S.H.E.D., p.524

عروس تاک و دختر تاک
و دختر رز و بنت العنب : اسناد همین نامها که مرقوم گردیده بنظر رسیده - پس همین می توان باستعمال آورد نه اینکه قیاس را دخل باید داد و بجای بنت العنب دختر عنب و بجای دختر رز بنت رز باید استعمال کرد - هرچند احتمال صحت داشته باشد لیکن این را چه علاج که چون آشنا بگوشها نیست هر کس که خواهد شنید وحشت خواهد کرد - آدم بچه و بزبان دیو حرف زدن از عقل بعید است - بهر تقدیر ازینجاست که گفته اند که در فارسی قیاس را دخل نیست -

عروس صحرا: کنایه از شتر بارکش است - این معنی هم ملای مسطور (ملا ساطع) مرقوم ساخته - در دفترها مناسب تر می شود - ملا اگر اصطلاح مذکور را بمعنی شتر ماده مرقوم می نمود -

فصل الشین معجمه

عشق پیچان: گلی است بهارهٔ[1] دار و آن بهندوستان مشهور است - حکیم حاذق گفته :

صد نخچیر بیابان تا کشد در دام زلف
شاخ آهو بر سرش چون عشق پیچان سبز شد

فصل الطاء

عطر گلاب : بمعنی عطر گل سرخ است که بهترین عطرهاست و بهندوستان بهتر از پشاور رجان

1- ن ج - ستاره دار

دیگر می شود - اگرچه عطر اکبرآباد و کشمیر هم بدست لیکن به عطر پشاور نمی رسد و در زمستان بسته میگردد - گویند در عهد جهانگیر بادشاه نور جهان بیگم اختراع کرده - العلم عندالله - محسن تاثیر گوید:

صبا چو از گل روش نقاب بر دارد + زنافه نکهت عطر گلاب بر دارد

در مصرع دوم بر دارد بمعنی اخذ کردن است -

فایده : بعض عزیزان در صحت حرف گلاب تاملی دارند زیرا که معتقد شان اینست که گلاب عبارت از عرقیست که از گل کشند و عطر نیز از گل می کشند - پس این هر دو چیز حاصل گل است - درین صورت عطر گل میتوان گفت نه عطر گلاب - راقم حروف می گوید که چون گلاب می کشند دهنیتی بر آن می باشد - بسیار دیده شد که آن دهنیت را از روی گلاب بعدت یکجا می نمایند و آن عطری است خالص پس گویا که از گلاب حاصل می شود - درین صورت اگر عطر گلاب گفته شود گنجایش دارد و همذا سند اساتذه حاضر - چنانچه در صدر مرقوم شد -

عطف : بمعنی گردانیدن است -

فصل القاف

عقیق ابلق : بمعنی عقیقی است که دو رنگ داشته باشد - شفیع اثر گفته :

گم شد از گریه بسکه خون جگر + شد عقیق سر شک من ابلق

فصل اللام

علم بازی : بفتح عین مهمله بلام زده و بای تازی کشیده بالف و زای معجمه رسیده بیا

عبارتست ازینکه در مشهد مقدس جماعتی باشند که هر سال علمهای روضه را بسر آورده بآنها بازی کنند و نام آن بازی علم بازی است ـ

فصل المیم

عماری : بفتح و تشدید میم[1] یک چیزیست بصورت بنگله که از چوب سازند و بر پشت فیل و شتر جهت سواری بندند ـ محسن تاثیر گفته :

چشم غبار محمل لیلی و شی ندیده + گلشن بدوش گردد چون گل عماری تو

فایده : پوشیده مباد که عماری اکثر بدوش آدم هم جا گزین است ـ چنانچه در بعض قوم شبهای عروسی شوهر عروس برهمان سوار میشوند و قطع نظر ازین جهپان[2] و سکهپال[3] و چندول[4] هم گویا که از همین نوع است ـ

فصل النون

عنان بر عنان رفتن: کنایه از برابر و همسر بودنست ـ حافظ گفته :

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود + تسبیح شیخ و ساغر رند شراب خوار

1ـ فرهنگ آنند راج ـ ص 2988

2ـ جهپان (Jhappān (A kind of sedan chair used in the Punjab. S.H.E.D., p.495

3ـ سکهپال (Sukhpal (A kind of pālkī. Ibid.p.1031

4ـ چندول (Chandol (A sedan with two poles. Ibid. p.341.

فصل العین

عید شتر : کنایه از بریدن از مخلوق و قرب جستن بخالق - این معنی را ملا ساطع بقلم آورده -

عین گلشن : چشمه ایست نزدیک طوس -

عین مجروحی دملی : هر دو نزدیک خوشنویسان از اقسام عین است -

امثال موزون

عارف کردگار زر چه کند -

عاشقان کشتگان معشوقند * بر نیاید ز کشتگان آواز -

عاشق مهربان به از پدر است -

عاشقی را سیم میباید نه لاف -

عاشقی و مفلسی صعب است می باید کشید -

عاقبت گرگ زاده گرگ شود -

عاقبت میمون لولی را گذر بر چنبر است -

عالمی را بسخن جو نخرد -

عجب عجب که ترا یاد دوستان آید -

عزت از قناعت است و خواری از طمع -

عزت این کس بدست این کس است - بهندی نیز این مثل گویند که

" اپنی عزت اپنے هاتھ هے "

عذر تقصیرات ما چندانکه تقصیرات ما -

عزیز بی جوابست این چه جنگست -

عشقبازی را از مجنون یاد میباید گرفت -

عقل چو آید بتو گوید چه کن -

عقل و دولت قرین یکدگراند - این مثل که نوشته می شود سوای امثال میرزا محمد است -

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد -

عمر برفست و آفتاب تموز -

عمرم همه بر امید فردا گذرد -

عنقا شکار کس نشود دام باز چین -

عود و سرگین هر دو بر آتش نهی خاکستر است -

عیب خود هرگز نمی بیند کسی -

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دیگران بر تو نخواهند نوشت -

عیب صحبت هر که گوید غیبت صحبت گر است -

غیر مؤنث

عاشق بسر زلف سخن می گوید -

عاشق پس پشگل است - عاشق پس پشگل عبارتست از عاشقی که از نهایت افلاس و پریشانی هرچه معشوق ازو طلبد نتواند حاضر ساخت و از کمال انفعال هرچه بیند خواهد در عقب آن پنهان شود- حتی پشکل گوسفند و شتر که صلاحیت حجاب ندارد -

عاشق حرف خود است.

عاشق کور میباشد -

عاشقم اما تا کنار بام - گوید معشوق باچندی از عشاق خود بر پشت بام صحبت داشت - سخن از

اطاعت و جانفشانی برآمد - یکی از عشاق که بوالهوس و فضول بود زیاد از همه لاف وفاداری و جان نثاری زد - معشوق گفت " اگر با ما موافقی و در دعوی محبت صادقی از این بام خود را بزیر انداز - آن بوالهوس بکنار بام بایستاد و گفت عاشقم اما تا کنار بام -

عاشق مهربان به از پدر است -

عاشق واه واه است -

عاشق و مفلس دخترت و پرت داروغه -

عاقلان پسیری خط نکنند -

عاقلان دانند -

عاقل دوبار فریب نمی خورد -

عاقل را اشاره کافی است -

عجب چیزیست که سخن مرا قبول نمی کنی و حرف خر را قبول میکنی - گویند شخصی از آشنائی الاغ طلبید تا بجای رود - آن مرد گفت " الاغ ندارم " درین اثنا خر از بارگاه بفریاد آمد - آن مرد گفت " تو گفتی من الاغ ندارم -" گفت " عجب چیزیست که سخن مرا باور نمی کنی و حرف خر را قبول می کنی "

عجب خروس بی هنگامیست -

عذر بدتر از گناه است -

عذر لنگی دارد -

عرب را عربی گویند - گویند یکی از عربان بادیه بخراسان رسید و شنید که جمعی از عربان در اطراف آن ولایت ساکن اند - آن جماعه خود از مدتی بآن دیار آمده جمعی از عرب نامی داشتند و اصلا زبان عربی را نمی فهمیدند - عرب بخانهٔ یکی از آنها رفته شروع در زبان عربی کرد و از هر باب سخن میکرد - صاحب خانه چون زبانش نمی فهمید تنگ آمده پرسید که مطلب ازین گفتگو چیست

گفت " اظهار خصوصیت و دوستی عربی که آن مرد عربی در پای خود داشت کشیده بر سرش میزد و میگفت " عرب را عربی " این مثل که بقلم می آید سوای امثال میرزا محمد است -

عرصات و خر کاشیدن -

عرعرش بس نیست که جوهم میخواهد -

عرفانش بلند است -

عرق کرده است - هر گاه خواهند از ممسکی چیزی ستانند و او در دادان مضایقه کند و آخر بلطایف الحیل از او گیرند و گویند " عرق کرد "

عروسی که بهار رسید شب کوتاه شد -

عشق است واردات -

عطای او را بلقای او بخشیدم -

عقل مدرسه چیز دیگر است -

عقل معاش ندارد -

خالی از فایده نیست - اکثر عزیزان که هم ملا و خطرهٔ جای عبارت از آن بی تمیزان است ، هنگام حرف زدن مصروف می باشند باینکه مطلب را در الفاظ مشکل و دقیق میباید ادا کرد تا مخاطب را بر استعدادی که داریم آگاهی حاصل شود - خانه خرابان تا قباحت فهم را بخاطر می رسد که از گذارش احوال تا عرش کمال صد فرسنگ راه است - مصرع :

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

دو سه نقلی ازین عالم بخاطر داشتم - بحکم پریشان نویسی ها که بآن معتادم مرقوم قلم آشفته رقم می گردد -

نقل: در موسم بهار چند یاری از خانه قصد سیر باغ کردند - اتفاقاً یکی از آنها که احتیاجی بغسل داشت بحمام رفته یاران دگر را گفت - انتظار می خواهید کشید که اینک رسیدم - بتقریبی آن

عزیز را دیر شد - یاران شخصی را پیش او بحمام فرستاده پیغام نمودند که زود بیا زیرا که آفتاب بلند می شود و وقت سیر از دست میرود - چون او رفته ادای پیغام کرد ، آن عزیز در جواب گفت تا عرق از عروق من خروج نمی کند خروج من از حمام ممکن نیست آن شخص پیغام رسان برگردیده پیش یاران آمد - پرسیدند : در جواب چه گفته بگو - گفت : هیچ جواب ندارد ، زیرا که بخواندن قرآن مشغول بود -

مثل: ملای بر دهلیز خانهٔ خود نشسته بود - هیزم فروشی از آن راه گذشت - ملا گفت : این حطب رطب را که بر این حمار حمل فرموده ای بچند در اهم شرعی بیع می سازی - هیزم فروش گفت : اگر ارادهٔ خرید هیزم داری بخرو اگر ذوق هر زه گوئی داری بمدرسه برو -

مثل: معاملهٔ پدر و پسری رنجشی میان آمده بود و این پسر خانه خراب کوتهٔ ملائی هم داشته - روزی پیش یاران خود گفت " اس بد ملعون کی تین یوں خاطر میں خطور کرتا ہی کہ اس حبّ مبارک کو ایک صد ما پہچاوں کہ تراب میں منتشر ہو جاوی "- واضح باد این عبارتی که بقلم آمده هندی آمیز است ، خواندنش خالی از لطف نیست -

علم مرغ وحشی است -

علم و ادب پیر گدائی ندهند -

عمر است که همچو باد میگذرد -

عمر دراز برای تجربه خوبست -

عمر دوباره یافته -

عمر سفر کوتاه است -

عمر چیلو فلانی آفتاب سر کوه است -

عنقا را بدام نتوان گرفت -

عوض خیکی بدی است -

عوض ماست مهتاب می لیسد - کنایه از نهایت بخل و حرص است -

عید بی روستائی -

عیسی بدین خود و موسی بدین خود -

باب الغین المعجمة

غریب : دو معنی دارد - یکی بمعنی مسافر است ، دوم بمعنی نادر - میرزا رضی دانش گوید :

غریب ملک بهاریم و شهر سبز چمن + چه گل فروش شناسد چه باغبان ما را

غزال کعبه : واضح باد در زمان جاهلیت آهو برهٔ طلائی را از چاه زمزم یافتند آن را در خانهٔ کعبه آویختند چون مدتی طویل همچنان آویخته ماند - اهل عرب آنرا غزال کعبه نامیدند - چنانچه در کتب سیر این احوال مرقوم است -

غلطیدن آسیا: بمعنی گردیدن آسیاست - محسن تاثیر گوید:

ما کام تر ز چشمهٔ منت نکرده ایم + غلطد بآب خود چو گهر آسیای ما

غلوله کمان : بمعنی چیزیست که بهندی آنرا غلیل[1] گویند -

غمزهٔ اختر و غمزهٔ ستاره: لرزش ستاره را گویند - این معنی را ملا مذکور (ملا ساطع) نوشته -

غنچهٔ آب : بمعنی حباب از زباندانان مسموع است -

غنچه پیشانی : ضد شگفته پیشانیست یعنی شخصی را گویند که بیدماغ و چین بر ابرو باشد - میرزا صایب گفته :

تازه رویان گلستان غنچه پیشانی شدند

در بساط لاله و گل روی خندانی نماند

1- غلیل (Gulel)

A pellet bow.

S.H.H.D., p.532

غنچه خسپ : بغين معجمه مضموم زده بنون و جيم فارسى و خاى معجمه و باى فارسى شخصى كه چون غنچه اعضاى خود فراهم آورده بخوابد و نيز كنايه از مفلسان است ـ

چنانچه تاثير گويد :

سر كوى تو چه حاجت بگلستان دارد + غنچه خسپان تودر سايهٔ ديوار تو بس

ميرزا صايب عليه الرحمه فرمايد :

در آغوش گلم از غنچه خسپان برون در + مباشد اين چمن را شبنم از من پاک دامان تر

غنچه شدن : بمعنى گرد شدن و جمع گرديدن است ـ اين معنى ملا ساطع نوشته :

ميرزا صايب : عندليبى كه در خيال گل است
هر كجا غنچه ميشود چمن است

امثال موزون

غريبى گرت ماست پيش آورد ، دو پيمانه آبست و يک چمچه دوغ ـ

غلام غير باشد چون تو آزاد ـ

غلام همت آنم كه دل بكس ننهاد ـ

غم نيست بجوى رفته باز آيد آب ـ

غيرت مردان ندارى زن بخواه ـ

غير موزون

غربت ديده مهربان ميباشد ـ

غريب كور ميباشد ـ

غريب كه بده كوران رسيد بايد چشم بپوشد ـ

غضب محک مرد است ـ

غلامباره را چه پروای دریدن کون بچه است ـ

غلامک پدر شماست ـ

غلام مخروم که مرا صاحب گوید ـ

غلامی را گفتند " کار بکن " ـ گفت " دلعادم درد میکند "

غلغلهٔ روم جنبید ـ

غلی بر خایه اش بشسته ـ

غنچه غسپ است ـ این مثل که نوشته می شود سوای امثال میرزا محمد قزوینی است ـ

غنچه دهاست ـ

غنی هرچند کریم باشد سفره برسر راه نمی اندازد ـ

غوره مویز نمی شود ـ

غول بیابانست ـ

غول کو در بیابان سرگردان باش ـ
غیرتش جنبیده
غیرت غیرت عرب است ـ

بـاب الـفاء

فصل الثالث

فارغبالی و فراغبالی: هر دو بمعنی فرصت و بی تشویش زندگی کردنست ـ حکیم شفائی گوید:

عشق تا پا درمیان دارد شفائی عاشقیم
آسمان را عهـد فارغبالی ما یاد نیست

فانوس خیال: فانوسی را گویند که دور شمع آن تصاویر میگردد و آن مشهور است ـ محمد سعید اشرف گفته :

همچو رقاص سوزنها فانوس خیال ٭ اختلاط مردم دنیا بهم پیوسته است

فصل السابع

فتحباب : کنایه از در باز کردن و کشاد کار است ـ ملا ساطع نوشته ـ

فتیله شدن مـو : عبارت است از موهای که از بی شانگی و بی احتیاطی بهم بسته شود مثل موی فقرای سناسی هندوستان ـ میرزا رضی دانش مشهور گفته :

دمید گل که چنین کین بهار کند ٭ ز شوق داغ شود مو فتیله بر سر ما

فتیلـهٔ عنبـر : باضافت و غیـر اضافت هر دو درست است و آن عبارت از اینکه عنبـر آلود فتیله موجب عمدهایکه معمول است می سازند و آن چون می سوزد از دودش مکان عطر آگین میگردد مثل شمع شعله می کشد چون فتیلهٔ کاغـذ بتدریج می سوزد و بیشتر در موسم زمستان این عمل کنند ـ محمد[1] باقر گوید از تذکرهٔ نصرآبادی

1ـ از کدخدایان درهٔ جزین است ـ مدتی قبل ازین باصفهان آمده ـ کمال شرم و مردمی داشت ـ
تذکرهٔ نصرآبادی ـ ص 325

بنظم آمده :

گر عطر طرۀ تو میسر شود مرا + رگ دریدن فتیلۀ عنبر شود مرا

مسوّد اوراق فقیر مخلص گفته :

طرت بهانه شود داغ درد پرور ما + شبی که زلف تو باشد فتیلۀ عنبر ما

فصل الـراء المهملة

فـراگـرفتـن : بمعنی یاد گرفتن و تعلیم گرفتن است - محسن تاثیر گوید :

دارم که از دین آورد بیـرون فرنگی را

فرا گیـرند از چشمش غزالان شوخ و شنگی را

هم او گوید :

تاثیـر دل شد شرمگین از دیدۀ گستاخ بـبین

صاحب نظر گیـرد فرا از بی ادب آداب ها

فراموش پیشه : بمعنی شخصی که پیشه او فراموشی باشد و این لفظ از عالم عاشق پیشه است و این هر دو صحیح است - سند عاشق پیشه خود در مقامش نوشته شده و سند فراموش پیشه از میـرزا زکی ندیم بنظم می آید :

ندیم یار فراموش پیشه ام در عشق + امید هست که پرسد از ذکی کاغذ

واضح باد که چون عادت میرزا زکی متخلص بندیم و خانصاحب قزلباش خان متخلص بامید اخلاص است و قزلباش خان از جملۀ اهل خدمات ذکی امید - لهذا در شعر مسطور نام ذکی و امید استعمال کرده -

فـرگل : بفتح فا وسکون رای مهمله و ضم کاف فارسی و سکون لام جوی است از لباس شیخ ابوالفضل در اکبرنامه می نویسد که از فرنگ برخاسته و امروز کلاه و مانند می پوشند

خوش آینده و پسندیده است و شکوه افزاید [1] - اینکه بعض اعزه بجای کاف مضموم فارسی غین معجمه می گویند غلط فاحش است - زیرا که یکی خود شیخ ابو الفضل که علم و فضلش در مرتبهٔ که هست ظاهر بدفتر پنجم در آئین توشکخانه بکاف مضموم عجمی نوشته چنانچه گذشته - دوم دلیل دیگر بقلم می آید -

مثال : نواب صاحب غفران منزلت محمد امین خان چین [2] بهادر که در عهد عالمگیر بادشاه صدرالصدور و واسطهٔ عرض مطالب غازی [3] الدین خان بهادر فیروز جنگ

1- ترگل (بفتح و سکون را و ضمّ کاف فارسی و سکون لام - آئین اکبری ، جلداول، ص 1، 2

2- ولد میر بهاؤالدین برادر عابد خان عالم در سنه سی و یک عالمگیر تازه ولایت آمده بحضور منصب دو هزاری و خطاب خانی و در سنه پنجاه و یک بخطاب چین بهادر سرافراز شده بود و اکثر ترددات سپاهیانه و مردانه نموده - در زمان محمد شاه بوزارت و بمنصب هفت هزاری در جلدوی کشتن xxxx حسین علی خان نمک حرام اختصاص یافته بزودی در سنه احد رحلت کرد -

تذکرة الامراء ، برگ 135 ب

3- غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ : میر شهاب الدین ولد عابد خان در سنه دوازدهم عالمگیر از ولایت آمده بمنصب پانصدی و خطاب خانی سر بلندی یافته - آینده بقوت طالع باضافهٔ منصب و در بیست و شش بخطاب غازی الدین خان بهادر و در عوض سوختن قلعه راهیری بخطاب فیروز جنگ و در 9 م بنوازش ماهی و در 30 سی در جلدوی ترددد هنگام مورچال حیدرآباد که زخمی شده بود از اصل و اضافه بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار والا مرتبه شده باآنکه در سنه سی و دو بعرض مادّه دماغی نابینا گردیده بود در گجرات فوت شد -

تذکرة الامراء ، برگ 104

سپه [illegible] سالار در حضور پرنور بودند - بتقریبی در باب عطای فرگل بغنی ضجمه
بتحریر رفته بود - چون از نظر پادشاه گذشت ، درجهٔ پذیرائی یافت و دستخط
فرمودند که لفظ فرگل است ، فرغل نیست - فقیر مخلص گفته :

دختر رز جلوه پیرا در حریر شیشه نیست
فرگل سبزی فرنگی زادهٔ پوشیده است

فرمان بالمشافه : نام حکمی است که سلاطین رو برو کنند و آن محتاج بسند دفتر نیست - تاثیر گفته

سر رشته بوسه ام از خط پشت لب عیانست
فرمان بالمشافه اش دفتری نشد

فایده: معلوم باد قاعدهٔ ایرانست رقمی که مهمات مالی میباشد ، آن البته از دفاتر می گذرد
و بنشان و علامت و مهر ارباب تحریر دفاتر میرسد و اینگونه رقم را دفتری میگویند ،
چنانچه این معنی درینولا از بعض رقم مهری شاه کیوان بارگاه نادر شاه فرمانروای
ایران که بتقریبات چند بحضور رسیده معلوم گردیده -

فروکش کردن : بمعنی طرح اقامت انداختن درجائی - ملا ساطع نوشته است -

فصل السین المهملة

فسان : سنگی را گویند که بآن شمشیر و کارد تیز کنند و بمعنی چرخ که اهل هند
آنرا سان[1] نامند ، درست نیست - محسن تاثیر گفته :

ناصح برای تندی تیغ زبان تو + کافیست روی سخت تو سنگ فسان تو

1- سان (San) Whetstone, grind stone.
S.H.E.D., p.452

فصل الشین المعجمة

فشار : بکسر فا بمعنی آنست که یک چیزی را بقوت دست ملایم و نرم کنند - میرزا صایب علیه الرحمة گفته :

شد از فشار گردون موی سفید و سر زد

شیری که خورده بودم در روزگار طفلی

فصل الکاف

فکنده سرین : کنایه ازشخص است که مریض و چار زانو نشیند - این معنی را ملا ساطع بقلم آورده -

فصل اللام

فلک : یکی خود بمعنی آسمان است و آن مشهور ، دو یم چوبی از تعذیر است که ادیبان باطفال کنند - تاثیر گفته :

رود چو طفل سر شکم برون ز مکتب چشم + دهد بپاش ز مژگان ادیب غم فلکی

فلک کوکب : کنایه ار کرسی است و آن فلک ثوابت است که فلک البروج باشد - ملا ساطع نوشته -[1]

فصل الندق

فندق شکستن: کنایه از بوسه دادن است - این معنی را ملا ساطع بقلم آورده -[2]

---

1 ، 2 - مثال نیاورده -

فصل السهام

فیروزهٔ حبابی : عبارت است از فیروز ایکه تراش آن بشکل حباب باشد - میر حسنی[1] یزدی گفته :

در عشق هر کجا که بلندیست پست ماست

فیروزهٔ حبابی گردون بدست ماست

شعر فیروزهٔ محمد قلی سلیم هم خوب دارد :

جهانرا خاتم فیروزه ای دان + که نقش او بود الملک لله

مقرر است که اکثر بر فیروزه لفظ الملک لله کنده و آنرا در انگشتری مشاهده

دردست نگاه میدارند - حکیم الممالک شیخ حسین شهرت اعظم شاهی هم شعر

فیروزه دارد :

نه من از آسمان قصر زمرد فام میخواهم

نگین داری ازین فیروزه بیرنام میخواهم

فیروزه رگ دار: نوعیست از فیروزه که قیمتش میباشد بخلاف جواهر دیگر که برای آن رگ عیب است -

شفیع اثر گفته :

قدر میخواهی ز مردم چون فلک ناصاف باش

هست از آن فیروزهٔ رگ دار را قیمت گران

امثال موزون

فال بد بر زبان بند باشد -

1- خالی از قابلیت نبوده - خوش طبیعت است - بهندوستان رفته بعد از مدتی مراجعت نموده ازآنجا

فوت شده -

تذکره نصرآبادی - ص 285

فال نیکو بزن بهر کاری -

فتنه در خوابست بیدارش مکن -

فردات کند خمار کاکوی مستی -

فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور -

فرزند کسان نمی کند فرزندی -

فریاد سگان کم نکند رزق گدا را -

فریب مده باشد خواب صیاد -

ضمیر سوزی

فاسق محروم است -

فالیز جهان باخبران آمده است -

فتح الباب شد -

فراخ آستین است -

فراخ پیشانیست -

فراخ دستست -

فراخ روزی را با قحط سال چه کار -

فرا خور بلغور سماع باید کرد -

فرج بعد از شدت است -

فردا را بفردا میرسانند -

فردا را که دیده است -

فرصتی می بیجی - گویند مجهولی ریسمانی در انگشت خود انداخته شب و روز بجد تمام آنرا

می گرداند - شخصی گفت " چرا بکار مشغول نمی شوی؟" گفت " فرصتی می بیجی - این

مثل که نوشته میشود سوای آن امثالست که میرزا محمد قزوینی بقلم آورده -

فریاد شغال وبال شغال است -

فلاخن را از دور دیده -

فلانی کلک راست کوست -

فلفل را ببین که کوچک است - ببین که چه تیز است -

فلک را چشم درمیان سر است - چون بتحریر رسیده که فلک هرچند ناقابلی را تربیت کرده بمرتبهٔ بزرگی میرساند و اکثر چنانچه شیوهٔ اوست که بر زمین مذلت می اندازد - لهذا مثل شده که فلک را چشم درمیان سر است - یعنی قابل را از ناقابل تمیز نمی کند چنانچه گفته اند:

فلک دون نواز یک چشم است

آن هم اندر میان سر دارد

فلک زده است -

فلک و ملک را برهم زد -

فیل اگر مرده باشد پوستش بار خر است -

فیل هندوستان بخواب دید -

باب القاف

فصل الالف

قاشق : بمعنی چمچه است و چمچه عبارتست از چیزی که شربت وغیره ازآن می خورند و چمچه نیز صحیح است ـ

قافله سالار : بمعنی شخصی است کهسردار و صاحب قافله باشد و قافله باشی نیز آنرا گویند ـ محسن تاثیر گفته :

غنچه را چون دل تاثیر جرس می سازد + گرچنین قافله سالار کند بوی ترا

قالب پنیر : عبارت از ظرفیست که در آن ماست ریزند تا پنیر ساخته شود و آن اکثر ازنی بارها می باشد ـ و این معنی از خدمت خان صاحب قزلباش‌خان بتحقیق رسیده ـ تاثیر گفته :

خام است شقره با بدن نازنین او + در قالب پنیر کند جان سرین او

قالی : نوعیست از فرش پشمین که برنگ آمیزی و گل کاری بافته میشود ـ خوب و خوش قماش در ولایت می شود ـ و بهندوستان بملتان و کشمیر می بافند ـ لیکن درکشمیر خیلی بتحفگی می شود ـ درین مرتبه که قالیچه مسندی بطن دو نیم گزی بخمسد روپیه می ارزد ـ

فصل الباء

قبای پیشواز : قبای که پیش او بجای سینه واز میباشد و تکمهار سر آن دوزند و چپکن[1] نزدیک

۱- چپکن (Chapkan) A sort of coat. S.H.E.D., p.685.

بآتست - از زبانداناں بتحقیق رسیده - تاثیر گفته :

فروغ لالهٔ گلشن بسیمای تو می زیبد + قبای پیشوا ز گل بیابان تو می زیبد

قبای راه راه یا پارچهٔ راه راه : عبارت است ازآنکه منقاشیش با چکن[1] آن طویل باشد که آنرا محرمات نیز گویند - محسن تاثیر گوید :

قبای راه راهی داشت در بر + که هر راهش بود دلرا براهی

فصل الدال المهملة

قدم افشردن : بمعنی ثابت قدم بودن است - این معنی ملا ساطع نوشته -[2]

قدم گاه آدم : نام جای است در سراندیپ - گویند چون حضرت آدم علیه السلام بجزیره سراندیپ نزول نمودند در کوهی که قدمگاه است ، اول پای مبارک ایشان بآن رسید و مشهور است که ببرکت آن کان یاقوت در آنجا پیدا شد -

فصل الرای مهملة

قراول : بفتح قات و رای مهملهٔ بمعنی میر شکار است که از خصوصیات شکار آگاه می باشد و در هندوستان این فرقه نزدیک سلاطین بسیار معزز و مکرم است و داروغهٔ اینها قراول بیگی گویند و جنگ انداختن با جهت روز جنگ بیشتر از فوج هراول بودن

1- اچکن (Ach'kan) A long coat butioned in front.
F.H.E.D., p.44

2- مثال نیاورده -

معلق پایین هاست ـ

محسن تاثیر گوید :

در جنگ رو بروی رخسار چون فرنگیش

خطش سپاه حبشه و خالش سیه قراول

قرض بغداد : کنایه است از امر صعب و مشکل چه مشهور است که بغدادیان چون قرض دهند اگر بوعده نرساند بنا بسر سختی و درشتی که خلق آنهاست دو چشمان می گیرند ـ

قرقاول : جانوریست که پرش را پادشاهان ایران در تاج خود نصب می کنند و سیاه رنگ می باشد و بدیگری اجازت نیست ـ بهندوستان هم از امرای عظام رو بروی پادشاه همانکس پر سر می زنند که او را حکم می شود ـ محسن تاثیر گفته :

می رسد چون نوبهار از عهد رنگ عاشقان

بال قرقاول بس از دستهٔ گل میزند

قرمز : نوعیست از رنگ سرخ یک گونه مایل بکبودی ـ محسن تاثیر گفته :

رخت از باده دگر مخمل قرمز پوش است ÷ کاهرا زنده تر از گل بنظر می آید

قریه : بفتح قاف بمعنی ده است ـ تاثیر گفته :

دلرا که بود قریهٔ چشم سیاه او ÷ نگذاشتم بغیر خراج نگاه او

فصل الزاء المعجمة

قزلباش : لفظ ترکی است قزل بمعنی سرخ است و باش سر را گویند یعنی سرخ سر ـ

فصل الشین المعجمة

قشقه: بمعنی یک چیزی است که هنود و براهمه از صندل وامثال آن بر پیشانی نقش کنند و بهندی آنرا تیکه[1] نامند ـ

قشو: بمعنی قوچ است ـ فقیر مخلص گفته:

بباغ برگ وبر از شاخسار پیدا شد + لوای سبز قشو بهار پیدا شد

فصل الصاد المهملة

قصر حساب: بمعنی چیزیست که اهل حساب هند آنرا کوتهه[2] حساب گویند و اهل این فن هنگام شمار بسر کاغذی خطوط مربع بشکل حجره[3] کشند ـ میرزا صایب علیه الرحمة فرماید:

بهیچ دل شده ای کار تنگ نگرفتم + چه اسپهر بقصر حساب کرد مرا

قصر شیرین: نام عمارتی است در کوه بیستون که صورت شیرین و گلگون وغیره از کارهای فرهاد در آنجاست و گویند که هنوز هست ـ چون یکی از آثار عشق هست الهی که همیشه آرایش روزگار باشد ـ

1- ٹکه (Tika) A mark made on the forhead by Hindus. H.E.D., p.74.

2- کوتهه = کوٹهه (Kotha) A house built of bricks or stone. F.H.E.D., p.954

3 حجره (Hujrah) A small chamber. F.H.E.D., p.576.

فصل الطاء المهملة

قطره زدن : بمعنی تردد کردنست ـ میرزا صایب گوید :

قطره چون چشم ازین مرحله می باید زد

شیخ محمد علی حزین:

چندانکه زنم قطره چون موج[1] دریا

در سبحهٔ هر قطره دردانه ترا یابم

قطع دیوانی و قطع بیاضی و قطع محرابی: از اقسام قطعهای کاغذ است ـ

فصل الفاء

قفل ابجد : عبارتست از قفلی که بر آن حروف تهجی نقش می کنند و بست و کشاد آن موقوف بر حساب آن حروف است ـ محسن تاثیر گفته :

قفل فلک با بجد حرف تو بسته است + کام دوعالم از لب مشکل کشا برآر

فقیر مخلص گفته :

قفل ابجد سان گرفت از شش جهت دل تنگم

کوشش فهمی که تا سازد بحرفی وا مرا

1- ح - چون موج بحر دریا -

قفل زبان بندی: نوعیست از افسون که برای بستن زبان اعدا خوانند - شفیع گفته:

بنا کسان نتوان گفت از پریشانی + که هست قفل زبان بند چین پیشانی

قلعهٔ سرخاب: بسین مهمله مضموم و خای معجمه قلعه گلستان و قلعهٔ گلاب هر دو بکاف فارسی مضموم این هر سه قلعه اعاظم قلاع ایران - چنانچه از کتب سیر احوال شان ظاهر می شود -

قلغشه: بفتح قاف و غین معجمه بوته[1] ایست که برگش بوقلمون می باشد بتخصیص برگهای نو رسته در نهایت خوشنمای رنگ آمیزی میباشد - هر برگ حکم گل دارد - در عوام - آنرا کلگه[2] نامند و آن غلط است -

قلم جدول: آهنی خاصه میباشد که از آن جدول بر اوراق کتاب می کشند و خامهٔ جدول کش جز نام آنست - محمد سعید اشرف گفته:

هر حرف راستی در نامهٔ من ثبت نیست
سر نوشتم از قلم جدول مگر تحریر شد

هم ازوست:

رهروان راست رو را رهبری درکار نیست
خامهٔ جدول کش را مسطری درکار نیست

1- بوته (Būta) A bush, a shrub. S.H.E.D., p.287.

2- کلگه (Kalga) The name of a flower. Ibid., p.571.

راقم حروف فقیر مخلص می گوید اینکه آخوند در مصرع دویم مطلع مذکور گفته که برای جامهٔ جدول کشی مسطر لازم نیست طرف وقوع ندارد ، زیرا که مسطر قلم جدول مقرر است و آن از آهن یا از چوب میباشد در نهایت راستی و ستارهٔ جدول نام دارد - آنرا بر کاغذ گذاشته بقلم جدول خط می کشند و بدون آن می کشند و بالفرض که بکشند راست کشیده نمی شود -

قلم زن : بمعنی نویسنده است -

قلم ساختن و قلم کردن: کنایه از دوپاره کردن باشد بیک ضرب و بمعنی تراشیدن هم است - میرزا صایب گوید:

ز آن شدم از دم شمشیر راه عشق نازک تر

که هر کس پا بسرون از راه بگذارد قلم سازد

و قلم گل و قلم تاک: بمعنی شاخ آنست اکثر نهالهاست که قلم آن در (برگ 456) خاک نشانند بحر تقدیر فصاحت خان راضی گفته:

با شعر سعی کن که شهرهٔ دهر + قلم تاک از خط جام است

واضح باد که چون خان مذکور ایهام پسنداست در لفظ قلم هر دو طرف منظور داشته است -

قلیان : باضافت تات بمعنی حقهٔ تنباکوست - فصاحت خان راضی گفته :

بجان برگ کاهی گر افتد آتش زدلسوزی

چون قلیان بر لبم جان خس از سینه دود آید

فصل السین

قنطره کردن اسپ : بکسر قاف و طاو رای مهمله و سین مهمله و یای عجمی تیزه کردن اسپ است که

عوام فایسزه[1] گویند -

فصل الـواو

قـوطـی : بمعنی چیزی است که هندی زبانان آنرا دبیا[2] گویند و آن از چوب و سنگ و نقره و امثال آن می شود - لیکن بیشتر از چوب می باشد و بکار نگهداشتن پا توتیا و معاجین آید - و اقسام آن بسیارلت بالفعل خوب و نازک و خوش شکل در اکبرآباد می شود و از نمایت آن شهر است - میرزا زکی ندیم تخلص گوید:

تو قـدر می می دانی برنگ تالقی می ترسم

که جام از کـف گـذاری قوتی تریاک برداری

فصل الـها

قـبـوه : یک چیزی است دانه دانه و هر دانه خطی در وسط مثل گندم دارد آنرا بو داده و کوفته و در آب جوش داده می خورند و در وادی عرب در جنش بسیار است - در جاهای دگر بقدرت تمام درخت آن یافته می شود - چنانچه در شاهجهان

1- فایسزه : To tie up a horse's head by passing the bridle to his tail, to prevent his bitings.
S.H.E.D., p.542.

2- دبیا (Dibiya) A small box. Ibid., p.413.

آباد یک درخت در باغ حیات بخش بادشاهی که درون قلعه مبارک است و یک درخت در باغ روح الله خان[1] مرحوم هست - راقم حروف اگرچه درخت ندیده ام لیکن دانه‌های سبز نارس آن مشاهده نموده ام - باری حکم بسر اکثر است نه بر نادر و این قهوه در آب جوشیده برای رفع کوفت و تفریح مزاج فایده تمام دارد - میرزا صایب علیه الرحمه فرماید:

قهوهٔ حمام سفرهٔ آتش خمار تریاک + پسر طاوس نظر افشرهٔ تنباکو

و قهوه خانه عبارت است از مکانی که در آن بنشینند و بزمی آرایند و قهوه بخورند و فقط قهوه نیز بمعنی قهوه خانه بسیار در اشعار اساتذه آمده - میر مهدی گوید:

مرا در قهوه بودن بهتر از بزم شهان باشد

که اینجا مهاشرا حسن بسر میزبان باشد

گویند در ولایت رسم قهوه خانها بسیار است و خیلی بتکلف و لطافت میباشد - امرای عظام در آنجا می آیند و بزم می آرایند - اجلاس صاحب طبعان رنگین سخن وموزونان خوش گفتگو تر از بلبل چمن روزی دو وقت در آنجا صورت می بندد و در شاهجهان آباد هم بپادشاهی چوک یک دوکانی هست که آخر روز بعض از عزیزان صاحب طبع سری در آنجا کشیده زبان بشعر خوانی و رنگین بیانی می کشایند و چند فنجان بقیمت از قهوه چینی نوش می نمایند - فقیر در عالم شباب اکثر می رفتم و بامردم در آنجا صحبت می داشتم - اگر یاران دگر قهوهٔ بازار می خوردند ،

1- روح الله خان ولد خلیل الله خان در سنه سوم شاهجهان بمنصب پانصدی سربلند بوده و در سنه احد عالمگیر بمنصب هزاری و در سنه ششم بمنصب هزاری و پانصدی و در سنه دهم بخدمت اختهبیگی سر بلند گردید - در سنه بیست و سه برش بخشی گری وآینده بمنصب پنج هزاری چهار هزار سوار والامرتبه شده در سنه سه و شش فوت کرد -

تذکرة الامراء ، ورق 59

خدمتگاردم قهوهٔ را در خانه جوش داده همراه می بردند - سیر چوک و تماشای اشیا ، شعر خوب و حسن رهگذری و صحبت یاران همزبان آشنا عالمی داشته است - مثل همان ایام است که حالا هم هستادم برو وقت قهوه خوردن و در صحبت یاران بسر بردن -

رباعی لمصنفه

هر چند شراب انبساط افزاید   لیکن اقسام فتنه زآن میزاید

ملم با قهوه زین جهت هست گرو   بوی جگر برشته می آیند

فصل السیاه

قیامت کردن : کنایه از کارهای عجیب کردنست - ملا ساطع این معنی نوشته -

قند فرنگ : کنایه از قند شدید است - محسن تاثیر گفته :

دلگیری ولی شده قند فرنگ ما + در عرشت همچو حنا آب و رنگ ما

قیطلول : دراصل نام بارگاه زمرد شاه باختری بود نهایت رفیع و منیع وحالا هر بارگاه سلاطین را گویند :

دشت از لاله چو قنطورهٔ[1] سرخ عیار + کوه از سبزه چو قیطول زمرد شاهی

و قنطوره بمعنی[2]

1- قنطوره : بفتح وسکون نون و طاء مهمله بواو رسیده و هاء مختفی جامه است کوتاه مخصوص عیاران و شاطران که پیش دامن ندارد و ظاهرا لفظ عربی است -

سراج اللغات ، ورق 105 ب

قنتوره : دوم نون ساکن و مثنات فوقانی و رای مهمله دوتا است - یکی نوع از جامه های رنگین است که دامنش پر کوتاه باشد و بند بسیار دارد - و مخصوص شاطران و عیاران است مصطلحات وارسته

2- این الفاظ صر ن ب ندارد -   مصطلحات وارسته ، ص ، 202

مثل : خیمهٔ دل بادل[1] که در عهد حضرت خلد منزل بهادر شاه بادشاه در لاهور بتقریب جشن آراستگی یافته بود شاید که ده برابر در طول زبرد شاهی باشد ـ پنج هزار فراش ونجار وغیره درعرصهٔ یک ماه بسرپا کرده بودند و چند کس درین کشمکش جان بحق تسلیم نمودند ـ مصرع :

شمشاد سایه گستر ما از که کمتر است

قیقاج : برگشته تیر انداختن است ـ محسن تاثیر گفته :

چه غم رخسارش از قیقاج مژگان رسا دارد

که جوش از خط نارسته در زیر قبا دارد

قیمهٔ سرموری : قیمهٔ گوشت که بسیار باریک کرده باشد نحوی که شبیه بسرمور گردد ـ تاثیر گفته :

گر بزلف عنبرین دل گاه گاه خم می کشد

قیمهٔ سرموری آن خط سیاه هم می کشد

امثال منزوی

قباحت شنیدن ودیدن نیست ـ قباحت خریدن است ـ این مثل که تحریر میشود سوای امثال میرزا محمد است ـ

قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری ـ

قدر عیسی کجا شناسد خر ـ

1ـ دل بادل (Dal-bādal) An army, A large Tent.
S.H.E.D., p.872.

قرب سلطان آتش است از وی بترس -

قطره قطره جمع گردد آنگهی دریا شود -

قلم اینجا رسیده سر بشکست -

قلم بخت ~~xxxxx~~ می شکسته سر است -

قلم رفته را گریزی نیست -

قلم عفو در کشد آخر -

قهر درویش زبان درویش -

قیامت گرچه دیر آید بیاید -

<u>[illegible]</u>

قادر بجای شب نیست -

~~[illegible]~~

قاروره که پاک است از طبیعت چه باک است -

قاشق ندارد که آب بخورد -

قاضی چست و گواه سست -

قاضی هم از اهل بخیه است - گویند تبریزی را بعلت اینکه لواطت کرده گرفته پیش قاضی می بردند - در اثنای راه با یکی از آشنایان خود رسیده او را رفیق خود ساخت و چون بمحکمهٔ قاضی رسید قاضی با او عتاب نمود که " ای بد بخت چرا چنین عمل کردی؟" تبریزی بزبان خود گفت: " من ~~[illegible]~~ کون کرم برای حظ خود نکرده ام برای دوا کرده ام - قاضی ازین سخن بخندید - تبریزی برفیق خود گفت " بعهد رقم قاضی هم از اهل بخیه است -

قاضی ایلچیان شده -

قالب تهی کرده -

قال فراخور حال است - این مثل که بقلم آید سوای امثال میرزا محمد است -

قباحت تا فهم دایم خوش است -

قشر از سرش فرود آورده -

[illegible] قحبه از کیر کلان می ترسد -

قحبه را پند و کهنه را بند سود مند نیست -

قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید -

قرض حیض مرد است -

قرض چون ده بیست شد نان و گوشت بخور -[1]

قرض شوهر مرد است -

قرض نداری بسه پشت بخواب -

قرساقی و روغن چراغ - مقرر است که قرساق از دیگران روغن چراغ و سایر مایحتاج خود میگرفت یعنی هرگز نبوده که کسی قرساق باشد و روغن چراغ عاشق و معشوق بدهد -

قسم بخور باور کردم -

قضیهٔ زمین بسر سر زمین

قصد حتیمر است -

قفل بر در آسمان زده -

قلاب محبتش کشیده -

قلاده بهتر از سنگ -

قلم رفته را چاره نیست

1- قرض که از هزار گذشت نان و گوشت باید خورد -

خزینة الامثال ، ص 147

قلندران را گفتند کج است - پوست تخت خود بدوش انداخت -

قلندران از هم یاد می گیرند -

قلندر دیده گوید -

قول قول اوّل است -

قول مردان جان دارد -

قلیه را از مزه ببرد -

باب السکات شازی

فصل الثالث

کاشی : نوعیست از لباس که اهل هند آنرا نیمه آستین گویند و نیمهٔ آستین[1] از آن جهت نامند که آستین آن از آستین جامه کوتاه بلکه قریب بنصف باشد و آنرا بالای جامه پوشند - تاثیر گفته :

بی حاشیه رنگین نشود نسخهٔ کاتب + چون کاشی ساده که زنجیر ندارد

معلوم که زنجیره[2] لازم کاشی است زیرا که خوشنمای آن موقوف برآنست و بی زنجیره نمی‌باشد لیکن حیاتش ندارد -

کار از پیش بردن: بمعنی آنست که بجای کاری که بگذارند آن بخوبی باتمام رسد - مظهری[3] کشمیری که از کشمیر بولایت رفته اقامت گرفته بود می گوید :

اقبال حسن کار تو از پیش می برد + ورنه صلاح کار نداشته که چیست

کار خانه‌جات : در ولایت ضابطه ایست که بموجب حکم شاه غلامان بادشاهی را حکاکی و آهنگری و نجاری وغیره صنایع تعلیم می کنند و استادنهٔ این فنون برای مجرای خود در

1- نیمه آستین (Nima-āstin) Half sleeved, a particular kind of jacket.

S.H.E.D., p.758.

2- زنجیره (Zanjīra) A chain stitch.

F.H.E.D., p.730.

3- از وطن بایران رسید و بملازمت شاه عباس ماضی عزت و امتیاز حاصل نموده و بعد زمانی معاودت کرده بهارگاه اکبر بادشاه باریاب ملازمت گردید و بخدمت میر بحری مامور گشت و در سنهٔ سبع و عشر و الف بساط حیات در نوشت -

تذکرهٔ روز روشن ، ص 364

تربیت آنها کمال عقیده بکار میبرند و چون قدرت پیدا می کنند چیزها عار کرده
از نظر شاه می گذرانند و آن در نهایت نجابت و تحقق می باشد - پس نام
عمل آنها کار غلامانست - میر شرف الدین علی متخلص به پیام که خداش غریق
رحمت کناد گفته :

آن بی جوهر که جهل سامان باشد + مشکل ظرف شسته کامان باشد
سرو آزاد در چمن تیغ کشید + گل گفت که این کار غلامان باشد

کارنامه : عبارت است ازینکه مثلاً از کسی کاری سرانجام یابد که مردم حسرت بخوبی و لطف
او باشند و مثل آن از دیگری نتوانند بکایک صورت گرفت - محسن تاثیر گفته :

یک شمه گر بکار برم شرح دوریت + هر نامه کارنامهٔ بال کبوتر است

کاسه بخند : بمعنی خوشامد و کاسه بخند کردن بمعنی خوشامد کردن است - آخوند محمد
سعید اشرف گفته :

لعبتش دختر
می کند از بیم دمی تو خشخشه + پیش حشمت ~~گرسنه چشمی~~ کاسه بخند
نقیر شناس گفته : از نگاهی سه ذلیلی مصر تا بلند + پیش حشمت کرده نرگس کاسه بند

کاسهٔ تنگی : بمعنی تنگ ظرفیست -

کاسه گرمتر از آش : مثل است و عبارت است از امر محال چه گرمی کاسه بسبب آش است درین صورت
دشوار است که کاسه گرم تر از آش باشد - تاثیر گفته:

کند از آتش چشمم سرشک دیده حذر
ندیده است کسی کاسه گرم تر از آش

کاشی کاری : نوعیست از صنعت معماری که در عمارتها بعمل می آید -

کاغذ ابری : نوعیست از کاغذ که مانند ابر بهاری بوقلمون رنگ میباشد و رنگ آمیزش کاری
بقلم مو ندارد بمعنی دیگر که تفصیل آن طول دارد آراستگی می پذیرد - میرزا

معز فطرت گفته :

پیش قاصد چو دلم اظهار بی صبری کند

نامه را پرواز رنگم کاغذ ابری کند

کاغذ باد : عبارتست از چیزی که اطفال از کاغذ های رنگارنگ سازند و با ریسمان نازک آنرا استحکام داده در هوا بپرواز دهند و سر ریسمان بدست شان باشد و بعضی چنگ[1] و پتنگ[2] آنرا نامند ـ اخوند محمد سعید اشرف گوید :

طفل اشکم کرده دیگر کاغذ باد آرزو ؛ عاقبت برباد خواهد رفت اوراق دلم

فقیر مخلص گفته :

بکاغذ باد ماند در محبت کاروبار من ؛ که باشد در کف طفلان عنان اختیار من

احوال : در شاهجهان آباد حفظها الله تعالی عن الآفات والفساد این بازی رواج تمام دارد ـ هر روز عشوقان صاحب جمال بر پشت بامها می آیند و از رنگا رنگ کاغذ باد بپرواز دادن آسمان دیگر در کمال رنگینی طرح می نمایند ـ بر این اکتفا نکرده و دو کس کاغذ بادهای هم بعد تمام ترتیب بیکدیگر آورده طرح چنگ[3] می ریزند و بنا بر غالب آمدن یکی بر دیگری معصومهای عجیب بر می انگیزند و شبها کرچه بارش با رشته کاغذ شعبه ساخته بپروازی آرند و بتماشای گلهای آتشی که از آن می ریزد وقت خود خوش می دارند ـ تتمه فسادیست که بابی رنگ کاشته اند ـ نسخه

1- چنگ (Chang) A paper - kite which they flight at night. S.H.E.D., p.331.

2- پتنگ (Patang) Paper kite. Ibid., p.634.

3- ~~xxxxxxxx~~ جنگ (

ایست که از آه آتشین عشاق برداشته اند ـ

کاغذ حلوا : بمعنی کاغذیست که حلوه فروش در آن حلوه پیچیده بخریدار میدهد ـ محسن تاثیر گفته :

لعل شکر بار او خط چوهویدا کند + قطعهٔ یاقوت را کاغذ حلوا کند

کاغذ روزن : بمعنی کاغذیست که بر تابدان[1] های عمارت تعبیه کنند ـ فصاحت خان راضی گفته :

خانه ام بسکه از دیدار تو روشن شده است

پردهٔ چشم مرا کاغذ روزن شده است

کاغذ زر : کاغذیست بنام هر که بنویسند او بمجرد دیدنش زری که تعدادش در آن مرقوم است بدهد ـ هندوی[2] مرات عبارت از آنست ـ فقیر مخلص گفته :

قسمت می میّسر است مرا + برگ گل کاغذ زر است مرا

کاغذ سوزن زده: عبارتست از آن کاغذی که مصوران و نقاشان نقش آدم یا جانوری بسیاه قلم بر کاغذی کشیده آنرا سوزن زده می کنند و باز آنرا بر کاغذ سفید گذاشته زغال سوده که در پارچهٔ باریک بسته می باشد می افشانند و آن نقش صورت پیدا می کنند و بعد از آن بسیاه قلم استخوان بندی آنرا درست می نمایند و این عمل برای مبتدیان این فن است ـ

1- تابدان (Tābdān) A lattice.
S.H.E.D., p.476.

2- هندوی (Hundavī) A bill of exchange.
Ibid. p.792.

کاو کاو : بمعنی کاویدنست که داغ یا زخم را بناخن کاوشند و آخر آن بیشتر موجب الم شود۔

میرزا رضی دانش گوید :

از کاو کاو ناخن مضطرب درون بهار

جوشید خون تازه ز داغ کهن مرا

کاه کهنه بباد دادن: کنایه از لاف زدن و سخنهای گذشته گفتن ۔ مثلاً ساطع نوشته۔

فصل الباء

کباب دارائی : دوچیست از کباب ۔ فصاحت خان راضی گفته :

لذت پوست تخت فقیر خانه + دل منعم کباب داران است

و نیز دارائی دوچیست از پارچه ابریشمی و آن مشهور ۔ چون خان مذکور ایهام بسته است ۔ در شعر مسطور هر دو طرف منظور است و پوست تخت بمعنی چیزیست که بهندی آنرا مرگ چهالا[1] نامند و فقرا فرش کنند ۔

کباب شامی : دوچیست از کباب ۔ استادی گفته :

فسرده شام غریبان ز تلخ کامی ماست

درون سفر دل بریان کباب شامی ماست

کباب هندی : دوچیست از کباب ۔ تاثیر گفته :

حینی نه سیخ جگر زلفش از بلندی شد + دلم ز حسرت خالش کباب هندی شد

کباده : بمعنی آن است که کمان را چند جا چاک میزنند ۔ بنابر اینکه تا از زور

1- مرگ چهالا (Mirg Chhala) The skin of a deer worn and used as beds of devotee.

S.H.E.D., p.680.

xxxxxxxx بیفشند و نهایت نرم شود و آن بکار مشق تواند تیر اندازی آید برای مبتدیان این فن بسیار مفید است -

کبوتر دو چرخی: کبوتری را گویند که آشیانهٔ معین نداشته باشد و کنایه کنند شخص هر دری بود -

کبود چشم : شخص را گویند که چشمش مایل بسبزی باشد - گرگین[1] بیگ رزمی گوید :

چشمت گر اندکی بکبودی زند چه باک + در بوستان حسن تو بادام نورس است

کپنک : کاف مفتوح بیای تازی زده و نون بکاف تازی زده صوف را گویند که اکثر قلندران و فقیران از آن لباس خود سازند -

بابا کوهی : بهتر از اطلس سقرلاط است
در بر مردم خدا کپنک

فصل التاء

کتابه : بفتح کاف عبارتیست از آن نظم یا نثر مشعر بمدحت یا تاریخ که بر پیش طاق عمارت می نویسند -

کتاب بید زده : بکسر کاف کتاب کرم خورده را گویند -

فصل الجیم

کجباز : بمعنی بد معامله است و دغا باز -

1- ولد سیاوش سلطان - جوان قابل آراسته بود - طبعش خالی از لطفی نبود - رزمی تخلص داشت -
تذکره نصرآبادی ، ص 43

کج پلاس : بفتح کاف و بای عجمی و سین مهمله بمعنی بد معاملگی است ـ

کبدار و مریز : بمعنی مدارات زمانی است ـ تاثیر گفته :

ده از رحمت گر خوئم خونریز چشم فتانش
که کبدار و مریزی می کند بر کشته* مژگانش

کجک زنان: بفتح کاف و جیم بکاف زده یک چیزی است که از پرهای سیاه مرغان وغیره که باهم اتصال و پیوشند میدهند زنان ولایت میسازند و یک سر آنرا در موهای سر قایم کرده جهت خوشنمائی هنگام تطوع و خود آرائی می آویزند ـ قیاس باید نمود مثل چتله*[1] زنان هندوستان که بعض از ابریشم سیاه و بعض ازمو ترتیب میدهند یحیی کاشی گفته :

ز بال و پر قربان چون زنان + کجک سرو ها را بسر می کنم

و کجک فقط بمعنی آهنی است که از آهن فیل بانان جهت رم کردن فیل می سازند ـ میرزا معز فطرت گفته :

خروشان از کجک دیدم چو فیلانرا بفهم شد
که عاجزی توان کرد بحث کج فیلا طبع ترا

فصل الدال المهملة

کندر : بفتح کاف گلی است بوش بنهایت تند و برگش دندانها تیز چون اره دارد و اهل

1- چتله (Chutla) The ribbon with which hair is tied or braided at the end, the cue or lock of hair behind. S.H.E.D., p.736.

هند آنرا کیوره[1] نامند در دکن و گوالیار بسیار می شود -

احوال گل کتکی

واضح باد گل کیتکی اگرچه در صورت بگل کیوره میماند لیکن کیتکی در نهایت لطافت بود و ملایمت برگ می باشد و یک گل تمام خانه را معطر کند در دکن مطلق نیست - بعض جابجای شاهجهان آباد می شود - در شهر هم چند درختش بباغ حیات بخش و شالامار وغیره باغهای بادشاهی هست و یک گل به پنج روپیه و هفت روپیه می ارزد - این همه قیمت بنا بر کمیابی و تحفگی است - رعنایان و میرزایان هندوستان از آن عطر و شراب می کشند - در نهایت نفاست و نجابت می شود - برگهایش را در رخت پوشیدنی می گذارند همگی عطر آگین می گردد - در اوایل تابستان بهم میرسد راقم حروف دیده و بهمه جهت بکیفیتش وا رسیده است - حسب الفرمایش عالی منزلت میر موسی خان که از عمده‌های نواب صاحب ناظم سیف الدوله زکریا خان بهادر دلیر جنگ اند - و بنا بر نفاست مزاج ذوق مفرطی بگل و گلزار که حاصل کارخانهٔ بهارند دارند چند تا نهال کیتکی از شاهجهان آباد بلاهور فرستاده بودم و ایشان در باغ نشاندند چنانچه این حرف شش هفت سال خواهد بود - شنیدم که اگرچه سبز گردیده لیکن تاحال گل نیاورده است و در صوبه پنجاب مطلق این گل نمی شود -

کرسی خط : نکات مضمون و رای مبطله عبارت از آنست که خوشنویسان دوایر و مدات مطابق قرینهٔ که مقرر است بنویسند و ازین جهت لطف و خوشنمائی خط پیدا کند - محسن تاثیر گفته :

1- کیوڑا (Ke,ora) Name of a flower.
S.H.E.D., p.605.

هر کس که حسد خود شناسد کی شود محتاج عنبر
خط چو کرسی دار گردد بی نیاز از مسطر است

می گویند سخن بکرسی نشست چه عجب که از همین جهت باشد و این
هم صحیح است - در اشعار اساتذه آمده -

کرم شب تاب : بکسر کاف عبارتست از کرمی که اکثر در بر شگال شبها در هوا بسیار طیّار می آید
و روشنی از بال و پرش ظاهر می شود و کرم شب چراغ نیز آنرا گویند -
دو بیتی میرزا عبدالغنی بیگ قبول گوید :
تا بسوی جامهٔ زر تار خود بیند دنی[1] + میکند فی‌الفور خود را گم چو کرم شب چراغ

احوال کرم شب چراغ

اکثری از قباحت منشیان هندوستان از پر کرم شب چراغ که سخت و سبز و براق
مانند ورق مینا کار میباشد سرپیچ و حاشیهٔ دامن جامه بطرز اعجاز قلیان می سازند
و ببال و پر جانور مردهٔ به بلند پروازی های پروازند - لطف درین است آن بیچاره
جانور را زنده بدست آورده کساهیکه خود را میرزا میگیرند و بدام طلسی گرفتارند -
شبها در پیچ دستاری می پیچند و آنها که استعداد دارند فانوس و بچه از آن
ترتیب می دهند مشتی ذی جان گرفتار دام بلاست و برای این بیدردان تماشاست
ازین غافلند که کیفیت شان به پرواز بال کشودنست و سطح هوا را از شعاع روشنی
حریر منقش دوز نمودن - بتقریب ذکر این جانور احوال جانوری دیگر بقلم می آید -

---

1- الف : دنی

احوال بیا

بیا بفتح باویای کشیده بالت جانوریست بهندوستان که نهایت ذی هوش است ـ
در کمال موزونی و درستی تقسیم اطرات و اضلاع آشیانه ترتیب میدهد که دالان و
حجره و چهجه[1] دارد ـ مقدور آدم نیست که بآن خوبی تواند ساخت و طرفه
اینست که شبها کرم شب تابی را آورده بپاره گلی در آشیانه می چسپاند ـ
چنانچه از پرتو شمع خانه منو ر میگردد ـ مصرع

شاد میگردم چراغ هر گه روشن می شود

بعض از جوانان رندانه مشرب تماشا دوست حرکات غریب بیادش میدهند ـ یکی از
آن جمله اینست که بر سرودستش گرفته در مجمع ها و میلها[2] میروند ـ هر جا با
زنی صاحب جمالی دو چار میشوند پرواز میدهند و آن طایر سر تا پا هوش ٹکی[3] از
پیشانی بسرعت تمام ربوده می آرد ـ و گاه از لعل شیرینش چاشنی لذت گرفته جانب
پرواز دهنده پیغام بوسه می گذارد ـ دلواز چاه کشیدن و بهره از پاهای بسر
گرفتن و بطور بازیگران حرکات کردن از بازی های سهل اوست و راقم حروف این
حرکاتش را تماشا کرده است ـ

1- چهجه (Chhājā) Balcony
P.H.E.D., P.551

2- میلا (Melā) A Fair
P.H.E.D., p.1143

3- ٹکی (Tiki) An orament worn on the forhead.
S.H.E.D., p.596

فصل الشین المعجمة

کشتی : بمعنی چیزی است که از چوب سازند و بسواری آن از دریا بگذرند و این مشهور است - سبب تحریر این حرف مشهور اینست که اکثر مردم استخوان موتی که از هندوستان با خاک متبرکه نقل می کنند کمال احتیاط در اخفای آن بعمل می آرند ، برای اینکه اگر بر صاحب کشتی این معنی ظاهر میشود ، نمی گذارد که او بر کشتی سوار شود و سبب مناسبت آنست که نزدیک اهل دریا مقرر چنین است در کشتی که استخوان موتی باشد طوفانی میگردد - چنانچه محسن تاثیر این معنی را منظوم ساخته :

چون دل در سینه شده افسرده عصیان میشود پیدا

در آن کشتی که باشد مرده طوفان میشود پیدا

کشتی خصمانه : بکاف مضموم بمعنی کشتی است که بخصومت و عداوت باشد - تاثیر گفته :

یاد ایامی که از جوش می سرشار عشق ، کشتی خصمانه با خم بود میان مرا

کشتی دریوزه : بمعنی کاسهٔ دریوزه است که آن نیز بصورت کشتی میباشد و اکثری از فقرا نگاهدارند.

کشتی شراب : عبارت است از آن پیالهٔ شرابی که بطور کشتی میباشد و کشتی باده نیزآنرا گویند میرزا رضی دانش گفته :

موج گل از درو دیوار چمن میگذرد ، کشتی باده بیارید که گل طوفان کرد

کشکول : عبارت از کاسهٔ دریوزه است - میان ناصر علی مرحوم گفته :

مرا ترک طلب سرمایهٔ صاحب کلاهی باشد

چو کشکول گدائی واژ گون شد تاج شاهی شد

1- ناصر علی بعجلهٔ مشهور است چون عجلهٔ ظام را گویند - کشمیریست کمال استغنا دارد و در

فصل العین المهمله

کعب : بفتح کاف تازی آنکه جهت قایم بودن قلیان یا فنجان وامثال آن بر زمین گرده الشکل چیزی ز بیر ظروف مذکور میسازند و هندی زبانان آنرا پیندی[1] نامند - یحیی کاشی گفته :

هوا از بس ز شبنم شعله بار است + چو فنجان ساغر گل کعب داراست

مقرراست از چیز گرم ظرف نیز گرم می شود و تا آن سرد نشود نمی توان دست بآن رساند و در صورتیکه کعب داشته باشد احتیاج بسرد شدنش نمی افتد - لازم فنجان که کعب است محض بهمین جهت که آن بیشتر بکار خوردن چای و قهوه می آید و آنرا می باید گرم خورد - چنانچه شاعر از شعر[2] ایمائی درین معنی کرده -

فصل الفاء

کفت رفتن : بمعنی ربودن یک چیزی بعنوان عیاری و طراری -

کفش بان : شخصی را گویند که احتیاط کفش ها کند و هندی زبانان چرن دهریه آنرا

(حاشیه از صفحه گذشته)

خدمت پادشاه میباشد و شفقت بسیار باو دارد - چنانچه عالیجای تاش لقب باو داده پیوسته در خدمت است - تذکره نصرآبادی ، ص 447

1- پیندی (Pendí) The bottom of a vessel.

S.H.E.D., p.227

2- ج : شعراهای (برگ 181 ب)

باشد - میرزا زکی ندیم در منقبت گفته :

جفت کفش از آستانش جفتست + رضوان بهشت کفش بان جفتست

هرچند که کهنا به از فردوس است + آن هم یک گل ز بوستان جفتست

کفش خواستن : کنایه از سفر کردن و کفش نهادن کنایه از سفر باز ماندن است - این معنی ملا ساطع نوشته -

کفه : بفتح کاف و تشدید فا بمعنی پلهٔ ترازوست - محسن تاثیر گفته :

حسن از روی تو شد تا بهمی ناز فروش

کفه از لاله و گل کرده ترازوی ترا

کفیده : بکاف مفتوح و فا زده بمیان تحتانی بمعنی ترکیده و شگافته است - میرزا صایب گفته :

طراوت از سر آسمان بیرون رفته است + ترنج ماه بطار کفیده می باشد

فصل اللام

کلافه : چرخی که جولاهگان ریسمان در آن انداخته بر ماکو می پیچند و علاقه بندان نیز بآن ابریشم می پیچند -

کلاه شکستن : کنایه از خم کردن طرف کلاه است -

کلمه : دراصل بمعنی چیزی است که آدمی بلفظ کند و سخن ترجمهٔ آنست و معنی دویم همانست که اهل اسلام خوانند آنرا نشان اسلام دانند -

شقل منشی لطیفه : دیبی دت پسر سیتا رام که خزانچی سید عبدالله[1] خان مرحوم بوده و زرهای
خطیری از آن خدمت حاصل نموده جوانی است قابل نظاره و آفتی برای جان
مشتی دردمند خانمان آواره - هر گاه یک پیچهٔ طرهٔ بادله بر سر می پیچید و سر
پیچ الماس می بندد با ماه و کهکشان برسر ستیزه و پر خاش است و چون
یکنشهٔ[2] مروارید گلو می آراید و لوح پیشانی را بنقش ریزه افشان می
نماید، از آفتاب و ستاره متوقع تحسین و شاباش - لب از مسی[3] بخشش گردیده
قطعهٔ لاجوردی تحریر است - و روی شمعی در اکلائی[4] تار پیچیده شمع رخ شمو بر
این جاست که این رعنا جوان سر تا پا ناز از جناب خلافت بخطاب نالکی
سرافراز است - روزی بخانهٔ محمد اسحاق خان بهادر حضور وارد گردیده بود -

---

1- ولد خواشده میر از عنفوان خدمت اکبر بادشاه می نمود و بمنصب هفت صدی سرباشد بود در
کشمیر فوت شد -
تذکرة الامراء ، ص 86

2- کنٹھه (Kanthā) A necklare.
S.H.E.D., p.583.

3- مسی (Mis-ī) A powder with which the teeth are g tiged of a black colour.
S.H.E.D., p.1627.

4- اکلائی (Aklāi) Argitated.
S.H.E.D., p.117

چون ایشان خواستند که از دیوان خانه بخلوت روند این جوان عزیز گذارش نمود که من هم می خواهم دو کلمه بگویم " دو کلمه بگویم " خانصاحب سراج الدین علی خان سلمه الرحمن گفتند که ما خود بیک کلمه راضی بودیم - بهمین تقریب دو سه نقل از بیربل[1] بیاد آمد نوشته می شود -

نقل: مشهور است که چون اکبر[2] بادشاه را بعض عزیزان از راه بردند ، ایشان کلمه اختراع کردند که هرکرا مرید می کردند بیادش می دادند - روزی به بیربل فرمودند که بیربل تو کلمهٔ ما را خواهی گفت - التماس نمود که جهان پناه سلامت - کلمهٔ حضرت گفتن چه نقصان دارد البته می گویم لیکن آن کلمه نخواهم گفت که بر زبان آوردنش مذهب ما باطل گرداند -

نقل: روزی اکبر بادشاه فرمودند که بیربل ما بدولت دو ماه را یک ماه مقرر نموده ایم گفت عین تفضل در حق خلق الله است ، زیرا که پیش ازین ماهی دو پانزده روز تماشای شبهای ماهتاب می کردند حالا تا یک ماه سیر شبهای ماه خواهند کرد -

نقل: روزی اکبر بادشاه شاهزادهٔ محمد سلیم که عبارت از جهانگیر بادشاه است متوجه بشکار شدند - چون از اسب فرود آمده خواستند که آهو را بتفنگ شکار کنند جبه ~~xxxxx~~ آستین و دوشاله خاصه که در بر بود ، حوالهٔ بیربل فرمودند - شاهزاده نیز عین

1- اسم او مهیش داس - بعضی او را بقوم برهمن یا بهات نسبت میدهند خوش بختانه بدربار جلال الدین اکبر وارد شد - اول بلقب ملک الشعراء بعداً با بیربر مفتخر شد - هیچ کس از نو ستارهٔ دربار اکبری بپایهٔ او نرسید -

2- جلال الدین اکبر (963 - 1014هـ) -

قسم بعمل آوردند - اگر پادشاه بهلول را مخاطب نموده فرمودند که باریک خر شده باشد - بهلول التماس نمود که خیر - بار دو خر -

کلوخ چینی کردن: بمعنی عمارتیست که لطف و استحکام نداشته باشد و برای ایام معدودی سازند - از زباندانی مسموع شده -

کله گیری : مرضی است که بعربی ابنة گویند - بضم الف و فتح باء صاحب آن مرض را کله گیر نامند - محمد سعید اشرف گوید:

نقد پدران نشانهٔ ما پاکیست + این باج ستانی کله گیری هاست

کلید پیچ : بفتح کاف تازی و یای عجمی و جیم عجمی نوعی از پیچیدن رقعه - محسن تاثیر گفته :

تمهید صد کشاد بود اضطراب ما + کار کلید پیچ کند پیچ و تاب ما

کلهٔ مینار : بتشدید لام مناری را گویند که سرهای فساد پیشگان بعد از کشتن و قتل کردن شان برای عبرت مفسدان دیگر بدآن نصب کنند و منار کله هم آنرا گویند - هر دو سند نوشته می شود - اولین فصاحت خان متخلص براضی گوید:

بدست خالی ازین راه آخرت گذر است + بسان کله منارت اگر هزار سر است

دویمی اشرف گفته:

مانند منار کله این حرف بلند + چندین وجه و هزار صورت دارد

فصل المیم

کمان حلقه : کمانی که آنرا زه نکرده باشند - فصاحت خان رازی گفته :

ظاهر شد ز قحط سخندانی شعور ما + همچون کمان حلقه نهان ماند زور ما

کمخاب : نوعیست از پارچهٔ ابریشمی زربفت که در هندوستان باحمدآباد خوب بافته می شود -

کمر ترکش : بمعنی ترکش است - وحشی گوید:

چرخ برباد کمر ترکش ترکی فکند + همه شب ما سحر از چشم بریم جوزا را

کمر چین : بمعنی جامهٔ هندیست که آن عبارتست از چین دار چه در ولایت جامهای مردان را چین می باشد و عیب دانند - در آنجا لولیان و اطفال رقاص جامهٔ چین دار پوشند - محسن تاثیر گوید:

غالبا داری کمر چین پوش زلف عنبرین
از خطا کشمیریان شوخ و شنگ آورده ای

کمک : بمعنی فوجی که جهت کمک یعنی اعانت در جنگها تعین نمایند - محسن تاثیر گوید:

چو یکه تا ز نگاهش بقصد جان آید + روان کند صف مژگان ز هر طرف کمکی

کمند وحدت : عبارتست از چیزی که از ابریشم یا از پشم دار می باشد - قلندران و آزادان اکثر نگاه میدارند و آنرا گاه بدور زانو پیچیده و مستغنیانه می نشینند - محسن تاثیر گفته:

نگین ملک بود در کمند فراغت ما + مدار مرکز عالم کمند وحدت ما

فصل الواو

کوچک ابدال : باصطلاح قلندران ولایت اطفال را گویند که مرید قلندران باشد - میرزا زکی ندیم گفته در منقبت:

شیر حق پیر فلک سیر که در راه سلوک + کوچک ابدال در تکیهٔ فیضش اسد است

کوچک دل : صاحب خلق خوش و دردمند را گویند - تاثیر گفته :

کوچک دلیم خورده ز پستان گبر شیر

از پاکی ذات پسندیده صفاتیم

کوچه باغ : باضافت و بی اضافت هر دو صحیح است بمعنی کوچه راهی است که در باغ باشد - میرزا رضی دانش گوید :

در بهاران دل بسیر کوی یارم می کشد

کوچه باغ عاشقان چاک گریبان کسی است

کوچه بن بسته : بضم بای تحتانی بمعنی غیر نافذه است یعنی سربسته - تاثیر گوید :

شاید افتد گذر بوتسو روزی آنجا

کوچهٔ غنچه عجب نیست که بن بسته شده است

کوچه دادن : بمعنی راه دادن است - تاثیر گفته :

چرخ از جان شود نالهٔ جانسکاه مرا + زلف شب کوچه دهد آه سحر گاه مرا

کوچه گرد : بمعنی شخص است که کوچه گردی کند و این کار رندان حسن پرست تماشا دوست است یا اطفالی که یتیم و بی کس و شوخ باشند و مالکی نداشته باشد - میرزا دانش گوید :

طفل اشکم کوچه گرداستی از بیکسی است

دیده پروایش ندارد دل گرفتار خود است

کوچهٔ مشکیان : کوچه ایست در صفاهان و مشک فروشیست که بیشتر در کوچهٔ مسطور رساکنند -

کوچهٔ نو : نام محله ایست در صفاهان که آنچه قحبهٔ زنان مثل راجوارهٔ هند - اخوند محمد سعید اشرف گوید :

ای از رخ تو گرفته پرتو + خانی آباد کوچهٔ دو

کور نمک: کنایه از کسی است که نمک کسی خورده باشد و با او بدبازد و دغا کند - این معنی ملا ساطع نوشته - راقم حروف می نویسد که روی چنین کس بدنما و صبقی سیاه و بلای ابدی گرفتار باد -

کوزهٔ قمار: بمعنی آنست که صاحب قمارخانه کوزه را نگاه میدارد - زری که در قمارخانه حاصل میگردد در آن کوزه جمع میکنند مثل غولک[1] و چیز سنگی را گویند که کعبتین بسر آن اندازند و اهل هند آنرا بت[2] گویند بیای معجمهٔ مضموم - تاثیر گوید:

از چرخ و شکند اخترش امید آبرو + از کوزهٔ قمار شرا آب جستن است

فصل الهاء

کهربای شمعی: نوعیست از کهربا -

فصل الیاء

کیسه دوختن: کنایه از توقع داشتن بافراط است - این معنی ملا ساطع بقلم آورده چیزی میباشد از چوب و نقره و امثال آن مثل بچه‌خانه و در آن اقسام سجاجین نگهدارند -

---

1- غولک (Ġolak) A closed box with a clip at the top through which money is dropped.
F.H.E.D., p.863

2- بت (But) A hazard table.
S.H.E.D., p.214

محسن تاثیر گفته :

مسکن شوخی بودهر پارهٔ دل در سینه ام

خانه ام چون کهندان ما زان چندین خانه است

امثال منوی

کار استاد را نشان دگر است ـ

کار نیکو کردن از پر کردن است ـ

کارها را کارفرما میکند ـ

کارها نیکو شود اما بصبر ـ

کار هر بافنده و حلاّج نیست ـ

کاری که بعقل در نیاید ، دیوانگی درو بباید ـ

کاسه گر چینی نباشد گو مباش ـ

کار همه را بکش خود پندارد ـ

کالای کسان و چنگ موشان ـ

کجا گیرد خر پیر جای رخش ـ

کرم خاوٌ برود آ که خانه خالهٔ نیست ـ

کس چه داند که پس پردهٔ چه خوبست و چه زشت ـ

کس نداند که اشتر می چراند ـ

کس را نداده اند برات مسلمی ـ

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من ـ

کس نه گوید که دوغ من ترش است ـ

کلک ما عز زبانی و بیانی دارد —

کلوخ انداز را پاداش سنگست —

کم بسوراخ رود چون بدر آید کژدم —

کند هم جنس باهم جنس پرواز —

کوشش بیفایده است —

کوشش چه سود چون بخت نکند یاوری —

که قاضی از پس اقرار نشود انکار —

که یک حمایت قاضی به از هزار گواه —

ضمیر مونث

کار امروز بفردا مینداز —

کارد باستخوان رسیده —

کار دست بسته کرد —

کارد دستهٔ خود را نمی برد —

کارش بکوزه گر افتاده —

کارگر کار را می شناسد —

کار یکباره سهل است —

کاسه و پیمانهٔ چیزی را همسایه فرستادن که عوض آنرا بفرستند و این معنی در رسمیات شادی وغیره
در برادری و باهمسایه بعمل می آید و هندی زبانان آنرا بهاجی نامند —

کاسهٔ همسایه دوپا دارد —

کاش یکی نبود و همچو تو نبود — گویند پادشاهی از راهی می گذشت درویشی با چند طفل

Portion of share of food. S.H.E.D., p.× 137 (Bhaji) ا: بهاجی

دید - پرسید که " اینها فرزند تواند" - گفت "آری" - پادشاه گفت " خدای تعالی بر نسل تو برکت کند" درویش گفت " برکت بچه کار می آید - کاش یکی میبود و همچو تو میبود -"

کالا را بد زد باید سپرد -

کالای بد بریش خداوندش -

کاه کهنه بباد میدهد -

کاهی میخورد و راهی میرود -

کبوتر دو بامه شد -

کتان بمهتاب می سپارد -

کجا خوش آنجا که دل خوش است -

کپه آخر گل کرد -

کجدار و مریز -

کج رفتن خر چنگ از جوانی است -

کج نشین و راست بگو -

کرم از علی است -

کریم را صد دینار خرج میشود و بخیل را هزار دینار - بهندی چنین این مثل گویند " سوم سخی کا بوس پیچھے لیکھا "

کس آفتاب را بگل نیندوده -

کس که بر سر راه افتاد زاغ هم منقار میزند -

کس خفته روزگار گذشته -

کس خشنده می کند -

کس کائیده و لقمه خائیده میخواهد -

کس موکشده را باحوره چه کار -

کس هرگز نمی کوزد -

کس و کاسه چیده -

کس پسر مرده نکند نمی زشد -

کشتی بخشک بسته -

کشتی مادریائی شده -

کفش را پا می شناسد -

کلاغ بر لب بامش نشسته -

کلاغ پیر دو پا بدام می افتد -

کلاه احمد بر سر محمود می نهد - یعنی از نهایت پریشانی ازین قرض می کشد و باو میدهد و هکذا -

کلاه بآسمان می اندازد -

کلاه شب را بسر روز می گذارد - این مثل نیز مانند مثل مذکور (کلاه احمد بر سر محمود می نهد) است -

کلاه من بر سر من تنگ نیست -

کلک را ازین جا مکن -

کلک راست گو است -

کل هم غذائی دارد -

کلید همه قفل است -

کمانش را نمی توان کشید -

کمتر بخور و نوکری نگاهدار -

کم خرج بالا نشین -

کمخور چشم ماست و هیچ مخور هر دو چشم ما - واضح باد که بهندوستان این مثل چنین مشهور

است که " کمخور خورديده " و حال آنکه آنچه میرزا محمد قزوینی بقلم آورده بشرح صدر است -

ارباب فطرت را اینجا تاملی ضرور است -

کمی ما و کرم شما -

کنجشک بچه مادر خود را پرواز یاد میدهد -

کنده پای خودیست -

کور اگر بیازار خود بازار بکسدد -

کور بکار خود بیناست -

کور چه میخواهد بغیر از دو چشم بینا - بهندی چنین گویند " اندھے کیا چاھتا ہے دو انکھیں "

کور مرده بادام چشم است - بهندی قریب باین مثل چنین گویند " موئی بابا کی بڑی بڑی آنکھیں "

کور و نظر بازی -

کوزه گر از کوزهٔ شکسته آب میخورد -

کوزهٔ نو دو روز آب را سرد دارد -

کوزه همیشه درست از آب بر نمی آید -

کون خر است -

کون خود را بخایه پاک میکند - یعنی از نهایت امساک دخاری بآب نمی دهد که خود را بشوید -

کون هرزه گو را کپسر که میدرد -

کوه بکوه نمی رسد و آدم بآدم میرسد -

کوه و کاه پیش او یکیست -

کوه هرچند بلند باشد راه از سر آن میگذرد -

که ببیند سگ را بروی خداوند - بهندی این مثل چنین گو یند " کتی تیرا موه دیهن تیری خاوند
کا موه هی "

کیر بکس چه خفته وبیدار -

کیرش با کلاهش بازی میکند -

کیر و کس آشنا اسپ زین کرده است-

کیرو کلاه و سبحان اللّه -

کیرو کنک درکار است-

کیرو کس آشنا شد -

کیری بیند اما کدو می بیند -

کیر موش گرد بر می خیزد -

کیر واهمه کس خیال میدرد -

کیسه برین کار دوخته -

که می گو ید که اسپ داروغه جو می خورد -

گو یند نو کرداروغه جهت تحصیل بدهی رفت و شروع در شلتاق کرده از هر کس بهبانه چیزی گرفت تا آنکه جهت بشخصی رسید که بهیچ وجه نتواست بسر و کلاهی ثابت کند - بعد از تامل بسیار گفت " ای نا جیک ، تو هزار دینار جریمه بده "- آن مرد گفت " تقصیر من چیست؟ " گفت " اینکه شنیده ام می گفته که اسپ داروغه جو می خورد " گفت " که میگو ید که اسپ داروغه جو می خورد واین مثل شد -

کیسهٔ رشد است-

باب الکاف عجمی

فصل الالف

گاژه : بکاف مفتوح فارسی و زای فارسی عبارتست از رسنی که اطفال یا بعض زنان صاحب جمال بیشتر در ایام برشکال با شاخ درختی یا بسته چوب مستحکمی که بشکل دروازه نصب نمایند آویزند و گاه دو کس هر و گاه یک کس بر آن بنشینند و یک کس ریسمانرا بدست جنبش دهد و شکل حرکتش مثل جزر و مد دریاست و باقسام تکلف می شود - ریسمانش را از ابریشم و چوبها را رنگین و منقاشی سازند - بهندی زبانان جهوله[1] نامند - و از همین عالم چیزی دگر از چوب سازند و آنرا اکثر در مجمع "عرسها" و "میلها" در بازار بسر پا کنند و بهندی نامش "هندوله"[2] است - و این هر دو سواری گهوارهٔ اطفال است - صاحب فرهنگ جهانگیری حرف گاژه ضبط کرده است -

گام : بمعنی قدم است - یکی از اساتذه گفته :

براه دوستی ها هرکه بی منت قدم ساید

بهر گامی که بردارد از و پای زمین چشمی

1- جهوله (Jhūlā) The rope on which people swing. S.H.E.D., p.307.

2- هندوله (Handolā) A swing, a cradle. Ibid. p.792.

فصل الباء

گپ : بکاف مفتوح عجمی و بای عجمی بمعنی سخنان رنگین است از عالم حکایت و نقل که بمزه ادا کرده می شود و احتمال دروغ البته در آن هست نعمت[1] خان عالی گوید :

هر صحبتی که باشد دلخواه تو بفرما ٭ سازی طی تماری شعری گپی کتابی

فصل الجیم

گج شیرین : بفتح کاف عجمی و جیم عجمی نوعیست از گچ که در عمارتها بکار برند -

فصل الراء المهمله

گراجان : بمعنی شخصی است که سخت دل باشد - ملا ساطع این معنی نوشته :

شیخ شیراز : حریف گراجان ناسازگار

چو خواهد شدن دست پیش مدار

1- میرزا محمد نعمت خان شیرازی جامع فنون و کمال است - در مشهد متولد شد - پدرش حکیم فتح الدین عم حکیم محسن خان است - بخدمت شفیعای یزدی تلمذ نمود و در سلک نوکران خلد مکان امتیاز یافت و در 1104ھ بخلعت نعمت و داروغگی باورچی خانه نعمت فراوان اندوخت - بعد خلد مکان ملازم محمد اعظم شاه شد و بعد کشته شدنش از شاه عالم بخطاب دانشمند خان سرمایهٔ مباهات اندوخت - میرزا محمد در نظم و نثر قدرت عالی دارد دیوانش مسمی بمعنی عالی بنظر در آمد -

شمع انجمن ، ص 305

گران خواب : بمعنی شخصی است که خوابش سنگین باشد - این معنی طا ساطع بقلم آورده -[1]

صایب : رخسارهٔ گلرنگ تو هر دم بهوائی است
چون چشم گران خواب تو بیمار نباشد

گران رکاب : بمعنی مردم آرمیده بود -

گریهٔ بید : بنای فارسی مضموم برای مبطله زده که عبارت از بید مشک است - چنانچه عبدالغنی بیگ قبول گوید :

عبیر افشاند از بس دلبر عطار من بر خود
شمیم گریهٔ بید ازین هر موش می آید

ارباب فطرت از همین شعر قیاس کنند که میرزا عبدالغنی بیگ چقدر معرت ایهام و طرت لطف بود از هر عالمی که بدستش می افتاد می بست و نظر بر حسن و منتج نداشت -

گرداندن لباس : بمعنی تغییر کردن رخشت - میرزا صایب گفته :

تا سرم داشت منصب آئینه داریت + گرداندن لباس تو تغییر رنگ بود

گردن کج کردن : بمعنی عجز کردن است -

گردهٔ تصویر : باضافت عبارتست از کاغذی که مصوران و نقاشان صورت آدم یا جانوری بسیاه قلم بر آن کشند و می بعد سوزن زده اش نمایند و باز آنرا بر کاغذ سفید گذاشته ز کال سائیده برو افشانند - ازین جهت نقش آن بر کاغذ می نشیند

1- امثال ها آورده -

وبعد از آن بموقع استخوان بندی شقش مذکور درست کنند - واین عمل برای مبتدیان این فن است - شاه عباس ثانی[1] فرمانروائی مملکت ایران فرماید - از تذکرهٔ نصرآبادی نوشته شد :

چون مژگان بتان کلک مصور عشوه بار آرد

اگر بر گردهٔ تصویر افتد چشم شهلایش

گرگ آشتی : عزهمین معنی دارد (کنایه از آشتائی فریب بخثان را گویند) - چنانچه محمد قلی سلیم گوید :

از دل برون نکرده خیال جفا هنوز + گرگ آشتی استپوست ما را بما هنوز

گرگ آشنائی : بشم کاف عجمی و شین معجمه کنایه از آشنائی فریب بنقان را گویند -

گرم خوبان چمن : کنایه بلاله و گل وغیره گلهای باغست - میرزا رضی دانش گفته :

شرمساریم از سلوک گرم خوبان چمن + برگ گل دارد زبان خار در آزار ما

فایده : معلوم باد که این لفظ اختراعی میرزا رضی دانش است که در فارسی موجد الفاظ رنگین و مخترع معانی تازه و متین است و عوسدش و گرم خوبی شخصی را گویند که در ملاقات ها گرمجوش باشد و بگرمی برخورد - اینکه اعتقاد بعض اعزه است

1- این پادشاه زاده نام روا محمد باقر میرزا ولد امجد شاه عباس ماضی - عمر مبارک او ده سال وهشت ماه و هوزده روز بوده در شب جمعه 16 شهر صفر سنة 1052 مسند سلطنت بوجودش مزین شده - و سنة 1059 متوجه قندهار شده آن ولایت را مسخر فرموده و از آثار ایشان عمارات و باغات بهشت آیات بسیار است - طبعش در ایراد معانی بزبان فارسی و ترکی کمال قدرت داشت در ایراد شعر ثانی تخلص سروده اند -

تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 9

که تصرف در فارسی جایز نیست - مسلم - لیکن این حکم در حق خاماست -
حکیم شفائی و میرزا رضی دانش و طالب آملی که زبان دان و استاد و خیلی
خوش فارسی اند - اکثر ترکیب ها و الفاظ رنگین اختراع و ایجاد کرده مرد مردی
که حکم بر عدم صحت آن کند چنانچه رعنائی فروشان چمن و گرم خوبان چمن و
چمن آسوده مرغان و ازین قبیل دیگر هم الفاظ اختراعی میرزا دانش است
(علیه الرحمة) باید دانست کسی که بسایهٔ استادی رسیده باشد بر و تصرف
کردن جایز است زیرا که او ازین عالم تصرفی نخواهد کرد که بر گوشها گرانی
کند یا در صحت آن تردد را داخلی باشد بلکه سر مشق فکر دیگران خواهد
بود - مصراع :

لفظی که تازه است بمضمون برابر است

گرمسوت : نوعی است از پارچه که اهل هند آنرا کرپ[1] سوت گویند - محسن تاثیر گوید :

سخن نشد از قماش لفظ بی مضمون نمی گردد

که گرمی از لباس گرمسوت افزون نمی گردد

گرمی زبان : گرمی کردن با کسی به اعتبار ظاهری - میرزا رضی دانش گفته :

ز شمع بزم بر من گشت روشن + که دایم گرمی خوبان زبانیست

گریبان مصور : بمعنی مدوریست که هر دو جانب گریبان چپکن[2] در ولایت و هر دو طرف گریبان

1- کرپ سوت : کرپ بمعنی جان و سوت بمعنی ریسمان یعنی جامهٔ ابریشمی که پردهٔ آن ریسمان بود -
فرهنگ آنند راج ، ص 3573

2- چپکن (Chapkan) A kind of vest

S.H.E.D., p.684.

همه آستین بهندوستان دوزند - محمد سعید اشرف گفته :

چین قبای معریش کاکل پریشان تا بناف

چین گریبان سمورش زلف مشکین تا کمر

گریبان کردی: اولین کاف عجمی مفتوح و دو یمی کاف تازی مضموم عبارتست از آن کردی که گریبان سمور داشته باشد - در زمستان اهل دول پوشند و بهندوستان روبروی خلیفهٔ وقت کسی پوشد که او را حکم باشد و این غیر از شاهزادها یا وزیر و میربخشی بدیگری حکم نشود و درخانه در صورت استعداد هر کس مختار است - میرزا طاهر وحید گفته :

سردی فصل خزان خط او معلوم نیست

حسنش اما خوش گریبان کردی پوشیده است

گریبان گرفته آوردن: بمعنی آنست که کسی را بزور واشتلم باید آورد - حکیم شفائی گفته :

تا گریبان گیرد و آرد بپابوس تو ام + آتش قربانگاهی را بسوی ما فرست

گریهٔ مستی : گریه که درحالت مستی شراب کنند ظاهر است که حالات مستی بریک وضع نمی باشد - میرزا رضی دانش گفته :

ما بذوق گریهٔ مستی درین بزم آمدیم

می بده ساقی بقدر آنکه چشمی تر شود

فصل الزاء المعجمة

گز : بکاف عجمی مفتوح برای معجمه زده نام درختی است که اکثر و بیشتر برکنار دریا می شود وهیات شاخ و برگش بسر و میماند - در هندی آنرا

" جھاو [1] " نامند و از چوش سبد و امثال آن سازند :

در کتاب آفرینش منقلۂ بسیار نیست

فصل السلام

گل آفتاب : نام گلیست که در هندی " سورج مکھی " آنرا گویند و روی آن جانب آفتاب میباشد - یکی از شعرا گوید :

شاخ شکستہ گل شدهد لیک زلف یار + هرجا شکست خورد گل آفتاب داد

گل ابر : عبارتست از لکۂ ابر خوشرنگ - ظفرخان احسن [2] گوید :

ای هوا خوش ما بیا + گل ابری بباغ ما برسان

کلابتون : بکاف مضموم عجمی عبارتست از آن رشتۂ ابریشمی که بر آن بادله [3] می پیچند و چند قسم میشود و کلابتون خوب برهان پوری است -

---

1- جھاو (Jhā'ū) Name of the tamarisk tree, also in Persian Shora-gaz, from its growing in marshy ground.

S. H.E.D., p.301

2- میرزا احسن الله نامداشته خلف خواجه ابوالحسن است - در زمان شاهجهان صاحب صوبه کشمیر بود بحسن صفات و نعمت ذات و پاکیزگی وضع بود - پایان عمر در دارالسلطنت لاهور فردکش کرد و در سنه 1073 محمل به صحرائی فنا کشید -

خزانه عامره ، ص 95

3- بادله (Badla) wire, brocade.

S.H.EE.D., p.193.

گلابی : عبارتست از مختصر ظرفی که در آن گلاب یا شراب پر کنند ـ محمد قلی سلیم گوید :

غنچهٔ تشنه جرعهٔ خود را بگلابی دارد

محمد افضل سرخوش گفته :

باشد گلش چون بزم‌مئی رشک شرابی را

به از گلدسته داند در کار خود گلابی را

و بمعنی " گلابی " رنگی را گویند که سرخی آن سپید باشد مانند بعض گل

گلاب که هم رنگ میباشد و در فارسی رنگ مذکور را " چهره ای " گویند ـ

نهایتش لفظ گلابی بمعنی رنگ نیز اساتذهٔ متاخرین استعمال نموده اند ـ

جویا[1] گفته :

امروز لباس شاهدی + از شیشهٔ بزم او گلابیست

گل ارمنی : بکات عجمی مکسور گلیست سرخ رنگ که دوا[2] دارد ـ

گلبازی : عبارت از آنست که دو کس باهم بدست‌بازی بگل کنند یعنی یکی سوی دیگری بیفکند ـ بهندوستان نیز رواج دارد و اینجا با گل صد برگ بازی کنند ـ
شفیع اثر گوید :

شوخ چشم من چو ازمژگان فسون سازی کند

لب بهمدگر زند خواهد چو گلبازی کند

1- میرزا داراب بیگ متخلص اصلش شهر تبریز است و مولد جویا و برادرش میرزا کامران گویا خطهٔ کشمیر مردم خیز با سالک قزوینی وطالب کلیم هم بزمی نموده ـ درعهد عالمگیری در سنهٔ ثمان عشره ومایته و الف با گذشتگان پیوست ـ

صبح گلشن ، ص 111

2- دوا (Dawā) Medicine.
S.H.E.D., p.374.

گل با صنوبر چه کرد: گل نام پادشاهزاده بود که عاشق صنوبر نام معشوقهٔ بود، و این افسانهٔ رنگین مشهور است که قصه پردازان و افسانه گویان می داشتند - شاید یکی از شعرا موزون هم کرده و آنکه در نثر نوشته مطالعه راقم حروف هم رسیده[1] - بهر تقدیر - سایر اصفهانی[2] گوید -

لب از هم شیرمان شکوه گستر خواهمت دیدن
بخون آلوده آخر دست و خنجر خواهمت دیدن
ز نام عشق و عاشق این زمانت ننگ می آید
بلب افسانهٔ گل با صنوبر خواهمت دیدن

گل بجمالست: بکات عجمی مضموم در مقام تحسین و شهرت گویند - محسن تاثیر گفته:

فتاد سرو بسیاست که من غلام جمالت
برخ بهار خطش حلقه زد که گل بجمالت

گل بجری: بکات فارسی مکسور گلیست سرخ رنگ که از آن می خوشند چنانچه از شجرت شفیع اثر گفته:

دور از تو که بسکه زمزمهٔ سنج مصیبتم ، از موج گریه شد گل بجری غبار ما

1- ممکن است این قصهٔ صنوبر و گل تالیف اسدر چهت دهیر باشد که آنرا در 1129هـ تالیف نمودند - نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ عمومی پنجاب لاهور در شمارهٔ 410 موجود می باشد -
فهرست مخطوطات فارسیهٔ کتابخانهٔ عمومی ، ص 534

2- سایر در زمان شاه اسمعیل صفوی از مشهد مقدس باصفهان آمد و در تکیهٔ چارطاق بسر میبرد -
شمع انجمن ، ص 211

گل بر سر چیزی زدن: بمعنی معزز و مکرم داشتن چیز است - تاثیر گفته:

چشمیست در نظر که ملایک ز خون خویش

گل میزنند بر سر تیر نظاره اش

گلبدن: بضم کاف عجمی یکی خود باعتبار اینکه بدنش مانند گل دارد، معشوق را گویند - دویم نوعیست از پارچه‌ها مانند مشروع گجرات و آن در صوبه تعتعا (ٹھٹھہ) و سپرشد خوب می شود و شبیه بمشروع در قماش نرم و ملایم میباشد یحیی کاشی گفته:

خوایش کار پوشش مختصر کرد   چو گلبی گلبدن باید بسر کرد

پوشیده مباد گلبدن بمعنی پارچه شعر اساتذه دیگر بنظر نرسیده لهذا معلوم میشود که لفظ هندیست لیکن چون یحیی کاشی که در استادیت او حرفی نیست در شعر خود آورده خالی از دو شق نخواهد بود - یکی خود اینکه عمداً لفظ هندی را استعمال کرده - دویم ممکن که باین نام پارچه ای در ولایت باشد که در اشعار اساتذه بنظر نرسیده باشد - آمدیم بر اینکه اگر فارسی است، مقام گفتگو نیست و در صورتیکه هندیست نیز بمقتضای شوخیهای طبیعت استعمال نمود - پس مضایقه ندارد -

فایده: اینکه استاد بعضی چیزاست که الفاظ هندی را در اشعار فارسی آوردن درست نیست لانسلم - زیرا که این چیزها برای خامان و مبتدیان مضایقه دارد و اهل قدرت و استعداد مختارند چه تقصیر بیچاره - یحیی کاشیست - اساتذه دیگر نیز گفته اند - محمد سعید اشرف گفته:

صوت مطرب بیشم از آواز بلبل بهتر است ، ڈولی[2] گل چهرگان از ڈالی[3] گل بهتر است

۱- گلبدن (Gul-badan) A kind of silk cloth. S.H.E.D., p.618.

2- ڈولی (Doli) A kind of sedan for women. S.H.E.D., p.932.

3- ڈالی (Dali) A branch of bough. Ibid. p.925.

هم او گوید:

داد از راجهان هندوستان

چوت[1] مارانیان هندوستان

طغرا گوید:

موسم آن شد که مینا[2] راگ[3] هندی سر کند

شاخ و برگ خشک را از آب شبنم تر کند

شوخ موس را مگو مهر باید کشته است

ذات راجپوت[4] ترسم دست بر جمدهر[5] کند

1- چوت مرانی (Chut Marani) Strumpet .
S.H.E.D., p.727

2- مینا (Mana) Name of a bird.
Ibid. p.1730.

3- راگ (Rag) A mode in music.
Ibid. p.951.

4- راجپوت (Rajput) The name of a tribe.
Ibid. p.940

5- جمدهر (Jam-dur) A dagger.
Ibid. p.633.

گل بستان افروز: نام تاج خروس است و تاج خروس نیز فارسی است ـ

گلیس: بضم کاف عجمی درخت گل سرخ را گویند ـ میر شرف الدین علی مرحوم گفته:

شاخ حسنش بسر کار از مجلس خوبان نشاند

همچو آن گلیس که از گلشن جدا گل کرده است

گل بندی: بمعنی باندهنو[1] است که بطراحی رنگریزان بر پارچه می شود لیکن در آنجا بهمین
یک رنگ مایل بسیاهی میسازند ـ کمالش اینست که بشستن رنگش زایل نمی گردد
و در شاهجهان آباد رنگا رنگ طراحی بکار میبرند ـ بی اغراق گفتگو برنگی
رنگ آمیزی می نمایند که گوئی چمن می آرایند ـ تاثیر گفته:

چون نویسم وصف شعلت نامه گلبندی شود

دفتری باشد اگر کاغذ سمرقندی شود

وجه تسمیه گلبندی آنست که مثلاً اگر خواسته باشند زمین پارچه سرخ باشد و
گلهایش را سبز نگاهدارند ـ [illegible] زمین گلها را قسمت کرده بر آن رشته می پیچند
و باز صنعتی چند بکار میبرند که آن اراده بظهور پیوندد ـ

گل پیاده: بضم کاف عجمی و یای عجمی بمعنی گل خورد است و سیر و پیاده نیز گویند
و آن نوعیست از سرو که کوتاه قد باشد ـ محمد قلی سلیم گوید:

مثل دو ساله بلبهای یار ما نرسد + گل پیاده بگرد سوار ما نرسد

1- باندهنو (Bandhnu) A mode of dying in which the cloth is tied in different places to present the parts tied from receiving the die.

S.H.E.D., p.208.

میرزا صایب علیه الرحمة فرماید :

چشم قدح بجلوهٔ مینای باده است + این شوخ چشم فتری سرو پیاله است

گل پیش رس : عبارت از گلی است که اول بهار بشگفد - طا توبی گفته :

ساقی قدح اول می عیبه شکی ده + بر مرغ خزان دیده گل پیش رس اولی

گل تریاک : عبارت از گل خشخاش است که تریاک از آن پیدا می شود و در هندوستان این گل " پهزاره " شهرت دارد و اقسام رنگش بسیار است و در نواح عظیم آباد پتنه صحرا صحرا کاشت آن می شود - و در ایام بهار گل کنند - تاثیر گفته :

گر چمن سینه ام از شاه غم چاک شود + پنبهٔ داغ جنونم گل تریاک شود

فایده : مخفی نماند لفظ چاک در پیش مصرع شعر مسطور از این جهت است که یک چیزی میباشد درمیان گل که خشخاش دانها درون آن میباشد و کوکنار عبارت ازوست - آنرا شگافی و چاکی میزنند و چیزیکه از آن تراود افیونست -

احوال در اخلاصها یگانه محمد[1] جان دیوانه

از مشتاقان شاه افیون یار رنگین تر از بهاری داشتم محمد جان متخلص بدیوانه که در سال یک هزار و یک صد و پنجاه و یک هجری پیش از شورش و آشوبی که بنا بسر مسلط شدن شاه جم جاه نادر شاه بهندوستان در شاهجهان آباد بلند شد ، از جهان خاکی بدار باقی رحلت نموده - چون از سی سال این یار رنگین تر از چمن رفیق شفیق بلکه جزو بزم عیش من بوده ، چه گویم که چه قدر دلم کاهش و الم کشید - و چه نویسم که در چه مرتبهٔ جگر خون گردید - این قسم دوست موافق بدعوی محبت صادق

1- ج - محمد خان

کجا یافته می شود ـ گاهی درین قدر مدت مکروهی از و بسر وی کار نرسید ـ
و حرفی که بر دل گرانی کند از زبانش شنوده نشد ـ و گاه بوریائی باردائی
گسترده بر آن می آرمید و کهنه قلمدانی را کرده ظروف گلی و چینی را که در
یکی برنج و شیر و در یکی نان و[1] پنیر و در یکی پسته و بادام گرفته در شکر
و در یکی افیون حل کرده به بغلچهٔ از پر طوطی سبز تر می بود ـ پیش رو
می چید ـ پادشاه وقت خود بود و سر کبریایش بفلک هفتم می شود ـ اگر در
آن وقت افیونش نخست خود چون بلبل بهزار رنگ در داستان سرائی است ـ و
اگر عیاذ بالله خمار افیون که بآن معتاد شده بود می داشت ، خود با فلک
و ملک سر پرخاش و هنگامه آرائی ـ شطحیاتش بمرتبهٔ مزه نمک داشته که اقسام
تهدید و تشهیر بر روی کار می رسید تا مزاجش بشور آید ـ و لی به بی
صرفه گوش ها که هزار مشغول بقربان سوش بکشاید بعد ازین :

دشنام هر چه هست عوض یادگار بود

ریخته[2] و فارسی از هر دو جنس شعر می گفت ـ گاهی روزی بفکر دو غزل
و سه غزل می پرداخت ـ و گاه سالها می گذشت که مصرعهٔ موزون نمی ساخت ـ
این بیت از آن مرحوم مشهور است :

بهار آمد صبا گلدستهای تازه می بندد

پریشان نسخهٔ گل را دگر شیرازه می بندد

1- ریخته (Scattered, the Hindustani language is called (Rekhta rekhta.
S.H.E.D., p.441.

2- ج - نان و پنیر

خدایش مغفرت کناد و در بهشت برینش جاده‌اد -

گل تصویر : بمعنی آن گل است که نقاشان ومصوران از رنگهای مختلف بر کاغذ کشند -

گل جام : بضم کاف فارسی بمعنی تا بداشت که در عمارتها جهت روشنی آفتاب نگاه میدارند و اکثر آنرا شیشهای جامی بوقلمون نصب کنند و هرگاه بشعاع خورشید بر افروزد بچندین رنگ جلوه گر گردد - تاثیر میگوید :

روشن بود ز عالم بالاانشای دل + گل جام دارد ازمه تابان برای دل

گل جعفری : گلیست زرد رنگ در شاهجهان آباد عیز بوفور میشود بوی ندارد - محسن تاثیر گفته :

خط جلوه فروزحسن مهر و باشت + بر آتش حسن دود خط داماشت

آن رنگ طلائی خط مشکین خواهد + هر جا گل جعفریست باریحاشت

معلوم باد بقیمی که در هندوستان لاله و نافرمان یکجا می کارند ، در ولایت جعفری و ریحان یک جا میشود - چنانچه از رباعی که بقلم آمده این معنی پیداست -

گل جنگ : بمعنی آنست که در ایران رسم است که چون دو پهلوان می خواهند باهم کشتی کنند ، روزی برای این معنی مقرر می شود - شب یکی بدیگری گل می فرستند و نام آن گل کشتی و گل جنگ است - چنانچه پور ارادت خان واضح گفته :

تو چنان شوی که گویی گل جنگ میفرستم

و سند گل کشتی - [1]

1- ع : سند گل کشتی گفته و آن مشهور است -

مثنوی میر نجات است که مسمی بگل کشتی در فن کشتی گفته و آن مشهور است و هیچ جای دیده شد که گل جنگ نام گل کثیر است که در عوام مشهور است - هرکه آنرا از شاخ چیده بجانبه کیر آرد - او را خواهی نخواهی اتفاق جنگ و پرخاش با کسی می افتد - چنانچه سرخوش در مثنوی خود گفته :

گل جنگی این گلستان توئی

گل چشم : بضم کاف فارسی آنرا گو یند که مانند گل سفیدی در چشم پیدا شود و آن مرضی است که بعلاج دور هم میشود و گاه علاج پذیر نیست - محسن تاثیر گفته :

آتشفر رنج و الم کز دو ری گل دیده است

گر فتند ز گریه گل در چشم بلبل دور نیست

گل حلوا : بکاف فارسی مضموم و اضافت لام و حای مهملهٔ مفتوح عبارت از آنست که لوزهای حلوا را رکابداران بشکل گل در سینی می چینند و آن در کمال خوشنمائی و رنگ آمیزی میباشد - تاثیر گفته :

خونبها رشد ز لعل تو چشم پسر آب ما + رنگین شداست از گل حلوا شراب ما

گل خار : نام رنگیست که هم رنگ میباشد مایل به بهاری - شوکت بخاری گفته :

ترسم به تن نازکت آسیب رساشد + امروز قبای تو برنگ گل خار است

گل خنجر : عبارتست از چیزی که بهندوستان آنرا پهولکاره گو یند - این معنی از خدمت خان صاحب قزلباش خان بتحقیق رسیده - محسن تاثیر گو ید :

اذیت بیشتر آنرا که دولت بیشتر باشد + ز خنجر خار میباشد بلی گلهای خنجر را

گل شهر : در مقام این استعمال آید که اگر کسی کشت رازی یا فتنه انگیزی بظهور آید

گویند که گل خیر فلاش است و نیز بمعنی حاصل کار است - میرزا زکی گفته:

فلس بود گل خیر غریبی بلبل + هزار کیسهٔ زر غنچه در گریبان داشت

استادی دیگر گفته:

گل بچشم ز بس گریستن است + این گل خیر بی تو زیستن است

گل در آب گرفتن: بکاف فارسی مکسور دراصل بمعنی شروع تعمیر است و بمجاز شروع هر کاری را توان گفت - محسن تاثیر گفته:

سرای عشق ز اشک و دکن دلا که عجب + گل در آب گرفتست رنگ کاهی ما

گلدان: بمعنی ظرفیست که از شیشه و چینی و گل و نقره وامثال آن برای نگاهداشتن گلها سازند و بهندوستان در ترکیب گلدان و چنگیر[1] که در آن حایل گل یا گلهای متفرق چیند تفاوت است زیرا که در گلدان گلها دسته بدسته نگاهدارند و در چنگیر میباشد به نو پیالهٔ کنگدار[2] گلهای متفرق بگذارند و ترگدان نیز عالم گلدان است - تاثیر گفته:

چون آن گلدان پرآبی که گلها را نگهدارد

طراوت هاست از چشم تر من گلعذارانرا

گلدسته: بضم کاف عجمی یکی خود مشهور است که از هر دو طرف گنبد مسجد بشکل منار

1- چنگیر (Changer) A flower pot, a tray, . S.H.E.D., p.331.

2- پیالهٔ کنگدار: پیالهٔ دارای چیزی که زیر پیاله سازند تا بزمین درست نتوانست نشست و آنچه درست نریزد -

طولانی میسازند - سالک قزوینی در تعریف مسجد صفاهان گفته :

خوش نغمه مؤذنان چو بلبل + گلدسته برنگ دستهٔ گل

گل ریزان : بمعنی فصل خزان است - میرزا رضی دانش گفته :

فصل گل ریزان بدام از آشیان افتاده ام

شهر آباد قفس را روز آتش دیده ام

گل زمین : بکاف عجمی مضموم و زای معجمه زمین مختصری را که کیفیت و لطافتی داشته باشد گویند - محسن تاثیر گوید :

سرتاسر قلمرو مکتوب او نداشت + یک گل زمین که رایحهٔ آشنا دهد

گل سپر : بضم کاف عجمی و سین مهمله و بای عجمی بمعنی آنست که چهار گل از طلا و نقره و آهن و امثال آن بسر سپر تعبیه کنند - میناکار مرصع کار هم باشد و قرص سپر هم نام آنست -

گل سرچمن : بکاف عجمی مضموم واضافت لام و سین مفتوح مهمله و رای مهمله و جیم عجمی بمعنی گل که بهترین گلها باشد از عالم گل سر سبد - تاثیر گفته :

ز چین آن جبهه سر مشق گوئی + گل سر چمن باغ خوب روئی

گل سرسبد : بمعنی گلیست که بهترین نوع خود باشد - چه قاعده است چون گلها را در سبد می چینند - گلی که بهترین گلها میباشد آنرا بالاتر از همه می گذارند -

گل سرشاخچه : بضم کاف عجمی و اولین سین مفتوح مهمله و رای مهمله و خای معجمه و جیم عجمی بمعنی گلیست که بهترین نوع خود باشد -

گل سرشو : بکسر تات فارسی گلیست که صورات موهای سر بآن شویند - حکیم حاذق گفته :

گیتی که بوصف بی تمیزی علم است + در وی ز برای بیخردان جای کم است

در صف لقال جای اهل دل باشد + همچو گل سر شوی که زیر قدم است

گل سفید[1] :

گل شب افروز : نوعی از گل است ـ ملا نوعی گوید:

تو پنداری زانوار شب افروز + چمن مهتاب پوشیده است در روز

گل شقیق : بمعنی شقیق است ـ

گل شیرین : بکسر کاف عجمی کنایه از نرمی و طینت معشوقانه که از دیدنش رغبت فزاید و بنا بر کمال موزائی و خود آرائی درین ایام در اکثر مردم یافته میشود ـ صاحب این قسم وضع را می توان گفت که فلانی گل شیرین دارد ـ محسن تاثیر گفته :

گل شیرین او از ناز لیلی + نگاهش را چو لیلی صد طفیلی

هم او گوید:

تنش از گل لطافت بیشتر داشت + گل شیرین او مو ر از شکر داشت

گل صبح : بضم کاف عجمی و لام مکسور و صاد مهملهٔ مضموم و طرف صبح هر دو بمعنی صبح صادق است ـ اولین سالک قزوینی گفته :

بشگفتند چون گل صبح از شب بیدار دلان

چنگ در دامن آن چاک گریبان زده اند

هم او گوید:

زد جوش از شمیم سحر لاله زار فیض + خندید غنچهٔ گل صبح از بهار فیض

1ـ گل سفید : بالضم ـ ت ـ نوعی از گل سرخ که سفید و خوشبو میباشد ـ چنانچه در هندوستان گل سوتی

حکیم ازرقی بهر زمین که بر افگند سایهٔ رخ و زلف

~~حکیم ازرقی~~ گل سفید برو توده کرد و مشک سیاه

فرهنگ انند راج ، جلد پنجم ، ص 266

گل صندلی : بضم کاف فارسی - شفیع اثر گفته :

اکنون که شد شگفته گل صندلی بباغ + میخواره را چه باک ز درد سر خمار

گلقند آفتابی : نوعیست از گلقند که دوائیست و آن عبارتست از گلبرگ و قند آمیخته بهمدیگر بموجب نسخه* که مقرر است دارد - داراب بیگ جویا گفته :

روی تو چو آفتاب پر نور + لعلت گلقند آفتابی است

گل کاغذی : بضم کاف مضموم اولین و کاف تازی دوم بمعنی آن گلهاست که از کاغذهای الوان تراشند - شفیع اثر گفته :

مکن ملامتم از بی غمی که ساختگیست + درین چمن چو گل کاغذی شگفتنی می

گل کردن : بمعنی برملا شدن و ظاهر گردیدن -

گل کردن کپه[1] : باولین کاف عجمی مضموم و دومین کاف تازی مفتوح برای مهمله زده و سومین کاف مفتوح و جیم عجمی بمعنی آنست که دو ، سه جا مشت خاک بر زمین می گذارند و در یکی از آن مخفی انگشتری را پنهان می کنند و آن شخص پنهان کننده از دیگران سؤال می نماید که انگشتری در کدام یکی ازین مشت خاک است و بر این گرو می بندند و از کسی که می پرسد او نام یکی از آن مشت خاک می گیرد - اگر انگشتر از آن برآمدی گویند که کپه گل کرد - و او از آن چیز پنهان کننده زر گرو می ستانند و اگر بر نماید می بازد و این بازی است مشهور - اصل خود اینست که مبسوط نوشته شد - نهایتش در مقام بر ملا شدن راز مخفی هم استعمال می نمایند - ملا ظهوری[2] در نثری که نوشته و آن شهرت دارد اکثر این حرف

1- انگشتری بی نگین خاتمه را گویند -

2- ظهوری ترشیزی ساقی خمخانه* فصاحت و هنگامه ساز انجمن بلاغت است - میرزا صائب او را بادب یاد میکند - حق اینست که ظهور او عالم سخن را نواخت و نوا و سواد معنی را روشن ساخت - ساقی‌نامه* ظهوری عجب صفائی و نمکی دارد - وفات ظهوری در 1025هـ واقع شد - شمع انجمن ، ص 284

باستعمال آورده و نیز عنایت خان آشنا گوید[1]:

کهنهٔ ناله عاقبت گل کرد ✦ داغ این غم کباب خواهد بود

گل کشتی گل جنگ : بمعنی آنست که در ایران رسم است که چون دو پهلوان میخواهند باهم کشتی کشند روزی که برای این معنی مقرر میشود شب یکی بدیگری گل میفرستد و نام آن گل کشتی و گل جنگ است - چنانچه ارادت خان واضح گفته : مصرع

تو چنان شوی که گوش گل جنگ میفرستم

و سند گل کشتی مثنوی میر نجات است که مسمی بگل کشتی در فن کشتی گفته و آن مشهور است و نیز جای دیده شد که گل جنگ نام گل کفیر است که در عوام مشهور است - هر که آنرا از شاخ چیده بخانه میآرد او را خواهی نخواهی اتفاق جنگ و پرخاش با کسی می افتد چنانچه سرخوش در مثنوی خود گفته - مصرع

گل جنگی این گلستان توئی

گل کفش : اولین کاف عجمی مضموم و دوم کاف تازی مفتوح آنرا گویند که در شهر ولایت جای که زیر کف پا میباشد از ابریشم یا چرم رنگ آمیز بتکلف گلها میسازند بخلاف هندوستان که بر روی گلدوزی مینمایند - این معنی از زباندانی بتحقیق رسیده - باین اعتبار گلدوزی که بر کفشهای هندوستان میباشد می توان آنرا هم گل کفش گفت - محسن تاثیر گفته :

هاله از رشک رخ تو آتش اندر خرمنست

ز گل کفشت چمن را خار در پیراهنست

1- اسمش محمد طاهر ولد ظفر خان از بادشاه والا جاه شاهجهان ملقب بعنایت خان شده طبعش خیلی قدرت داشت - آشنا تخلص میکرد -

تذکره نصرآبادی ، ص 584

گل کوزه : اولین عجمی کاف مضموم و دومین کاف تازی مضموم نوعی از گل است که خوشبو می باشد -

گل گل شگفتن: بمعنی بسیار شگفتن هم در حق چمن و هم دربارهٔ آدم از کمال انبساط و تفریح درست است و این مشهور لیکن فقط گل گل نیز بمعنی شگفتگی بافراط آمده است یکی از اساتذه گوید:

دوش گل گل روی بزم افروزت از پیمانه بود
در سر شوخیت شور جلوهٔ مستانه بود

تاثیر میگوید:

گل گل ز تاب می نگران روی ساده را
گر تو ندیده ای مه خورشید زاده را

چون عزیزی در صحت فقط لفظ گلگل بمعنی گلگل شگفتن تردد داشت بلکه اعتقاد ش آن بود که صحیح نیست - لهذا مبسوط بقلم آمد-

گل مختوم : بکسر کاف عجمی گلیست که بکار دوامی آید - تاثیر گفته :

ختم است بما خستة دلان باده کشیدن + پیمانهٔ ما از گل مختوم سرشت است

گل مهتاب : بکاف فارسی مضموم اگرچه اعتقاد بعض مردم آنست که بمعنی گلیست که سفید و مشابهه بقیف[1] شتره می شود و شبهای ماه می شگفند و اهل هند گل چاندنی آنرا نامند لیکن بعض اعزه این معنی قبول ندارند - می گویند بمعنی آنست که شبهای ماه در باغها و چمن ها درسایهٔ گلبن[2] یا نهالای دیگر لکه های پرتو

1- قیف (Qif)
A funnel.
F.H.E.D., p.892.

2- گلبن : درخت گل سرخ - فرهنگ آنند راج ، ص 359

ماه تابان می باشد -

فصل الشین

گنبد چهل دختران: گنبدیست در ولایت - میرزا عبدالغنی بیگ قبول گفته :

بسکه در سرخست زاهد را دهان ذوق جماع

می نماید گنبد چهل دختران عمامه اش

گنج بـاد آورد: نام گنجی بود که خسرو پرویز داشت و وجه تسمیه آن است که پادشاه روم زرهای خطیر را بر کشتی ها بار کرده باقلیس فرستاده بود و بنا بر طغیان و آشوب باد کشتی ها آواره گردیده در مملکت خسرو پرویز رسید - میرزا رضی دانش گفته :

کاسه ای باید پر شود از کیسهٔ خالی چه باک

می کشان را ابـر کم از گنج باد آور نیست

گنج سوخته : نام لحنیست از مصنفات باربد -

فصل الـواو

گوش بر دردداشتن : کنایه از انتظار کشیدنست - این معنی ملا ساطع نوشته -

گوش پیچیدن : بمعنی گوشمال دادنست یکی - ملای مسطور نوشته -

گوش داشتن بحرف: بمعنی شنیدن حرف است از تـه دل - ملای مذکور بقلم آورده -

گوش زد شدن : کنایه از شنیدن حرفی یا نام شخصی است که یکبار مسموع شده باشد - این معنی

نیز ملای مذکور نوشته ـ

گوشواره : بمعنی در گوشت ـ

گوشهٔ باغ گرفتن : کنایه از گوشه نشینی و خلوت گزینی است ـ این معنی هم ملا ساطع نوشته ـ در واقع دامن صحبت خلق بر چیدن و گوشه منزوی گردیدن طرفه بهشتی است ـ

گرسنه بار : بضم کاف عجمی و رای مهمله بار سبک و مخفی را گویند که قاصدان یا مردم بی سرو سامان ~~[illegible]~~ بر دوش خود بردارند ـ محمد سعید اشرف گفته :

مدعی آمد و بر دفترم اشرف گردید + گوله بار سخن از معنی من بست بهم

گوی گریبان : عبارتست از تکمهٔ گریبان ـ میرزا دانش گفته :

خوای دارد این گلشن که گر آغوش بگشایم

ز فیضش می کشد چون غنچه گل گوی گریبانم

فصل السهام

گوهر جسم رو : بمعنی گوهریست که جسمش خوب باشد و جسمش ضایع گردیده باشد ـ و آن بکار ترصیع می آید تا طرف ضایع شده اش بمعرض ... باشد ـ امتیاز خان خالص گفته :

حق القدم گرفت گهرهای جسم رو + پای کسی که آبله زد در سراغ ما

و حق القدم بمعنی پا مزداست ـ

گهواره : یک چیزی می باشد که طفلان را در آن خوابانیده بحرکت آرند و آن حرکت موجب آرام شان می شود ـ

فصل الگاف

گیراشدن: بمعنی آنست که کسی را برای گرفتن زرها در معرض حساب کشند و خواهی نخواهی ازو بستانند - تاثیر گفته:

میکشداد یار را اقبال روشن گوهری * شمع در هنگام گیراشدن بدولت میرسد

امثال موزون

گاذر گرو خویش بدکان دارد -

گدا چو بر حرکات گیم دوزد چشم * بهر طرف که بر دوست کیسه پندارد -

گر آب چاه نصرانی نه پاکست - جهود مرده می شویم چه باکست

گربه شیر است در گرفتن موش -

گربهٔ مسکین اگر پرداشتی - تخم گنجشک از جهان برداشتی

گر خواجهٔ ما خواجهٔ حسن خواهد بود - ما را نه جوال نه رسن خواهد بود -

گر گدا پیش رو لشکر اسلام بود - کافر از بیم توقع برود تا در چین

گر نبودی چوب تر فرمان نبردی گاو و خر

گرز بهنگام و سر بر بجای به از پهلوانی و سر زیر پای -

گز مطبخ به از قند گز طویله -

گل بود بسبزه نیز آراسته شد -

گل کاغذین را بشبنم چه کار -

گل ضدیده را آبی تمام -

گناهی می کشی باری کبیره -

گواه عاشق صادق در آستین باشد -

گو ساله بزور کار گاو کردد -

گوساله بشردبان واستر بکش -

گه میخورد و قلیفه می پندارد -

گیرم که فلک جامه دهد کو اندام -

گاذر همین که مرد مرد -

خبر مزی

گو یند جوش بدهی رسید - هرچند سعی نمود که تحصیل قوتی کند کس چیزی نداد - درین اثنا از خانه ای آواز نوحه برخاست - جوحی[1] گفت " این شور چیست؟" گفتند " صاحب این خانه در حالت نزع است " جوحی گفت " مرا برید تا علاج کنم ، مردم منت داشته او را بدرون بردند - جوحی گفت " اول از قسم خوردنی هرچه دارید حاضر کنید تا من سیر شوم - بعد از آن بمعالجه پردازم همچنان کردند - جوحی طعام بسیاری خورده فارغ شد - درین ضمن بیمار رخت حیات سپرد - مردم بجوحی اعتراض کردند که تو بطعام خوردن مشغول شدی و بمعالجه نپرداختی تا بیمار رحلت کرد - جوحی پرسید که " آن مرد چه کاره بود " گفتند - " " گاذر بود " گفت - " که گر دیگری می بود علاج می شد - اما گاذر همین که مرد مرد -"

گاو تازی میکند -

گاو تنها خور است -

گاو خوش علت است -

گاوش طبیده -[2]

1- جوحی بمعنی مسخره

2- ج : گاوش طبیده است ، برگ 196

گرده من شهر است ـ

گدا اگر همه عالم باو دهند گداست ـ

گدا بگدا رحمت بخدا ـ [1]

گدا روسیاه است و تو بره اش پر ـ

گربه از برای خدا موش نمی گیرد ـ

گربه در شلوار انداخت

گردران با گردن است ـ

گردنش از مو باریک تر ـ واضح باد که بهندی این مثل چنین مشهور است " در حساب کردن از مو باریکتر " و در ایران نوشتهٔ میرزا محمد قزوینی بشرح مقدرات ـ

گرگ آشتی کرد ـ

گرگ باران دیده ـ

گرگ و میش باهم آب میخورند ـ

گرم و سرد عالم بسیار دیده ـ

گره براست ـ

گره برباد میزند ـ

گریهٔ بوقت بهتر از خندهٔ بیوقت ـ

گریه را هم دل خوش باید ـ

گوی بگو زی ـ

1ـ الف: بخد

گل سر سبد است ـ

گل کاغذین بو نمی دهد ـ

گله از دوستانست ـ

گلیم خود را از آب بر می آرد ـ

گنبد می فروشد و خرج مناره میکند ـ

گور جدا خانه جدا ـ

گوز از کون خر کم و باد از سر مناره ـ

گوز بسپایگاه داد ـ

گوز پس طهارت است ـ

گوساله بزور مهر می جهد ـ بهندی چنین گویند ـ

" کھونٹی کے بل بیل ناچتا ہے "

گوش خر در خوراست با سر خر ـ

گوشت خورودندان سگ ـ

گوشت میّت بهرو حلال است ـ

گوشت می خواهی دکان قصاب رو ـ

گوشت و استخوان در هم کرده ـ

———

باب اللام

فصل الالف

لالهٔ پیکانی : قسمی است از لاله ـ محسن تاثیر گفته :

بیرخت در باغ تنها بچشم خار نیست ، تیر بر دل میخورد از لالهٔ پیکانم

فایده: بر تماشائیان این چمن کدهٔ رنگین پیمانی مخفی مباد که سوای قسم لاله که بقلم آمده نوع لاله بسیار است ـ چنانچه لالهٔ طرافی و لالهٔ قرمز و لالهٔ نعمان و لالهٔ ختائی و لالهٔ بیداغ و لالهٔ دختری و لالهٔ دلسوز و لالهٔ خوش نظر مشهور و زبان زد ساکنان کابل و کشمیر و رونق افزای این بهار کده جنت نظیر است ـ

نقل: بابر[1] بادشاه در واقعات خود که مشهور بواقعات بابری است و بیرام[2] خا ن آنرا

1- بابر، ظهیرالدین ، 932هـ ـ 937 هـ

2- بیرام خان خانخانان بسه واسطه بعلی شکر بیگ بهارلو میرسد ـ بیرام خان در بدخشان متولد شد و بعد از فوت پدر بیلخ رفته بتحصیل علم می شود ـ در شانزده سالگی بخدمت جنت آشیانی آمده روز بروز در ظل عنایت تربیت می یافت تا سعادت قرب و مصاحبت امارت رسید ـ در سنه 963 با تالیقی شاهزاده محمد اکبر ممتاز گشته به تنبیه سکندر خان سور و انتظام مهام صوبه پنجاب با شاهزاده تعین یافت و در همین سال دوم ربیع الآخر روز جمعه بیرام خان وکیل السلطنت شد و بخطاب والای خانخانان کوس ناموری بلند آوازه ساخته ـ روز جمعه چهاردهم جمادی الاول سنه 968 هـ کارش تمام شد ـ

مآثر الامرة ، جلد دوم ، ص 371

از ترکی بفارسی ترجمه نموده می نویسد که روزی در ایام بودن کابل بتقریب سیر و شکار اشتغال نزول بگل زمین افتاد که تا نگاه کار می نمود. لاله بهزار رنگ شگفته بود - فرموده شد که نوع لاله را شمار نمایند - قریب پنجاه و شصت قسم بشمار آمد - چون دیده شد که از حد حصر بیرون است منع کرده شد - ازان جمله یک نوع لاله بود که از آن بوی گلابی که تند کشیده باشد می آمد من آنرا لالهٔ گلبو خطاب دادم و باین نام مشهور شد -

لالهٔ ختائی: نام قلعه است و قلعه ظاهرا لفظ ترکیست و اینکه در عوام کلکته آنرا گو بعد غلطاست -

لالهٔ زرد: نوعیست از لاله کباب است - از اهل کشمیر بتحقیق رسیده که در کشمیر می شود-
میرزا رضی دانش گفته:

لالهٔ زردم هنوزم پیش همرنگان عشق + درمیان هم نشینان ولی بیگانه ام

فقیر مخلص هم گفته ام:

داغ سودا نیست بر سر اینکه می سوزد چو مهر
لالهٔ زردی بود بر گوشهٔ دستار ما

لالهٔ سفید: جز نوعیست از لاله و آن داغ ندارد و مؤلف اوراق دیده است بلکه ریاض هم درین باب دارد -

شوری که بود بنوجوانی در سر + گردید چو مو سفید گردد کمتر
از پیران خال خال سوزی دارد + بیداغ بود لالهٔ ابیض اکثر

لالهٔ عباسی: بمعنی گل عباسی است که بهندوستان هنگام شام بشگفد و جوش بهارش در موسم برشکال است و بهتر از همه جا در دکن می شود - محسن تاثیر گفته:

برداشتوه ز دل تهمت زرداری هم + داغ بر دل نهد لالهٔ عباسی را

و ظاهر است که لاله داغ ده لالهٔ عباسی و عباسی هز آنرا گویند - راقم گفته:

بر گل روز منقش خالت + تخم عباسی افشان شده است

و عز عباسی نوعی از زر است که منسوب بشاه عباس است و در ایران رواج دارد -

احوال: باید دانست که اقسام لالهٔ عباسی که عبارتست از گل عباسی بسیار است - بعض گل را نصف رنگ زرد و نصف رنگ سرخ می باشد - و بعض نوعی ابیض و نوعی گلابی میشود - علی هذالقیاس و یک نوعش آنست که اگر رنگ گل سرخ است نقاط سفید یا زرد مثل افشان دارد و اگر رنگ گل زرد است افشان سرخ مانند نقاط شنجرف دارد و گوئی نقشبندان قضا و قدر حریرپاره های رنگا رنگ را گلبندی ساخته اند یا مصوران کارخانهٔ قدرت بر صفحهٔ کاغذی با نشاهی قلم آلوده برنگ پرداخته اند - باری شعلی بسیر دارد -

فایده: اعتقاد بعض اعزه این است که چوب چینی بیخ لالهٔ عباسی است و دو پیازهٔ گلهایش خوب می شود و قریب بچوب چینی فواید دارد و اکثر در زمستان خو رند - راقم حروف در وقتی درد زانو داشتم - مبارز الملک[1] سر بلند خان بهادر گفتند دوائی بیادت میدهم که نعم البدل چوب چینی است - گفتم " باید فرمود همین

1- نامش سر محمد رفیع است - در عهد خلد مکان با پدر خود که میرزا افضل نام داشت از ایران بهندوستان آمده - در عهد خلد منزل بخطاب سر بلند خان مامور شده - در عهد سلطان رفیع الدرجات بصوبهٔ داری کابل مامور شده و در عهد فردوس آرام گاه بصوبهٔ داری گجرات از تغیر نظام الملک آمده علم کامیابی بر افراخت - سنه 1158 به دبان خانهٔ نیستی در شد -

مآثر الامراء ، جلد سوم ، ص 801

دو بسپارهٔ گل عباسی را گفتند که تا بیست و یک روز همراه طعام باید خورد -
چنانچه بعمل آورده‌ام - ده دوازده روز نگذشته باشد که اثری از درد زانو
نماند - خواص اشیا بسر حق است -

احوال درخت مادهولتا

در شاهجهان آباد درختی که می شود که نامش مادهولتاست و شاخهایش مانند
تاک تکیه بر درختی دیگر میزنند - گلش بشکل طره ایست که از تار سیم یا آهنی
ساخته باشند - چه چهل پنجاه تا ریشهٔ نازک مثل ابریشم سبز برابر هم میباشد -
بطافتهٔ ابریشم سبز تمامه چه گل و چه ریشه رنگ زمردی دارد و مانند طرهٔ آن
را بسر سر میزنند -

احوال درخت ماهی پهل

درختی دیگر در شاهجهان آباد میشود که ثمری طولانی مثل سوهن کهله که هنوز
نارس و سبز باشد دارد و هر گاه پوست سبز ثمر مذکور را باحتیاط از کارد دور
کنند از درونش مغز ابیضش طلایی بصورت ماهی بر می آید - گوئی مصور نازک
نگاری منقش بسپایهٔ استادی رسیده - شیشهٔ ماهی در کمال خوبی و درستی جمیع
خصوصیات بوقلم از سفید آب کشیده - و صقل را از سیرش بسان ماهی علم رنگ
از چهره می برد و این ثمر در عوام ماهی پهل نام دارد - و راقم سطور ثمر
مذکور را تماشا نموده و مدتی مبتلا حیرت زدهٔ صنعت پردازی های شناشای
کارخانهٔ قدرت بوده -

احوال درخت ~~بمجهولی~~ مدهمالت

بهندوستان درختی دیگر می شود که مدهمالت نام آنست - گلش یک پاره سفید و
یک پاره زرد میباشد - لیکن زردیش در نهایت خوش رنگیست و بوی طلایی خوش
آینده دارد و هنگام بهار شگفند - فقیر انند رام مخلص قلمش را در سالی از

بقدر این از کنج یکی از بیسراکهان در سال یک هزار و یک صد و پنجاه هجری باحتیاط تمام آورده در چار چمن دیوان خانهٔ حویلی شاهجهان آباد شانده بودم و همیشه پرداخت او می نمودم - بعد از هفت سال درست گل کرد چنانچه حالاکه یک هزار و یک صد و پنجاه و هفتم هجریست آب و رنگ افزائی دیوان خانه است -

احوال درخت بان سرور

بان سرور نام درختی است که شاخ ندارد و مانند برگهای آروی که از زمین میروید - ازین جز برگها از زمین قدمی کشد و هر برگ مشابهه است بآفتابگیری که سلاطین هند را میباشد - لیکن آن آفتابگیر که بشکل پان رنگ و روغن سبز داشته باشد و عرض و طول برگش جز شاید که بقدر آفتابگیر باشد - نقش در دیوان خانهٔ راقم حروف قد کشیده بود که از آن طرف برگش آدم استاده نمی نمود - گو بعد برگش را خشک ساخته برای رفع مرض ضیق[1] خورند و نفع بخشد و این عمل مجربست -

لالهٔ قلیان : باید داشت سر چلم[2] قلیان ولایتی دو خانه دارد - یکی خود آنست که در تنباکوی خشک پر کنند و بالایش آتش بگذارند و خانه دوم کاری به تنباکو و آتش ندارد - وضع آن محض برای آرایش است و آنرا اکثر بصورت لاله سازند و

1- ضیق (Ziq) Asthma.
S.H.E.D., p.517.

2- چلم (Chilam) The part of the prepared hukka which xxxxxxxxxxxxx contains the tobacco and fire.
F.H.E.D., p.534.

لالهٔ قلیان عبارت ازین خانهٔ دهن است ـ محسن تاثیر گوید:

هرزه شخص از وفا سراغ ندارد + لالهٔ قلیان نشان داغ ندارد

فصل الباء

لباده: نوعیست از لباس که صوفیان و شیخان پوشند ـ میرزا زکی ندیم گفته:

شیخ لباده بکن تا گرو باده کنیم + خرقهٔ باده کشان فصل زمستان ابر است

لباس قلمکار: لباسی را گویند که بر آن نقش گل بقلم مو کرده باشند مثل چهیت ساده و حلکاری و ازین عالم و دیگر هرچه باشد ـ محمد سعید اشرف گوید:

بجز دعای قدح نیست ورد خانهٔ ما + ز داغ باده قلمکار گشته جامهٔ ما

لب بلب جستن: بمعنی بسیار تلاش کردن بشخص یا چیز هر چه عزیز باشد آمده ـ یعنی این شخص از شخص احوالش پرسید و آواز دیگری و دیگری از دیگری ـ علی عبدالقیاس میرزا رضی دانش گوید:

نیستم گر روشناس پاکدامان چه شد + باده خواران لب بلب جویند چون ساغر مرا

لب خنده: بمعنی کوته تبسم ایست ـ ملا جویا گفته:

بیک لب خنده قانع نیست دل ساقی سرت گردم

تبسم بیشتر کن سبز تر گردان گیاهم را

لب گریبان: بمعنی سر گریبانست ـ محسن تاثیر گوید:

خیال بوسه بر آن گردن بلند نمیشد + لبی که میرسد آنجا لب گریبانست

فصل العین المهملة

لعل پیمازی: قسمی است از لعل و پیمازک نام دهی است نزدیک کان لعل که از آنجا آورده می

فروشند -

لعل پیکانی : دو بیت از لعل بدخشانی - میرزا رضی دانش گفته :

به تیر طعنهٔ بی مایگی دلم مخراش + زبان سرخ سخن سنج لعل پیکانی است

لعل دوشابی : لعلی که بسیار آبدار باشد و اندک در رنگ غلظتی داشته باشد - چون مشابهه برنگ دوشاب میباشد لهذا آنرا لعل دوشابی گویند - تاثیر گفته :

اگر از اهل دولت کام میجوئی نمی یابی

دهان هیچ کس شیرین نشد از لعل دوشابی

لعل کلوخی : لعل تراش یافته[1] - اثر گوید :

برد دل ازین اثر عشوق تراشیده + ترسم این لعل کلوخی شیشه ام را بشکند

فصل السواد

لسوله : بمعنی توشتی[2] آفتابه است -

لسولسی : بمعنی ظرف گلی است که آنرا هندی زبانان بدهنا[3] نامند -

---

1- در ن الف مطالب این اصطلاح مندرج نیست - در ن ش مندرج است -

ورق 167

2- توشتی = شوشتی

3- بدهنا (Badhna) A kind of pot, with a spout to it, a vessel for drinking water from.
S.H.E.D., p.104.

امثال موزون

لایق اشتر نباشد هر خری -

لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش -

لوزینه بگاوُ دادن از کون خری است - این مثل را در مقامی گویند که کسی خواهد چیزی بکسی دهد که او سزاوار آن نباشد -

غیر موزون

لازم ملزوم هستند -

لال زبان لال می فهمد -

لته پار سوخت تو امسال شهیدی - کنایه از آنکه فلان چیز پارسال بر زبانها بود و تو امسال شنیده ای -

لسرا داده دوشاب دیده -

لسری گدائی میکرد و افسوس میخورد که چرا پیشتر گدا نبودم -

لفظ قلم حرف میزنند -

لقمه لقمه است -

لگد ببخت خود زد -

لک لک پای خود را در آب گذاشت -

لک و پک خود را بهم زد -

لگام ریز میرود - واضح باد که عنان ریز میرود و جلوریز میرود نیز میگویند -

لشکر خود را نگاه دار -

لنگ لنگان قدمی بر میداشت -

لوت خواره است -

لوشه پای درخت زرد آلو است -

باب المیم

فصل الثالث

ماحضر : عبارتست از چیز خوردنی که حاضر و موجود باشد ـ حکیم حاذق گفته :

پس است خون جگر ارمغان چیدهٔ یار
بمهمان تنگ ظرف ما حضر کافیست

مار آبی : بمعنی ماریست که در آب باشد ـ شوکت بخاری گوید :

بی تو از بس که بیابانم دلگیر + مار آبیست رگ تاک مرا

راقم حروف که در ایام تابستان نشیمن باعیان محمد ماه مغفور که دوست ورفیق شفیق من بوده بر سر بیت مسطور منازعتی شد ـ چه آن مغفور بجای لفظ آبی افعی میگفت ـ آخرکار قرار یافت که آنچه محمد ساقی مستعد[1] خان مرحوم بگوید طرفین را قبول باشد ـ چنانچه فقیر درین باب رقعهٔ بایشان نوشتم خان مرحوم در جواب این عبارت بقلم آوردند که مار آبی آبی نیست واقعی برگزیده است ـ حرف سی و پنجاه سال است که درین ولا مرقوم گردیده ـ گو بشد مار آبی را دندان می باشد ـ تاثیر گفته :

از سری نگذری با آنکه در پیری ترا
نیست یک دندان بسرنگ مار آبی در دهان

مارموسزک : نوعی از مار است که خود را در خاک پنهان میکند و سر را که مشابه

1- محمد ساقی مستعد خان پسر عنایت الله خان که میر منشی معتبر و وزیر اورنگ زیب عالمگیر بود ـ او مولف تاریخ بعنوان مآثر عالمگیری است ـ

بصورتی است شایان می دارد و هرگاه کسی آنرا مویز داشته دست میرساند ـ میگزد ـ

ماکو: یک چیزی است که از آن پارچه می بافند ـ

ماه : بمعنی قمر اصغر است و مهتاب بمعنی پرتو آنست که اهل هند آنرا چاندنی[1] گویند و اعتقاد اکثر از اهل این فن آنست که مهتاب بمعنی ماه درست نیست ـ از خدمت شیخ محمد علی متخلص بحزین که بعلم و فضل ایشان در مملکت ایران کمتر می توان یافت بتحقیق رسیده که مهتاب بمعنی ماه هم در اشعار اساتذه مستعمل است ـ العلم عند الله

ماه پروین : بمعنی جدوار است که در هندی آنرا نربسی[2] نامند و آن بیخی است که در دواها بکار برند و قسم خوش بخش است ـ بهندوستان در کوه کمایون و جون پیدا می شود ـ تاثیر گفته :

ز پروین عرق آن چهره رنگین
در آن رخ خال حب ماه پروین

1- چاندنی (Chāndni) The moon beams.
S.H.E.D., p.312.

2- نربسی (Nirbisi) Zedoary, a spicy plant somewhat like ginger in its leaves but of a sweet scent.
S.H.E.D., p.375.

ماه سر علم : بی اضافت سر صورت ماهی که در علم نقش کنند ـ چه قاعده است که اکثر در علمها نقش آفتاب و ماه بطلا و نقره حل کرده مرتسم می کنند ـ

فایده : چنانچه اعلام ظفر ارتسام بادشاه ما محمد شاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه از دارای سبز زمردیست و در وسط آن نقش آفتاب از طلای محلول است و دیگر تمام پارچه بسمهٔ[1] طلائی دارد و ترتیب ـ یک صد بیرق که پس پشت اعلام پیاده ها بر دوش از دارائی[2] سرخ میباشد ـ درین دودمان خلافت نشان از قدیم همین ضابطه است ـ

ماهیانهٔ لار : لار نام شهریست و ماهیانه عبارتست از آبی که در آن ماهی را کنند کنند ـ چه رسم مردم آن شهر است که ماهی را بآب کنده کرده خورند و آنرا مفید دانند ـ بهندوستان مردم بنگالا هم نزدیک بهمین ترکیب میخورند ـ

ماهی قزل الـه : ماهی خود مشهور و قزل لفظ ترکی است بمعنی سرخ و اله نیز لفظ ترکیست بمعنی ابلق ـ درین صورت تمام کلمه ماهی قزل اله بمعنی سرخ ابلق باشد و این نوعیست از ماهی خورد که سرخ ، زرد و سفید و سیاه ابلق میباشد و بهندوستان در دکن بیشتر است ـ چنانچه هرگاه بهادر شاه بادشاه مغفور میرور بعد حضرت خلد مکان بر حیدرآباد مسلط شدند و شاهزاده محمد کام[3] بخش فرمانروای آن مملکت

1- بسمه (Basma) Gold or silver leaves painted on a stuff. Persian English Dictionary., p.187.

2- دراصل دریائی است ـ دریائی (Daraie) Red silk cloth. S.H.E.D., p.832.

3- محمد کام بخش

He was born on the 25th Febuary, 1667 A.D. 10th Ramzan 1077 A.H. He was youngest son of the emperor Alamgir, who had received from his father the Kingdom of the Dakhin, but as he refused to acknowledge the sovereignty of the emperor Bahadur Shah

(بقیه حاشیه اگلے صفحه پر)

در جنگ صف زخمهای کاری برداشته دستگیر شد - راقم حروف بنا بر سهو
حوالی بودن بادشاهزاده مسطور رفته بود در حوض خوابگاه ماهی مذکور از هر
رنگ تماشا کرده است - اصل معنی این لفظ خود اینست که در صدر تحریر شد
آمدم بر مجاز قاعده* زنانست که چون حنا بدست می بندند عملی بکاری برند
که در کف دست بشکل و صورت ماهی سرخی و سفیدی نمایان می شود - از
سر انصاف نمی توان گذشت که کار دست بسته می کنند - بهر تقدیر آن
سرخی و سفیدی بشکل ماهی را ماهی قزل اله می گویند - بهمان اعتبار بوقلمونی
رنگ و ابلقیست - هندی زبانان آنرا مچهلی گویند و مچهلی در هندی نام
ماهی است - بهر تقدیر محسن تاثیر گوید:

یا بست کرد دست حنا بسته مرا + این ماهی قزل اله کرد آنچه دام کرد

ماهی نخواهی دمش گیر : این مثل است بمعنی آنکه اگر این کار می کنی بحیله از سر خود واکن -

فصل الباء

مبارکباد گفتن و مبارکباد کردن: بمعنی ادای مبارکباد هر دو صحیح است - اولین خود مشهور
دویم حکیم شفائی گوید:

نامزد شد چون بمن عشق فراغت سوز او + اول آمد حسرت و دلرا مبارکباد کرد

(حاشیه از صفحه* گذشته)

his eldest brother. He died in a battle near Haidarabad in the month of February or March, 1708 A.D. Zil-hijja 1119 A.H.

Oriental Biographical Dictionary. p.141.

شاد کرد و صاد کرد ردیف غزل است -

فصل التاء

متاع دروغ بر دارو آب بردار : بمعنی متاعی است که گنجایش در قیمت داشته باشد -

فصل الثاء

مثل او هزار پیه در شکم دارد : معنی این عبارت آنست که هزاران مانند او در شکم اوست - محمد سعید اشرف گفته :

قدر نگاه من و شمع کی بهم باشد + هزار همچو من پیه در شکم باشد

فصل الجیم

مجلس چراغ : عبارتست از آن مجلس که شب چراغان انعقاد میبابد - میرزا زکی گفته :

شبی که دل غم او را بسینه مهمان داشت

زداغهای جگر مجلس چراغان داشت

مجلس نویس : شخصی را گویند که حسب الحکم سلاطین ایران حالات و واقعات در احاطهٔ تحریر آرد چنانچه میرزا طاهر وحید در اوایل که باین خدمت مامور شد - طاهر نصر آبادی در تذکرهٔ خود می نویسد که بمنصب مجلس نویسی سرافراز شد و معلوم است که بعد از آن میرزا طاهر وحید بپایهٔ وزارت قلمرو ایران رسید -

مجمره گردان : بجیم مفتوح کا کاف عجمی مفتوح شخصی را گویند که در سپند سوز سپند دانها بر آتش افشانده دوش بکسی راساند و این عمل برای رفع بلیات اثری تمام دارد -

از اهل ولایت مسموع شده که قاعده آنجاست که هر روز سر شام مجمره گردان
این عمل برای صاحب خانه میکنند - راقم سطور نیز دیدم که هر گاه سید
عبدالله خان[1] که وزیر محمد فرخ[2] سیر بادشاه شهید بود دیوان می کرد و
مجمره گردان با مجمرهای نقره حاضر شده سر بساط می استادند و سپند می
سوختند - بهر تقدیر محسن تاثیر گفته:

از ناله صبا مجمره گردان چمن شد + در باغ چو نام گل رخسار تو بردم

مجنون : بمعنی صاحب جنونست و در اشعار کنایه بقیس است که عاشق لیلی بود و آن
مشهور است -

نقل: گویند شخصی از مجنون سوال کرد که " خلافت حق مرتضی علی بود یا حق
ابابکر؟" گفت " حق هیچ ازین ها نبود حق لیلی بود -"

مچاچنگ : بمیم مفتوح و هر دو جیم عجمی وکاف عجمی آنرا گویند که قحبه زنها چیزی طویل
و سخت از بلغار وغیره سازند و هنگام طبق بازی بکار برده باطفای آتش شهوت
پردازند صاحب فرهنگ جهانگیری[3] این حرف را ضبط کرده -

1- ابتدا نوکر شاه عالم بود - سال بیست و ششم جلوس عالمگیری بمنصب شش هزاری شش صد سوار
ملازم پادشاهی گردید - سال سی و سوم از تغیر سردار خان بنظم فوجداری ناهیر رایت اعتبار
بر افراخت - وقت موجود بعدم سرا در شد -
مآثر الامراء ، جلد دوم ، ص 489

2- یکی از پادشاهان تیموریان شبه قاره پاک و هند - دورهٔ حکومتش 1124 - 1131

3- کامل ترین و مهم ترین فرهنگ شعری که در مقابل سایر فرهنگهای پیشین در بردارندهٔ و آنرا میر جمال
الدین حسین انجو در چهارمین سال سلطنت جهانگیر شاه پسر اکبر شاه شاهنشاه هندوستان بسال
1017 هجری قمری باتمام رسانیده است -
فرهنگ نویسی در پاکستان و هند ، ص 81

فصل الحاء المهملة

محک زر ایمان : کنایه از حجر الاسود است ـ این معنی ملا ساطع نوشته ـ

فصل الخاء المعجمة

مخمل گورک : توصیف از مخمل که جواب ندارد و بنا بر کنایی قیمتی است ـ تاثیر میگوید :

تاثیر در لباس مرا غفلتی نبود + خوابی نداشت مخمل گورک لباده ام

فصل الراء المهملة

مردم داری : بمعنی پاس مردم داشتن است ـ

مرده رنگ : بفتح میم و هر دو رای مهمله و کاف فارسی بمعنی ناچیز و فرومایه است ـ محمد قلی سلیم گفته :

هرزه گوش چند همچو سر خوشان انجمن

مرده رنگی چند همچون تشنگان بادیه

مرده ریگ : بکاف فارسی چیزی که از مرده باز ماند و بکنایه هر چیز زبون را گویند ـ

مرصع خوانی : بمعنی آنست که چون قصه گویان و افسانه طرازان خواهند که قصه و افسانه گویند اول فقرات چند یا بعض ابیات مناسب که آن عبارت است از تمهید بر زبان شان میگذرد ـ محمد جان قدسی در قصیده گفته :

قصهٔ قبضهٔ شمشیر تو دارم بمیان + گوش کن گوش که رفتم بمرصع خوانی

سرصعکار : چیزی که بر آن ترصیع از جواهر کرده باشند و مرصعکاری عبارت از آن صنعت
است - تاثیر می گوید :

تبسم حسن خوبانرا مرصعکاری نازد

قرین صنقند گوهر ساز لعل دلکش خود را

سرک ماهی : بضم مفتوح ~~خوانندهممک~~ و رای مهمله و اضافت کاف عجمی نام دوائیست که
چون ماهی آنرا بخورد بمیرد -

سرواریند بستن : کنایه از خدمت و منصب نو یافتن و ترقی در احوال کردنست - ملا ساطع نوشته -

سروچه[1] : مشترک است بادزن[2] و خشت باد هر دو را گفته اند -

سموم زحل خوار : کنایه از آتش زغال یعنی زغالی که اخگر شده باشد نه چوب وهیزم - این معنی
ملا ساطع نوشته -

فصل الزای المعجمة

مزد زور بازو : بضم میم و زای عجمی معنی زور بازو مشهور و مزد مشتق است از مزدوری پس
معنی اصطلاح مذکور بدله و عوض زور بازوست - میرزا رضی دانش گفته در
قصیدهٔ تهنیت بادشاه ایران :

مزد زور بازویش تسخیر هفت اقلیم نیست

گوی دولت برد از میدان بخت این شهسوار

1- ج : سروچه ، برگ ۸۷ب

2- ج : وزن ، برگ

مزد مردی که اینکار کند : یعنی قابل مزد است آن شخص که از عهدهٔ این کار بر آید و در مقامی
این کلمه استعمال باید که آن کار صعوبتی داشته باشد ـ

فصل السین المهمله

مستان : یکی خود جمع مست است و این مشهور دهم بمعنی مست نیز آمده و در اشعار
اساتذه بسیار است ـ استادی گوید :

تو چون سیل آمدی مستان گذشتی + چو صحرا سینهٔ چاکی بما ماند

مست گذاره : بمعنی مست لایعقل است ـ تاثیر میگوید :

گفتم بچشم مستش تا نگذرد ز ظلم + ترسم که آن ستمگر مست گذاره باشد

مسطر بستن : بمعنی مسطر ترتیب دادن نیز آمده هم شاعر مذکور (تاثیر) گوید :

هر کجا از وصف حسنش شد مرتب صفحه ای
بهر آن از تار جان تاثیر مسطر بسته ایم

مسطر دوختن : بمعنی ترتیب دادن مسطر صحیح است و چه صحیح نباشد که دوختن را در مسطر
دخل تمام است ـ تاثیر گفته :

صفیر خامهٔ ما صوت بلبلان دارد + ز رشتهٔ رگ گل دوختند مسطر ما

مسکت[1] : بفتح میم و سین مهمله و کاف تازی جزیره ایست کنار محیط که مسکی خوارج واینکه
آنرا مسقط گویند غلط است و این معنی را شیخ محمد علی متخلص بحزین در

1ـ مسکت را در معجم البلدان مولفهٔ یاقوت الحموی نیز باقات عجمی یعنی مسقط نوشته است ـ
معجم البلدان ، جلد پنجم ، ص 127

وقایع خود نوشته اند -[1]

فصل الشین المعجمة

مشروع : صنعی این حرف ظاهر و جز قسمی از پارچه است که خوب در احمدآباد میشود -

مشک پنیر : بفتح میم و شین معجمة و کاف مکسور تازی و یای فارسی بمعنی مشکیست که در آن پنیر درست می نمایند - یحیی کاشی در مثنوی که پیچوکش گفته می گوید :

خورده چندان پنیر بعد از شیر + که شکم کرده پر چو مشک پنیر

فصل الصاد المهملة

مصالح بیاری کار آوردن: بمعنی شروع کردن بکاریست - این معنی از زباندانان تحقیق شده -

مصحف خصم او گردد: از عالم دعای بد و نفرین است مثلاً چنانچه می گویند که مرتضی علی بکرش زند - محسن تاثیر گفته :

خط خوبان غنیم عاشق پر آرزو گردد

که یا رب کرده نفرینش که مصحف خصم او گردد

1- بقول حزین " چند روز بصفت تمام بصکت که بمسقط مشهور رسیدم و مدت یک ماه توقف کردم " ازین عبارت آشکار نیست که کلمهٔ اصلی " مسقط " بکاف تازی است - او تحقیق نکرده است هم جغرافیا نویسان عرب این کلمه را " مسقط " نوشته اند -

تاریخ احوال شیخ حزین که خود نوشته است ، ص 90

مصحف رخسار و مصحف عارض: کنایه از رخسار نگار است و این مشهور -

مصحف گل : کنایه از گل است و این هم مشهور -

مصرع ریخته : عبارتست از مصرعی که بی تکلف و بی ساخته باشد و بنا بسر پاس موزونیت تقدیم و تاخیر را در آن دخل نباشد - غنی کشمیری[1] گوید:

مصرع ریخته شعیست که در عالم نیست

فصل العین المهملة

معجون کش : بفتح میم و کاف تازی مفتوح بمعنی چیزیست که از طلا و نقره و سنگ و بلور و امثال آن می سازند و آن برای کشیدن معاجین و یاقوتی وغیره بکار آید - شعر محسن تاثیر متضمن این لفظ در حرف سر کلمه زدن بقلم آمده -

معلق زن : کنایه از بازی گر و رقاص است و این معنی را ملا ساطع نوشته -

فصل القاف

مقسط : بفتح قاف و طای مهمله یک چیزی که از شاخ و دندان فیل و امثال آن سازند و قلم را بر آن گذاشته قط زنند - پس هرگاه این محل قط را مقط باید گفت

1- محمد طاهر نام داشته - در حلقهٔ درس ملا محسن فانی کشمیر تلمذ نمود غنی بخشاد طبیعی مجهول بود و باوجت دستگاهی بحضور خاطر بسر می برد ازینجاست که غنی تخلص میکند - در سنة 1079هـ دامن از عالم سفل برچید -

سرو آزاد ، ص 103

می توان کارد را باعتبار قسط زدن قط زن نامید - حال آنکه مردم مسقط را
قسط زن می گویند - روزگاری طبیعت درین باب اندیشه داشت که آیا سبب
چه باشد - آخر بوضوح پیوست که قط زن بمعنی مسقط نیز صحیح است - محسن
تاثیر گفته :

می بینی که قط زن زیر دست خامه میگردد

ز همراهی مکن پر خود مسلط تیز مغزان را

فصل المیم

مکافات عمل : بمعنی جزا و سزای عملیست - یکی از اساتذه گفته :

سیه گر کرد روزم چشم او خود هم کشید آخر

مکافات عمل را در لباس سرمه دید آخر

نواب نظام الملک بهادر آصف جاه[1] شعر خوبی درین باب دارند - چنانچه بقلم آید :

از مکافات عمل غافل بود + هر که بد کرد یا خوب نکرد

1- جدّ مادری او سعدالله خان وزیر اعظم صاحبقران شاهجهان پادشاه است - و جدّ پدری او عابد
خان که پدرش عالم شیخ از علمای اکابر سمرقند و از شیخ شهاب الدین سهروردی بود -
میر شهاب الدین غازی الدین خا ن خلف عابد خان ، پدر نظام الملک آصف جاه بود - چون محمد فرخ
سیر بر تخت خلافت برآمد بخطاب نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب هفت هزاری ماهی ساخت و
بنظم دکن مامور فرمود - در سنه 1138 بخطاب آصف جاه بلند آوازه گردید - در چهاردهم جمادی الاخر
سنه 1161 وفات یافت -

مآثر الامراء ، جلد سوم ، ص 847

مگس ران حنا بسته : مگس ران را گویند که از موی دم اسپ یا مثل آن سازند و دستش را بحنا رنگین کنند و آن مبالغه بریش طویل بابای مخفی که سباهیش بسر پرواز کشوده و سرخیش باقی بوده باشد - یحیی کاشی در هجو شخصی گفته :

پیمبر بزی ریش تراشیده + روی شمشیر خراشیده

لیک بسان دم اسپ سفید + هر دو بروش بزمین می کشید

ریخته ز هر طرفی دسته + همچو مگس ران حنا بسته

مثال : شیخ سعادت الله برادر کلان شیخ سعدالله[1] دیوان تن این قسم مگس ران همیشه در دست خود میداشت - و این مردهٔ متحرک و کالم پیش برادر خود می آمد بکنجی دم بخود می نشست و چرک آلود تکیهٔ سفیدی پس پشت می گذاشت - روزی طرفه صحبتی تماشا کرده شد که برادر خود باعتبار دیوان تن بر مسندی تکیه‌زده بکروفر غریبی دفتر دفتر کاغذ بدستخط میرساند و این بابا گوش تا بخاک پیوسته که بر سر دکان نشسته از روی خاشها مگس می پراند -

---

1- شیخ سعدالله عرف هدایت الله خان خلف دوم عنایت الله خان مشهور است لیسو در سال چهل و یکم عالمگیری از تغیر والد خویش بخدمت خانسامانی نواب قدسیه زیب النساء بیگم سرمایهٔ افتخار اندوخت و در عهد خلد منزل چون خانسامانی بسعدوش تفویض یافت دیوانی خالصهٔ و تن بدو گرفت - بادشاه اورا بکمال عاطفت بمنصب والای هفت هزاری و خطاب عمده سعدالله خان اختصاص بخشیدند و پایهٔ عزتش را باوج افلاک رسانیدند -

مآثر الامراء ، جلد دوم ، ص 574

منار راه: بمعنی آن مناری است که در راه‌ها بر مسافت یک کروه جریبی می سازند تا راهرو از شمار آن بر قطع مسافت مطلع شود - چنانچه جهانگیر بادشاه از اکبر آباد تا لاهور ساخته اند - فصاحت خان راضی گوید:

منار راه ز گردی که خیزد از رهرو + ز میل سرمه نکوتر بچشم رهزنست

مندفه : بفتح میم از عالم مندیل[1] است که قزلباشان بسر سر می پیچند - تفاوت درین هر دو اینست که مندفه عبارت است از آنکه بسر بآرایش آن نه پیچند و مندیل نام آن دستار است که باحتیاط و آرایش بندند -

منهار[2]: حکیم حاذق گوید:

نیش اندرون دستم چون مار بپیچید

منهار چون بگیرد دستش برای چوری[3]

واضح باد اعتقاد بعض اعزه آنست که لفظ هندی را در شعر فارسی استعمال نباید کرد که شعر از رتبه بر افتد - حالانکه در شعر مسطور لفظ چوری همچو

1- مندیل X A turban woven with silk & gold thread. Mandil
F.H.E.D., p.1121.

2- منهار (Manhar) A person who makes or sells the glass bracelets which the women wear on their wrists.
S.H.E.D., p.1696.

3- چوری (Chūri) Bangles or rings made of glass and worn on the wrists.
Ibid., p.732.

حکیم حاذق استاد زبانداش استعمال کرده و همچنین ملا طغرا الفاظ هندی در اشعار خود بسیار دارد - غرضیکه این ها برای خاصان و مبتدیان است بر اهل قدرت که از عهده بر آیند جایز است -

فصل السواد

مو افشاندن : بمعنی خط شکستی است که در ظرف چینی وغیره می افتد و مو انداختن عبارت از خط شکست انداختن در ظرف است و بالفعل نوکران راقم حروف درین عمل در کمال مرتبهٔ دستگاه دارند حقه برداری دارم که بسبب مو اندازیش حسن سادهٔ اکثر حقهای شیشهٔ مخطط است - خدا سلامتش داراد - باری حکیم حاذق گفته :

عکس زلف تو در آئینهٔ دل مو انداخت
دل سنگین تو چون دید در و پاک شکست

مو در کف برآمدن: کنایه از امر محال است - این معنی را ملا ساطع نوشته -

مورچه پی زدن: کنایه از برچیدن ریش باشد از چه بیخ - این معنی را هم ملای مسطور نوشته

در عشوهٔ فروختن طناجیش هاشده + بر کشور دین و دل جراجیش هاشده
آور بشکر لبش مورچه پی + جز مورچه پی زدن طناجیش هاشده
(ظهوری)

موش خرما : نوعیست از جانور که از موی دمش نقاشان و مصوران قلم مو می سازند و آن قلم مخصوص تصویرکشی و نقاشی است و اهل هند جانور مذکور را گلهری[1]

1- گلهری (Gilahri) A squirrel.
F.H.E.D., p.1005.

گویند بکاف مکسور عجمی - محسن تاثیر گفته:

شد از فیض قبول خلق دویـد + برنگ موش خرما گربهٔ بسید

یحیی کاشی لفظ " گلبهری " را نیز در مثنوی که بهجوا گوش گفته آورده است و

حال آنکه حرف هندیست همان حرف فقیر است که در اوراق گذشته نوشته ام که

بخداوندان استعداد هرچه بگویند میرسد بلکه برای مبتدیان سنداست-

از یحیی کاشیست :

هرچه افتد بدست آن طرار + بدو دستش خورد گلبهری وار

موشک دواندن: بمعنی عیب کسی ظاهر کردست -

موم روغن : یک چیزی میباشد خوشبو بشکل مرهم سفید که در ایام زمستان بکار بدهن آید-

محمد سعید اشرف گفته :

موم روغن میکند ناسور داغ شمع را + داغ سوزانرا از مرهم دور باید داشتن

موی بمعنی و موی دماغ : هر دو بمعنی شخصی است که مخل وقت باشد - سند موی دماغ نوشته

می شود - اخوند محمد سعید اشرف گفته :

ناله زار مـجـم گردید داغ دیگران + فکر بار یکم شده موی دماغ دیگران

موی گیا: بکاف فارسی مکسور بمعنی سنبل الطیب است که بهندی بال چهر[1] آنرا نامند

قناعت خان راضی گوید:

سنبل زلف تو هرکس دیده است + معنی موی گیا فهمیده است

1- بال چهر (Bal-char) The name of a medicine or perfume.
S.H.E.D., p.92.

فصل الهاء

مهتاب پیمودن: کنایه از کار بیهوده نمودنست ـ

مهتابی : بمعنی چبوتره ایست که بر آن بزم آرا گردیده سیر مهتاب نمایند در تابستان و اینکه عوام شامیانه را گویند که برای حفظ شبنم بموسم تابستان بسر چهار چوب استاده میکنند ، صحیح نیست ـ محسن تاثیر گفته :

پی دشتست و بهر گوشه سرابی زده موج

هست در خانهٔ مجنون تو مهتابی ها

مهر در ششدر بودن: کنایه از عاجز و محبوس بودنست ـ

مهر موم : عبارتست از مهری که بر موم کنند ـ حکیم عبدالله[1] گوید ـ از تذکره نصرآبادی نوشته شد :

بشرمی هیچ لازم نیست از بیگانه پاس خود

بمخزن مهر موم از بهر دزد آشنا باشد

مهر نماز : بمعنی مفهوم یک چیزی مدور از خاک پاک کربلای معلی میسازند و اهل تشیع هنگام نماز آنرا جای سجده می گذارند ـ محمد سعید اشرف گفته :

بسکه در هر زخم من خون بیراه افتاده است

مهر در زیر جبینم کربلای میشود

1ـ حکیم عبدالله ولد حکیم اسمعیل ـ اصل ایشان کاشانیست ـ اما چون قم بسیار بوده ، بقمی مشهور است ـ مشارالیه بجودت ذهن و درستی سلیقه آراسته و اکثر علوم مهارت دارد ـ در ترتیب نظم ونثرش قادر و اکثر خطوط را خوش مینویسد ـ در اول حال راغب تخلص داشت چون بآن راغب نبود الحال وحدت تخلص می کند ـ

تذکره نصرآبادی ، ص 364

واضح باد که مهر ساز و فقط مهر هر دو نام آنست ۔

مهر وصل سند: عبارت است از مهری که بسر وصل اسناد نمایند - بهندوستان هم این قاعده مضبوط است - تاثیر گفته:

مانند مهر وصل سند بهر اعتبار + ما مهر خامشی بلب خویش کرده ایم

میهمان دوست: آنیست در سرزمین خراسان - جنگ شاه طهماسپ[1] فرمانروای ایران با اشرف افغان[2] که بر اصفهان مسلط شده بود ، در شهر صفر سال یک هزار و چهل و دوم هجری بر سرعمان آب شده بود - شاه ظفر یافت و اشرف شکست خورده باصفهان رسید - شیخ محمد علی متخلص بحزین که در آن هنگامه شریک بودند ، در وقایع خود این احوال مبسوط نوشته اند[3] ۔

فصل الیاء

میدان کشیدن: بمعنی آنست که گوسفندان هنگام جنگ همدگر خود را بستر کشیده یکی بدیگری

(حاشیه از صفحه گذشته)

2- چبوتره) Chabūtara (A trrace to sit and coverse on.
S.H.E.D., p.628.

3- شامیانه) Shāmiyāna (A canopy,
Ibid., p. 1150.

1- شاه طهماسپ ; Tahmasp II Shah Safvi, King of Persia was the son of Sultan Hussin. He was confined at Sabzwar and put to death by Raza ~~Khan~~ Quli Khan the son of Nadir Shah in A.D. 1739/A.H. 1151.
An Oriental Biography., p.397.

(بقیه حاشیے اگلے صفحه پر)

سرکله زنند - فصاحت‌خان راضی گوید :

از تحمل چون کمان در خانه سرجا مانده ایم

زور ما بر خصم ظاهر چون کشید میدان شود

میراب : بمعنی شخصی است که صاحب اهتمام آب باشد - چنانچه بهندوستان داروغه نهر آب - میرزا صایب علیه الرحمه فرماید :

می توان بخت بیرونشد بخو نخوردن یافت

که ز میرابی شمشیر علم سبز شود

اگرچه درین شعر میرزا صایب لفظ میرابی بمعنی آبداری گویا که واقعست - لیکن حالا در ولایت بهمان معنی مقرر مشهور است - چنانچه از زباندانان آنجا بتحقیق رسیده ومعهذا اصل معنی لفظ هم این را می خواهد - چه معنی

)(حاشیه از صفحهٔ گذشته)

2- اشرف افغان: A chief of the Afghans of the tribe of Ghilzan who was elected on the 22nd April A.D. 1725 by the Afghans. Ashraf was seized and murdered in January A.D.1730/A.H. 1143, and his head sent to Shah Tahmasp.
An Oriental Biography, p.2.

3- تاریخ احوال بتذکره حال شیخ محمد علی حزین ، لندن 1831 ، ص 158

میر آب صاحب آب است و صاحب آب همان را می توان گفت که آب باهتمام او باشد و ظاهر است که آبیار بمعنی رسانندهء آب و آبیاری بمعنی رسانیدن آب است - چنانچه اطلاق این لفظ بمعنی جهت باغبان هم کرده اند -

میرزای دفتر : محرر دفتر را گویند و این اصطلاح دفتر خانهٔ سلاطین ایرانست - در سنهٔ یک هزار و یک صد و پنجاه و یکم هجری که شاه جمجاه نادر شاه فرمانروای ایران به هندوستان مسلط شدند از زبان همدمهای دولت ایشان مکرر مسموع شده که نویسندهای دفتر خانه را میرزا خان دفتر می گفتند -

میزان برآورده نظر: مقابله نمودن دو چیز بنظر و حدس و قیاس ز یکشیدن و سنجیدن -

میل آتش : بمعنی میلی است که آنرا در آتش گرم کرده در چشم مجرمی کشند تا بینائی او زایل شود - میرزا صایب می گوید:

سر وسیم اندام او تا در گلستان جلوه کرد
شاخ گل شد میل آتش عندلیبان را بچشم

میناینه رسیدن: بمعنی قریب باتمام رسیدن مینا از شرابست - فضل علی[1] بیگ صفاهانی گفته :

میناینه رسید دلا وقت شد که باز + همچون حباب ساغر خالی بر کشم

1- فضل علی بیگ صفاهانی خواده اصلان بیگ کوچک شهرت در سلک غلامان خاصه است و از نجبای گرجستان است - چنانچه قرابتی بعالی جاه کیخسرو خان تفنگچی آقاسی دارد - چون قابلیت اما کمال شوخی در طبع دارد - چون بهمه جهت از اقران امتیاز داد ممتاز تخلص دارد -

تذکره نصرآبادی ، ص 45

میناکار : چیزیکه آنرا میناکار کنند و میناکاری عبارت از آن صنعت است ـ

فایده : مخفی مباد که مینا عبارت از شیشه که بعضی آنرا کانچ[1] گویند و این از هر رنگ میباشد و درست در فرنگ میشود و تجار و سوداگران از آنجا آورده در اقالیم دیگر می فروشند و اهل این هنر خریده بکار میبرند و بر طلا و نقره ومس که می خواهند مینا کنند ـ اول بر آن منقوش کنده می نمایند ـ بعد از آن از هر رنگ مینا که مناسب مقام است ، بطریقی که معمول استادان این فن است ، در آن پر کنند و یک دو دفعه آتش دهند تا بپختگی برسد و رنگینی و پرداز بهم رساند ـ غرض صنعتی بکار می برند که چمن در آتش گل گل می شگفند و مینای خوب بر طلا می شود و بعد از آن بر مس و مینای که بر نقره کنند دیرپا نیست زود می ریزد و مینای سرخ غیر از طلا بر هیچ چیز نمی شود ـ مقرر است اینکه می باید انگشتر مینا کار و تختهٔ میناکار گفت زیرا که مینا خود نام آن جوهریست که بسبب آن چیز میناکار می شود ـ پس چیزیکه مینا صرف آن شده باشد مینا کارش می توان گفت ـ در واقع که هم چنین است ـ حاجی محمد جان قدسی ابیاتی که (~~[illegible]~~) در تعریف تخت مرصع شاهجهان بادشاه گفته و آن بعینا بپیرامن سقف تخت تحریر است در آن بیتی است که لفظ مینا بطرزی درو استعمال کرده که می توان موافق قاعده عوام آنرا تاویل کرد و آن بیت این است ـ

در اطرافش بود گلهای مینا + فروزان چون چراغ طور سینا

1- کانچ (Kānch) Glass.

S.H.E.D., p.1309.

اگرچه غلطات فاسده عوام هم بعضی را می توان توجیه کرد لیکن تردد خاطر بکلی رفع نمی گردد - باری ارباب فطرت باشند اینجا تاملی لازم است -

امثال موزون

ما از یاران چشم یاری داشتیم -

ما که دادیم دل و دیده بطوفان بلا - گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر -

ما کاهِ کشیم و خواجه حمام زند - در اوراق الحمدلله ، مصرع مذکور که مثل است و زبان زد

اساتذهٔ ایران ، سند آن یافته شد - از اهل مطالعه چشم داشت آنست که داد تتبع و حافظه

راقم حروف دهند -

مهر نام فردا که فردا که دید -

محتسب را درون خانه چه کار -

محنت زده را از هر طرف آمد سنگ - این مثل که بنظر می آید در امثال نوشته میرزا محمد قزوینی نیست -

مرا با گلزاران ری چه کار است -

مرا بخیر تو امید نیست بد مرسان -

مرا همت بلند و دست کوتاه -

مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند -

مرده گر خاک میدهد بستان -

مرده هرچند عزیز است نگه نتوان داشت -

مردی باید که قدر مردی داند -

مرغ جائی رود که چینه بود -

معشوقه روز بی نوائی است -

ملاّ شدن چه آسان آدم شدن چه شکل -

من در چه خیالم و فلک در چه خیال -

من دست تو بوسم و تو پای دگری -

من و این کارها ، خدا نکند -

من همان احمد پارینه که هستم هستم -

مهمان توئیم لیک در خانه خود -

میان عاشق و معشوق رمزیست -

میراث گرگ مرده بکفتار میرسد -

می کشد زهر اگر اندک اگر بسیار است -

میگو سخنش و در جوابش میگو -

میل کسی کن که طلبگار تست -

مه شپشه بجای عقرب کور -

غیر موزون

ما در کیقباد است -

مادیان گم کرده و پی اخته میگردد -

ما را ازین مدرسه بیرون میرویم - گویند طالب علمی را بجهت فسق از مدرسه بیرون کردند - در آن حالت آشنائی دو چارش شد گفت - " ترا متألم می بینم باعث چیست ؟" طالب علم خواست بگوید که مرا ازین مدرسه بیرون کرده اند - مطلب را باین عبارت ادا فرمود که ما ازین مدرسه بیرون میرویم - مشهور است که چنانچه اهل فارس مطلبی در عربی خوب نمی توانند ادا کرد - اعرابی هم در گفتن فارسی عاجز است - چنانچه اعرابی خواست بگوید که فرشته را پر افتاد - این عبارت را باین عنوان ادا کرد که فرشته را پر را افتاد -

مار سرودم زده است ـ

مار گزیده از ریسمان الله می ترسد و الله لفظ ترکیست بمعنی ابلق ـ

ماست چکیده بخانه می ماند ـ کنایه از آنکه از پرمسرت و عیش طلب است ماست غیر چکیده می ماند

البته چکیده می ماند ـ

مال از باقی بسر می گرداند ـ

مال داروغه کیسه پاره می کند ـ کنایه از آنکه مال داروغه را می توان خورد و برد نمود ـ

ماهم خدائی داریم ـ

ماهی که بخواهی دمش گیر ـ

ماهی ماهی را می خورد و ماهی خورک هر دو را ـ

مایه و جوانمردی ـ

محتسب در بازار است ـ

مخ چشمش شده ـ

مردن بنام به که زندگانی

مردن زن چندان نیست که شترپت کردن کسان ـ

مردن ملا طمع می کنند ، خوبست که بابا بمیرد ـ گویند دو برادر باهم از رفتن مکتب شکایت می

کردند ـ یکی گفت " چه بودی که ملا ما بمردی تاما خلاص می شدیم " برادر دیگر گفت

" مردن ملا طمع می کند زیرا که بجای دیگر خواهند بر سپرد ـ خوبست که بابا بمیرد تا

یک بارگی خلاص شویم ـ"

مردود نظرهاست ـ

مرده است و گورستان ـ این مثل در مقامی گویند که شخص چیزی بجای برد که باز گردیدن آن چیز

از آنجا مناسب نباشد ـ

مرده حلوا می خورد -

مرده سختی می کشد -

مرده ملا و زنده بلا -

مردی جای خود شناختن است -

مرغ دست آموز است -

مرغ که فربه شد گوشتش تلخ می شود -

مرگ حق است اما اول همسایه را -

مرگ دیت مبارک -

مزد مزدور بآفتاب در جنگ است -

مرهمست بر جراحت -

مسجد جای کور نیست -

مسجد نشناخته کور در دروازه نشست -

مشت نخورده بمشت خود می نازد -

مشتی نمونه از خرواریست -

مضمون کتابت معلوم شد -

معامله مشت و درفش است -

معنی واحد است -

مغز خر خورده -

مفلس در امان خداست -

مکری اگر بیهوده بانگ نماز بر طرف می شود - بهمین این مثل چنین گویند

" جهان ملا دهی تو کیا اوجبا بانگ دهی "

مگر آش عاشور است -

مگس روی آش است -

مگس می پراند -

مگس نجس نیست اما دل بهم می آرد -

ملا که بتهم شد بلا شد -

منار برفی می سازد -

من از آسمان میگیم و او از ریسمان میگوید -

من از آسیا می آیم و او می گوید نیست از مست -

من راضی و تو راضی گوز بریش قاضی - بهندی این مثل چنین گویند -

" میان راضی ، بی بی راضی کیا کریگا قاضی "

من گذاشته ام او می گذارد -

من میگیم مو ندارد او می گوید بکن -

من خوانده ام که آمده باشم - گویند شخصی بسفر میرفت - زوجهٔ او گفت تا در سفر باشی از احوال خود کتابتی بما بنویس - آن شخص کس را نیافت که کتابت بدستش بفرستد - آخر مکتوبی نوشته خود عازم شهر خود شد - چون بدرخانه رسید زن خود را طلبیده گفت ، " بیگیر این کتابت را که احوال خود در آن نوشته ام این سخن گفته خواندم مراجعت کرد - زن گفت " الحال که بعد مدتی آمده ای کجا میروی؟ " گفت " من کتابت آورده ام - خوانده ام که آمده باشم " -

موازِ زیادش بسر آمد -

مو از ماست کشید -

مو در بدنش راست شد -

مو درمیان نمی گنجد -

مور که پر بر می آرد عمرش بآخر میرسد -

موش با انبان نمی کاود انبان با موش می کاود -

موش بسوراخ نمی رفت جاروبی بر دم خود بست - بهندی این مثل چنین گویند

" آپ چوها بل نسماوے کان باندها چهاج "

موش بصحرا راه میرود -

موشک می دوانند

موشگافست -

مو می بیند و سوراخ نه -

موی در رسن عدو رسن است -

موی دماغ شده -

موی را هفت بخش میکند -

مهتاب کز می کند -

مهرم حلال و جانم آزاد -

مهمان بسوخت از پهلوی خود میخورد -

مهمان تعظیم صاحب خانه کتر می کند -

مهمان عزیزاست اما تا سه روز -

مهمان مهمانرا نتواند دید و صاحب خانه هر دورا

میان پیغمبران جرجیس پیغمبر را پیدا کرد -

میان دو خر پیاده ماند -

میان دو سنگ آرا نمی خواهد -

می بسوش چه کاوتا زیبا میکند -

میخ چشمش شده -

می گویند مرده نمی گوزد این پسر کشتن رید -

میمون طویله بلا گردان طویله است - هندی چنین گویند

" طویلی کی بلا بندر کے سر "

میمون که بتنگ آید بچهٔ خود را زیر کون می گذارد - یعنی کسی که از کسی بتنگ آید اگر همه فرزند باشد و چون میمون عزیزش باشد ترک او میکند و بخواری و اهانت او راضی می شود و مقرر است که میمون را بچهٔ خود بسیار عزیز میباشد -

------

بـاب النـون
============

فصل الثالث

ناخنک دیده و ناخنهٔ چشم : مرضی است از امراض چشم که بشکل ناخن سفیدی در چشم ظاهر میشود-

میر عبدالحسین[1] کاشانی عارف تخلص گفته :

شمع محفل کـم آهدم که دل روشن را

ماه نو ناخنک دیده شود روزن را

نادر برابر و نادر مقابل: عبارت است از شخصی که او طرف ها شود یا شخصی که نه حیثیت و استعداد طرف شدن با آن شخص داشته باشد مثلاً جاهلی با عاقلی طرف گردد - نادر برابر گفتن و نادر مقابل گفتن عبارت از کلمات و فقرات همان چیز بی بهره از تمیز است - در برابر سخنهای آن شخص عاقل سند ها در برابر و سند نادر مقابل نوشته می شود - اولین تاثیر گوید :

هست غیبت پیشه را این بس مکافات عمل

کـه آنچه گوید پشت سرها در برابر گفته است

ناز بالش کوچک : بمعنی تکیهٔ کوچکی است که اکثر زیر سرش نگهدارند هنگام خواب - محسن تاثیر گفته :

بچرخ همت تکیه کرد و بعدارم + که ناز بالش کوچک نموده ام

1- عارف تخلص از کاشانست - عارف معانی معرفت و عازم طریق آدمیت است - سلیقه اش در نهایت درستی خط نسخ و خط نستعلیق را خوش می نویسد و مدارش بکتابت قرآن و صحیفه است - جهت تحصیل وظیفه باصفهان آمد - کسی بشکر او نیفتاد - رنجیده بکاشان رفت -

تـذکره نصرآبادی ، ص 368

ناز بالش و ناز بالین : بمعنی تکیه است -

ناشپاتی : قسمی است از میوهٔ ترکه خوب در شهر بلخ میشود و نهایتش در کابل هم
می شود و بهندوستان میرسد و خوز (؟) قسمی است از خربزه و " بابا شیخی "
وتلیشری "وناطی" و "برگ نی" و "دودچراغ" نیز از اقسام خربزه است
واضح باد بهندوستان سرده در شاهجهان آباد و خربزهٔ در اکبرآباد بتخصیص
جمالی به از شهرهای دیگر می شود و بمرتبهٔ شیرین میباشد که کش عامه آنرا
در قند پرورده اند و بشربت[1] نبات خمیر کرده و باوصف این در نهایت
فراوانی و ارزانی است - اگرچه برای اهل دول از اکبرآباد بشاهجهان آباد
در ادراک میرسد - لیکن خوب نمیرسد -

نات افتادن : بمعنی عضلات نات بعارضهٔ حرکت و امثال آن از جا رفتن است -

نافرمان : گلیست مشهور که بیشتر آنرا همراه لاله در چمن ها کارند - حکیم حاذق گفته :
ای درد ترا مژده دهد در ماتها + مسعود آمد و رفت دهت هفتادها
نافرمانرا بلاله کشتند از آنکه + آتش باشد جزای نا فرمانها

نان بادام : بمعنی نانی است که رکابداران از بادام و قند سازند و این معنی از
زباندانان بتحقیق رسیده -

نان بر شیشه مالیدن : بمعنی کمال خست و رکاکت است -

نان تفتان : قسمی است از نان و تفت نام جای است در یزد -

نان در روغن افتادن : بمعنی سرو سامان و جمعیت بهم رساندنست - چنانچه در عوام گویند که
مثنیمه فلانی چربست - محسن تاثیر گفته :
شبت قند تو اش معشوق هر پروانه کرد
شمع را افتاد در روغن از بالای تو

1- شربت (Sharbet) Beverage, drink.
S.H.E.D., p.1150

نان دشتری : بفتح دال فارسی را گویند که آردش سبوس[1] نداشته باشد بخلاف نان خشکار که آردش سبوس میدارد - میرزا ابراهیم ادهم[2] گفته :

گرز را بهر گرد سر گرداننده چون سنگ آسیا

تا فرو بهر پیکر خصم زره پوش آوری

استخوانش از زره ریزد چو از غربال آرد

تا بخون گردد خمیر از بهر قوت لشکری

نان سنگ : اولین کلمه فارسی و دومی تازی نوعیست از آن که آنرا بر سنگ میزنند - محسن تاثیر گفته :

گر چنین دست دهد همت من احسان را

همچو سنگ بهر سنگ فشانم نان را

ناوک هوائی : بمعنی تیر هوائی است - میرزا صایب فرماید :

بخاک غوطه زدن ناوک هوائی را ٭ اشاره ایست که سر در هوا نباید شد

1- سبوس (Sabūs) Bran.
S.H.E.D., p.1038.

2- ادهم تخلص ولد میرزا رضی آرتیمانی بزیور فضایل و کمالات آراسته - در ترتیب نظم کمال رسائی داشت - شورش زور خاطرش بود - چنانچه در ارتکاب مناهی ملاحظه نمی کرد - روزانه هشد شده - پادشاه و امرا احترام او بسیار میکردند - چنانچه حکم داوه او را بخانه برده مهربانی بسیار باو میکرد -

تذکره نصرآبادی ، ص 359

فصل الیباء

طپش موجی : طپشی است از طپش که بسان موج آب حرکت کند و اقسام حرکت بطپش بسیار است و مفصل در کتابهای طب مرقوم است - میرزا زکی ندیم گفته :

ای نور دیده رفتی و دل را نماند تاب

موجیست طپش مردم چشم از اضطراب

فصل الخاء المعجمة

نخلبند : بمعنی باغبان است -

نخل پیوندی : عبارتست از نخل میوه داری که آنرا با بهتر نری[1] از آن پیوند کنند و این قاعدهٔ مقرر چمن آرایان و باغبانان است - ملا صوفی کشمیری[2] گفته :

محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد

که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر گیرد

1- نر (Nar) Masculine.
S.H.E.D., p.1762.

2- ملا صوفی کشمیری از مازندران است - در سنه 1032 هـ در احمدآباد گجرات و بعد ازان مدتها در کشمیر ساکن بوده و مجموعه مشتمل بر انتخاب دواوین قدما ترتیب داده موسوم به " بتخانه " ساخته بود جهانگیر پادشاه او را از کشمیر طلب داشته بود - اما در سرهند رسیده وفات یافت -
صحف ابراهیم ، مجمع الفصحاء ،

میر صیدی[1] گوید :

کمتر از برگی نشاند در تسخیر دل ‌+ می کند از خود نهالی را که پیوندش کند

فایده: در پیش مصرع لفظ برگ ازین جهت است که هر گاه نخل را پیوند می نمایند برگی را بر آن می پیچند - محسن تاثیر گفته:

پرده شد شقصان مالی[2] وصلت بیگانگان

می شود کم بار هر نخلی که پیوندی شود

این نیز مقرر است که نخل پیوندی اگرچه خوش ثمر می باشد لیکن بار کم می آرد -

نخل محرّم : چیزی است که در عشره اول محرم الحرام در محفل تعزیه بشکل نخل از خنجر و کارد و شمشیر ترتیب میدهند و نخل ماتم نیز آنرا گویند - محمد سعید اشرف می گوید:

بهدنگ جلوهٔ او نخل باغ کی آید + اگر چو نخل محرم شود سرا پا تیغ

نخل موم : یعنی نخلی است که از موم رنگا رنگ می سازند - در موسم تا بستان صاحب طبعان آنرا در طاقهای عمارت‌میگذارند - تاثیر گفته :

عیدم بغیر طبع ملایم نمی کشد + بر نخل موم بسته قضا آشیان من

1- از سادات طهران بود - خوش طبیعت و غریب خیال بود - اگرچه کم شعر است اما معانی عجیب دارد - از اصفهان متوجه هند شده کاری ساخت - در آنجا فوت‌شد -

تذکرهٔ نصرآبادی ، ص 358

2- مالی (Mālī) A gardener.
S.H.E.D., p.1552.

مخمل موجی هم آنرا گو یند - میرزا صایب علیه الرحمة فرمایند :

باشدک روی گوی از خجالت آب می کردم

مرا چون مخمل موجی سردی بازار می سازد

فصل الـراء المهملة

نرگس : گلیست مشهور که شعرا آنرا بچشم تشبیه کنند - حاصل از تحریر لفظ مذکور اینست که

فایده : گل فروشان و چمن آرایان عمل می کنند که اوراق نرگس گلگون می شود و زردی مادة بحالت اصلی میباشد - شخصی چند قلم نرگس که اوراق سفیدش سرخ بود و تحریر سبزی که گویا مصور نازک نگار بقلم مو کشیده است - هر برگ بمراس خود داشت از نظر وزیر الممالک اعتمادالدوله چمن بهادر [illegible] حضرت جنگ دام اقباله گذرانیده بود - و راقم حروف بچشم حیرت تماشایش نمود - ظاهراً این عمل معمول ولایت هم هست - میرزا صایب علیه الرحمة فرمایند :

لاله رنگ از خون دل شد نرگس سیراب او

می شود نرگس بهر رنگی که باشد آب او

نرگس صد برگ : بمعنی نرگس سبز برگیست که اهل هند آنرا هزارة[1] گو یند - چون نرگس صد

-1 هزارة (Hazārā) A double flower.

S.H.E.D., p.1861.

برگ که آن بو کم دارد ، مسود اوراق نرگس صد برگ در شاهجهان آباد دیده - در واقع که بو کمتر داشت و لطف هم آنقدر نداشته - زردی آن که بطور مردمک چشم می باشد در برگها پنهان بود و بالیده بود - بنا بر کمیابی تحفگی دارد -

صرم شاده : کنایه از کامل و هم بمعنی مطیع و فرمانبردار است - ملا ساطع این معنی بقلم آورده واضح باد که رندان و دردمندان اکثر این حرف را در حق اطفالی گو یند که بتحریک راضی بامر مطلوبه شوند -

فصل السین المهملة

سفته برداشتن : بمعنی ثقل برداشتنست - میرزا صایب گوید :

چشم خو رشید ز رخسار توی آرد آب ، سفته از روی تو آئینه چسان بردارد

فصل الشین المعجمة

نشستن خانه: بمعنی افتادنست -

فصل الصاد المهملة

صحت دلم خوش : این کلمه را جای استعمال کنند که از چیزی یا امری گونهٔ مسرتی حاصل شود - استادی گوید :

صحت دلم خوش که فلان از مست

فصل الـظاء المعجم

حـظر بـنـد: بمعنی قید است ـ فصاحت خان راضی گوید:

دلم بغربت از آزادی آرزومند است ◆ چو خواب خانه شهی هرکه شد حظربند است

فصل العین المهملة

شعل بـنـدی: عبارتست ازآنکه بادشاهی به بادشاهی خراج دهد ـ ظاهر است که تا بادشاهی بپادشاهی زور ندارد و فوج کشی نکند کی خراج میدهد ـ پس خراجی که بادشاه مغلوب داده گویا که وجه خرج شعل بندی و شعل بهای اسپان لشکر اوست ـ میرزا عبدالغنی قبول گفته:

آن کمان ابرو دهد هرجا که تو سن را عنان

شعل بندی آورد پیشش هلال آسمان

در سنه یک هزار و یک صد و پنجاه هجری که شاه جم جاه نادر شاه فرمانروای ایران بهندوستان مسلط شدند بهر شهری که می رسیدند چون حاکم آنجا مستعد بطازمت می گردید ، امری شد که شعل بهای فشون سرانجام کرده بدهد تا لشکر کوچ کنند ـ و آن شعل بها عبارت از مال امان بود ـ

شعل کهنه بحلوا دادن: کنایه است ازآنکه شعل بیکار یا ازین عالم آهن دیگر داده حلوا یا شیرینی خرید کنند ـ چنانچه بهندوستان هم این معنی رواج دارد ـ شفیع اثر گفته:

دهد فلک مه نو را چو شعل کهن بحلوا

فصل الـغاء

شـغـس سوختن: عبارت از سعی کردن است ـ در امری میرزا صایب علیه الرحمة فرماید:

حسیم گرد یکبی می برد ز گیو + شش سوز جهت رفت و روی ما بگذار

نقصان کشیدن: بمعنی آنست که بکسی نقصان رسد - میرزا رضی دانش گفته:

از جنون ما زیان هوشمندرا شد

باغبان چوب گلی نقصان درین سودا کشید

شقل بادامی: شقلی که از بادام سازند - محسن تاثیر گفته:

شب که از خون دلم می آشامی کشند

چشم او را خواب شیرین شقل بادامی کند

شقل دانی: بضم دین بعض طاقهای خانه را گویند و بعض ظرفی را گویند که مانند کیشدان از طلا و نقره و چوب و امثال آن سازند - ودر آن چند جای علیحده باشد برای گذاشتن اقسام گزک - نزدیک راقم حروف شق ثانی معقول است -

شقل فرنگی: بضم دین و کاف عجمی نوعیست از شقل که در نهایت لطافت و حلاوت می شود -

شقل مکانی: بمعنی آنست که از مکانی بمکانی شقل کرده شود - میرزا صایب گفته:

دل بخط نقل مکان کرد از آن حلقه زلف

می توان یافت که اندازه رهائی دارد

فصل الـکاف

شگاه کـرم: بمعنی کرم دیدن آمده و کرم دیدن هم صحیح است - اولین داود[1] میرزا صبیه زاده

1- از جانب والده دودمان صبیه نواب جنت مآب شاه عباس ماضی است - والد ایشان مرحوم میرزا عبدالله خلف عالیحضرت میرزا محمد شفیع مستوفی سابق موقوفات ممالک محروسه است - در ولایت آدمیت ومردمی سلیمانیست که ممالک قلوب کافرا* نام را مسخر ساخته ولوای اهلیت در صف اقران و امثال برافراخته -

(بقیه حاشیه اگلے صفحه پر)

شاه عباس ثانی[1] گویدش از تذکره نصرآبادی نوشته شد :

مردمک می جهد از دیده آهو چو سپند

شعله کرم که بر دامن صحرا افتاده

دوسی یکی از اساتذه گفته :

هر آن کرم دیده جهان کند داغ + وگرنه شعله نرگس نیست در باغ

شقل : در عرض الموت صاحب و قبله صوری و معنوی رای گیهت رای چه امید راقم مسطور راجه محکم[2] سنگه که بسپایه منصب شش هزاری رسیده بود بتقریب عیادت

(حاشیه از صفحه گذشته)

در دیده شاهد معنی از امداد مداد خامه اش سرمه سلیمانی کشیده و صفحه از آثار و اشعار دلپذیرش نوره داری پوشیده باوجود حداثت سن از اکثر کمالات بهره وافی برده و باده معنی از دست ساقی دانش خورده طبعش نهایت نزاکت دارد ـ

تذکره نصرآبادی ، ص 4

1- خلف شاه صفی صفوی است ـ پادشاهی عالیقدر بوده ـ

آتشکده آذر ، ص 77 ، ج 1

2- از قبیله هندوان کهتری بود ـ در آغاز سرکار امیر الامراء سید علی خان بسمت حقیری استخدام شد ـ بعد باستعداد و لیاقت خود بمرتبه دیوان سرکار رسید ـ بعد از قتل امیر الامراء در سال 32 اله بسفارش حیدر علی خان در خدمت شهنشاه پذیرفته شد و منصب هفت هزاری یافت ـ در 1133هـ در جنگ ~~1135هـ~~ در جنگ میان عبدالله خان و افواج شاهی کشته شد ـ

امرای هنود ، ص 348

روزی آمد - حرف از پاس اخلاصها و مراعات مراتب آشنائی ها بمیان آمد - جد امجد شعر مذکور بر زبان آوردند - شاید این حرف یک روز بیشتر از واقعه است -

فصل النون

نمد بیدزده: نمد کرم خورده را گویند -

نمشک: بفتح نون و کسر میم و کاف تازی یک چیزی است از خوردنی ها چه شیر را بعد داخل کردن نبات در ایام زمستان شبها در شبنم می گذارند و صبحدم مشک و گلاب در آن ریخته از چوبی بحرکت می آرند کفی که بروی شیر می آید و آن هوای بیش نیست در رکابی ها گل می گذارند و بعد از ساعتی چند بحرکت می آرند و بیشتر بانان خورده شود - خالی از لطافت و حلاوت نیست گویا که شوکت بخاری این مصرع در حق این چیز لذیذ گفته:

چیزی نخوردنی است غذای لطیف ما

نمک آب: بمعنی آن نمکی است که قدری آب در آن ریخته و تلاش کرده به پسته و بادام وغیره از آن نمک سود کنند - طاهر وحید گفته:

زهر است و مشعر بدگهرانرا بجای لطف + بادام تلخ را نمک آب از شکرینه است

نمک زار: بمعنی زمینی است که بسیار شور باشد - تاثیر گفته:

بخت شوم مانع انظار شهریم شد + دانه افزون سبز می گردد نمک زار مرا

فصل الواو

نوا خواهی : عبارت از حرف بکنایه گفتن است ـ تاثیر می گوید:×

کی کند مغلوب خود خصم از نوا خواهی مرا

جوشن داؤد شد چون نغمهٔ عریانی مرا

نوبر کردن : بمعنی خوردن میوهٔ نورس است دفعه اول و بمجاز معنی حاصل کردن و پیدا نمودن هم مشهور ـ

نو شکار : بمعنی صیادیست که تازه بآیین نی آشنا شده باشد ـ یکی از اساتذه گوید ـ از تذکرهٔ نصرآبادی نوشته شد:

خون ما را نوشکاران بی محابا ریختند

همچو برگ لاله در دامان صحرا ریختند

نو نیاز : بمعنی تازه عاشق است و کسی که تازه مشغول کار شده باشد میرزا رضی دانش گفته:

دیده تا می کرد سامان نگاهی خط دمید

درمیان نونیازان هر که این بیداد رفت

فصل الهاء

نهر سفید رود : دریائی است که منبع آن جبال آذربائیجان است ـ

نهر مجنون : نام دریائی است در عراق متصل اردبیل و موصل می گذرد

فصل النون

نیچه گلاب کشی :   بمعنی نی است که آنرا باد بکی که در آن گل ریزند تعبیه کنند تا از آن

گلاب مقطر گردد – میرزا طاهر وحید گفته:

وحی نیچه گلاب کشی گشت آشکار + آهم بلب ز گریهٔ که در حلق می گرفت

محسن تاثیر گفت:

گریان ز قامت بت شیرین شمایلم + باشد کشیده ازنی شکر گلاب ما

امثال منظوم

نازت بکشم که ناز نیستی –

ناخوانده بخانهٔ خدا نتوان رفت – بخاطر راقم حروف میرسد – احتمال دارد که اشاره بیانگ نماز و رفتن

بمسجد باشد –

ناز بر آن کن که خریدار تست –

ناسازی زمانه بفریاد ما رسید –

نامرد زند همیشه لاف مردی –

نان خود بر سفرهٔ مردم مخور –

نرخ متاعی که فراوان بود – گر مثل جان بود ارزان بود –

نرود میخ آهنین در سنگ –

نطق زیبا ز خامشی بهتر –

نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید –

نقاش نقش ثانی بهتر کشد ز اول –

نکرده کار چون کاری کنند رسوا کنند خود را ـ

نکو گوی گر دیر کردی چه غم ـ

ماز را بگذار و نیاز را مگذار ـ

نمک بقاعده در شوربای درویش است ـ

نمکدانش بتنگی چون دل مور ـ

نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند ـ

نهنگ آن به که با دریا ستیزد ـ

نه با مشتری سازم نه چو خربزه بارم ـ

نه در هر سخن بحث کردن رواست ـ خطا بر بزرگان گرفتن خطاست ـ

[illegible]

ناخن بدل میزنند ـ

ناخنت مباد که پشت بخاری ـ

ناخنش بند کرد ـ

ناله آب از ناهمواری زمین است ـ

نامش بیسروپی نشانش شده ـ

نامش هست و نشانش نیست ـ

نان آش آلوده خور

نان بده و نام بسر آر ـ

نان خود را پیدا می کند ـ

نان خود بگلوش می رود ـ

نان در آستین می خورد - کنایه از افراط بخل است - گویند شخصی - شخصی سرزنش نمود که
پدرت نان در آستین می خورد - گفت - چه کند از دست پدرت چنین می کند -

نان رفته ومهمان ناراضی -

نانش بروغن افتاد -

نان کور است -

نانم ایمان نخواهد و آبم نمک -

نان تا مرد در شکم مرد می ماند -

نانی بده جانی بخر -

نان یک روزه چه در پشت و چه در شکم - گویند درویشی از درویش توشهٔ سفر طلبید - آن شخص
نانی باو داد - درویش همان زمانش بخورد - آن شخص گفت - بسفر میروی - همه را نبایستی
خوردن و پارهٔ بایستی باخود داشتی - درویش مثل مذکور گفت

نخود بکوفته کردن نشان دولتیست -

نخورده بخش است -

نرخ است و بازار -

نرخ نکرده قصابی رسید -

نردبانی در راه بیندازیم - کنایه ازآنکه در راه باهم سخن کنیم تا زود تر راه طی شود -

نشسته ایم تا بیاید -

نصف دلت خوش -

نعل از خر مرده می کشد -

نعل خطا باشد خرشنا می شود -

نعلش در آتشست -

نعل وارگونه زد -

نقد را کسی به نسیه نداده ـ

نقش از پلاس می رود و او نمیرود ـ

نقش او در آب می تواند دید ـ

نقش بهشت ـ

نقش دیوار است ـ

نقش روی قالی است ـ

نقل کفر کفر نمی باشد ـ

نگاه درویش عین سلطان است ـ

نماز قلندر و خیر طالب علم را فرشته بآسمان نمی برد ـ

نمک می خورد و نمکدان می شکند ـ

نور علی نور ـ

نوش خواهی نیش خوری ـ

نوکر بزرگ داروغه است ـ

نه از تو نازی نه از من نیازی ـ

نه از تو دونه از من جو ـ

نه باغ بالای دارم نه آسیای پای ـ

نه به آن شوری شورو نه باین بی نمکی ـ

نه خود خوری نه بکس دهی گنده کنی بسگ دهی ـ

نه در آسمان بخت و نه در زمین تخت ـ

نه سیخ سوزد و نه کباب ـ

نه شیر شتر و نه دیدار عرب ـ

نه کاشیده و نزائیده و جان بابا ـ

هیک سودا شریک مال مردم است -

نه مالی دارد که سلطان بگیرد و نه ایمانی دارد که شیطان ببرد -

دم تسلیم بناقش ده و خاموشش کن -

همه خواب راست و همه دروغ می باشد - هرگاه شخصی چیزی گوید که بعض از آن صحیح باشد و

بعض دروغ مثل مسطور گو بشد بعض همه خواب راست و همه دروغ می باشد - اگر راست است

همه راست است و اگر دروغ است همه دروغ است -

بـاب الـواو

فصل الالف

وا بوسیدن: بمعنی بیزاری و اعراض است - یحیی کاشی گوید:

برنگی گشته ام از لعل بیزار + که وا بوسیدم از لعل لب یار

وا رسیدن : بمعنی خوب غـو ر کردن و تامل نمودن در امری ازامو ر -

وا رنگی : بکاف عجمی باید دانست اول که چیز را رنگ دهند رنگست و اثر آن رنگ را وا رنگی گویند مثلاً پارچهٔ رنگین را ~~[illegible]~~ در پارچه های سفید گذاشته باشند و بنا بـر رطوبت جاو هوا رنگ آن پارچه رنگین بآن پارچهٔ سفید سرایت نماید - پس آن رنگ سرایت کرده را وا رنگی گویند - تاثیـر گفته:

صفای صبحدم آئینه دارش + شفق وا رنگی گلگون عـذارش

وا سوختن : بمعنی اعراض و بیزاری است -

وا کشیدن: بمعنی دراز کشیدنست -

فصل الـراء المهملة

ورق بر گردانیدن: بمعنی برگردانیدن وضع است -

ورق زیـر نگین : ورقی می باشد از نقره که آنرا برنگی که مناسب دانند از عالم میناکاری رنگین کرده مرصع کاران در انگشتر وغیره زیـر نگین که از لعل و زمرد وامثال آن باشد گذارند و بعد از آن نگین را بروش مشاهده ترصیع نمایند و بسبب آن نگین روشن و برافروخته می گردد و اهل هند آنرا دانک[1] نامند - میرزا رضی

1- دانگ (Dank) Foil under preciouse stones.

S.H.E.D., p.925.

دانش گفته :

شعر هنگت درین جزو زمان نسخهٔ خویش

از نظر چون ورق زیر نگین پنهان دارد

فصل التاء

وقت و ساعت : بمعنی گهریال[1] فرنگیست که هرگاه آنرا کوک کنند موافق حسابی که مقرر است خود بخود بصدا می آید - راقم مسطور پیش خود داشتم - محسن تاثیر گفته :

چون وقت و ساعت آن ساعت دماغم کوک می گردد

که می گیرم حساب از دفتر لیل و نهار خود

هم او گوید :

از چشم اهل عالم تا در شمار باشی + مانند وقت و ساعت پاراشمرده بگذار

فصل الراء

ویران شهر : نام جائی است که در آنجا زعفران بهم میرسد - سلیم گفته :

از حال خراب من خبر می گوید + رنگم که چو زعفران ویران شهریست

فایده: معلوم باد که بهندوستان زعفران همین بشهر کشمیر پیدا می شود و بملکتهای دیگر از آنجا بتحفگی برند - اگرچه راقم اوراق بکشمیر رفته ام لیکن گل زعفران

1- گهریال (Ghariyal) A plate of brass for beating time. S.H.E.D., p.1484.

سیر کرده ام - چه ناظم کشمیر در چمنهای چون بتهای[1] زعفران نشانده برای نواب صاحب وزیر الممالک اعتمادالدوله چین بهادر مراسل داشته بود و بعد رسیدن بشاهجهان آباد بموسم خود گل کرد - رنگ گلش بنفش بود وریشهای زردی داشت که زعفران عبارت ز آنست - آصفی گوید:

کبودی رخ زردم ز سنگ اغیار است + ترا خیال که گل کرده زعفران زار است

گویند چون آصفی که وزیر زاده بود این مطلع گفت - بنا بر تازگی مضمون تا سه روز ستاره* شادی نواخت -

امثال صوفی

واقف کشتی خود باش که باشی حضوری -

واقف وقت خویش باید بود -

واله گردی چو طلسی پیش آید -

ورق ما نوشته می خوانند -

وظیفه گر طلبی رو هنر بدست آور -

وعده* وصل چون رسد نزدیک آتش شوق تیز تر گردد -

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز -

شعر صوفی

واقف دم باش -

والی شهر و بنائی -

وا مانده به که در مانده -

۱: بتها = بوتها: کلمه هندی است بمعنی نهال

یا مگر تا نگردند -

ورق بر گشت -

وسعت العیش ضعت العیش -

وقت جنگ بکاهدان و وقت شادی بمیدان -

وقت زائیدن مرداست -

وقتی که می آید بده که می آید وقتی که می آید بده که می پاید -

هرگاه بخیلی خواهد احسان کند و بدشواری می داده باشد ، مثل مسطور گویند -

---

باب الهاء

فصل الثالث

هالـه : بمعنی خطی است بوقلمون که گاه پیرامن ماه ظاهر می شود -

فصل الجیم

هجوم: بمعنی کثرت و افراط است و این لفظ بایی معنی سوای مردم در حق چیزهای دیگر هم استعمال می شود - میرزا صایب گفته :

پرده پوشی کرد عریان گوهر را زهرا + نکهت گل از هجوم برگ گل رسوا شود

فصل الدال المهملة

هدهده رفتن : بمعنی ترسانیدن و تهدید نمودنست -

هدیهٔ دندان: کنایه از زریست که بعد ضیافت بر سبیل هدیه بدرو ایشان و مساکین دهند -

فصل الراء المهملة

هرچه بادا باد گویان: بکاف فارسی مضموم باید دانست این لفظ جائی استعمال کنند که مصدر امری شوند که احتمال ضرر نسبت به منفعت در آن بیشتر باشد - ملا فاضل کاشی[1]

1- خوادهٔ میر شاهی است - مرد درویشی است - اوقات بتحصیل صرف میکند - شعرش از صد هزار متجاوز است - فاضل تخلص دارد -

تذکره نصرآبادی، ص 374

گوید:

بس که بسیار است تقصیرم سیاه مغفرت + هرچه بادا باد کیهان از گناهم بگذرد

هرزه خرج: عبارتست از شخصی که بی موقع خرج کند و فضول باشد - میرزا رضی دانش گفته:

نقد آسوده دلی در گره خاموشیست + هرزه خرج سخن از هرچه لذت دارد

هر هفت: در اصل بمعنی آن آرایش است که زنان بهفت چیز کنند و این بیشتر در ولایت رواج دارد - باین اعتبار مطلق بمعنی زیب و زینت نیز استعمال می آید - و تفصیل آن هفت چیز اینست ، حنا وسمه ، گلگونه ، سپید آب زرک ، غالیه ، سرمه -

فصل الزاء المعجمه

هزار جریب[1]: باغیست در اصفهان - محسن تاثیر گفته:

چه حاجتست بگلگشت باغ اسیران را + قفس هزار جریبست عندلیبان را

هزار دره: کوهیست متصل صفاهان که بسیار دره دارد - محسن تاثیر گفته:

براه قافلهٔ بوی گل زبان‌شوی + هزار دره قفسهای عندلیبهاست

فصل السمیم

همانا: بمعنی اغلب است - میرزا صایب گوید:

آن شاخ گل همانا خواهد بباغ آمد + کز شوق قمریان سروپا در رکاب دارد

1- در جنوب زاینده رود (اصفهان) قصبهٔ جلفا واقع شده در مشرق آن باغ نرشک و هزار جریب و سیچون قرار گرفته است -

جغرافیای مفصل ایران ، ص 422

همدست : بمعنی شریک کار است - یکی از اساتذه در تعریف وزیری گفته :

در جهان همدست او فغفور[1] نیست ، هرچه جز دستور او دستور نیست

هم قلم : عبارتست از شریک سر رشته یعنی یک سررشته دفتر که حواله دو کس باشد - ظاهر است که یکی از آن امتیاز داشته خواهد بود - پس آن دیگری هم قلم اوست - محسن تاثیر گفته :

مرا بر جرم عاشق دلفریبی خشم دارد

که در قتلم ز نرگس چشم شوخش هم قلم دارد

فصل الـواو

هوا ابر است : در مقامی گویند که کسی مخل وقت حاضر باشد و آنچه دل خواهد رو بروی آن نتوان کرد -

امـثال

خدا سلامت دار این عزیزان بار خاطر از صبح تا شام حاضر را که دل از دست شان چون لاله داغ است و آرزومند یک لحظه فراغ - هنوز آفتاب از گریبان افق سر بیرون نمی کشد که تشریف ارزانی می فرمایند و بحرفهای سخت و خنک که هزار تگرگ و ژاله بتریان سرش ، حلقهٔ محفل را کرهٔ زمهریر می نمایند - چون عالم بی اختیاریست دست از کارهای ضروری باید کشید و هر پیرو پیوری که

1- فغفور - (بفتح اول و ضم سوم) لقب پادشاهان قدیم چین نزد ایرانیان فرهنگ

فرهنگ عمید - حسن عمید - تهران 1342 خورشیدی - ص 774

بگویند باید شنید - ای امیرۀ بی انصاف اگر پای مطلبی درمیانست بگویید و
جوابش بشنوید و برخیزید - و اگر اراده صحبت آرائیست من نشنیدم خون بی گناهی
دیگر بریزید - زیرا که می دانید که بسیار کم دماغم و عاشق گوشه کنجی و
فراغ - پس لازم نگردد است که آزرده جانی را آن همه باید رنجانید که عرصۀ
عافیت بسرو تنگ باید گردانید - آخرمن هم آدمم کاری دارم و سروکار بروزگاری -
فرض مصلحت می دانم که رو بروی تان بآن پردازم - و شما را که محل اعتماد
نیستید محرم اسرار سازم - ای که نشسته ایم اگر بعنوان دگر آزار کردنت مقصود
نیست در دشمنی کردن به پردۀ دوستی خود مقصور نیست - مصرع

زشده باشید طرفه هیچهند

شغل: گویند روزی میرزا صایب علیه الرحمه در حجره نشسته توجه بفکر شعر داشتند -
عزیزی که مخل وقت بود وارد گردید - و صفای وقت ایشان بکدورت انجامید -
هرچند اراده کردند که برخیزد این خانه آباد بر نخاست بلکه گرمتر از اول
دوکان هرزه درائی وراژخائی بیاراست - چون جان میرزا بلب رسید فریاد کرد
که کسی هست از آنجا که خانه خالی بود کسی مجیب نگردید - بعد از ساعتی
باز میرزا فریاد کرد که کسی هست - این عزیز گفت - " چه ارشاد می شود؟
میرزا فرمود که بر خیز و دروازه را زنجیر کن - این جوان قباحت منشهم
برخاست و اراده کرد که در را زنجیر کشد - میرزا فرمود که جان بابا از بیرون
او دانست که مدعای میرزا چیست و از خدمت ایشان رخصت شد -

هوادار: بمعنی هوا خواه است و این هر دو لفظ بمعنی واحد صحیح و درستست
میرزا رضی دانش گفته:

کار فانوس ای شمع صبح عاجز پروریست

ز هواداران شمع انجمن بودن خوشست

~~خوشست~~ xxxx

فصل الهاء

هیمه تر فروختن : کنایه از مکروحیله است ـ این سخن را ملا ساطع بنظم آورده:

امثال موزون

هر بهاریرا خزانی در پی است ـ

هر بیشه گمان مبر که خالیست ـ

هرجا که پری رخست دیوی بااوست ـ

هرجا که نمک خوری نمکدان مشکن ـ

هرچه آن خسرو کند شیرین بود ـ

هرچه آید بر سر فرزند آدم بگذرد ـ

هرچه از دوست میرسد نیکوست ـ

هرچه کنی بخود کنی گر همه نیک و بدکنی ـ این امثال که بنظم می آید سوای امثال نوشته میرزا محمد است ـ

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ـ ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ـ

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد ـ

هر عیب که سلطان بپسندد سزاست ـ

هر کجا در جهان فلک زده ایست ـ کار او شاعری ورمالی است ـ

هر کجا دیدیم آب از جو بدریا میرود ـ

هر کرا طاؤس باید جور هندوستان کشد ـ

هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است ـ

هر کس بقدر همت خود خانه ساخته ـ

هر کس بمخبر ز دهت اوست ـ

هر کس بر هنری نازد و او برخر خود ـ

هر که آمد عمارت نو ساخت ـ

هر که بدی کرد بدبار شد ـ

هر که دیر آید بمجلس پر خورد پیمانه را ـ

هر که گریزد ز خراجات شاه ـ

هر که نان از عمل خویش خورد ـ منت حاتم طائی نبرد ـ

همت اگر سلسله جنبان شود ـ مور تواند که سلیمان شود ـ

هم نشین تو از تو به میباید تا ترا عقل و دین بیفزاید ـ

همه جا خانهٔ عشقست چه مسجد چه کنشت ـ

همه را میرسد غلو مکنید ـ

همه گفتش چو مصطفی گفتش ـ

هنر بهتر از ملک و مال پدر ـ

غیر موزون

هاضم غیر منظم است ـ

هر بادی آب سرد نمی کشد ـ

هر بزی را بهمان گله می گیرند که هست ـ

هر بیس سال خواجه سرا را پسری میدهد ـ

هرت و پرت بجوی ـ

هرجا چاهیست یوسفی در وی هست -

هر جا دلیست درد کی با او هست -

هر جا که گلیست خاری باو هست -

هرجا گنده پزیست گنده خوری هست -

هرجا میوه خوبیست کلاغ میخورد -

هرج و مرج است -

هر چند غنی باشد کسی سفره در راه نمی اندازد -

هرچه از آسمان آمد زمین برداشت -

هرچه از چغروت ماند کم غریان است -

هرچه از دردماند، رمال ببرد -

هرچه در بغداد است مال خلیفه است و بهندوستان مثل مذکور مشهور چنین است

" هرچه در بغداد کرد سر خلیفه "

هرچه در پسری بیاموزی در گور بکار آید -

هرچه درد یک است بچمچه می آید -

هرچه شد نیست ما شده ایم -

هرچه شد نیست می شود -

هرچه صوش دارد گله ندارد -

هرچه کاری بد روی -

هردو پا را در یک موزه کرده - این مثل در مقامی گفته که کسی در امری تعجیل و اضطراب کند -

هر دو سر قلیست -

هر دو هر دو از من گویند - مردی بزن خود نشسته بود و سخن می گفت - درین اثنا زن بادی

رها کرد ـ مرد گفت " ای زن ! شرم نداری که میگوزی ـ" زن گفت ـ " گوزیدن و برس تهمت می کشی ـ" مرد گفت ـ " این بی شرمی دیگر که خودت میگوزی و اسناد آن بمن میکشی " ـ زن گفت ـ " اگر من گوزیده ام امیدوارم که بسوزه شوم ، و اگر تو گوزیده ای امید که فرزندانت یتیم شوند " ـ مرد گفت ـ " ای بی حیا هر دو هر دو از من ـ"

هر راهی را براهداری سپرده اند ـ

هر روز بزی نخواهد مرد که گوشته ارزان شود ـ

و سری و سوداش ـ این امثال که نوشته میشود سوای امثال میرزا محمد است ـ

هر شهری و پیشه ای ـ

هرکرا پامش پیش برفش پیش ـ

هرکرا تیر انداز کردی به تورت میزند ـ

هر کس برخر خود سوار است ـ

هر که باپدان نشیند نیکی نه بیند ـ

هر که یار دوست امسال آشنا ـ

هر که مرغی دارد برای تخمی دارد ـ

هر گل که ما چیدیم شما گلاب خواهید گرفت ـ

هرلسری و بازاری ـ

هرماری جهره ندارد ـ

هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار ـ

هزار سر بهشند بیست ـ

هزار کلاغ را کلوخی بس است ـ

هزار من پوخویک یک من نیست ـ

هزار من کوه باید که بالای یک من زر بنشیند ـ

عیان شد که بود ـ

همچو سگ پشیمانست ـ بهندوستان این مثل مشهور است ـ

همدان دور است ـ اما کردوها برجاست ـ کردو بضم کاف پارچهٔ زمین که در آن سبزی بکارند ـ

گویند شخصی دعوی میکرد که من در همدان مثل جستن را بجای رسانیده ام که از دوازده گرد و میجهم ـ شخصی گفت ـ " همدان دور است ، اما کردوها برجاست ـ"

هم دزد و هم چست ـ

هم دزد می نالد و هم کاروان ـ این مثل در مقامی گویند که ظالم و مظلوم هر دو شکایت نمایند و این محل تعجب است ـ

همسایه از حال همسایه آگاهست ـ

هم فالست و هم تماشا ـ

هم مزه است و هم مفت ـ

همه آب احمد و مار یک ـ ـــــــ

همه جا گاو تازی و این جا هم ـ

همین سنگست و پشت بام قرشی ـ گویند یکی از سلاطین قلعهٔ قرشی را محاصره داشت چون امتداد کشید در باب فتح آن التجا بزنده پیل احمد[1] جام قدس سره نمود ـ شیخ سنگی از زمین

1ـ شیخ ابو نصر احمد جام زنده پیل قدس سره ـ کنیت وی ابو نصر و نام پدرش ابوالحسن است واصل وی از موضع نامق که از توابع جام است ـ مقتدای اهل طریقت و یگانهٔ زمانه و غوث الوقت بود ـ ولادت شیخ احمد در سال چهار صد و چهل و یک و وفات در سال پانصد و سی و شش هجریست و عمر شریفش نود و پنج سال و مزار پرانوار بمقام جام است ـ

خزینة الاصفیاء ، ص 243

بر کنده فرمود - " این را در فلاخن بگذارید و جانب قلعه اندازید و در حین انداختن بگوئید - " همین سنگست و پشت بام قرشی -" چون بدینگونه بعمل آوردند ، از طرفی دیوار قلعه بیفتاد و مفتوح شد و این مثل شد -

همین سنگست و همین ترازو -

همینکه گرم رفتن شدم تا شیراز جائی نمی ایستم -

هندوستانش خوب دید -

هنرمندان چون بمیرند بی هنران جای ایشان گیرند -

هنوز خرما نرسیده -

هنوز دو قرت دگر باقی دارد -

هنوز گاوش نلیسیده -

هنوز گاو بسایش لگد نزده -

هیچ خفته را بیداری در پی صیاد -

هیچ کاره همه کاره است -

هیچ گربه از برای خدا موش نمی گیرد -

هیزم تری بما فروخت -

———

باب الیاء التحتانیه

فصل الثالث

یاد بود : بمعنی یاد آوریست ـ چنانچه سالی در ایام حکومت ملتان نواب سیف الدوله عبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ منصور برای نواب صاحب چهیت های آنجا فرستاد ـ در مکتوب بخط خود نوشته بودند که چند چهیت[1] بطریق یاد بود مرسل شده و صحبذا ملا حزین می گوید :

حزین هم اینکه یاد بودم نکنند + تعمیر خرابه وجودم نکنند
آن پنبه ناقصم که از بی اثری + در گوش نهند و تارو پودم نکنند

یار پیراهن : نوعی از لباس جاتی که شیخ ابوالفضل در دفتر پنجم آئین نو شکفتهٔ پادشاهی بقلم آورده ، در تفصیل لباس این نام بتحریر آورده ـ بالفعل متروکست ـ

احوال حال

حالا خود جامهای تنگ و چسپان که کمر چینش نزدیک بسینه میباشد و چیرهٔ یک پیچه و کمربند سی درعی که تا بغل می پیچند و حکم خاص کتار[2] طولی که سر آن قریب بذقن میرسد آنقدر رواج گرفته است که لباسهای زمان گذشته را کسی بخاطر داشته باشد ـ

یار دلچسپ و یار دلخواه : هر دو بیک معنی است ـ یکی از اساتذه گفته :

1ـ چهیت : کلمهٔ هندی چهینت (Chhit) Chintz
S.H.E.D., P.757

2ـ کتار (Katar) : کلمه هندی کتار بمعنی A dagger.
S.H.E.D., p.911.

در دیار عشق ما را از غریبی شکوه نیست + یار دلچسپی برنگ داغ بادل آشناست

یسار فروشی : بمعنی شهرت و خوبیت آنکس است که با او محبت و آشنائی باشد - ظفر خان احسن گوید :

یک خانه بمعموری این خانه زین نیست
از خال سعد تو چرا بال نچیدند
این موی میان تاب خم و پیچ ندارد
خوست که جانان بمیان شال نبندد

فصل الشین المعجمة

یشم انگوری و یشم کانوری: هر دو یشم است - رنگ اولین برنگ انگور سبز میباشد و رنگ دومی سفیدی شود و این قسم سفید نسبت بسبز قیمتی است -

فصل الکاف

یکایک کردن متاع : بمعنی دو چند شدن قیمت یکبارگی متاع است -

یک بادام جا : یعنی جای مختصری -

یک بام و دو هوا: این مثل است و عبارتست از امر محال - میرزا صائب گفته ؛

کجاست عالم تجرید تا برون آیم + ازین خرابه که یک بام ودو هوا دارد

یک پرده نازک تر: یعنی آن چیز آنچه هست ازین قدری نازک تر می باید که باشد - میرزا رضی دانش گفته :

نالهٔ مرغ چمن در پردهٔ برگ گل است

بی دماغم کاش این یک پردهٔ نازک تر شود

یک پیرهن گوشت دارد: اولین کات تازی و دومی کات مضموم عجمی در حق شخصی گویند که اندکی جسیم باشد -

یک پیرهن هم رنگ تر و: جز بیهان معنی است که در سطور بقلم آمده - محسن تاثیر گفته:

یک پیرهن نازک تر

در خون مرا کشید نگاری که رنگ اوست

یک پیرهن ز سایهٔ گل هم رنگ تر

یک دهن خندیدن: بمعنی یک بار خندیدنست خواه بسیار خواه کم لیکن طرف بسیاری غالب است - میرزا صائب علیه الرحمه فرماید:

برگ عیشم چون خزان پا در رکاب رحلتست

یک دهن افزون نباشد خنده ام گلزار وار

یک دهن خنده کردن چمن عبارتست از آنکه دفعتاً در فصل بهار گلهایش می شگفند -

یکسو کردن ، یکرو کردن: هر دو بمعنی منقطع کردن معاملاتست - اولین شاهزاده مصطفی میرزا پسر شاه طهماسب فرمانروای ایران گوید - از تذکرهٔ نصرآبادی نوشته شد:

هرچه بادا باد حرفی چند میگویم باو ، کار خود در عاشقی این بار یکسو می کنم

دومی حکیم شفائی گوید:

گرگ آشتیست لطف عتاب آشنای دوست

این هم منافقیست که یکرو می کند

فقیر مخلص گفته:

آنچه از انداز مخلص میشود معلوم می ، باد و عالم از طفیل عشق او یکرو کند

یک شیشه : ظرفی را گویند که از کاه میسازند - بسیار نازک و لطیف بود -

یک لا پیرهن : بمعنی جامهٔ یک تهی است که زبان زد اهل هند است - پیرهنهم که یک لائی و دولائی مشهور است - ازین جهت است که یکی از اساتذه گفته :

خوش هوای سالی دارد دیار هستی +

خفتگان خاک یک لا پیرهن خوابیده اند

این شعر از زبان امارت مرتبت یحیی خان میر منشی بادشاهی که دیوانی خالصهٔ والا نیز دارند و ذات مجمع الحسنات ایشان از مغتنمات روزگار است ، شنیده شده -

یکّه خوردن : عبارت از آن است که کسی یکایک حرف ناملایمی بشنود ودلش باضطراب آید یا امر خطیری مخطری پیش او آید و او حیران شود - محسن تاثیر گفته :

صد سر اسیمه شد آهم که گل روی تو دید

یکّهٔ خورد الف چون قد دل جوی تو دید

فصل الحاء

پوشتار وقت و ساعت : بمعنی رشتهٔ وقت و ساعت است - وقت و ساعت عبارت از گهریال[1] فرنگی است - چنانچه احوالش در مقام آن نوشته شد -

---

1- گهریال (Ghariyal) A plate of brass for beating time.
S.H.E.D., p.1484.

امثال موزون

یا جمعه درین شهر بود یا شوهر -

یا دوای درد بیماری مکن - یا دکان بر چینی و عطاری مکن -

یار آن عزیز آن طرف بیشتر اشد -

یار بد بدتر بود از مار بد -

یار در خانه و من گرد جهان میگردم -

یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد -

یار ما آن دارد و این هم هم -

یا زنگی زنگ باش یا رومی روم -

یا مکن با فیلبانان دوستی - یا بنا کن خانه درخورد فیل

یک چراغ است درین خانه و از پرتو آن هر طرف می نگرم انجمنی ساخته اشد -

یک خانه دو مهمان نگنجد -

یک زانو بگسر و دیگری دعوی کن -

یک کار ازین دو کار می باید کرد -

یکی چون رود دیگر آید بجای -

قصه موزون

یا چماق بخشین و خپت خود آرد کن - گویند ترکی بود که هرگاه بآسیا میرفت نوبت بدیگران نمی داد - اول گندم خود آرد میکرد و بضرب چماق مردم را منع میشود و میگفت - یا چماق آرد کن - نوبتی مردم اتفاق نموده شلاق محکمی بروزدند - بعد از آن هر گاه بآسیا میرفت - میگفت " یا چماق بخشین و خپت خود آرد کن "

یاران یاران را فروشند -

یاران یاران را می شناسند -

یار باقی و صحبتش باقی -

یا رب که دروغ باشد - گویند قزوینی بر خری سوار از سفری بشهر خود می آمد - چون نزدیک بشهر رسید خرش بیفتاد و مرد آن ساده لوح خر را پوست کنده و آنرا بر دوش گرفته روان شد - نزدیک دروازه جمعی را دید که از شهر بیرون می آمدند - پرسید - " در شهر خبرهست که خرمن مرده -" گفتند - " نه " - گفت - " یا رب که دروغ باشد " -

یار چمن سر بسر - آورده اند که سریح مروزی که یکی از اهل الله بود شبی حق تعالی را جل جلاله در خواب دیدند - ندا آمد که " یا سریح بطلب آنچه میخواهی " - گفت - " یار چمن سر بسر - یعنی نه من از تو رحمت خواهم و نه تو از من حسن عمل -

یار غار است -

یار فروشی میکند -

یار کهنه اسب زین کرده است -

یاری که دو رواست بایدش یکرو کرد -

یا مرا ببر بخانه یا بیا بخانهٔ من -

یا مردی باش یا در قدم مردی باش -

یک انار و صد بیمار -

یک بار آمد و چیزی نیافت دوبار آمد و چیزی نیافت - چاشته خورشده ~~یک بار زین بدرون خانه~~ [یک بار زین برون خانه برده‌ام] بردهکم - ~~گویند ترکی بر درخانه برده‌ام~~ - گویند ترکی بر درخانه خود می نشست و کهنه زینی پیش خود گذاشته و هر پسری را که می دید میگفت - " این زین را بدرون خانه ببر " - آن پسر بموجب فرموده چون عمل می نمود متعاقب ترک بدرون آمده بخوشی و ناخوشی

مطلب خود حاصل میکرد - روزی پسری این عمل کرد بعد از چند روز آن پسری از پیش خانه
او گذشت - گفت - " ای پسر ! این زین را برگیر و بدرون خانه ببر " - پسر گفت
" من این زین را یک بار بدرون خانه برده ام "

یک بز گرگین همه بزهای گله را گرگین میکند -

یک پهلو است -

یک تیر و دو نشانه -

یک دست صدا نمی دهد -

یک ده آباد به که صد ده ویران -

یک روکرده است -

یک سیب است که دوپاره کرده اند -

یک سر دارد و هزار سودا -

یک سنگ و دو کلاغ - در هند مشهور است یک گز و دو فاخته -

یک صبر و هزار پت -

یک قاضی و ده مفتی -

یک کشتی و هزار جلاد -

یعنی کشک - گویند لری همیشه کشک و پنیر از قبیله خود بشهر آورده می فروخت و مردم شهر او را
بطریق ریشخند خواجه کشک می گفتند - لر فهمید که این سخن ریشخند است - فکری کرد که
متاعی دیگر آورده می فروخته باشد تا ازین خطاب رهائی یابد - گاو و گوسفندی که داشت
فروخته قند و نبات خرید کرد و بشهر آورد - یکی از مردم شهر باو رسیده گفت - " الحال
ترا خواجه قند و نبات باید - گفت - " لر گفت " فهمیدم چه میگوئی یعنی کشک "

یک کور شکند و یا کور درد -

یک لا نرسید دولا کرد - کنایه از آنکه این مطلب بسعی بسیاری حاصل نشد او میخواهد باندک سعی حاصل کند -

یک لنگری و هزار بشقاب -

یک مرکب و دو پیاده -

یک مویز و چهل قلندر -

یک مهمان مرا اگر بکشی ده مهمان ترا بکشم - گویند شخصی از بیم دشمن خود گریخته بخانهٔ سفیهی پناه برد - آن مرد بخانهٔ او رفته آن شخص را طلب نمود که بکشد - آن سفیهه او را بدست دشمن داده گفت - " این مرد مهمان من بود - اگر تو یک مهمان مرا بکشی ده مهمان ترا بکشم "-

یکی از بام افتاده و گردن دیگری شکست -

یکی را دو می بیند -

یکی و جنازه -

فهرست اشخاص

(الف)

اعتما

(چ)

(ح)

(س)

(ظ)

(ع)

محسن طاهر 7، 12، 16، 17، 21، 22، 23، 24، 29، 35،
36، 41، 50، 52، 55، 57، 61، 63، 70، 79، 80،
81، 82، 83، 84، 86، 87، 92، 95، 98، 102، 105،
114، 116، 125، 126، 127، 132، 133، 138،
140، 141، 146، 148، 150، 153، 155، 156،
157، 158، 159، 160، 162، 163، 170، 175، 176،
190، 192، 196، 198، 201، 203، 206، 207، 208،
209، 212، 213، 219، 220، 221، 223، 224،
235، 244، 246، 256، 258، 259، 262، 263،
265، 268، 273، 276، 284، 286، 287، 289، 290،
292، 294، 295، 303، 306، 307، 311، 318، 321،
326، 327، 328، 333، 335، 336، 337، 340،
341، 342، 344، 345، 347، 353، 356، 357، 359،
365، 373، 376، 378، 381، 386، 390، 393، 396،
402، 404، 405، 408، 411، 418، 420، 421، 427،
428، 431، 433، 434، 438، 439، 440، 442، 447،
448، 452، 453، 455، 450، 457، 458، 462، 463،
464، 467، 468، 469، 470، 481، 486، 488،
489، 491، 492، 493، 494، 495، 497، 498،
500، 501، 505، 510، 511، 513، 514، 516، 519،
521، 522، 523، 526، 528، 529، 530، 541، 542،
543، 545، 549، 550، 552، 558، 559، 563، 564،

د

(ه)

(ی)

آثار

(ف)

(ک)

(گ)

(ل)

(م)

اماکن

(الف)

(ب)

(پ)

(ق)

(ک)

(گ)

(ل)

(ه)

(ی)

الفاظ محلی

(ج)

(چ)

(ح)

(خ)

(د)

(ڈ)

*

(ل)

(م)

ضرب الامثال محلّی

(الف)

(ب)

(ت)

(ج)

(چ)

(خ)

(د)

(ر)

(س)

(ط)

(ک)

(گ)

(م)

(ن)

منابع

1- آذر لطف علی بیگ	آتشکدهٔ آذر	بمبئی 1277 هـ
2- آزاد بلگرامی	سرو آزاد	هندوستان 1169 هـ
3- آزاد بلگرامی	خزانهٔ عامره	نولکشور 1900م
4- احمد علی خان هاشمی سندیلوی ، مخزن الغرایب		لاهور 1964م
5- اعد رام مخلص	مرآة الاصطلاح	نسخهٔ خطی کتابخانه دانشگاه پنجاب لاهور ، شماره PiI 34
6- ایضاً	ایضاً	نسخهٔ خطی کتابخانهٔ عمومی لاهور ، شماره 1 ، 473 احمد
7- ایضاً	ایضاً	نسخهٔ خطی کتابخانه محمد شفیع ، شماره 88/305
8- ایضاً	ایضاً	میکروفیلم نسخهٔ خطی موجود در موزهٔ بریطانیا ، شماره 1٥438
9- ایضاً	هنگامهٔ عشق	نسخهٔ خطی کتابخانه دانشگاه پنجاب ، شماره KPi IX 2
10- ایضاً	کارنامهٔ عشق	نسخهٔ خطی کتابخانه دانشگاه پنجاب ، شماره KPi IX 2A
11- ایضاً	چمنستان	لکهنو 1877م
12- ایضاً	انشای مخلص	شاهجهان آباد ، 1850م
13- ایضاً	رقعات	نسخهٔ خطی کتابخانه دانشگاه پنجاب ، شماره PiIX 91
14- ایضاً	رباعیات مخلص	نسخهٔ خطی کتابخانه دانشگاه پنجاب ، شماره 4655/1605

15- انند رام مخلص — بدایع وقایع — نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شماره PI IV 89

16- ایضاً — سفرنامهٔ مخلص بتصحیح اظهر علی — هندوستان 1964م

17- ابراهیم میرزا — تاریخ بیجاپور مسمی به بساتین سلاطین — لاهور 1966م

18- ابوالفضل — آئین اکبری مرتبهٔ بلخمن — کلکته 1872م

19- ابوالفضل بن شیخ مبارک — مجموع اللغات — نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب، شماره SPi 4

20- احمد دهلوی سیّد — فرهنگ آصفیه — لاهور 1974م

21- احمد علی هاشمی — مخزن الغرایب بتصحیح محمد باقر — لاهور 1970م

22- ارشاد احمد پنجابی — پنجابی لغات — لاهور 1974م

23- اسکندر بیگ ترکمان — تاریخ عالم آرای عباسی — طهران 1314 شمسی

24- اسماعیل پاشا البغدادی — اسماء المصنفین و آثار المصنفین — استانبول 1951م

25- امیر قلی — هزار و یک سخن — مقام اشاعت ندارد، 1339

26- ایشری پرشاد — جغرافیهٔ هندوستان — اله آباد، 1897

27- برجباسی لال — جغرافیهٔ هندوستان — نولکشور 1916م

28- براونْ ادوارد — تاریخ ادبی ایران مترجم علی پاشا صالح — تهران 1333 شمسی

29- بندربن داس — سفینهٔ خوشگو — پتنه 1959م

30- بهار تیک چند — بهار عجم — نولکشور 1894م

31- بهمن میرزا قاجار — تذکرهٔ محمد شاهی — نسخهٔ خطی، شماره 1902

32- تربیت محمد علی	دانشمندان آذربایجان	تهران 1341 شمسی
33- توحیدی پور مهدی	گلهای جاویدان در بوستان ادب ایران	تهران 1336 شمسی
34- جلال همائی	غزالی نامه	تهران 1317 شمسی
35- جمال الدین حسین انجو	فرهنگ جهانگیری	لکهنو 1876م
36- حاجی خلیفه	کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون	استنبول 1941م
37- حزین شیخ محمدعلی	تاریخ احوال شیخ حزین	لندن 1835م
38- ایضاً	تذکرة المعاصرین	اصفهان 1334 شمسی
39- حسن سید	آثار الصنادید	دهلی 1864م
40- حمدالله مستوفی	نزهت القلوب	لندن 1931م
41- حسین دوست	تذکرهٔ حسینی	نولکشور ، سال اشاعت ندارد
42- حسین شاه	خزینة الامثال	کانپور 1270
43- حسین علی خان	نشتر عشق	نسخهٔ خطی کتابخانه دانشگاه پنجاب ، شمارهٔ APF E15
44- خیام پور	فرهنگ سخنوران	تهران
45- رحمان علی	تذکره علمای هند	لکهنو 1941م
46- رضا قلی هدایت	ریاض العارفین	تهران ، تیر ماه 1116 شمسی
47- ایضاً	مجمع الفصحاء	تهران
48- رئیس دایره جغرافیائی	فرهنگ جغرافیای ایران	تهران ، اسفند 1399 شمسی
49- زلالی	میخانه	لاهور 1926م
50- سام میرزا	تحفه سامی	پتنه 1934م

51- سراج الدین علی خان آرزو	چراغ هدایت	نولکشور
52- ایضاً	سراج اللغت	نسخهٔ خطی کتابخانه دانشگاه پنجاب، شماره 3945 - ک 893
53- ایضاً	مجمع النفایس	نسخهٔ خطی کتابخانه دانشگاه پنجاب PFI 24
54- سرخوش محمد افضل	کلمات الشعراء	لاهور 1942م
55- سعید نفیسی	فرهنگ نامه فارسی	
56- سنگلاخ میرزا	امتحان الفضلاء	ایران 1291 شمسی
57- سلیمان	خردنامه	دکن، سال اشاعت ندارد
58- شاهنواز	مآثر الامراء سه جلد	کلکته 1888
59- شبلی نعمانی	شعرالعجم	تهران 1326 شمسی
60- شفق رضازاده	تاریخ ادبیات ایران	تهران 1313
61- شفیق اورنگ آبادی	تذکره گل رعنا	نسخه خطی کتابخانه دانشگاه پنجاب، شماره 1490
62- شمس الدین سامی	قاموس الاعلام	استانبول 1306 شمسی
63- شهریار نقوی	فرهنگ نویسی در هند و پاکستان	تهران 1341 "
64- شیام سندر لال	بهار سخن	سیتاپور، سال اشاعت ندارد
65- شیر خان لودهی	مرآة الخیال	بمبئی 1831
66- صادق کتابدار	مجمع الخواص	تبریز 1328 شمسی
67- صائب	دیوان صائب	لاهور 1971م
68- صبا محمد مظفر حسین	روز روشن	بهوپال 1297هـ

مصنف	کتاب	مقام و سال
69- صدیق حسن خان	شمع انجمن	بھوپال 1923ء
70- صلاح الدین ناسک	دور مغلیہ	لاہور 1973ء
71- طاہر نصرآبادی	تذکرۂ نصرآبادی	تہران 1971ء
72- ظہورالدین احمد	پاکستان میں فارسی ادب جلد سوم	لاہور 1977ء
73- عبدالباقی نہاوندی	مآثر رحیمی	کلکتہ
74- عبدالحکیم خان جالندھری	تائیداللغات	لاہور 1969ء
75- عبدالمجید خواجہ	جامع اللغات	لاہور
76- عبدالحمید عرفانی	تذکرۂ شعرای پارسی زبان کشمیر	تہران 1335 شمسی
77- عبدالرشید	تذکرہ شعرای پنجاب	کراچی 1946ء
78- عبدالشکور احسن	لغت نگاری مقالہ مطبوعہ در تاریخ ادبیات	جلد سوم و چہارم ، لاہور 1971ء
79- عبدالقادر قادری	نوراللغات	لکھنؤ 1931ء
80- عبدالمقتدر مولوی	فہرست کتابخانہ بانکی پور	کلکتہ 1910ء
81- عبدالوحید	امثال حمیدی	تہران 1380 شمسی
82- عبداللہ سید	ادبیات فارسی میں ہندوؤں کا حصہ	دہلی 1922ء
83- ایضاً	مخلص ، مقالہ مطبوعہ در اورینٹل کالج میگزین	ماہ فروری 1929ء
84- عزیز جنگ بہادر	آصف اللغات	دکن 1322ھ
85- عطار نیشاپوری	تذکرۃ الاولیاء	لیدن 1905ء
86- عظمت اللہ	سفینہ بیخبر	لاہور 1969ء

87- علی اکبر — تذکره نویسی فارسی در هند و پاکستان — تهران 1964ء

88- علی اکبر دهخدا — امثال و حکم — تهران 1310 شمسی

89- علی حسن خان — صبح گلشن — بهوپال 1295

90- علی شیر قانع — مقالات الشعراء — کراچی 1950

91- علی قلی داغستانی — ریاض الشعراء — نسخه خطی کتابخانه دانشگاه پنجاب ، شماره PF I 17A

92- غلام سرور — خزینة الاصفیا — نولکشور 1973ء

93- غلام همدانی — تذکره هندی — اورنگ آباد 1933

94- فاضل خان — انجمن خاقان تذکره فاضل خان — نسخه خطی کتابخانه دانشگاه پنجاب ، شماره APF I 7

95- فرید شیخ — ذخیرة الخوانین — کراچی 1961ء

96- فیروز الدین رازی — فرهنگ فارسی جدید — لاهور 1952ء

97- فیروز سنز — اردو انسائیکلوپیڈیا — لاهور 1968ء

98- قدرت الله گوپاموی — تذکره نتایج الافکار — بمبئی 1336 شمسی

99- کشن چند اخلاص — همیشه بهار مرتبهٔ وحید قریشی — کراچی 1973ء

100- کیول رام — تذکرة الامراء — نسخهٔ خطی کتابخانه دانشگاه پنجاب ، شماره 27307

101- لین پول — طبقات سلاطین اسلام مترجم عباس اقبال — تهران 1314 شمسی

102- محمد بادشاه — فرهنگ آنند راج — تهران 1338 شمسی

103- محمد بشیر حسین — فهرست مخطوطات شفیع — لاهور 1960ء

104- محمد بن شیخ لاردهلوی	عبدالفضلاء	نولکشور 1303هـ
105- محمد تقی خان	گنج دانش	تهران 1306 شمسی
106- محمد حسن خان	المآثر والآثار	تهران 1303 شمسی
107- محمد حسین	برهان قاطع	تهران
108- محمد صالح کنبوه	عمل صالح الموسوم به به شاهجهان نامه	کلکته 1935
109- محمد علی داعی السلام	فرهنگ نظام	حیدرآباد 1358
110- محمد علی مدرس تبریزی	ریحانة الادب	تهران 1333 شمسی
111- محمد فؤاد عبدالباقی	المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم	قاهره 1364
112- محمد عفت قلیچ	تذکرهٔ خوشنویسان	کلکته 1910
113- مسعود کیهان	جغرافیه مفصل ایران	تهران 1316 شمسی
114- مصحفی	عقد ثریا	دهلی 1934م
115- منشی محمد سعید	تذکره امرای هنود	علی گڑھ 1910
116- منظور احسن عباسی	فهرست مخطوطات فارسی پنجاب پبلک لائبریری	لاهور 1963
117- میر حسن	تذکرهٔ میر حسن	علی گڑھ 1922
118- نورالحسن سید	نگارستان سخن	بهوپال 1293 ق
119- وارسته سیالکوتی	مصطلحات وارسته	لکهنو 1888
120- واله داغستانی	ریاض الشعراء	نسخهٔ خطی کتابخانه دانشگاه پنجاب ، شماره PFI 17

121. Abdul Muqtdir: Catalauge of the Arabic Persian Manuscripts in the Oriental Public Library at Bankipur. Vol.IX. Calcutta, 1910.

122. Alexander: The Ancient Geography of India. London, 1871.

123. Beal Thoms: Oriental Biographical Dictionary. Calcutta, 1881.

124. Blockman.H: Contribution of Loxicography. Calcutta, 1275.

125. Dowson John: Indian Mythology. London, 1957.

126. Eric Thoms: Tales and legends from India. London, 1965.

127. Ethe: Catalauge of Indian Office Library. 1873.

128. Fobbes: Hindustani & English Dictionary. London, 1857.

129. Haim: English Persian Dictionary. Tehran, 1943.

130. John Shakespear: A Dictionary of Hindustani and English London, 1858.

131. Riue: Catalauge of the British Musuem. Vol.III, 1883.

132. ~~Society of in Scotland:~~ Encyclopedia of Britanica. U.S.A., 1969

133. Steingass F: Persian English Dictionary.
London.

134. Story: Persian Literature.
London, 1939.

135. Stuart: Garden of great Mughals.

136. ~~S.W.Falb~~ Fallen S.W.: New Hindustani English Dictionary.
London, 1897.

......